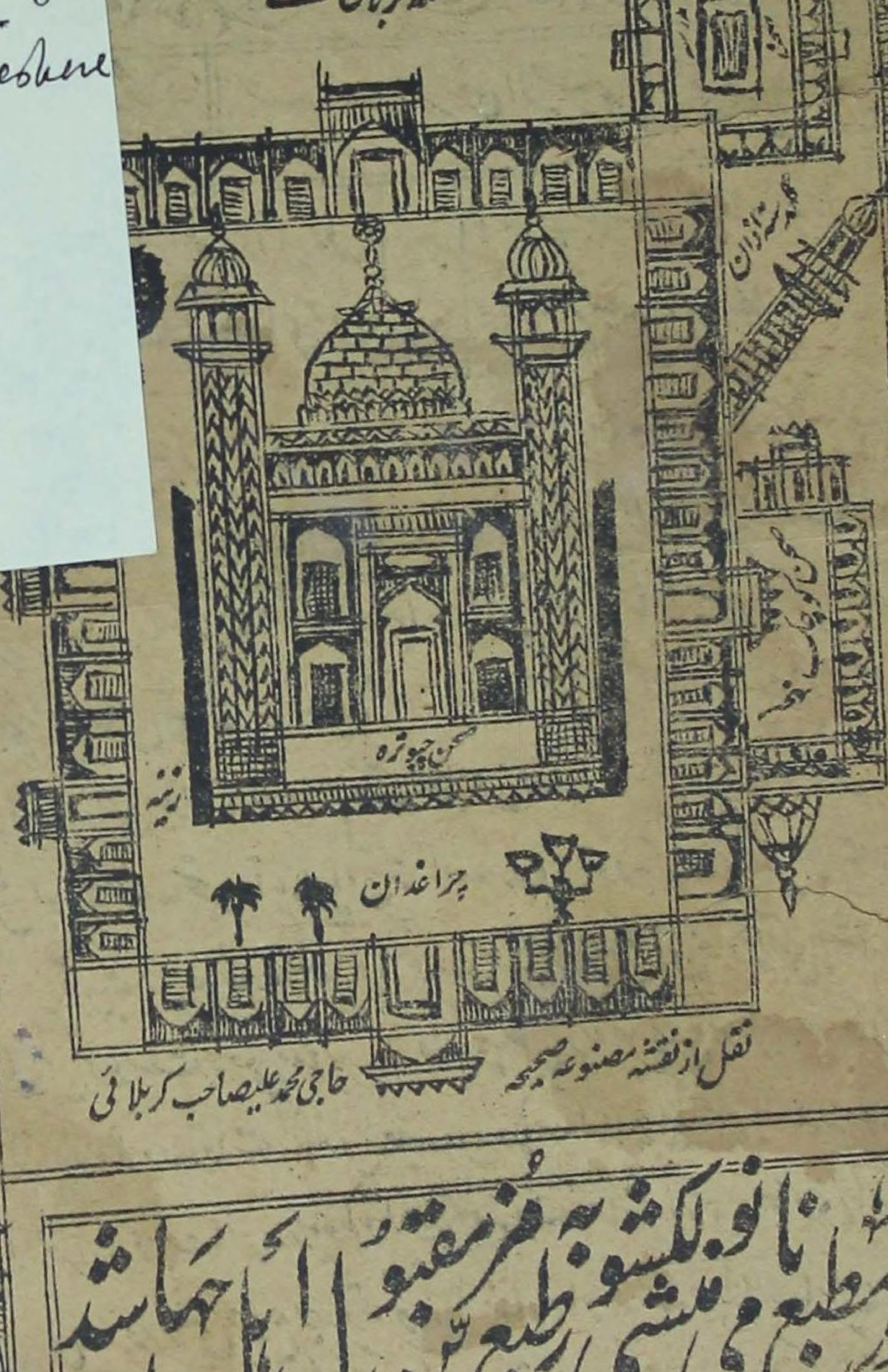
ASL-21

Husain Alkashfi حسین الکاشفی
Rauzat ul-Shuhada روضۃ الشہداء
Munshi Nolkishore Press
- 392 Pages

روضة الشهدا

نقشہ کربلای معلی



نقل از نقشہ مصنوعہ صحیحہ
حاجی محمد علیصاحب کربلائی

در مطبع منشی نولکشور بزیور طبع مزین مقبول اهل جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای شربت درد تو دوای دل ما — آشوب بلای تو عطای دل ما
از نام محمد تو شفای دل ما — وز نام حبیب تو صفای دل ما

حضرت صبور بی ملال — در شکوه بای زوال نعمت عطیات — و طاعت بلیات در کتاب کریم — و کلام
لازم التکریم زمرهٔ بلا رسیدگان میدان محبت — و محنت کشیدگان معرکهٔ شفقت را بدین خطاب
والشما ز معزز و سرفراز ساخت که و لنبلونکم و سر آمده امی آزمایم شما را یعنی با شما معاملهٔ آزمایندگان
میکنیم اگرچه هیچ حال شما برما پوشیده نیست — اما میخواهیم که عیار کار و بار هر کس بر محک امتحان
ظاهر گردد و حال ایشان پیدا شود که کدام نقد خالص از خلاص ابتلا پاک و بغیش بیرون می آید
و در خوش پر و گر محک تجربه آید سیاه روی شود هر که در وی غش باشد ⁂ و آیا الآیه الذی
تکمیل جمیع این آیت واقع شده بشی من الخوف بچیزی از ترس که آن خوف آلهی باشد یا بیم دشمنان الجوع
و به گرسنگی که آن قحط است و تنگی معاش یا روزه داشتن و نقص من الاموال و نقصان مالها باین
صافات یا خراج زکوة و صدقات و الانفس و نقصان در نفسها که آن بیماری باشد و ضعف بجز با احتیاج
و بینوائی و الثمرات و نقصان در میوه یا تلف محصولات بآفات ارضی و سماوی یا مرگ فرزندان که
میوهٔ باغ دل اند و روشنی چراغ بصر و ثمرهٔ نهال نهاده مادر و پدر و بشر الصابرین و بشارت ده
صبر کنندگان را که درین بلیات طریقهٔ شکیبائی پیش آرند و رسوم جزع و فزع و شکایت فرو گذارند
نظم جام محنت خورند و دم نزنند ⁂ جز براه وفا قدم نزنند ⁂ خوش نشیند در بلا چون کوه ⁂ که ز ایشان
برون نیاید ز ⁂ الذین و آن صابران که استحقاق بشارت دارند آنانند که بحکم الهی و فرمان پادشاهی

عالم ز بلاهای تو محنت کده ایست + وین محنت و غم نصیب هر دل شده ایست + هر جا که نگاه
میکنم در ره تو + دل خون شده غمزده سوخته ایست + ای عزیز در راه هیچ نبی آن مقدار
خار بلا نه ریختند که در راه سید بشر صلی الله علیه وسلم و بر فرق هیچ پیغامبر آن مقدار گرد محنت
نه بیختند که بر سر آن سرور چنانچه در بین معنی فرمود که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت یعنی هیچ پیغامبر
رنجانیده نشد مانند آنکه من رنجانیده شدم و بهمین نسبت با اهل بیت هیچ پیغامبر این جفا نکردند
که با اهل بیت خواجه عالم صلی الله وسلم و از جمله واقعه شهدای کربلاست که هیچ دیده بدینگونه
مصیبتی در خاکدان دنیا ندیده و هیچ گوشه از ان نوع بلیتی در هیچ زمانی از هیچ زبانی نشنیده
رباعی تا دهر بهست واقعه زین صعب تر ندید + هر کس خبر شنید گوشش با خبر ندید + چشم
زمانه بر ورق چرخ قصه + پر سوز تر ز حال شبیر و شبر ندید + امام یافعی رحمه الله در کتاب مرآت الجنان
آورده که ابن عبد البر از حسن بصری قدس سره نقل کرده که در واقعه کربلا شانزده کس از اهل بیت
ابی عبد الله الحسین رضی الله عنه شربت شهادت چشیدند که در ان روز بر روی زمین
ایشان را شبیه و نظیر نبود و در مصابیح القلوب مذکورست که کعب الاحبار رحمه الله علیه
روزی اهل مدینه را از تلاطم و فتنها که در کتابها خوانده بود خبر میداد در اثنای سخن گفت عظم ترین
واقعه و بزرگترین ملحمه کشتن حسین خواهد بود و چنین خوانده ام که آن روز که حسین رضی الله عنه
را شهید کنند هفت آسمان خون بگرید گفتند یا ابا اسحق نشنیده ایم که آسمان برای کسی خون
گریسته باشد گفت ویلکم ان قتل الحسین امر عظیم وای بر شما بدرستیکه کشتن حسین رضی الله عنه
بزرگ کاری و صعب امریست وی فرزند خاتم پیغمبران ست و سبط رسول آخر الزمان ست - ریحانه
سید رسولان ست - پسر سید اصفیاست نجم آل عباست نور دیده فاطمه زهراست بدان خدای که
جان کعب بدست اوست که چنین خوانده ام که آن روز که وی را شهید کنند گروهی از فرشتگان
بر سر روضه وی بایستند و میگریند تا قیامت که هرگز از گریه باز نه ایستند و در هر شب آدینه
هفتاد هزار فرشته فرود آیند و بر سر قبر زاری کنند و چون بامداد شود بصومع طاعت خود
باز روند اهل آسمان او را ابو عبد الله المقتول خوانند و فرشتگان زمین ابو عبد الله المذبوح
گویند فرشتگان دریا حسین مظلوم خوانند ملائکه هوا حسین شهید گویند رباعی بر قتل حسین ارض
و سما میگریند + از عرش علی تا ثری میگریند + ماهی در آب و مرغ در روی هوا + در ماتم
شاه کربلا میگریند + و گریه درین ماتم موجب حصول رضای ربانی و سبب حصول بهای جنان

جاودانی ست چنانچه در آثار آمده که من بکی علی الحسین او تباکی وجبت له الجنة یعنی هرکه بر حسین
بگرید یا خود را بتکلف بر گریه دارد سزاوار باشد که او را به بهشت برند. شیخ جار الله علامه میفرماید
که هر که بر حسین بگرید بهشت مر او را واجب شود و هر که خود را گریان فرا نماید بحکم من تشبه
بقوم فهو منهم در زمرهٔ وجبت له الجنة داخل ست. امام رضی بخاری آورده که ای عزیز
خاک کربلا خاکی ست که درین خاک تخم شهادت کشته اند و آب دیدهٔ دوستان و هواداران
میطلبد که من بکی علی الحسین تبین هر که از جویبار دیده آبی بخاک کربلا فرستد هر آینه
تخم سعادتی که در محبت اهل شهادت کاشته باشد در مزرعهٔ رضا با آب دیدهٔ وی پرورش
یابد و چون از منزل الدنیا مزرعة الآخرة بیرون رود محصول آن نعیم جنت و نسیم بهجت خواهد بود
که وجبت له الجنة و برای اینست که جمعی از محبان اهل بیت هر سال که ماه محرم در آید مصیبت
شهدا را تازه سازند و تعزیت اولاد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم برپا دارند
دلها بر آتش حسرت بریان گردد و دیدها از غایت حسرت گریان شود. بیت از اندوه این
ماتم جان گسل ÷ روان گردد از دیدها خون دل ÷ و اخبار مقتل شهدا که در کتب مسطور و مذکور
است تکرار نمایند و باب دیده غبار ملال از صفحهٔ سینه بزدایند. و هر کتابی که درین باب نوشته اند
اگرچه بزیور حکایت شهدا حالی ست اما از سمت جامعیت فضائل سبطین و تفاصیل احوال
ایشان خالی ست. و بدین جهت اشارت عالی از عالی حضرت سلطنت رتبت نقابت منقبت
ولایت مرتبت شاهزاده اعظم نقاوهٔ ملوک الامم آفتاب تابان فلک بختیاری ماه درخشان
سپهر شهریاری. شرف العترة النبویة. عز الفرقة العلویة. المخصوص بالنسب الحسنی و المختص
بالحسب الحسینی دارای جمشید مغفر. فریدون خورشید منظر. خلاصهٔ اولاد سلاطین نامدار
نقاوهٔ احفاد خواقین عالی مقدار. اشعار ذو همة یرقی علی مرقی العلی ÷ و نبوره کشف دیاجیر
الکرب ÷ شاه ملک خوی فلک آستان ÷ گلبن نو روضهٔ مینو نشان ÷ سرور مه رایت
بهرام جاه ÷ صفدر رهر آیت گردون پناه ÷ داور عادل دل عالی نسب ÷ والی کافی کهف
والا حسب ÷ رفیع قدری که ارتفاع سدره مناقب و اعتلای عتبهٔ مناصب مراتبش در مرتبه
ایست که نه سیاح وهم زود اندیش پیرامن سرادقات شرح آن تواند گشت و نه سیاح عقل
روشن رای گرد ساحل دریای بیان شمهٔ از آن تواند گذشت. نظم پایهٔ قدر تو از آن بیش
هست ÷ که توانم ادای آن کردن ÷ بلکه نتوان بصد هزار زبان ÷ عشر اوصاف تو بیان کردن

این حدیث صحاح سته ...

قره باصرهٔ سیادت ونقابت طرهٔ ناصیهٔ سلطنت ونجابت بیت سرو گلزار سید ثقلین
قرة العین خواجه کونین ❊ المستفیض من منائح فیض آلاله - مرشد الدولة والملة والدین عبد الله
المشتهر بسید میرزا - لازالت سماء سلطنة بکواکب العظمة والجلال مزینة - وآیات بهجت علی صفحات
الکائنات بالدولة والکمال مبنیة - که باوجود علو نسب ودر سیادت چنانچه شمهٔ از آن در آخر کتاب
مسطور خواهد شد - بسمو رتبت در نسبت سلطنت نیز آراسته ست چه هم سیادت در نسب است هم
در حسب ❊ شرف صدور یافت که این فقیر حقیر حسین الکاشفی ایده الله باللطف الخفی
بتالیف نسخهٔ جامع که حالات اهل بلا - از انبیا واصفیا وشهدا - وسائر ارباب ابتلا خصوصا احوال
آل عبا بر سبیل تفصیل در وی مسطور بود مشغول نماید واز ابیات عربی آنچه ضرور بود در ذکر
باشد مع الترجمه ایراد کند - واز منظومات فارسی آنچه مناسب اذهان اهل زمان بود در رشتهٔ بیان
کشد مثنوی در آئین سخن رانی بکوشد ❊ سخن را کسوتی از نو بپوشد ❊ بسکه نو کنند نقد کهن را ❊
بر بود رها بیارای سخن را ❊ اگرچه این کمینه بی بضاعت استحقاق این معنی نداشت - وبواسطه
کبر سن وموانع دیگر - رایت فصاحت در میدان بلاغت بر نمی توانست افراخت - فاما چون
امتثال فرمان عظیم الشان آنحضرت از لوازم بود بترتیب این نسخه که به روضة الشهدا
موسوم ست اشتغال نموده وبر ده باب وخاتمه مرتب گردانید وفهرست ابواب این ست
باب اول در ابتلای بعضی از انبیا علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام باب دوم
در جفای قریش با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم وشهادت حمزه وجعفر طیار رضی الله عنهما
باب سوم در وفات حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوة المصلین باب چهارم
در حالات حضرت فاطمه رضی الله عنها از وقت ولادت تا زمان وفات باب پنجم در اخبار مرتضی
علی کرم الله وجهه از زمان ولادت تا هنگام شهادت باب ششم در بیان فضائل امام حسن رضی الله عنه
وبعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت باب هفتم در مناقب امام حسین رضی الله عنه
از ولادت وی واحوالش بعد از وفات برادر باب هشتم در شهادت مسلم بن عقیل بن
ابیطالب وقتل بعضی از فرزندان او باب نهم در رسیدن امام حسین رضی الله عنه بکربلا و
محاربه نمودن با اعدا وشهادت آنحضرت واولاد واقربا وسائر شهدا رضی الله عنهم باب دهم
در وقائعی که بعد از حرب کربلا بر اهل بیت واقع شده وعقوبات مخالفان که مباشر آن حرب شده اند
خاتمه در ذکر اولاد سبطین وسلسلهٔ نسب بعضی از ایشان - امید بعنایت ربانی واثق است

که در اتمام این رساله مدد توفیق ارزانی دارد و برکات این روایات و حکایات به روزگار
دولت انجام حضرت شاهزادهٔ عالیمقام - ابده الله تعالی الی قیام الساعة وساعة القیام
واصل گرداند و عامهٔ مسلمانان و کافهٔ اهل ایمان را از خواندن و نوشتن این کتاب مثوبت
بیحساب کرامت کند وهو الکریم الوهاب **باب اول** در ابتلای جمعی از انبیا علی نبینا و
علیهم الصلوات والسلام نخست ابو البشر آدم صفی علیه السلام نظم آن روز که آب و خاک برهم
زده اند * بر طینت آدم رقم غم زده اند * خالی نبود آدمی از درد و بلا * کین ضربت اولین بر آدم
زده اند * هنوز آدم صفی از کتم عدم بفضای وجود نیامده بود که ملائکه زبان طعن بر آدمیان بگشادند
و بفساد و خونریزی ایشان گواهی دادند و بعد از آن که عزرائیل بحکم ملک جلیل از همه اجزای زمین
یک قبضهٔ خاک برداشته در بطن نعمان بریخت حق سبحانه قطعهٔ سحاب غم را بر بالای آن قبضهٔ خاک
بداشت و چنین تعیین فرمود که چهل روز باران خاک بیارد و هیچ نوع سایه از سر آن بر ندارد و آن سحاب
بفرمان رب الارباب هر صباح از دریای اندوه آب برداشته بر خاک آدم می بارید تا آن خاک
آب غم و عنا گل شد نظم خاک آدم را با آب غم مخمر ساختند * پس درون درد و بلا را
جا مقرر ساختند * و در روز چهلم از بحر شادی آب بر گرفته قطرهٔ چند بران خاک
افشانید - گویا کثرت هموم و غموم آدمیان و قلت نشاط و انبساط ایشان بدین سبب
چنانچه فرموده اند بیت بی حکمتی غریب و حدیثی عجیب نیست * شادی یک زمان و
غم جاودان ما * و چون روح در قالب آدم دمیدند و از روی تعظیم مسجود ملائکه گشت - و
حوا را از پهلوی وی بیافریده مونس روزگار وی ساختند - فرمان در رسید که ای آدم اسکن
انت و زوجک الجنة ساکن شو تو و زوجهٔ تو در بهشت - و بخورید از میوه های وی و خوردنی بسیار
هر جا که خواهید و از هر گونه لباس بپوشید - و از هر لون طعام بخورید - و گرد درخت گندم یا انگور
یا کافور یا شجرة العلم مگردید - و شجرة العلم درختی بوده است در وسط فردوس جامع شراب لطیف
و مطعومات طیبه و هر که از وی بخوردی نیک و بد بدانستی - پس آدم و حوا در بهشت آرام گرفتند
و ابلیس بر حال ایشان رشک برده بوسیلهٔ طاوس و مار به بهشت در آمد و انواع حیله و
وسوسه پیش آورد - و بسوگند دروغ آدم و حوا را فریب داد تا از شجرهٔ منهیه تناول فرمودند
و لشکر بلا روی بدیشان نهادند - آدم سلطان دار الملک بهشت بود - متوج بتاج عزت
و ملبس بحلهٔ کرامت غلمان و ولدان پیش آدم در مقام خدمت رضوان و حوران نسبت چوا

در پایهٔ ملازمت - بعد از اکل ثمرهٔ آن شجره فی الحال تاج شرف و افسر جلال از فرق ایشان
در افتاده - و حلل و حلی بهشت از بدن ایشان بریخت - برهنه مانده بجمال خود
فرو نگریستند - و از غایت حسرت و نامرادی زار زار می گریستند - بجانب هر درخت
که می شتافتند از ایشان دور می شد - و از هیچ برگ نوائی نمی یافتند آدم از خجالت
برهنگی بهر طرف میگریخت و در پس هر درخت پنهان میشد خطاب الٰهی در رسید که تهرب
منی یا آدم از ما میگریزی ای آدم - در جواب گفت بل حیاءً منک از شرم گناه خود
سرگردان شده ام - و چگونه از تو گریزم که گریختن از حضرت تو ممکن نیست بیت
کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم ؛ جز آستانهٔ لطفت گریزگاه ندارم ؛ عاقبت به برگ
انجیر خود را بپوشانیدند - و فرمان در رسید که از بهشت بیرون روید - آدم دست حوا گرفته
از درون بهشت روی به بیرون نهادند - و هر دم آدم در عقب می نگریست که شاید غم را
مصباحی و آن در بسته را مفتاحی پدید آید - از هیچ جانب رائحهٔ مرادی بمشام امید
نرسید - و چون آدم خواست که از بهشت بیرون آید کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم بر زبانش
جاری شد جبرئیل گفت ای آدم کلمهٔ بزرگ گفتی نومید مباش شاید که از افق غیب لمعهٔ نجاتی
درخشان گردد - و از مطلع کرم کوکب خلاصی طلوع کند - خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا برود
جبرئیل گفت الٰهی ترا باسم رحمن و رحیم خواند چه شود که بروی رحمت کنی - ملک تعالی فرمود
که مرا رحمت کم نیست و از رحمت کردن ملال و ندم نی - فاما اگر امروز بروی رحمت کنم
بر یک تن رحمت کرده باشم بباش تا فردای قیامت آدم روی به بهشت نهد - و هزار
هزار عاصی از فرزندان وی با وی - آنگاه بر ایشان رحمت کنم - تا سعت رحمت من
آشکارا گردد - در بحر الحقائق آورده که آدم را بدان سبب از بهشت بدر خواستند که با عشق
در آویخت و عشق را دار الملام باید - نه دار السلام - عشق خواستگار اهل ملامت ست -
و عقل جویای راحت و سلامت - بیت ای مرد ره عشق بکش بار ملامت ؛ یا در گذر از عشق
و برو خوش بسلامت ؛ یکی از اکابر از روی تاویل فرموده که آن شجره که آدم ممنوع شد
از نزدیک شدن بدان نهال محبت بود - و فی نفس الامر آن را هم از برای آدم
کاشته بودند که یحبهم و یحبونه و سبب نهی از آن یا عزت و دلال محبوبی بود که حسن و جمال
بدان کمال می یابد - یا تحریص و ترغیب طالب بدانکه الانسان حریص علی ما منع

طبیعت آدمی تقاضای آن میکند که از هر چه او را نهی کنند حرصش بر طلب آن بیفزاید و یقین
که اگر نهی بدان متعلق نشدی — آدم را از استیفای مرادات نفس و استکمال لذات آن
پروای میوهٔ محبت نبودی — چه محبت غذای روحانی ست — و آنکه تربیت جسم
اشتغال کند فراغت پرورش روح ندارد — پس حکم شد که ای آدم اگر آسایش میطلبی اینک
بهشت بخور و بیاشام — و گرد شجرهٔ محبت مگرد — تا باستجلاب محنت و محبت از جملهٔ ستمگاران
نباشی بر نفس خود — زیرا که نوش محبت بی نیش بلیت نیست محنت و محبت تو امان اند و بلا و ولا
همزادان مثنوی عاشقان را از بلا صد راحت ست ✤ که محبت همنشین محنت ست ✤
عشق چون دعوی جفا دیدن گواه ✤ چون گواهت نیست دعوی شد تباه ✤ هر که دعوائی
محبت ساز کرد ✤ صد در از غم بر رخ خود باز کرد ✤ از سلطان العارفین قدس سره منقول ست
که پیش از وجود آدم عشق و محبت مظهری میجست — و چون ملائکه را استحقاق مظهریت
آن نبود — در کنج خلوت و گوشهٔ فراغت میغنود — تا دبدبهٔ طاعت و طنطنهٔ عبادت ابلیس
در ملک و ملکوت افتاد — عشق خواست تا دست در کمر مواصلت وی زند سلطان غیرت بانگ
بروی زد که حریف شناس باش — عشق دیگر بار در حجلهٔ غیب نشست — و در بروی جن و ملک
در بست تا وقتیکه آدم از کتم عدم خیمه بفضای شهود زد — عشق را در صورت شجرهٔ منهیه با آدم
نمودند واله جمال او شد خواست که هم آنجا با وی عقد وصال بندد — گفتند این معنی در سرای خلد
راست نیاید منزل این کار خانهٔ دل محنت زدگانست و در بهشت متاع محنت یافت
نیست که از راحت بهشت کار نگشاید — گریه و زاری زندانیان را مضیق دنیا بکار آید
رباعی ای برادر عاشقی را درد باید درد کو ✤ بر سر کوی محبت مرد باید مرد کو ✤
چند از این فکر فسرده چند از این فکر دراز ✤ نعره های آتشین و چهره های زرد کو ✤ پس
آدم بهوای محبت از فضای بهشت به تنگنای دنیا آمد — و از ساحل سلامت روی
بگرداب ملامت نهاد — و از گلشن فرح متوجه گلخن ترح شد — گلزار نعمت را بخارستان نقمت
مبدل ساخت و از ذروهٔ منحت بحضیض محنت در افتاد — از مرتبهٔ قربت روی ببادیهٔ غربت آورد
و در کات کلفت را بر درجات انس و الفت اختیار کرد — قدم از صومعهٔ شادکامی بیرون
نهاده ساکن غمکدهٔ بدنامی شد — زیرا که عشق و نیکنامی با یکدیگر راست نیاید بیت رهی گزین
که تن در دهم به بدنامی ✤ که نام نیک در آئین عاشقان ننگ ست ✤ القصه چون صدای

اهبطوا منها برآمد - حکم شد که همه فرود روید از بهشت بدنیا - دران محل آدم دست حوا گرفت گفت بیا تا برویم که نوبت معزولی رسید - و محنت غریبی و بیکسی پیش آمد رباعی برخیز که وقت افتراق ست امروز * با محنت و درد اتفاق ست امروز * ای دیده رخ وصال دیدی یکچند * خون بار که نوبت فراق ست امروز * همین که آدم و حوا با یکدیگر روان شدند - جبرئیل آمد که ای آدم حکم چنین ست که دست از حوا بداری و دامن موصلت او از دست بگذاری که هر یک را بجانب دیگر میباید رفت - پس آدم دست حوا بگذاشت و هر یک روی بطرفی آوردند آدم میگریست و میگفت وا غربتاه حوا فریاد میکرد و میگفت وا فرقتاه ملائکه بتعجب ایستاده میگریستند - در غربت آدم و کربت حوا میگریستند - و ایشان یکدیگر را گم کردند - نه این را از ان خبر که کجا میرود - و نه آنرا ازین وقوف که کجا میرود - آدم بسر کوه سراندیب افتاد - و حوا بساحل دریای هند - در موضعی که آنرا جده گویند فرود آمد - آدم دویست سال بر سر کوه سراندیب میگریست - ابن عباس رضی الله عنه گفته که آدم هرگاه بهشت را یاد کردی بیهوش شدی - نداز سر بهشت که برای خاطر او ند بهشت جبرئیل بیامدی و دست بر سر آدم فرود آوردی تا ندا رسیدی که ای جبرئیل آدم را مونسی کن که غریب ست و چون جبرئیل خواستی که برود - آدم گفتی که زمانی دیگر باش که غم دل با تو بگویم - و دفتر اندوه خود بر تو خوانم - و چون جبرئیل عزم رفتن کردی و از چشم آدم باران بیدار شدی - چنان بنالیدی که مرغان هوا را بر وی رحم آمدی - و چندان بگریستی که جویها از آب چشم او روان شدی فرد روزی که چشم ما زخجالت جدا بود * چندانکه چشم کار کند اشک ما بود * و حوا نیز بر ساحل جده میگریست و ناله و زاری میکرد - روزی آدم از جبرئیل پرسید که ای برادر حوا کجاست - گفت برکنار دریا در فراق تو میگرید - نه از حال تو هیچ خبر ندارد آدم بیهوش شد - و جبرئیل سر وی برکنار خود نهاده بود - ناگاه دران بیهوشی می بیند که حوا برکنار دریا نشسته میگرید و میگوید حبیبی آدم ای دوست من آدم - و ای مونس و همدم اجابت انت ام شبعان آیا گرسنه تو یا سیری الابس انت ام عریان آیا برهنه یا پوشیده انا تم انت ام یقظان آیا در خوابی یا بیداری آدم خواست که جوابش دهد - ناگاه بهوش آمد و خروش و فغان در گرفت - جبرئیل گفت ای آدم ترا چه شد - آدم صورت واقعه باز نمود چنان از روی درد نخروشید که جبرئیل بناله در آمد و مناجات کرد که الهی برین دو غریب فرو مانده رحم کن - خطاب رسید که آدم را بشارت ده که زنده گانی

که شب فراق بسر آید و ماه مراد از مشرق امید بر آید * بیت * نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد * که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد * آنکه حق سبحانه توبهٔ آدم قبول کرد. و علما را در ان باب سخن بسیار است یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبهٔ آدم سه چیز بود حیا و بکا و دعا اما حیا بنا بر آدم غالب بود که شهر بن حوشب رحمه الله گفته که چون آدم علیه السلام بزمین آمد چند سال سر بالا نکرده و با سمان ننگریست از شرمساری اما بکای وی بمرتبه بود که در اخبار آمده که اگر جمع کنند گریهٔ تمامی اهل دنیا را و نسبت دهند به بکای داود پیغامبر علیه السلام هنوز گریهٔ داود بیشتر باشد و اگر بکاء اهل عالم و بکاء داود را نسبت کنند بگریهٔ نوح نگرید. بکای نوح از آنها زیاده بود و اگر گریهٔ مجموع عالمیان با گریهٔ نوح و داود علیه السلام جمع کنند بکای آدم علیه السلام از همه بیش باشد. و در عیون الرضا آورده که آب دیدهٔ آدم علیه السلام چون سیلی بیرون می آمد از دیدهٔ راست او مانند آب دجله و از چشم چپ او مثل آب فرات. و در بستان آمده که آدم علیه السلام در مدت دویست سال چندان باران حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت بارید که در رخسارهٔ مبارک او دو جوی پدید آمد و از آب چشم وی چشمه ها روان شد. مرغان هوا از آب دیدهٔ آدم علیه السلام میخوردند. و با یکدیگر میگفتند این چه خوش آبیست که ما خوشتر ازین آب نخورده ایم آدم علیه السلام گمان برد که مرغان این سخن را از روی طنز و افسوس میگویند. آهی سرد از دل پر درد بر آورد و زار زار بنالید و گفت بارخدایا حال من بدینجا رسید و کار من بدان مرتبه انجامید که مرغان هوا با آب دیدهٔ من سخریه میکنند. آخر آب چشم گناهکار را چه مزه خواهد بود خطاب رسید که ای صفی دل خوش دار که مرغان راست میگویند با هیچ جوهری نفیس ترا از آب دیدهٔ نیازمند نیافریده ایم * مثنوی * گوهری بس گران بها اشک ست * سبب آبروی ما اشک ست * گریه میکن کزان ثمر یابی * اشک میریز تا گهر یابی * ابر تا گریه بر چمن نکند * غنچه هم خنده بر سمن نکند * اما دعای او آن بود که تشفع کرد بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و گفت یا رب بحق محمد و اهل بیت محمد که توبهٔ مرا بشرف قبول برسان. حق سبحانه پرسید که ای آدم نور محمد را چگونه شناختی. گفت الهی بر ساق عرش نام نامی او را با اسم سامی تو قرین دیدم دانستم که گرامی ترین آفریدگان بحضرت تو او خواهد بود. پس چون آدم علیه السلام بحضرت خاتم صلی الله علیه وسلم استشفاع نمود توبهٔ او بمحل قبول رسید * مثنوی * چو آدم کرد روی دل بسویش * شفیع آدم آمد

آمیزه بیش * گر اول دسته بند گلشنش بود * به آخر غنچه چیدن خرمنش بود * و دیگر غم آدم علیه السلام وقتی بود که قابیل هابیل را بکشت — و صورت این قصه بر سبیل اجمال چنانست که بعد از اتصال آدم بحوا و مجالست ایشان با یکدیگر — حوا بیست نوبت حامله گشت و در هر بطنی پسری و دختری می آورد — و چون بزرگ میشدند آدم علیه السلام جاریه یک بطن را بغلام بطن دیگر میداد و دختری که با قابیل زاده بود اقلیما نام داشت و در غایت حسن بود — روی خورشیدسان داشت و موی مشک افشان نظم روی چگونه روئی روئی چه آفتابی * موئی چگونه موئی هر حلقه پیچ و تابی * و توأم هابیل را لیوذا میگفتند و او چنان جمال نداشت — چون بحد بلوغ رسیدند آدم علیه السلام لیوذا را بقابیل نامزد کرد و اقلیما را بهابیل اختصاص داد — قابیل ازین حکم ابا نمود و گفت خواهر من اجمل است و با من در رحم بوده او بمن اولی است آدم علیه السلام فرمود که حکم الهی برین جمله صدور یافته مرا درین هیچ اختیار نیست مصراع حکم حکیم است و ما محکوم فرمان ویئیم * قابیل تسلیم نداشت — و گفت تو هابیل را از من دوست تر میداری — لاجرم آنچه خیر و بهتر است بدو میگذاری آدم علیه السلام فرمود که اگر سخن مرا باور نمیداری — هر یکی از شما قربان کنید بانچه میتوانید قربان هر که مقبول گردد اقلیما از آن او باشد هابیل گوسفنددار بود بره فربه که بغایت دوست میداشت بیاورد — و بر سر کوهی نهاد و نیت کرد که اگر قربان من مقبول گردد ترک اقلیما کنم و قابیل صاحب زرع بود دسته گندم ضعیف کم دانه بیاورد و هم بدان موضع نهاد و با خود گفت که اگر این قربانی مقبول شود یا نه من دست از خواهر خود باز ندارم — پس آتشی سفید بی دود از آسمان فرود آمد — و گوسفند را بخورد و از قربانی قابیل در گذشت و بخوردن آن التفات نکرد قابیل را آتش خشم باشتعال در آمد و دود حسد دیده بصیرت او را تیره کرد کمر بقتل برادر بست و در کمینگاه انتقام نشست — همین که آدم عزیمت زیارت بیت المعمور فرمود قابیل فرصت یافت — و بسر وی آمد — هابیل آنجا در خواب بود سنگی برداشت و سر هابیل را فرو کوفت — چنانچه مغزش پریشان شد بیت خود برادر با برادر این کند * کافرم گر هیچ کافر این کند *

و چون هابیل کشته شد قابیل ندانست که با وی چه کند * او را در جامه پیچیده و در پشت کشیده روی به بیابان نهاد چهل روز در پشت گرفته بهر طرف میگشت — و نمیدانست که چه چاره سازد آخر الامر روزی دید که زاغی بمنقار و چنگال خود حفره کرد در خاک — و زاغ مرده بیاورد و در آن حفره نهاد و خاک بر آن پاشید — آن زاغ پوشیده گشت قابیل نیز بهمان طریق هابیل را

در خاک کرده باز به بیابان قدم آورد - اما چون آدم علیه السلام از زیارت حرم مراجعت فرمود فرزندان
همه باستقبال وی آمدند مگر هابیل - و آدم علیه السلام هابیل را بسیار دوست تر میداشت
چون جوانی بود با روی چون ماه و دو گیسوی سیاه داشت - و حق سبحانه او را صوتی خوش
و سیرتی دلکش ارزانی داشته بود و هیچ یک از اولاد آدم علیه السلام بجمال و کمال وی برابر
نبودند بیت پیش روی تو همه صورت بر دیوار زیبا نه خلیع صورت و معنی که تو معیار جمال از نظر
و هنوز شیث علیه السلام متولد نشده بود - و در خبر آمده که اجمل اولاد آدم علیه السلام شیث بود و
چه لمعهٔ نور محمدی صلوات الله و سلامه علیه از بشرهٔ او لامع و از جبین مبین او ساطع بود - القصه
چون آدم علیه السلام هابیل را ندید بجستجوی او اشتغال فرمود - از هر که خبر وی پرسیدی هیچ نشان
نمی دادندی - و گفتندی که چند روز شده که پیدا نیست - ندانیم که کجا رفته و بچه کار مشغول است - آدم
هفت شبانه روز کوه و صحرا بقدم طلب پیمود - و در تحقیق حال هابیل جدی تمام و جهدی ما لا کلام نمود
و زبان حالش بدین مقال مترنم بود بیت شب من سیه شد از غم من کجات جویم + شب من بهار هجران
مگر از رخت جویم + شب هشتم در واقعه دید که هابیل جائی ایستاده - و میگوید یا ابتاه الغیاث
ای پدر بزرگوار بفریاد من رس - آدم از آن هول از خواب در آمد - و خروش در گرفته بیهوش شد
چون با خود آمد - جبرئیل را دید بر سر بالین وی نشسته - گفت ای برادر از حال هابیل هیچ خبری
داری که حالی او را در خواب دیده ام چون مظلومان استغاثه میکرد - و چون بیچارگان فریادرس
میطلبید - جبرئیل گفت یا آدم علیه السلام حضرت عزت میفرماید که عظم اجر بزرگ باد مر ترا درین
مصیبت - بدانکه قابیل هابیل را بکشت و او فریاد میکرد و الغیاث میگفت - و کس بفریاد
او نمی رسید - اکنون همان فریاد است که از زیر زمین ظاهر میشود - و فردای قیامت نیز
فریاد کنان بعرصه گاه در آید - آدم فریاد در گرفت - و گریه آغاز کرد و گفت ای برادر خاک او را
بمن نمائی - جبرئیل آدم را بسر قبر هابیل برد - آدم علیه السلام خاک از وی دور کرد و هابیل را دید
سر کوفته و تمام اعضای او بخون آغشته - روی مبارک در روی وی می مالید - و میگفت و احسرتاه
و اابناه و اغربتاه و اکربتاه نظم آن شکل و آن شمائل زیبای او دریغ + در زیر خاک قامت
بالای او دریغ + سر تا بپای نازک و نغز و لطیف بود + زیر زمین نهفته سراپای او دریغ +
آدم چندان بگریست که فرشتگان هفت آسمان بگریه در آمدند - و گفتند بار خدایا آدم دو صد سال
از گریستن آسوده بود - اکنون باز گریان شده - ما را طاقت گریستن وی نیست خطاب رسید

که ای آدم در مصیبت صبر کن که مزد صابران بی نهایت ست و ما حکم کردیم که نصف عذاب
دوزخ تمام مر قابیل را باشد - از بزرگی استماع افتاده که همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از آدم صفی افضل و اشرف ست هرگاه قاتل فرزند آدم را این مقدار
عذاب مقرر شده - آیا قاتل فرزند مصطفی - و جگر گوشه سرور انبیا را صلی الله علیه وسلم چگونه خواهد بود
و در صحیفهٔ رضویه که احادیث آن مسند بحضرت سلطان خراسان علی موسی الرضا رضی الله عنه است
و آن حضرت از آبای کرام عظام خود نقل فرموده مذکور ست که قاتل حسین در تابوتی باشد از
آتش و زنجیرهای آتشین بر دست و پای او بربسته - و از وی نتنی می آید که اهل دوزخ از وی بخدای
پناه برند - از شدت آن نتن و چگونه چنین نباشد سزای ظالمی که تیغ آب داده بر حلق آب ندادهٔ
شاهزاده نهد - و حلقی که بوسه گاه مصطفی بود صلی الله علیه وسلم بخنجر کین آزرده گرداند
در کتاب الغرائب آورده که روزی کنیز فاطمه زهرا جهت شاهزادگان گرتها دوخته بود و بدیشان
پوشانیده - و ایشان را بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستاد - چون بخدمت رسیدند
و ایشان را در کنار گرفت دید که گریبان پیراهن حسین تنگ ست - و گردن وی را خراشیده
در حال تکمه را بگشاد خطی دید گرداگرد گردن وی پدید آمده - بر دل مبارک وی گران آمد فی الحال
جبرئیل حاضر شد و گفت ای سید باین مقدار خط که بر گردن حسین دیدی دل مبارک تو متألم شد
روزی چه باشد که بضرب خنجر ستم همین موضع را بریده سر مبارکش از بدن جدا سازند - این سخن
خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم را در گریه آورد - و چگونه کس درین مصیبت نه گرید و درین
واقعه بسوز دل نه نالد نظم در جهان زین صعب تر هرگز بلائی کس ندید + دل شکن تر زین
عزا هرگز عزای کس ندید + تا ز بی آبی گل باغ نبی پژمرده شد + در سرا بستان دین برگ و
نوائی کس ندید + ابتلای انبیا و اولیا بسیار بود + لیک در عالم ازینسان ابتلای کس ندید +
چشم گردون چون نه گرید چونکه در دوران او + چون بلای کربلا کرب و بلائی کس ندید +
در سرای دهر تا شد رسم ماتم آشکار + همچو دشت کربلا ماتم سرائی کس ندید + بیان ابتلای
نوح علیه السلام و از جملهٔ انبیا نوح را علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام بلاهای عظیم
پیش آمد - نهصد و پنجاه سال جفای قوم میکشید - و شربت زهر آلوده از جام محنت و
عنا می چشید - یکدم نائرهٔ بلایش از ابلاغ پیام ربانی تسکین نیافت - یک لحظه از راه دعوت
حقانی عنان برتافت - در تکمله آورده که سه قرن خلق را بخدا میخواند - نه اهل هر قرنی

قریب بسی صد سال بقا داشتند چون ایشان را مرگ آمدی فرزندان ایشان را دعوت کردی
و حق تعالی او را آوازی داده بود که هرگاه آغاز دعوت فرمودی - هر که از امت او بودی
آواز او بشنودی هم در خلوت ایشان را نصیحت فرمودی و هم به آشکارا ملامت نمودی
و ایشان سنگ بروی میزدندی - و استخوانهای پهلوی مبارکش درهم شکستندی - و گاه
بودی که چندان سنگ بروی افگندندی که در میان سنگ پنهان گشتی - و قوم گفتندی که
او کشته شد خاطر جمع کردندی شب جبرئیل علیه السلام بیامدی - و سنگها از وی دور کردی و
پر بافر خود بروی مالیدی - همه جراحتهای او درست گشتی - و صباح با انجمن اشراف قوم در آمدی
و گفتی قولوا لا اله الا الله تفلحوا یعنی بگوئید لا اله الا الله تا رستگاری یابید باز آن سنگدلان
دست جفا بروی گشادندی و تیر آزار از جهت تالم دل آن بزرگوار بر کمان انکار و استکبار
نهادندی - و آن حضرت قضا را برضا استقبال نموده سپر صبر در روی کشیدی و در میدان بلاهای
گوناگون جوشن تسلیم پوشیدی - چه بیقین میدانست که بلیت عین عطیت ست - از ان بلا
بدوستان داده و راحت و نعمت سبب طرد و غفلت ست جهت آن بدشمنان فرستاده رباعی
دستی با ستین بلا آشنا بود : کم زده این غم دنیا جدا بود : آنجا که غفلت ست همه ذوق و راحت
است : و آنجا که عشق او ست بلا بر بلا بود : آورده اند که پدران کودکان خود را بر گردن
گرفته بیاوردندی - و نوح علیه السلام را بوی نموده گفتندی که ای پسر این مرد
دیوانه ست نگر تا هرگز فرمان او نبری - و این سخنان بیهوده که میگوید در گوش
نگذاری - پدران با وی راه جفا کرده اند - و ما هم خوار داشت وی میکنیم - تو نیز باید که
بهمین طریق عمل کنی و بهیچ وجه بدو نگروی و سخن او بسمع قبول نشنوی - روزی مردی
پسر خود را بر دوش گرفته و نزد نوح علیه السلام آمده وصیت میکرد پسر گفت ای پدر شاید
که مرا پیش از انکه این وصیت بجای آرم مرگ دریابد - و از دولت ایذای وی محروم مانم مرا بر زمین
پدر وی را بر زمین نهاد پسر سنگی برداشت و بجانب نوح علیه السلام افگند و سر مبارک وی
بشکست و خون بر روی مبارکش فرو دوید - نوح علیه السلام آن خون پاک کرد و گفت رب انی
مغلوب فانتصر ای پروردگار من بدینگونه مغلوب قوم شدم و بچنگال قهر اعدا گرفتار
گشتم یاری کن و مرا دریاب مصرع رحمی کن ای رحیم که وقت ترحم ست : بعد ازین
حضرت حق سبحانه فرمود تا نوح علیه السلام کشتی بساخت و اهل خود را بکشتی در آورد

وطوفان عذاب پدید آمد - اهل عالم هلاک گشتند - و کشتی شش ماه بر روی آب بماند و در تمام
زمین طوف کرد و در کنز الغرائب آورده که کشتی نوح علیه السلام بر روی آب گرد عالم میگشت چون
نوبت جریان او بزمین کربلا رسید کشتی از رفتار فرو مانده همانجا توقف نمود - نوح علیه السلام
مناجات کرد که الهی این چه جائیست - و حکمت در توقف چیست خطاب در رسید که این جائیست
که کشتی مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح اینجا در گرداب خون غرقه خواهد شد - در اخبار آمده که چون
شاهزاده حسین از مدینه بیرون آمد و عزیمت کوفه نمود - او را دختری بود هفت ساله و بجهت
رنجوری که او را عارض شده بود نتوانست که با خود همراه برد - در خانه ام المؤمنین ام سلمه
رضی الله عنها بگذاشت و آن دختر در آنخانه میبود - و دائم تفحص حال پدر مینمود - اما در آن ساعت
که شاهزاده را شهید کردند کلاغی بیامد و پر و بال خود را در خون حسین رضی الله عنه مالیده
پروازکنان میرفت تا بمدینه رسید و بر دیوار خانه ام سلمه نشست - قضارا دختر حسین رضی الله عنه از
خانه بباغچه درآمد - و نظرش بر آن کلاغ خون آلوده افتاد دست دراز کرد - و مقنعه عصمت از فرق
مبارک درکشید و فریاد برآورد که وا ابتاه و احسیناه و امصیبتاه مخدرات رسالت همه جمع شدند - و گفتند ای
دختر ترا چه افتاده و سبب این خروش و فغان چیست - دختر حسین رضی الله عنه اشارت بدیوار کرد
و گفت بدین کلاغ خون آلوده نگرید کلاغ صاحب خبر کشتی نوح علیه السلام بوده - اینجا خبر کشتی اهل بیت
آورده - و چنان مینماید که سفینه مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح امروز در غرقاب خون فرو رفته ست - فریاد
از عورات اهل بیت برآمد خبر بام سلمه رسید - برخاست و نزدیک دختر حسین آمد - و او را تسلی میداد
و میگفت ای دختر این واقعه را که تو میگوئی نشانه هست - قدری خاک کربلا پیش منست - و در شیشه
مضبوط ساخته ام - و جد بزرگوارت صلی الله علیه وسلم فرموده که هرگاه خون فرزندم حسین بر زمین خاک
ریزند این خاک که تو داری برنگ خون گردد و درین خبر علما را اقوال ست - قاضی عیاض در شفا آورده
که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم خبر داد بکشتن حسین در طف و طف زمین کربلا را گویند - و بدست
مبارک خود خاک بیرون آورده فرمود که فیه مضجعه خوابگاه حسین درین خاک خواهد بود - و امام یافعی در
مرآت الجنان آورده که امام احمد حنبل رحمه الله در مسند خود از انس بن مالک رضی الله عنه نقل میکنند
که ملکی که بر سحاب موکل ست بدر حجره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد - و اجازت درآمدن طلبید
سید عالم صلی الله علیه وسلم او را شرف اجازت ارزانی فرمود - ام سلمه را رضی الله عنها امر کرد که در خانه را
در بند تا کسی بر ما در نیاید - ام سلمه خواست که در بندد حسین رضی الله عنه برسید و خواست که بحجره درآید ام سلمه رضی

رضی الله عنها او را منع کرد حسین رضی الله عنه بر جست و خود را در دامن حجره افکند و نزدیک جد
بزرگوار آمده دست بگردن وی در آورد و بر دوش و گردن آنحضرت بر می رفت و فرود می آمد ملک السحاب
گفت یا رسول الله این پسر را دوست میداری گفت نعم آری او را دوست میدارم - آن ملک گفت
ای سید زود باشد که جمعی از امت تو او را بقتل برسانند و شربت شهادت بچشانند - و اگر میخواهی بنمایم
تا بنمایم آن مکانی که وی در آنجا مقتول خواهد شد و قبض دست بیازید و مقداری گل سرخ بحضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم نمود و ام سلمه رضی الله عنها آنرا گرفت - و در شیشه کرد و نگاه میداشت و چون
قتل حسین رضی الله عنه واقع شد - و خون مبارکش بر آن ریختند - آن گل در آن شیشه بخون مستحیل
گشته بود و در شواهد النبوة آورده که ام سلمه رضی الله عنها گفت شبی رسول صلوات الله و سلامه علیه از
خانه من بیرون رفت و بعد از زمانی دراز باز آمد - ژولیده موی و غبار آلوده - و چیزی در دست گرفته
گفتم یا رسول الله این چه حالت است که من ترا مشاهده میکنم - فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق
که آنرا کربلا گویند - و جای قتل حسین و جمعی از فرزندان من بمن نمودند - و من خاک خونهای ایشانرا
برچیدم و برداشتم اینست در دست من - پس دست مبارک بگشود - و گفت این را نگاه دار
من آنرا بستدم خاکی بود سرخ - آنرا در شیشه کردم و سر شیشه محکم بربستم - چون حسین بسفر عراق بیرون
رفت آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم و نگاه میکردم و میگریستم - روز دهم محرم بود که آنرا نگاه
کردم - آن خاک در آن شیشه خون پاره گشته بود - دانستم که او را شهید کرده اند - راوی گوید که
چون دختر حسین رضی الله عنه اضطراب کرد ام سلمه رضی الله عنها آن شیشه را بیرون آورد و آن
خاک را که خون گشته بود مشاهده کردند - خروش از اهل بیت بر آمد - دختر حسین گفت یا ابتاه
مرا غریب و تنها بگذاشتی - و بدست مفارقت رایت مصیبت برافراشتی نظم آه این چه حالت
است که عالم خراب شد * بحر زلال آل محمد سراب شد * سروی ز بوستان ولایت بر افتاد *
برجی ز آسمان هدایت خراب شد * چون ذره بیقرار از آنم که کربلا * بیت الوبال گوهر آفتاب
شد * از یاد کربلا دل ما بیقرار گشت * وز داغ ابتلا جگر ما کباب شد * روئی چنانکه بوسه گه
مصطفی بدی * در خاک شد فتاده و از خون خضاب شد * بیان ابتلای ابراهیم
علیه السلام دیگر از پیغامبران ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیه بچندین بلا مبتلا گشت
زیرا که نام دوستی داشت - و در این کارخانه شور محبت بی شور محنت بنا شده - حق سبحانه هرگاه بنده را
بتحفه بلائی بنوازد - دل او را منظور نظر عنایت بی نهایت خود سازد - تا در کشش بلا و محنت چنان

شادمان گردد و دیگران در رنجش نعمت و رحمت - یکی از اکابر دین فرموده نحن نفرح بالبلایا و فرحنا
و مسرور میشویم ببلاها کما یفرح اهل الدنیا بالنعم همچنانکه اهل دنیا بنعمت مبتهج و مسرور میگردند - زیراکه
بلا صیقلیست که آئینه دل را از غبار هوا مصفا - و از زنگار شهوت و وساوس مجلی میگرداند - و محنت
کحل الجواهریست که دیده بصیرت بدان روشنی میابد بحقیقتی که مبتلا بمشاهده جمال حضرت مبتلی بینا میشود
و بمعاینه می بیند که بلا از دوست - و میدانند که هر چه از دوست بغایت زیبا و نیکوست قطعه
طریق عشق جانان جز بلا نیست * زمانی بی بلا بودن روا نیست * اگر صد زخم زه بر جانم آید *
چو تیر از شست آمد آید خطا نیست * و از جمله ابتلای خلیل یکی آن بود که او را در آتش انداختند
در اخبار آمده است که چون آتش نمرود بالا گرفت - و ابراهیم علیه السلام را بر منجنیق نهاده خواستند
که در آتش اندازند - فریاد از فرشتگان برخاست زمین و آسمان و طیور و وحوش بگریه در آمدند
حمله عرش و سکنه کرسی آغاز گریستن کردند - ملائکه گفتند بار خدایا از شرق تا غرب عالم همین
یک آدمی ست که ترا بوحدانیت می شناسد - اکنون میخواهند که او را بسوزند - ما را دستوری ده
تا ویرا مددگاری کنیم - خطاب رسید که نزدیک او روید - اگر از شما مدد طلبد بحمد و معاون وی باشید
اول ملک الریاح بیامد و بر خلیل سلام کرد - ابراهیم علیه السلام جواب داد و گفت تو چه کسی که بر بیچارگان
و بیکسان سلام میکنی گفت من فرشته ام موکل بر بادها آمده ام تا ترا مدد دهم اگر فرمائی لشکر باد را
امر کنم تا تمام جمرات آتش را بر دارند - و در خانهای نمرودیان افگنند و ابدان و امتعه ایشان را
بدان آتش محترق سازند - ابراهیم گفت نمیخواهم که درین حال پناه جز بملک متعال برم - ملک السحاب
بیامد - که ای خلیل همه ابرها محکوم فرمان من اند - اگر امر کنی بگویم تا قطرات بران جمرات افشانند -
و باندک زمانی آن آتش افروخته را فرو نشانند - ابراهیم علیه السلام فرمود هم خود را به حق
واگذاشته ام و چشم از مددگاری این و آن برداشته - ملک الجبال برسید و گفت ای بدر ملت
و صاحب خلت حکم فرمائی تا کوههای بابل را بر سر نمرودیان فرود آرم و همه را در زیر کوههای بلند پست کنم
ابراهیم علیه السلام گفت نمیخواهم که بغیر حق را در مهم من مدخلی باشد - ملک الارض پیش آمد که ای
خلیل جلیل طبقات زمین مامور من اند - اجازت ده تا زمین بابل را گویم تا همه نمرودیان را
فرو برد - گفت خلوا بینی و بین حبیبی بگذارید مرا با دوست من تا هر چه خواهد بمن کند - نظم
ما کار خود بیار گرامی گذاشتیم * گر زنده سازد ار بکشد رای رای اوست *
در آخر همه جبرئیل بیامد - بوقتی که ابراهیم علیه السلام از منجنیق جدا شده بود و بخطیره

آتش نزدیک رسیده دفعهٔ نزد که ای خلیل هل لک من حاجة هیچ حاجتی داری ابراهیم گفت اما الیک فلا حاجت دارم اما بتو ندارم جبرئیل گفت پس بدانکس که حاجت داری بخواه ابراهیم علیه السلام جواب داد که علمه بحالی حسبی من سؤالی دانستن او حال مرا از سؤال بازمیدارم یعنی چون او میداند چگویم. و چون بخواستن مراد میدهد چه جویم بیت ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست + در حضرت کریم تقاضا چه حاجت است + آورده اند که چون جبرئیل با وی گفت که چرا بآنکس که حاجت داری نمیگوئی گفت چون دوست دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست همان ساعت خطاب رسید که چون دوست مراد دوست خواهد سوختن روا نیست و بعضی گفته اند که ابراهیم علیه السلام در جواب جبرئیل گفت که مرا هیچ خواهشی نمانده نفس را حکایتی نیست چه از زبان نمرود شکایتی نی ارادت ارادت دوست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید از حق تعالی خطاب مستطاب صادر شد که ای آتش چون خلیل از طبیعت خود بیرون آمد. تو هم طبع خود را بگذار یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم بر ابراهیم علیه السلام سرد و بسلامت شو. هر که در بلای دوست بطریق تسلیم درآید. هر آئینه از کوره محنت خالص و سلیم برآید رباعی از خنجر دوست هر که قربان گردد + شک نیست که تا پای بسر جان گردد + در آتش اگر قدم نهد از سر صدق + آن آتش سوزنده گلستان گردد + و ابتلای دیگر ذبح اسمعیل علیه السلام بود حق سبحانه تعالی در نص تنزیل از قصهٔ ذبح اسمعیل علیه السلام و فرمانبرداری خلیل خبر میدهد و میگوید ان هذا لهو البلاء المبین این بلای بود هویدا و آزمایشی بود بغایت پیدا تا محبان راه و مقربان درگاه ما بدانند که دعوی محبت بی ترک جاه و جلال و در باختن فرزند و مال مقرر و مبین نیست نظم خون ریزه شود همیشه در کشور ما + خونابه بود مدام در ساغر ما + داری سر ما وگرنه دور از بر ما + ما دوست کشیم و تو نداری سر ما + در اخبار آمده که روزی اسمعیل از شکار بازگشته بود از آثار غبار شکارگاه گرد بر گل رخسارش نشسته. و از تاب آفتاب ظلمات تر تابش آشفته. حضرت خلیل بر سر راه بود. چون نظرش بر اسمعیل افتاد رخساری دید چون گل شگفته و عذاری مشاهده کرد تابنده تر از ماه دو هفته بیت رخی چنانکه ز خورشید و ماه نتوان ساخت + خطی چنان که ز مشک سیاه نتوان ساخت + مهر پدر از طبع بشری در حرکت آمده غیرت الهی سلسلهٔ محبت را نیز متحرک ساخت مصراع چون محبت رخ نمود اسباب محنت ساز کرد + چون شب درآمد ابراهیم بعد از وظیفهٔ عبادت بطریق عادت سر بر بالین نهاد. در خواب مسبراً ندا کرده که ای خلیل دعوی

محبت ما میکنی و مهر فرزند در دل غیر در راه میدهی آخر ندانسته که بیت گر عاشق مائی ز بر یار مگرد +
بر جمله کائنات آتش باریم + ای خلیل اگر تشنهٔ وصال مائی برخیز و جوی گلوی فرزند دلبند
بآب دشنهٔ تیز غرقهٔ خون ساز بیت داری سر یوسف ببر از هرچه عزیز ست + کین تحفه
پس از دوست بریدن نتوان یافت + ابراهیم از سطوت آن خواب و هیبت آن خطاب
بیدار شد و علی الصباح هاجره را که مادر اسمعیل بود گفت برخیز و فرزندت را کسوتی فاخره و خلعتی
طاهره بپوشان که او را بمیهمانی دوست میبرم خانهٔ چشمش را بسرمه سیاه کن که جواری غرفسرای
دوست برای قدم بزرگوارش کحل الجواهر دیده ها بر اولوا الابصار ست چشم امید براه انتظار
دارند - گیسوی مشکینش را تاب ده که خدام ضیافت خانهٔ دوست حلقه ایستاده
بسودای تماشای آن سنبل عنبر بیز سر ارادت بر خط تمنا نهاده اند قطعه شانه کن جعد سنبل
زلفش از گلاب + گرد لبشان از رخ چون آفتاب + اندک آرایش مکن بسیار کن + هرچه
بتوانی همه در کار کن + هاجره جامهٔ نو در بر فرزند ارجمند در پوشانید و روی و موی نیش
شسته و شانه کرده ببوسید و ببوئید - و گفت ای جان ما ورنمیدانم که ترا بکدام مجمع میبرند
اما از گیسوی تو بوی پریشانی فراق می شنوم معلوم ندارم که ترا بکدام مهمانخانه دعوت میکنند
اما در دل بریان خود خوناب جگر کباب می بینم نظم جان من لطفی بکن زین دیدهٔ گریان مرو + با
دل کباب تست بر خوان کسان مهمان مرو + چون تو کردی عزم رفتن از تنم جان میرود + در
تنم تا جان نیاید جان من ای جان مرو + ابراهیم علیه السلام هاجره را گفت کارد و رسنی
بیار تا با خود ببریم - هاجره گفت یا خلیل الله پیوسته مهمانی واسطهٔ پیوند و صلت دوستان باشد
و کارد آلت قطعیت و هجران ست - آنجا بچه کار آید - و همواره ضیافت رابطهٔ دلگشائی و وسیلهٔ
رهائی مستمندان بود و رسن سبب تعب و بند زندان ست - از بهر آن او چه بند و چه گشاید خلیل
فرمود که شاید قربانی باید کرد و بی کارد و رسن قربانی کردن مشکل ست - پس خلیل و اسمعیل هاجره
را وداع کرده از خانه بیرون آمدند ابلیس پر تلبیس را خبر شد با خود گفت وقت آن ست که
مکری سازم که بنیاد خاندان خلت را براندازم - پس با خود تامل کرد که زنان را قوت شکیبائی
کمتر ست - و دل مادران بجانب فرزندان مائل تر اول به وسوسهٔ او پردازم شاید توانم که
کاری بسازم - پس بصورت پیری نزد هاجره آمد و گفت ای هاجره هیچ میدانی که خلیل
اسمعیل را کجا می برد گفت بمهمانی دوستی میبرد - ابلیس گفت ای غافل او را میبرد تا [illegible]

رخسار او را از زخم خار خنجر آبدار خونبار گردانند و سنبل پرتاب او را در دم تیغ بخون خضاب کنند
هاجره گفت ای پیر خرف شده عجب اگر تو ابلیس نباشی پدری چون خلیل و پسری چون
اسمعیل - چگونه دلش دهند که میوهٔ رسیدهٔ نهال نهاد خود را که نوباوهٔ باغ خلت و گلدستهٔ بوستان
ملت ست بر خاک هلاک اندازد گفت ای هاجره مدعای او آنست که خواب دیده و حضرت عزت
او را چنین فرموده که فرزند را در راه ما قربان کن و او از روی رضا امتثال این فرمان کند
هاجره گفت خلیل ع دروغ نگوید و چون فرمان رب العالمین بدین صورت ظاهر شده باشد هزار
جان هاجره و فرزندش فدای فرمان حضرت جلیل باشد بیت ما یکیم و یک جان
در جهان آن هم فدای دوست به ٭ و ز هر چه هست اندر جهان ما را رضای دوست به ٭
ابلیس از هاجره نومید شد بنزد خلیل آمد و گفت ای ابراهیم هزار جان مقدس قربان
کمان ابروی اسمعیل می سزد - تو میخواهی که او را چون تیر پرتاب با لب خون آلوده
بر خاک افگنی - و شمع تابان این چراغ دودهٔ نبوت و روشنی دیدهٔ اهل فتوت را که هزار مرغ
روح مطهر پروانه جمال او بیند به تیغ سر برداری - درین باب تاملی کن و درین کار فکری
فرمای - بیت باغبانا گر زرسه و خویشتن خواهی برید ٭ اول از بی رونقی جو بیار اندیشه
کن ٭ ابراهیم دانست که این سخن شیطان ست تیر استعاذه بر کمان لاحول نهاد در جانب
وی افگند ابلیس بدان منزجر نشد گفت ای ابراهیم خوابی که تو دیده شیطانی
است - و گرنه حق تعالی چون کسی را بقتل ناحق فرماید - ابراهیم علیه السلام گفت تو
شیطانی و ترا بر انبیا دست نباشد خواب من رحمانی ست - وامری که دوست فرموده مشتمل بر
حکمتهای نهانی ست و من جز فرمان برداری چاره ندارم - ابلیس گفت ای خلیل آخر ترا دل
میدهد که بدست خویش چنین فرزندی را هلاک کنی - ابراهیم را آتش غضب در اشتعال آمد
گفت ای مردود مطرود ندانم که مرا در آتش ناخوش می افگندند جبرئیل که بندهٔ متقربان
درگاه هست آزمایش خواست که عنان توکل و زمام توسل مرا از طریق توجه بحضرت دوست
بگرداند سخن او در دل من اثر نکرد تو که واپس ترین راندگان این راهی خواهی که با فروختن
آتش سرکش فراق فرزند ما را از راه ببری نتوانی - بجلال ذوالجلال که اگر مرا از مشرق تا مغرب
فرزند باشند - و فرمان الهی در رسد که همه را بدست خود بکش فی الحال آستین بر مالم
و همه را به تیغ بکشم - و هیچ باک ندارم زیرا که جز رضای دوست مرادی

در دل و خاطر من نیست **بیت** در ضمیر ما نمی گنجد بغیر از دوست کس * هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس * پس ابلیس خسیس از وسوسهٔ خلیل جلیل محروم مانده پیش اسمعیل علیه السلام آمد و گفت ای غنچهٔ گلستان رسالت وای میوهٔ بوستان عزت و جلالت هیچ میدانی که پدر ترا بکجا میبرد گفت بمهمانی دوستی میبرد گفت غلط کردهٔ بمهمانی نمیبرد بقربانی میبرد - بدوست ویران نمی برد بسر بریدن میبرد و میگوید خداوندی که فرزند ندارد - و خواب گرد سرا پردهٔ کبریایی گرد بایان نتواند مرا در خواب گفته که فرزند را قربان کن اسمعیل گفت ای بی تدبیر اگر فرمان حضرت قدیم قدیر و حکم مالک الملک علی الکبیرست - هزار جان اسمعیل نثار امر جلیل و فدای تیغ خلیل باد **بیت** جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود * کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود * ابلیس گفت ای پسر تراتحمل تیغ تیز نباشد - ستیزه کن و از پیش پدر بگریز - اسمعیل علیه السلام گفت از این سخن در گذر که من سر از فرمان حق نمی پیچم و رخ از امر پدر نمی تابم **بیت** تابم سر ز فرمانش اگر تیغم زند بر دوم * مرا عید آن زمان باشد که قربان رهش گردم * ای پیر نابالغ ندانسته که حکم جلیل راحت روح منست - و فرمان خلیل سرمایهٔ فتح و فتوح من **رباعی** دلدار بمن گفت که خونت ریزم * گفتم شرف منست از آن نگریزم * یک جان چه بود هزار جان بایستی * تا میکشی و بار دگر می خیزم * ابلیس بار دیگر مبالغه آغاز کرد و ابراهیم علیه السلام متعدار راه در پیش بود - اسمعیل علیه السلام نعره زد که ای پدر این بیگرا مرا رنجه میدارد خلیل گفت ای فرزند آن انبیاء روسیاه و بدترین سگان این درگاه ست سنگی چند در کار او کن که سگ مایهٔ آشوب و جنگ ست - و سزای ضربت و حربه و سنگ - اسمعیل سنگی چند بر آن خاکسار انداخت - و آن سگ بی آزرم را سنگسار ساخت و گفت ای لعین ترا در این حضرت گفتند سر بنه گردن کشیدی لاجرم طوق و ان علیک لعنتی در گردن تو افتاد - مرا میگویند سر بباز - اگر گردن ننهم - مبادا که گردن جان من از طوق شوق انه کان صادق الوعد محروم ماند حالا مصراع ما سر تسلیم نهادیم تا تقدیر چیست * اما چون پدر و پسر بمنی رسیدند ابراهیم نشست و اسمعیل را در پیش خود نشاند و کارد و رسن از آستین بیرون آورده پیش نهاد و گفت ای فرزند تو میدانی که تحمل قربت الهی بی تحمل بلا و کربت نامتناهی میسر نشود - و تناول شهد بقا بی تجرع زهر بلا دست ندهد - و من مدتیست که کمر مقاسات بلیات بربسته ام و برم صد صبر و شکیبائی صدر در رو و دنمو محنت داده ست

نشسته اما هیچ بلا بدین ابتلا نمی‌رسد که در خوابم نموده اند که داغ فراق چون تو فرزندی بر دل بریان نهم و ترا بزخم بی درمان قربان فرمان کنم **بیت** چگونه صبر کسی بر فراق یار کند * ز جان خویش بریدن که اختیار کند * اسمعیل علیه السلام از روی دل خوشی و طواعیت گفت

یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر بزرگوار آنچه ترا فرموده اند بجا آر آنچه ترا در خواب نموده اند ای پدر اسمعیل را بدل باشد — و حضرت جلیل را بدل نیست — فرزند را عوض ممکن است و حضرت عزت را عوضی نی — از حضرت عزت فرمان کردن و از اسمعیل علیه السلام امتثال آن کردن — و از تو که خلیلی تیغ کشیدن و قربان کردن ای پدر اگر بعد ازین گویند که ابراهیم برای فرمان حق پسر را درباخت این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راه رضای او سر را درباخت **بیت** مرا سر نیست که خواهم فدای پای تو کردن * قبول کن که جز این مایه دستگاه ندارم * ابراهیم گفت که فرزند هیچ وصیتی داری که بجا آرم — گفت آری سه وصیت از من قبول — اول آنکه بوقت کشتن دست و پای مرا ببند ابراهیم گفت ای پسر نزدیک خداوند میروی جزع میکنی گفت ای پدر جزع نمیکنم — اما وصیت بجهت دو معنی است یکی آنکه زخم کارد فولاد چون به بدن نحیف و جسم ضعیف من رسد مبادا که دست و پای برهم زنم و صورت تردد و اضطرابی بی اختیار از من در وجود آید — و بدین حرکت نام من از جریده صابران بیرون کنند — دوم آنکه التزام حرمت تو بر من واجب است — شاید که در وقت اضطراب دست و جامه تو بخون من آلوده شود و بدین بی ادبی از جمله ارباب عقوق و عصیان گردم **بیت** گفتی که برهم از تو خون باکی نیست * زان میترسم که دستت آلوده شود * ابراهیم این وصیت را قبول کرد و گفت دیگر چه وصیت داری — اسمعیل گفت وصیت دیگر آنست که در وقت قربان روی من بخاک نیاز نهی — و درین وصیت نیز دو چیز ملاحظه کرده ام یکی آنکه حضرت عزت زاری بندگان دوست میدارد — روهای گرد آلوده و جبین های خاک فرسوده را انزد یک او قدری هست چون مرا بدین حال ببیند بر من رحمت فرماید — دیگر آنکه تعلق خاطر پدران بجهت فرزندان بسیار است میترسم که در وقت تیغ راندن نظر تو بر روی من افتد و سلسله مهر و شفقت پدری در حرکت آید — و در فرمان حضرت عزت تاخیری رود — آن تاخیر عین تقصیر باشد — ابراهیم درینحالت رقت آمد و گفت این وصیت را نیز قبول کردم وصیت سوم کدام است — اسمعیل گفت یا خلیل الله میدانم که چون بخانه باز روی مادر فراق دیده و هاجره هجران کشیده چون مرا همراه تو نبیند

هر آینه بجوش شده و از غصه متغیر شد بدرود دل آغاز زاری کند - والده سوز سینه و حرارت جگر نعره زنم
درخواست من آنست که با وی درشتی نکنی و سخن سخت نگوئی که فراق فرزندان بر مادران آفتاب
صعب باشد او را به تلطف و دلداری فرمائی و ابواب تسکین و تسلی بر روی دل وی بگشائی سلام
من بوی رسانی و بگوئی که اسمعیل گفت ای مادر مرا بحل کن و در فراق من صبور باش که خدای تعالی
صابران را دوست میدارد ای مادر در هر گل زمین که جوانی تازه روی بینی از گل رخسار خون
آلوده من یاد کنی و بهر رهگذر که دلبر خرامنده مشاهده فرمائی از سرو قامت من در خاک راستان
براندیشی ای مادر فرزند مستمند بدیدار تو خو کرده بود و بخدمت و ملازمت تو انس گرفته از سر حالم
قدم باز مدار و بزیارت مرا از خاطر عاطر فرو مگذار قطعه بر سر خاکم نشین ای شمع دود من ببین؛
در فراقت اشک گرم و آه سرد من ببین؛ جام حسرت خورده ام در خشت بالین کرده ام؛
تا زلیخا در فراقت خواب و خورد من ببین؛ ای پدر هم صحبتان محله و دوستان مکتب را از من
سلام برسان و بگو که اسمعیل از شما توقع نموده که هرگاه جمع شوید از پریشانی و تنهائی این غریب منزل
خاک بستر بیچارهای خیر فراموش مکنید و در هر مجلس و محفل که شمع طرب افروزید از این کشته تیغ بلا و
خون ریخته میدان ابتلا باشک غرابی یاد آرید قطعه بر شما باد که چون باد بهاری گذرید؛ تازگی
گل خندان مرا یاد کنید؛ چون قد سرو سهی جلوه کند در بستان؛ نازش سرو خرامان مرا یاد کنید؛
ابراهیم علیه السلام این وصیت را نیز قبول کرده بدل قوی دست و پای اسمعیل را ابرا ببست
خروش از ملاء اعلا بر آمد فغان از ملائکه عالم بالا برخاست بیت غلغله در گنبد خضرا افتاد؛ ولوله
در قبه مینا فتاد؛ فرشتگان بنظاره ایستاده می نگریستند و بر حالت پدر و پسر و تفویض و تسلیم
ایشان میگریستند و میگفتند یارب چه بزرگ بنده ایست ابراهیم علیه السلام که او را برای تو در آتش
افگندند و باک نداشت اکنون برای تو و در راه رضای تو پسر را قربان میکند و هیچ غم ندارد
حق سبحانه با ایشان خطاب کرد که ما او را خلعت خلت پوشانیده ایم و ساغر محبت نوشانیده
و راه گلستان محبت از خار ابتلا و محنت خالی نیست رباعی هر که با عشق ما در آمیزد؛
ز غم و ابتلا نه پرهیزد؛ ور بود صد هزار تیغ کشیم؛ بکند سر فدا و نگریزد؛ آورده اند که ابراهیم
علیه السلام تیغ تیز بر حلق اسمعیل نهاده هفتاد بار بکشید ذره از پوست و گوشت و رگ وی
نبرید ابراهیم در غضب شده کارد را از دست بیفگند و بقدرت باری تعالی آن کارد با وی
در سخن آمد که ای پیغامبر خدای خشم مگیر الخلیل یامرنی بالقطع خلیل مرا ببریدن میفرماید

و الجلیل نهادی و ملک جلیل از بریدن مرا باز میدارد و من آن میکنم که خدای میخواهد بیت
اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ٭ نبرد رگی تا نخواهد خدای ٭ و در اخبار آمده است که فرشتگان درین کار
متعجب بودند و ازین واقعه تحیر مینمودند و میگفتند آیا ابراهیم علیه السلام سخی ترست که فرزند
فدا میکند یا اسمعیل علیه السلام جوانمرد ترست که برضای خود جان و رگی باز و بزبان عبارت خلیل میگفت
جوانمردی مرا سزد که فرزند عزیز دارم و برای دوست قربان میسازم و بلسان اشارت اسمعیل علیه السلام میفرمود
که من سخی ترم که جان عزیز دارم و در راه او می بازم ای پدر ترا دیگر فرزند هست اگر من میروم
تو بدیگری پیوند میکنی و با مهر و محبت او در میسازی مرا همین جانی است و بس تحفه پیش حق آورم
و باک نمیدارم اما جبار جلیل هر دو را معزول کرد و گفت من از هر دو جواد ترم که ناکشته را ابراهیم
علیه السلام بجان بخشیده ام و ناخواسته را از برای اسمعیل علیه السلام که فدا میفرستم ای جبرئیل برو
و فدا ببر و ابراهیم را بگوی که قد صدقت الرؤیا یعنی که خواب خود را راست کردی و شرط
فرمانبرداری بجا آوردی ابراهیم علیه السلام کارد از دست نهاده و متحیر وار ایستاده که جبرئیل علیه السلام
در رسید و گوسفندی از بهشت بیاورده گفت ای خلیل بزرگواری صاحب قدم وفادار حضرت عزت
سلام میرساند و میگوید که در دعوت خلت بی علت قربانی فرزند گواه گذرانیدی دست و پای فرزند
دلبند را از بند بگشای که دست دعوی داران تسلیم را بچوب تجربه بستی ابراهیم پای گوسفند
ببست و دست فرزند را بگشاد و گفت ای فرزند دلبند جبرئیل سلام ملک جلیل بتو آورده میگوید
که دوست فرموده که ای اسمعیل بر تیغ بلای ما صبر کردی و در رسم تسلیم و اطاعت بجای آوردی
دست دعا بردار و هر چه مراد تست بزبان آر تا صله عطا در دامن دعای تو نهیم اسمعیل علیه السلام
دست برداشت و به نیاز تمام گفت بارخدایا هر کرا از امت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله
و سلامه علیه در حالت رفتن جان تیغ زبان بر شهادت توحید تو روان باشد گناه او در دامن
بخشش جواب آمد که ای اسمعیل ای پسندیده جلیل و نور دیده خلیل مراد تو بر آوردیم و گناهکاران را
در کار تو کردیم مثنوی چون شدی از صدق دل قربان ما ٭ سر نه پیچیدی تو از فرمان ما
شد دعاهای تو در دم مستجاب ٭ عاصیان را از تو باشد فتح باب ٭ از امام علی بن موسی الرضا
رضی الله عنه منقول است که چون حق تعالی گوسفند برای فدای اسمعیل علیه السلام فرستاد و ابراهیم علیه السلام
آنرا ذبح کرد بخاطر مبارکش خطور نمود که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردمی عجب ثوابی عظیم
یافتمی و بقدم حرمت بر درجه رفیع تر شتافتمی حق سبحانه بوی وحی فرستاد که از جمله خلقان کرا دوست تر

میداری خلیل علیه السلام گفت محمد را صلی الله علیه و سلم که حبیب و صفی تست خطاب آمد که او را
دوست تر میداری یا خود را ابراهیم علیه السلام گفت حقا که او را از خود دوست تر میدارم باز فرمان
رسید که فرزندان او را دوست میداری یا فرزندان خود را خلیل علیه السلام جواب داد که فرزندان
امجاد او نزد من دوست تر اند از اولاد من حق تعالی وحی کرد باو که یکی از فرزندان بزرگوار او را
بخواری و زاری از روی جور و ستمگاری غریب و تنها گرسنه و تشنه در دشت کربلا شربت شهادت
بچشانند ابراهیم علیه السلام چون شمهٔ ازین واقعه بشنید قطرات حسرت از چشمسار چشم بر صفحات
رخسار فرو بارید خطاب رسید که ای ابراهیم علیه السلام ثواب گریستن تو بر حسین و المی که بدل
تو رسید برابر آن مثوبت هست که بدست خود فرزند خود را قربان میکردی عزیزان تامل فرمائید
که ثواب گریستن در مصیبت حسین چه مقدار است از ائمه اهل بیت نقل کرده اند که هر قطره آب
که در ماتم حسین از دیده کسی فرو بارد آنرا در صدف شرف دری میسازند و در قلادهٔ عمل
آنکس میکشند و قیمت آن در روز بازار قیامت بر خلق ظاهر خواهد شد **نظم** هر قطره
آب دیده که در ماتم حسین ؑ * ریزی ز دیده دانه دریست شاهوار * آنرا برشتهٔ عملت
در کشد ملک * پس روز حشر پیش تو آرد آشکار * وندر ازای هر گهری جوهری ز فضل *
بدهد تو هزار جوهر رحمت کند نثار * شیخ سهل بن عبد الله تستری رحمة الله فرموده که روز عاشوره
میگریستم و با خود میگفتم اگر آن روز حاضر بودمی که در پیش آن شاه شهید خونم بریزند امروز باری
در حسرت آن قطرهٔ چند آب از چشم خود بریزیم شبانه حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در واقعه
دیدم که مرا گفت ای سهل بجلال حضرت ذو الجلال که یک قطره آب دیدهٔ تو در مصیبت فرزند
دلبند من ضائع نیست و بدان گریه که امروز کردی فردا ترا چندان ثواب دهند که محاسبان
تختهٔ خاک و مستوفیان دفتر خانهٔ افلاک از عهدهٔ حصر و حساب ثواب آن بیرون نتوانند آمد
قطعه بیاد حسین علی گریه کن * کزین گریه پیدا شود آبروی * هر آن نامه کز خطا شد سیاه *
بدین گریه کردن توان شست و شوی * در آثار آمده است که حسین رضی الله عنه روز قیامت
بعرصات در آید بچهرهٔ خون آلوده و گوید رب شفعنی فیمن بکی علی مصیبتی خدایا مرا شفاعت ده
در حق کسیکه بر مصیبت من گریسته است الهی هر که در دنیا بر شهیدی و غریبی و محرومی و مظلومی
و بیکسی و بی برگی و تشنگی و گرسنگی من گریه کرده او را بمن بخش شفاعت آن سید مجلل
قبول رسیده گریه کنندگان حسین رضی الله عنه را برات نجاتی ارزانی دارند **بیت**

گر آب زنی بگریه راه شهدا را ⁂ بخشند گناه تو بشاه شهدا را

بیان ابتلاے یعقوب علیه السلام

و دیگر از زمرهٔ انبیاء فرقهٔ اصفیا ابتلاے یعقوب و رنج و بلاے یوسف
مشهور است و اکثر احوال ایشان در سورهٔ یوسف مذکور و امام رکن الدین مسعود بن محمد المشهور
بامام زاده در ترجمهٔ سورهٔ یوسف که مشتمل بر روایات شریفه و محتوی بر حکایات لطیفه است
آورده که در سبب نزول این سوره علمای تفسیر را اقوال است و قولی چند بیان کرده از جمله
وجهی نادر آورده که این سوره جهت تسلی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نازل شده بعد از
استماع واقعهٔ حسن و حسین رضی الله عنهما - و این وجه بهمان عبارات امام زاهد باندک تغیری
اینجا بتحریر در می آرد در صحائف آثار و لطائف اخبار نوشته اند که روزی سید سادات و نشان
جمیع سعادات سر جریدهٔ دفتر کائنات و شاه بیت قصیدهٔ موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
نشسته بود و حسن و حسین رضی الله عنهما را بر کنار نشانده و در عالم خوشتر ازین چه باشد مقصود
در کنار و قاصد از آن میانه بر کنار دریای رحمت موج زده بود و در شب افروز بر ساحل افتاده آن
روز آفتاب و ماه از یک برج تافت و قیامت ناآمده سر و جمع الشمس و القمر مشاهده میرفت ندانم تا کنار
حضرت خواجه را عدن گویم پر دُر و مرجان بود یا آنرا چمن خوانم که پر گل و ریحان بود اگر عدن
گویم پر دُر و مرجان روا است یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان مراد حسن و حسین اند رض اگر چمن خوانم
پر گل و ریحان سزا است هما ریحانتای من الدنیا سید عالم صلی الله علیه و سلم گاه لب بر لب
حسن رض می نهاد و گاه روی بر روی حسین رض می مالید که ناگاه بفرمان آله جبرئیل امین در رسید
و خطاب رب الارباب رسانید که اتحبهما آیا حسن و حسین را دوست میداری خواجه فرمود
که آرے اولادنا اکبادنا چگونه دوست ندارم دو پارهٔ جگر اند و دو روشنائی بصر اند
دو فرزند ارجمند و دو جگر گوشهٔ دلبند اند جبرئیل فرمود که ای سید کدام را دوست تر
میداری خواجه فرمود که ای برادر هر دو در یک صدف اند هر دو بدر یک آسمان شرف اند
هر دو پاسبان یک مدینه اند هر دو بادبان یک سفینه اند هر دو سرو یک باغ اند هر دو پرتو
یک چراغ اند هر دو گوهر یک درج اند هر دو اختر یک برج اند هر دو شگوفه یک شاخ اند هر دو برگزیدهٔ
یک کاخ اند هر دو جگر گوشهٔ رسول اند هر دو نور دیدهٔ بتول اند هر دو شبل اسد الله اند هر دو
سبط رسول الله اند یا اخی جبرئیل هر دو را دوست میدارم جبرئیل گفت ای سید ملک جلیل میگوید
که ای حبیب من آگاه نهٔ از آنکه یکی را ازین دو فرزند ارجمند تو بزهر قهر از پاے در آرند

وپای را بتیغ بیدریغ سر برنزارند خواجه چون از جبرئیل قصه زهر حسن رض وغصه قهر حسین رض بشنید فرمود
که من بتقبیل بها با جگر گوشگان من این بیرحمی که کنند و سنگ این جفا بر روی فرزندان من
که افگنند جبرئیل علیه السلام گفت جمعی از امت تو و گروهی هم از اهل بیت تو مهتر صلی الله
علیه وسلم فرمود ایؤمنون بی آیا این جماعت بمن ایمان آرند و پس چون شفاعتی و بشفاعت من
امید دارند و یقتلون اولادی و فرزندان مرا بکشند و جگر گوشگان مرا بکشند بلا درکشند گفت
آری بکشند و از ایشان بکشند سرشان بتیغ بردارند و قطرهٔ آب از حلق تشنهٔ ایشان
دریغ دارند خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جبرئیل امت من بچه جرم حسن رض را شربت زهر
چشانند و بچه گناه حسین رض را بباد خنجر آبدار سر بفشانند جبرئیل گفت بی هیچ جنایتی این
خیانت روا دارند و بی هیچ خطائی از جور و جفا چیزی فرو نگذارند ماه تابان چه گناه دارد
که سگان کاهدانی در رویش ولوله و علالا میکنند از گل پاکیزه روی چه درد جور آمده است
که در کوره گلاب گر آتش می افگنند مثنوی مه فشاند نور و سگ عوعو کند ❊
هر کسی بر خلقت خود می تند ❊ مهتر عالم صلی الله علیه وسلم از جفای امت گریان شد
غبار آزار بیخردان بر روی آئینه دل مبارکش گذشت جبرئیل علیه السلام از برای خرسندی
دل خواجه عالم صلی الله علیه وسلم پیغام رسانید که نحن نقص علیک احسن القصص از معاملهٔ
عصاة امت تعجب مدار و از واقعهٔ برادران یوسف علیه السلام بر اندیش اگر اینها چاکرانند
آنها برادران بودند اگر اینها بیخبرانند آنها از نسل پیغامبران بودند پس قصه یوسف علیه السلام
برای تسلیهٔ دل حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و آرامش خاطر بلاکشان کربلا نازل شده
و وجه احسنیتش را نیز همین گفته اند رباعی الحق این قصه چو درد و محن است ❊
موجب سوز و بکا و حزن است ❊ احسنش گفت خداوند که او ❊ در تسلی حسین رض و حسن رض است ❊
و ابتلاهای این قصه دو نوع ست یکی آنکه به یعقوب رسید از درد مفارقت و یکی آنچه یوسف
علیه السلام در چاه و زندان کشید از محنت و بلیت و از هر یک دو سه کلمه بر سبیل اختصار
گفته میشود آورده اند که یعقوب علی نبینا و علیه الصلوة والسلام دوازده پسر داشت
و یوسف علیه السلام را از همه دوست تر داشتی و نظر تربیت و تقویت بر حال او گماشتی
زیرا که هم بحلیهٔ جمال آراسته بود و هم به پیرایهٔ کمال پیراسته صورتش از کمال معنی خبر
میداد و جمال معنیش در آئینه صورت جلوه میکرد بیت صورتی می بینم و حیران

معنی میشوم + تا چه معنی لطیفه توکه اینت صورت ست + برادران را ازین جهت زنگار حسد بر آئینه دل نشسته بود ورقم رشک وغیرت بر لوح سینه ایشان نقش بسته تا وقتیکه یوسف علیه السلام در خواب دید که آفتاب وماه ویازده ستاره از آسمان فرود آمده واورا سجده کردند این واقعه با پدر تقریر کرد وبرادران شنیدند وحسد ایشان روی بازدیاد نهاد وخواستند تا خیال یوسف را از دل یعقوب محو کنند وسودای او از سر پدر بیکسو افگنند از پدر درخواست نمودند که یوسف را با ایشان بصحرا فرستند بسعی تمام یعقوب علیه السلام را دران مقام آوردند که بدین معنی رضا داد ومقرر شد تا یوسف علیه السلام را جامهای زیبا پوشانیدند وبنوعی که طریق آن زمان بود بر آراسته وزبان قضا میگفت که آرایش برای شب وصال باید امروز روز فراق ست آرایش بچه کار آید بیت گذشت روز وصال ورسید شام فراق + مباد هیچ دلی مبتلا بدام فراق + القصه یعقوب علیه السلام یوسف علیه السلام را با برادران سپرده فرمود که بروید وبیرون دروازه کنعان در زیر شجر الوداع توقف کنید تا من برسم وشجرة الوداع درختی بود که هرگاه بسفر رفتی یاران او را آنجا وداع کردندی وخویشان ودوستان تا بدان محل بمشایعت رفتندی گویا بیخ آن شجره بآب اندوه پرورش یافته بود وشاخ وبرگش در هوای محنت وبلا نشو ونما پذیرفته بیت نهالی کاشت دهقان محبت در زمین دل + تنش درد وبرگش اندوه وبیخش خون وشاخش غم + پسران بفرمان پدر از شهر بیرون آمده در سایه آن درخت قرار گرفتند - ویعقوب علیه السلام جامه پشمینه پوشیده وعمامه هم از پشم بافته بر فرق مبارک نهاده میان بسته وعصا بدست گرفته روی بدروازه آورد چون هرگز رسم نبود که یعقوب علیه السلام بمشایعت فرزندان رود هر که آن صورت مشاهده مینمود در تعجب وتحیر می افزود از سر کار وحقیقت حال بیخبر بود وزبان حال یعقوب علیه السلام این نغمه ادا می فرمود وخبر گوش وهوش یوسف علیه السلام می شنود رباعی میان بعزم سفر بسته است وبر سر راهست + سرشک دیده من میرود که راه بگیرد + گه وداع بگریم چنانچه سیل بخیزد + شب فراق بگریم چنانچه ماه بگیرد + اما چون نظر فرزندان بر یعقوب علیه السلام افتاد از جای برجستند ودست وپای بوسیدند یعقوب بهیچ کدام التفات نکرد ویوسف علیه السلام را در بر گرفت وروی بر رویش نهاد وگفت ای فرزندان مرا معذور دارید که از وی بوی پدر وجد می شنوم واز دیدن دیدار وی مطلقا سیر نمیشوم بیت چه حسن ست اینکه گر هر دم رخش را صد نظر بینم +

منوزم آرزو باشد که یکبار دگر ببینم + پس گفت ای یوسف ای روشنائی دیدهٔ پدر اگر برادرانت
ترا برگردن گرفته ببرند و باز آورند اما پدرت ضعیف و نحیف و منتظر دیدار شریف ست
زنهار شب در صحرا نباشی و دل و دیدهٔ پدر را بناخن فراق نخراشی یا بنی لو بقیت اللیلة لاحرقت
ای پسر اگر امشب در صحرا بمانی و باز نیائی بیم آنست که از آتش فراق بسوزم و هزار شعله
جانسوز در کانون سینه برافروزم یوسف علیه السلام پشت خم کرد تا پشت پای پدر
بوسه دهد پدر سر مبارکش برداشت و پیشانی نورانیش ببوسید و گفت ای قرة العین زمانی
مرا در کنار گیر و ساعتی در بغل من قرار گیر اللیل حبلی که داند که فردا بر سر ما چه نوشته اند و نهال
حال ما بدست تقدیر در کدام وادی کشته اند ۔ بیت ۔ نگاهدار زمانی زمام کشتی وصل ۔ که
بحر حادثه ها را کنار پیدا نیست + ای یوسف ترا چهار وصیت میکنم وصیتهای پدر بشنو
و نصب العین خاطر و در سمیر ضمیر خود دار اول یا بنی لا تنس الله بکل حال ای فرزند خدای را
بهیچ حال فراموش مکن و در هر کار که باشی ذکر آفریدگار را از زبان و دل خویش دور مدار
که هیچ قربی در سفر و هم نشینی در حضر برابر ذکر و شکر او نیست دوم و اذا وقعت فی البلیة
فاستعن بالله اگر بلای دریابی و عافیت از تو کرانه گیرد هم یاری از فضل خدای جوی
که هر که سررشتهٔ تدبیر از دست بداد اگر چنگ در حبل المتین کرم او نزند زود از پای در آید
سوم و اکثر من قول حسبی الله و نعم الوکیل و این کلمه را بسیار گوی که حضرت خلیل را که در آتش
می انداختند این کلمه گفت ضرر شرر نمرود ازوی مندفع شد ۔ و دود آن آتش بحجرهٔ
عصمتش نرسید وصیت آخرین یا بنی لا تنسانی ای پسر مرا فراموش مکن فانی لا انساک
پس بدرستیکه من فراموش نخواهم کرد ترا تا سیل خون جگر خانهٔ دل را خراب نسازد و ساکن
غمکدهٔ سینه ام سودای وصال تو خواهد بود و تا دست محنت بکلابهٔ اندوه لوح دیدهٔ را
بشوید نقش اوراق پردهای چشم خیال جمال تو ۔ بیت ۔ با مهر تو در خاک فرو خواهد شد
تا عشق تو سر ز خاک بر خواهد کرد + آورده اند که یوسف علیه السلام را خواهری بود دنیا نام
دران ساعت که برادران و پدر میرفتند او خفته بود ناگاه در خواب دید که گرگ یوسف
علیه السلام را از کنار پدر در ربودند از بیم آن واقعه از خواب در جست و پرسید که یوسف
علیه السلام کجاست گفتند با برادران بصحرا رفت ۔ گفت پدر را اجازت فرمود گفتند آری
دختر گفت آه قضا کار خود کرد ۔ و قدر بفراق یوسف علیه السلام در درانداز آمد

پس سر و پای برهنه روی بدروازه نهاد و تا بزیر درخت وداع رسید پدر را دید که با یوسف
در سخن است او نیز بیامد و در پای یوسف افتاد. مقنعه از سر برگرفته در گردن انگنده گفت
ای عزیز برادر چنان انگار که من یکی پرستارم مرا با خود ببر هر کجا نزول کنی من آن خاک زمین را
بجاروب مژگان بروبم و چون آب فوطه بر پای خاسته هر دو دست زیر جامه دارم اگر طعام
باید بپزم من هیزم جمع کنم. و اگر لابد می بری ای خورشید فلک خوبی و ای گوهر
صدف یعقوبی زنهار تا روا نداری که دل این عاجزه بیچاره را بدرد فراق سیاه نسازی
و جگر عجزه این ضعیفه را بآتش هجران نسوزی یوسف را سخنان خواهر بگریه در آورد
یعقوب از یک جانب میگرید و یوسف از یک اشک میریزد و دنیا از یک گوشه می نالد
و می زارد و در این محل اطباق آسمان نهاده رباز نهاده بودند. و جبرائیل ایستاده مقربان در
جوش و روحیان در خروش. و زبان حکم ازلی میگفت ای یعقوب تو از مفارقت یکشبه میزاری
و از فراق چهل ساله خبر نداری. پس یوسف پدر و خواهر را وداع کرد بیت سے کند آن دم
وداع دوستان خویش را * تازه داغی نهد مر سینهای ریش را * برادران براه
نهادند. و یعقوب آواز داد که من از اینجا باز بشهر نخواهم رفت تا شما باز آئید روبیل را
گفت تو از همه اولاد من بزرگتری یوسف را بتو می سپارم زنهار که از حال او غافل نشوی
و اعتماد بر دیگران نه کنی. روبیل قبول کرد و روی براه آوردند. اما چون قدمی چند
دور شدند یعقوب علیه السلام آواز داد که آهسته روید که حریف دامن گیر هجران گریبان دل گرفته بتقاضای
جان تعجیل می نماید. بیت یک قدم آهسته تر نه زانکه بر دل می نهی * یک نفس آهسته تر رو
زانکه با جان میروی * ایشان میرفتند و آن پیر بزرگوار بر اثر ایشان آهسته آهسته
قدم میزد و بهر قدمی آبی از دیده می بارید. و در هر دمی آهی از سینه بر می کشید
بیت سے برده آن ماه مصر از بیدلی * بی دوانم در پیش گلگون اشک * آورده اند
که چون برادران قدمی چند برفتند و نزدیک بود که از نظر غائب گردند. یعقوب علیه السلام
آهی زد و گفت ای فرزندان یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگرش ببینم. یوسف را پیش
پدر آوردند و در برش گرفت و گفت ای عزیز پدر راه برده اشتی و مرا در فراق بگذاشتی بیت
رفتی و بر دل از غم عشق تو داغ ماند * وز آشفتگی زلف تو ام در دماغ ماند * یوسف پدر را
تسلی داد و بازگردانید یعقوب مراجعت نموده بزیر درخت وداع رسید. از بی مشاهی آمد از فراق

الفراق شنید - دانست که در پردهٔ غیب زلّی دیگر آمیخته اند - و نیرنگی دیگر برانگیخته اما فرزندان
در نظر پدر یوسف علیه السلام را از یکدیگر می ربودند - و بر دوش و در گردن بلکه بر فرق سر می نهادند
مثنوی بچشمان پدر تا مینمودند * ز یکدیگر بمهرش می ربودند * گهی آن بر سر و دوشش گرفتی *
گه این تنگ اندر آغوشش گرفتی * چو پا در دامن صحرا نهادند * برو دست جفاکاری گشادند *
ز دوشش مرحمت بارش فگندند * میان خاره و خارش فگندند * پسران یعقوب علیه السلام
چون از نظر پدر غائب شدند یوسف علیه السلام را بر زمین افگندند که چندین بار تو گشتیم -
و شربت رشک تو چشیم - پیاده روان شو در پیش ما میدو * یوسف علیه السلام بگریه
در آمد که ای برادران عزیز چه کردم که با من این خواری میکنید و مرا پیاده میدوانید - گفتند ای
صاحب رویای کاذب آفتاب و ماه که ترا سجده کرده اند از ایشان در خواه تا بفریاد تو رسند - یوسف
علیه السلام قدمی چند برفت و مانده گشت و بند نعلینش بگسیخت - از ترس اخوان پای برهنه بر خار
و خاره روان شد بیت کف پائی که میبودش ز گل ننگ * ز زخم خار و خارا گشت گلرنگ * نزدیک
هر برادر که دویدی طپانچه بر روی وی زدی و براندی - در دامن هر برادر که در آویختی گریبانش گرفتی و دور
افگندی مثنوی بزاری هر کرا دامن کشیدی * به بیزاری گریبانش دریدی * بگریه هر کرا در پا
فتادی * بخنده بر سر او پا نهادی * بدین منوال در صحرا میدوانیدند تا وقتیکه آفتاب ارتفاع
گرفت و هوا چون سینهٔ یعقوب علیه السلام سوزناک شد - تشنگی بر یوسف علیه السلام غلبه کرد روی بروبیل
آورد که ای برادر تو از همه بزرگتری هم مرا پسر خاله و هم برادری پدر مرا بتو سپرده و مهمات من بعهدهٔ
مکرمت تو کرده تو باری بزرگی کن و بر خردی من رحم نمای روبیل بسخن وی التفات نکرد و طپانچه
بر رخسار نازکش چنان زد که برگ گلش چون بنفشه کبود شد نزد شمعون آمد که شربهٔ مرا بده که
از تشنگی جانم بلب رسیده تا دمی آب در کشم و خود را از بادیهٔ عطش فراتر کشم و آن شربه بود که
یعقوب علیه السلام از بهر یوسف علیه السلام قدری آب و مقداری شیر بهم آمیخته بود در آنجا
ریخته و بشمعون سپرده که هنوز از دهن لب یوسف علیه السلام بوی شیر می آید او را طاقت تشنگی
نخواهد بود چون تشنه شود او را ازین شربه شربتی بچشان چون یوسف علیه السلام از شمعون آب طلبید
شمعون هر چه در شربه بود بر زمین ریخت و آن آب و شیر با خاک برآمیخت - آن شربت بخاک داد و
بدان پاک نداد حسین رضی الله عنه را نیز واقعهٔ یوسف افتاده بود و جفای بیگانگان میکشید و یوسف
علیه السلام از خویشان رنج میدید - این جماعت آب بر خاک میریختند و به برادر نمیدادند آن جفاکاران

بر لب غرات سگان را سیراب میساختند و شیر بچگان بیشهٔ امامت و کرامت را باتش تشنگی میسوختند
نظم سوز دلِ مبارکِ لب تشنگان بپرس * زان ریگها که فرش بیابان کربلاست * در خون ناب
غرقه لب تشنهٔ حسین * لعلیست آبدار که در کان کربلاست * او جان سپرده تشنه و ما را ز روی
شوق * جان تشنهٔ محبت سلطان کربلاست * القصه یوسف علیه السلام گفت ای شمعون این
آب را چرا ریختی گفت ما داعیه آن داریم که خون از حلق تو ریزیم چه جای آنست که آب در حلق تو
ریزیم - تو تشنهٔ آبی و ما بخون تو تشنه ایم - یوسف علیه السلام چون حدیث کشتن شنید بر خود
بلرزید و از بیم جان آب و نان فراموش کرده و دران محل یوسف علیه السلام را از تشنگی کام
و زبان چون لالهٔ آتش پاره شده بود و حارقه چون دیدهٔ نرگس آب گرفته بی طاقت شده و
از پای در افتاده آغاز ناله کرد مثنوی چو شد نومید از ایشان ناله برداشت * ز خون دیده
بر رخ لاله میکاشت * گهی در خون و گه در خاک میخفت * ز اندوه دل صد چاک میگفت * کجائی
ای پدر آخر کجائی * ز حال من چنین غافل چرائی * آیا یعقوب علیه السلام کجا بودی که تا فرزند
خود را دیدی پای از رفتن آبله کرده و روی از طپانچه برادران کوفته گشته آیا مصطفی صلی الله علیه
وسلم کجا بودی تا جگر گوشه خود را مشاهده کردی - لب آبدار از تشنگی خشک شده و رخسارهٔ چون
گلنار از زخم شمشیر فجار غرق خون گشته مخدرات حجرات عصمت از سوز حسرت او در کربت غربت بخود
در خروش آمده - و دریای فتنه و غوغا برای استیصال آل عبا در جوش آمده نظم یا رسول الله
بر آر از روضهٔ پاکیزه سر * تا به بینی آنچه واقع در زمین کربلاست * یا رسول الله گذر فرما
بدشتِ کربلا * خود تو میدانی که خاک کربلا کرب و بلاست * جعد مشکین حسین آغشته اندر
خاک و خون * این چه محنتهاست یارب این چه اندوه و عناست * اما چون یوسف علیه السلام
را قصد برادران محقق شد روی بقبلهٔ دعا آورده و گفت ای خداوندیکه جد پدرم را از ضرر شررهٔ
آتش نمرودی خلاص دادی و بر پدر پدرم را مژده و بارکنا علیه و علی اسحق فرستادی - بر پدر
پیر من رحمت کن و مرا از کشتن نجات ده - یهودا که این مناجات استماع کرد عرق اخوت
در حرکت آمد - عرق غیرت در جنبش نشست - روی بیوسف علیه السلام کرد که ای برادر دل
فارغ دار که تا جان در تن است نگذارم که کسی بجان تو قصد کند مصرع در رسید کار بجان از
سر جان بر خیزم * برادران چون دیدند که یهودا یوسف علیه السلام را در زینهار حمایت خود جای داد
دست تعدی را در آستین ادب کشیده از سر کشتن او در گذشتند - و اجمعوا ان یجعلوه

فی غیابت الجب و رای ایشان بران قرار گرفت که وی را در چاهی افگنند - و بر سه فرسنگی
کنعان چاهی بود عمیق و از طریق جاده دور افتاده او را بسر آن چاه کشیدند - یوسف
علیه السلام چنگ در دامن هر یک میزد و فائده نمیکرد - گاه بزرگی پدر و گاه خردی خود را
شفیع می آورد سود نمیداشت - ابر دیده آب حسرت می بارید اما از زمین همت برادران
گیاه وفا نمیرست - نسیم آه از گلشن دلش می دمید ولی در روضهٔ شفقت ایشان غنچهٔ مهر
نمی شگفت یوسف در پای ایشان می افتاد و بزبان حال مضمون این سخن ادا مینمود نظم
یاران بغم خورید که بی یار مانده ام * در خارزار هجر گرفتار مانده ام * یاری دهید کز ره یاری دور
گشته ام * رحمی کنید کز غم او زار مانده ام * یوسف علیه السلام چون دید که از سر آن بیداد
در نمی گذرند - و بنظر مرحمت بحال زار او نمی نگرند - فرمود که مهلتم دهید تا دو رکعت نماز گذارم
گفتند تو نماز گذاردن چه دانی گفت آخر پیغامبر زاده ام و با پدر بسیار در محراب طاعت برپای
ایستاده ام - یهودا برادران را درخواست کرد تا یوسف را بگذاشتند و دست از گریبان او
باز داشتند تا دو رکعت نماز گذارد بعد از نماز روی بر خاک نهاد و گفت خدایا خود را بتو
سپرده ام و زمام مهام خود بقبضهٔ تقدیر تو باز داده ام بلیت ما بنده ایم مصلحت ما رضای تست
خواهی بخش و خواهی بکش رای رای تست * چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیراهن
بیرون کن - گفت هیهات هیهات زنده را عورت پوشیدن میباید و مرده بی کفن نشاید پیراهن
من بگذارید اگر بمیرم بی کفن نباشم و اگر بزیم ستر عورتی باشد گفتند البته پیراهن بیرون کن
و غرض ایشان آن بود که پیراهن خون آلوده پیش پدر برند - گویند او را گرگ از هم بدرید
داننگ پیراهن خون آلوده گواه حال ست - یوسف علیه السلام بدو دست گریبان گرفته
بود و ایشان بعقوبت دست وی دور کردند و پیراهن از سرش برکشیدند - و رسن بر میان او
بسته بچاه فرو گذاشتند نظم میانش را که بودی موی مانند * بابریشمین ریسمان او بند میبند
کشیدند از بدن پیراهن او * چو گل از غنچه عریان شد تن او * فرود آویختند آنگه بچاهش *
بچاه اندر انداختند از نیمهٔ راهش * همین که یوسف علیه السلام را برادران بچاه فرو گذاشتند
گفت ای برادران هرچه کردنی بود کردید و هرچه خواستید از جفا بجا آوردید مرا بشما نصیحتی
میکنم بگوش جان بشنوید - و از سخن من بیرون مروید گفتند چه نصیحت میکنی گفت
آن میگویم که پدرم را نیکو دارید و جانب او فرو مگذارید و چنان مسازید

که او داند که شما با من چه کردید که اگر بدانند بر شما خشم راند و شما را عقوبت کند - اگر شما را قوت آن هست که با من خطا کنید مرا طاقت آن نیست که شما بعقوبت پدر در مانید. روبیل از سخن روی درهم کشید و کارد بزد و رسن ببرید - یوسف علیه السلام در نیمه راه چاه بود که رسن بریده شد یوسف علیه السلام گفت که دریغ که دیدار پدر را ندیده رشته امید از زندگی منقطع شد و در تنگ چاه فنا افتادم - دل از جان برداشت و خود را بکلی بحق واگذاشت ندا رسید جبرئیل علیه السلام که ادرک عبدی دریاب بندهٔ مرا - جبرئیل بیک پریدن از سدرة المنتهی بمیان چاه رسید و یوسف علیه السلام را در هوا بگرفت یوسف علیه السلام بیهوش شده بود آهسته آهسته او را بتک چاه رسانید - و بر بالای سنگی خوابانید - خطاب آمد که ای جبرئیل از جامهای بهشت ببر و او را بپوشان و از شربتهای انهار جنت او را بنوشان - و سر او را بردار و اندر کنار خود نه و پر بازو خود را در جراحتهای وی بمال تا بهتر گردد - و چون هوش باز آید سلام ما بوی برسان و بگوی هیچ غم مخور که ما ترا برای تخت جاه آفریده ایم نه برای تحت چاه - جبرئیل علیه السلام گفت الهی اجازت ده تا خود را بصورت یعقوب علیه السلام بوی نمایم تا زمانی بدان تسلی یابد فرمان خداوند رسید که چنان کن - جبرئیل بصورت یعقوب علیه السلام برآمده سر یوسف علیه السلام بر کنار نهاد یوسف علیه السلام بهوش باز آمد و سر خود را در کنار پدر دید - بر جست و هر دو دست در گردن روح الامین کرد و فریاد برکشید که یا ابتا کجا بودی که برادران با من جفا کردند و مرا از خدمت تو جدا کردند و ترا نیز بفراق من مبتلا کردند - مرا سر و پای برهنه در بیابان مهلک دوانیدند و آنچه از جور و ستم ممکن بود بمن رسانیدند - و آب و نان از من باز داشتند مرا گرسنه و تشنه بگذاشتند رخسارهٔ مرا بزخم طپانچه پر خون کردند گیسوی مرا بخاک و خون بر آمیختند پیراهنی که تو بدست خود در من پوشیده بودی از سرم برکشیدند رسن خواری بر میانم بستند لگد بیدادی بر پشتم زدند - سرنگونم در چاه در آویختند - ای پدر در روی من نگر و زخم طپانچه من ببین - در پشت و پهلوی من نگر - و اثر جراحت ملاحظه کن - یوسف علیه السلام این میگفت و از دیوارهای چاه آواز ناله می آمد - و جبرئیل میخروشید - ملائکه میگریستند - آخر جبرئیل بی طاقت شد و گفت ای یوسف علیه السلام من یعقوب نیستم روح الامین ام - فرستادهٔ رب العالمین ام - پس سلام الهی بدو رسانید و مژدهٔ خلاص و نجات بگوش هوش او فرو خواند - و خواست که بمقام خود رود مقربی از حضرت عزت در رسید که ای

جبرئیل دو سه روزی در تک چاه قرار گیر و سر یوسف علیه السلام در کنار گیر که غریبست و تنها از یار و دیار دور افتاده و دل بر کربت غربت و حرقت فرقت نهاده **بیت** نه او را مونسی نه غمگساری ❊ نه غمخواری نه دلداری نه یاری ❊ آورده اند که فرزندان یعقوب علیه السلام آن شب بکنعان نرفتند و یعقوب علیه السلام همه روز بانتظار یوسف علیه السلام در زیر شجرة الوداع نشسته بود - با خواهر یوسف علیه السلام سخن شوق خود در پیوسته نماز شام در آمد و اثر آمدن فرزندان پیدا نشد - دود از نهاد یعقوب بر آمد **بیت** آمد نماز شام نیامد نگار ما ❊ ای دیده پاس دار که خوابم حرام شد ❊ یعقوب علیه السلام گفت ای دنیا برادرانت را چه شد که نیامدند و سبب چیست که ماه رخسار یوسف علیه السلام من از مطلع وصال طالع نمی شود و شمع جمالش چراغ کلبهٔ تاریک فراق را بلوامع انوار خود روشنی نمی بخشد - ای دختر از تخیل مفارقت یوسف علیه السلام و تصور مهاجرت او آتش حسرت در التهاب آمده و سفینهٔ آرام و قرار در گرداب اضطراب افتاده **بیت** یارب چه شد امروز که آن ماه نیامد ❊ جان رفت ز تن و آن بت دلخواه نیامد ❊ دنیا پدر را تسلی میداد و انواع سببها و عذرها ترتیب میکرد القصه یعقوب علیه السلام شب هم آنجا بسر برد و بامداد بیامد و بر پشتهٔ بلند که بران صحرا اشرف بود بنشست - دختر را نزدیک خود بنشاند و دیده برراه فرزندان نهاد **بیت** من منتظرم که یار از راه رسد ❊ جان فرسوده هم که یار ناگاه رسد ❊ اینجا فرزندان یعقوب در سر رمه بودند و خواب پریشان غلبه کرد یهودا در خواب نیشد - چون دید که برادران در خواب رفتند فرصت غنیمت یافت و تنها بسر چاه شتافت آواز داد که اخی یوسف ای برادر من یوسف احی انت ام میت آیا تو زنده درین چاه یا مرده یوسف علیه السلام گفت تو کیستی که از حال بیچارگان میپرسی - و از غریبان و بیکسان یاد میکنی گفت منم برادر تو یهودا ای برادر بجان برابر حال تو چیست یوسف علیه السلام گریان شد که ای برادر چون بود حال کسیکه از کنار مهر پدر جدا بوده در تک چاه در صدد فوت و فنا بود - بتن برهنه بلب تشنه - بشکم گرسنه بدل خسته - نه مونسی نه یاری نه همدمی نه غمگساری نه بر روی زمین از زندگان و نه در زیر زمین از رفتگان یهودا از درد دل یوسف علیه السلام در خروش آمد - و بر خردی و غریبی و بیکسی وی بسیار بگریست - یوسف علیه السلام از قعر چاه آواز داد که ای برادر وقت وصیت است نه هنگام تعزیت - یهودا گفت چه وصیت داری - یوسف علیه السلام گفت وصیت آن است

چون نماز شام با برادران بخانه روید از بیکسی من بر اندیشید۔ بوقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد آرید۔ و چون بامداد سر از بالین برداشته جامه پوشید از برهنگی من فراموش نکنید و در وقت شادی و جمعیت که باهم گفتگوی کنید تنهائی و پریشانی مرا بخاطر گذرانید بیت

چو در میان مراد آورید دست امید ✤ ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید ✤ وجه تشبیه این وصیت بوصیت شهید کربلا که در نوبت آخر که بمیدان میرفت فرزند ارجمند خود زین العابدین را طلبید و در کنار گرفت و گفت ای عزیز پدر وای غریب پدر وای یتیم پدر۔ بعد از من بصابران امت جدم ✤ و دوستداران پدر و مادرم بگو که حسین شما را سلام رسانیده۔ و فرمود که یاران و هواداران هر جا که ذکر غریبی شنوید از غریبی و بیکسی من یاد آرید و هر وقت که شهیدی را نام برید شهادت مرا پیش خاطر دارید چون شربت آبی بنوشید از تشنگی جگر تفسیده و خشکی لب او زبان من فراموش مکنید قطعه چون آب خوش خورید بحسرت کنید یاد ✤ از سوز سینه و جگر خون چکان من ✤ در جوی دیده چشمهٔ خونین روان کنید ✤ از بهر آب دادن سرو روان من ✤ ز آسمان عمامهٔ خورشید بر زمین ✤ آن دم که غرق گشت بخون طیلسان من ✤ القصه یهودا از سوز آن وصیت خروش بر کشید۔ و او مرد بلند آواز بود آواز بگوش برادران رسید بر جستند و بر اثر آواز روان شدند چون برسیدند دیدند که بر سر چاه نشسته و میگرید گفتند ای یهودا چرا میگریی گفت بر حال این غریب آوارهٔ بیچاره میگریم و چگونه نگریم نظم آبم از دیده روان ست و خیال قد او ✤ همچو سرویست دران آب روان پیوسته ✤ زلفش از دست بدادیم و ز دل خون بچکید ✤ گوئی آن زلف رگی بود بجان پیوسته ✤ برادران یهودا را ملامت کردند و سنگی بر سر چاه نهاده روی بکنعان آوردند۔ و پیراهن یوسف علیه السلام را بخون گوسفندی آلوده ساخته با خود بردند نماز دیگری بود که بحوالی آن پشته رسیدند که یعقوب علیه السلام بران بالا بود همه روز انتظار برده و دیدهٔ ترصد بر راه نهاده ناگاه گردی دران روی هوا پیدا شد۔ یعقوب علیه السلام دختر را گفت این چه گرد ست گفت عجب نه که برادران می آیند گفت نیکو بنگر که ایشان هستند یا نی دنیا در نگریست دلرزه بر اعضای وی افتاده یعقوب علیه السلام پرسید که ای دختر ترا چه رسید۔ گفت ای پدر برادران می آیند و یوسف با ایشان نیست یعقوب علیه السلام از استماع این خبر آهی سوزناک از جگر بر کشید۔ و گفت ایشان را

آواز ده تا بالاے این پشته بر آیید دنیا نعره زد که اے ابنای یعقوب علیه السلام بیایید که پدر بزرگوار شما اینجاست در انتظار شما - چون فرزندان بدانستند که پدر ایشان آنجاست از بطن وادی دست بزدند و چون صبح کاذب گریبان چاک زدند - و چون خروس سحری خروش بر آوردند که واحبیبا ما اخاه واویوسفاه - یعقوب علیه السلام گفت ای دختر این چه فریادست که می آید و این چه صیحه است که رگ خون از دیده میگشاید - این چه شورست که از تاثیر آن آتش ضجرت در کانون سینه می افروزد - این چه خروش است که از استماع آن آب حسرت از فواره دیده میریزد ؎ نظم موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی ؎ میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی ؎ اهل عالم را نمیدانم چه حال افتاده است ؎ اینقدر دانم که درهم رفته کار عالمی ؎ دنیا گوش فرو داشت و از مضمون فریاد حضرت یعقوب علیه السلام را خبر داد - مقارن استماع این خبر پیر از پای در افتاد و از هوش برفت دنیا نعره زد که ای برادران بشتابید و پدر پیر خود را دریابید که حال او دگرگون شد و عنان از کف اختیار بیرون شد - ایشان شتابکنان برسیدند و پدر را بدان حال دیدند فریاد از نهاد ایشان بر آمد روبیل بدوید و سر پدر در کنار گرفت و دست بدهان مبارکش برد اثر نفس ندید خروش برکشید - یهودا گفت ای برادران این چه بود که با خود کردید پدر را ضائع ساختید برادر را بچاه انداختید زبان ملامت خلق بر خود دراز کردید درهای تعرض آشنا و بیگانه بر روی خود باز کردید پرده خود بدست خود بدریدید رشته پیوند خویش بتیغ قطعیت ببریدید پس نعره زنان فریاد کنان پدر را برداشتند و بخانه بردند - یعقوب علیه السلام همچنان بیهوش بود تا صبح صادق بدمید - و نسیم سحرگاهی از مهب لطف الٰهی بوزید یعقوب علیه السلام چشم باز کرد و گفت نور چشم من کو ایشان پیراهن خون آلود در دست گرفته حدیث گرگ در میان آوردند - باز یعقوب علیه السلام بیهوش شد - دختر بسر بالین پدر آمد گریبان گریان دست بر فرق مبارک وی نهاد و نعره واویلاه و امصیبتاه برکشید - قطره از آب دیدهٔ او بر چهرهٔ اسرائیل چکید دیده باز کرد و گفت این انا من کجایم گفتند در منزل کرامت مقر سعادت خود میان فرزندان بر تخت خود گفت یوسف علیه السلام من اینجاست گفتند لی فرزندان دیگر هستند گفت چه حاصل ؎ بیت گل و بنفشه همه هست و یار نیست چه سود ؎ بت شکر لب من در کنار نیست چه سود ؎ القصه یعقوب علیه السلام در فراق یوسف علیه السلام چندان آه کرد که همه فرشتگان بفریاد آمدند گفتند الٰهی یوسف علیه السلام را بدو باز ده یا یعقوب علیه السلام را

خاموش گردان یا ما را اجازت ده تا بدنیا رویم و با یعقوب علیه السلام در آه و ناله موافقت کنیم- هر بامداد یعقوب علیه السلام بصحرا بیرون آمدی- و بر حوالی کنعان میگشتی و میگفتی یا بنی ای فرزند دلبند من یا قرة عینی ای نور دیده رمد دیده من یا ثمرة فؤادی ای میوه باغ دل پر داغ من یا فلذة کبدی ای گوشه جگر غرق خون شده من فی ای بئر طرحوک آیا ترا در کدام چاه انداخته اند بای سیف قتلوک آیا ترا بکدام تیغ هلاک ساخته اند فی ای بحر غرقوک آیا ترا در کدام دریا بغرقاب فنا افگنده اند بای ارض دفنوک در کدام بقعه از زمین برای دفن تو قبر کنده اند- سرگشته دران وادیها میگشت و آب حسرت از دیده می بارید و بسوزی که آتش در گنبد افلاک زده می زارید- جبرئیل در رسید که ای یعقوب علیه السلام ابکیت ببکائک الملائکة فرشتگان آسمان را بگریه خود بگریانیدی و مقدسان ملاء اعلی را بناله در آوردی یعقوب علیه السلام جواب داد که ای جبرئیل چکنم که نه گریم

بیت جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه ÷ آه درد آلوده دارم چون نه گریم زار زار ÷

القصه یعقوب علیه السلام در فراق یوسف علیه السلام چندان بگریست که چشمش سفید شد چنانچه حق سبحانه فرموده وابیضت عیناه- در اخبار آمده که امام زین العابدین علی بن الحسین بعد از واقعه کربلا بسیار میگریست گفتند یا ابن رسول الله بسیار میگرئی و ما از بسیاری گریه تلف تو میترسیم- گفت ای یاران مرا معذور دارید یعقوب علیه السلام پیغامبر خدا است بود و دوازده پسر داشت یکی از آنها از نظر او غائب شد چندان بگریست که چشم او خلل پذیر شد مرا که در پیش نظر من پدر بزرگوار مرا با برادران من و اعمام و پسر اعمام من و خویشان و دوستان و متعلقان من شهید کرده باشند چگونه نگریم در فراق یک کس آن مقدار گریه واقع ست در مفارقت هفتاد و دو تن شهدا حال چگونه باشد **رباعی** بیدرد فراق در جهان کیست بگو ÷ بدتر ز فراق در جهان چیست بگو ÷ ما را گویند در فراقش مگری ÷ آن کیست که در فراق نگریست بگو

بیان ابتلای یوسف علیه السلام دیگر ابتلای یوسف علیه السلام ذل بندگی بود که چون یوسف از چاه خلاص یافت برادران را خبر شد بیامدند و در روی آویختند که این بنده خانه زاد ماست و از ما گریخته بود او را کجا یافتند و بعد از گفت و گوی بسیار بهفده درم قلبش بفروختند بشرط آنکه غل در گردنش نهند و دست و پایش در زنجیر کشند که گریزپا است- و او را برهنه و گرسنه و تشنه دارند که غلام متجبر و سرکش ست تا رام گردد یوسف علیه السلام در برادران میدید و سخنان غضب آمیز ایشان می شنید- سامان سخن گفتن نی

وقوت راز نهفتن نی ؛ بیت ؛ این طرفه گلی نگر که ما را بشگفت ؛ نی رنگ توان نمود و نی بوی
نهفت ؛ مالک که یوسف علیه السلام را خریده بود بکسان خود گفت تا غل و زنجیر حاضر کردند
یوسف علیه السلام را که چشم بر غل و زنجیر افتاد فغان برداشت مالک گفت ای غلام اضطراب مکن
بندگان گریزپای را از ذل غل و تشویر زنجیر چاره نیست - یوسف علیه السلام گفت که من از این
غل و زنجیر بفغان آمده ام از آن حالت یاد کرده ام که مالک تعالی زبانیهٔ دوزخ را فرماید که بگیرید این بندهٔ
عاصی را و غل بر گردن وی نهید که گردن از طوق خدمت ما پیچیده ست و پایش در زنجیر کشید که
قدم از دائره فرمان ما بیرون نهاده است - مالک ازین گفتار متحیر شد آهسته بدو گفت ای غلام
من ترا در نظر خواجگان تو بند میکنم دل خوش دار که چون از ایشان برگذریم بند از پای و غل از
گردن تو برداریم پس در حضور برادران ؛ بیت ؛ ز آهن بند بر سیمش نهادند ؛ بگردن طوق تسلیمش
نهادند ؛ پلاس کهنه اش پوشانیدند - و انواع وعید و تهدیدش شنوانیدند - فرزندان یعقوب
علیه السلام خاطر جمع کرده روی بکنعان نهادند - یوسف علیه السلام دیگرباره گریه آغاز کرد
مالک گفت ای غلام چرا اضطراب مینمائی و در صبر و سکون بر خود نمیگشائی - گفت ای مالک تحمل
فراق ندارم مرا دستوری ده تا بروم و فروشندگان خود را ببینم و ایشان را پدرود کنم - مالک گفت
ای غلام من از ایشان اثر مهر و محبتی به نسبت تو مشاهده نکرده ام و جز نفرت و وحشت از تو
چیز دیگر از ایشان در نیافته ام ترا چه رغبت ست که بدیشان مینمائی - گفت اگر ایشان را از من
نفرت ست مرا بدیشان رغبت ست و اگر ایشان مرا دوست نمیدارند من ایشانرا دوست میدارم
تو کرم نمائی و ایشان را بگو تا توقف کنند - مالک آواز داد که ای جوانان آهسته باشید که این غلام
میخواهد که از شما بحلی طلبد و یوسف علیه السلام را دستوری داد که برو و خواجگانت را وداع کن
یوسف علیه السلام زنجیرکشان نزد برادران آمد - و گفت ای عزیزان هر چه کردید تحمل کردم و توقع
دارم که در وقت گریه پدرم او را تسلی دهید و بهر نوع توانید مراعات او بجای آرید و من غریب
مبتلا را از یاد مگذارید - یهودا بگریه درآمد و یوسف علیه السلام را در کنار گرفت و گفت جان برادر
مردانه باش و کار خود با خدا حواله کن پس شتر آوردند و یوسف علیه السلام را با پلاس
و غل و زنجیر بر بالای آن شتر افگندند و غلامی زشت روی درشت خوی را بر وی موکل
ساختند و کاروان بجانب مصر روان شد یوسف علیه السلام از عقب نگاه میکرد
و میگفت ای پدر پدرود باش و معذورم دار که برنج غریبی و ذل بندگی گرفتارم - ای خواهم

از من فراموش مکن که من شفقتها و دلسوزیهای ترا یاد دارم کاروانیان شب همه شب میراندند سحری بود که بمقابر آل اسحق رسیدند یوسف علیه السلام در نگریست قبر مادر خود را دید بے اختیار خود را از بالای شتر بر مشهد مادر انداخت از تربیت عهد کودکی یاد کرد۔ مهر و شفقت مادری بخاطر آورد و قطرات عبرات چون باران نیسانی بر روی ارغوانی ریختن گرفت آواز داد که یا اماه ای مادر مهربان از قعر راست سر خود بردار و ریزه خاک از پیش نظر دور کن و انظری الی ابنک و نظر کن بحال فرزند دلبند خود انا ابنک المغلول منم پسر تو که غل بر گردنم نهاده اند و اسیروار پلاس پوشانیده۔ دست و پایم بزنجیر بسته به تهمت بندگی مرا فروخته دل پیر پدرم بآتش هجران من سوخته۔ از گور راحیل صیحه برآمد که یا ولداه و قرة عیناه ای فرزند بسیار دیده مرا ای نور هر دو دیده اگر ترا همی بسیار گردانیدی غم مرا در زدت حرفی و افزون ساختے اندوه مرا ای فرزند نازپرور نعمان مرا بسیار کردی و جانم بتیغ درد افگار کردی فاصبر بس صبر کن از این ان الله مع الصابرین بدرستی که یاری دهنده و مددگار خدا با صابران است۔ در وقت ورود سهام بلا سپر صبر در روی کش تا علم ظفر در میدان مراد بر توانی افراشت

نظم
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند * چونکه اکنون صبر نوبت ظفر آید *
بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر * باز یکی روزگار چون شکر آید *

اما چون روز روشن شد غلامی که موکل یوسف علیه السلام بود نگاه کرد یوسف علیه السلام را بر شتر ندید باز پس دوید او را یافت بر سر قبری نشسته زار زار میگریست آن سیه چشم جفاکار از روی قهر طپانچه بر روی عزیز یوسف علیه السلام زد که رخساره نازکش از زخم آن طپانچه بشگافت روی مبارک خراشیده و خون آلوده شد پس گفت ای غلام خواجگان راست میگفتند تو گریزپا بوده یوسف علیه السلام هیچ نگفت اما چون بلرزه بنالید که غلغله در صوامع ملکوت و ولوله در مجامع جبروت افتاد فی الحال تند بادی پیدا آمد و گرد و غبار برخاست صاعقه بے ابر و هوا پیدا شد خروش رعد و سوز برق بی سحاب ظاهر گشت کاروانیان گفتند بار خدا در این گروه گناه تازه می بینیم که موجب این عقوبت باشد آن غلام سنگدل بیامد که این محنت بشومی معاملت من است که این ساعت طپانچه بر روی این غلام عبرانی زدم و او آب در دیده بگردانید و بدرد دل ناله کرد مقارن این حال این صورت واقع شد مالک گفت ای غلام سبب این بی ادبی چه بود گفت او خود را از شتر بینداخته بود و داعیه گریختن داشت

مالک گفت این نامعقول نماید که کسی با غل و زنجیر تواند گریخت - پس پیش یوسف علیه السلام
آمد و گفت ای جوان قصد گریختن داری گفت ای مالک من ستیزه پای گریز ندارم بخاک
مادرم رسیدم صبر و تحمل از من رمیده شد - رشته طاقتم به تیغ اضطراب بریده گشت مادرم هرگز
اندیشه نکرده بود که من با غل و زنجیر بر سر خاکش خواهم رسید یا داغ بندگی بر رخ جگر گوشهٔ او
خواهند کشید چون قبر ویرا دیدم بی اختیار خود را از بالای مرکب در انداختم غم دل با او می گفتم
قصهٔ غصهٔ خود بر وی میخواندم که این غلام بیامد و بی جهتی طپانچه بر روی من زد و من نفرین نکردم
همین بود که آهی از دل پر درد بر آوردم کاروانیان بگریه در آمده آغاز تضرع و زاری کردند
که ای جوان عالی شان این گرده که برانگیخته فرو نشان - یوسف علیه السلام بهوا انگیخت
و لب بجنبانید فی الحال باد بیارامید و هوا صافی شد - مالک که این حال مشاهده کرد در زمان
بفرمود تا غل از گردن و بند از دست و پای یوسف علیه السلام برداشتند و جامهای نیکو پوشانیده
بر راحلهٔ تیز روش نشاندند - یوسف علیه السلام قهر مادر در پایه تحمل نداشت و از گریه و زاری هیچ
دقیقه فرو نگذاشت آیا مخدرات حجرهٔ رسالت و مطهرات حجلهٔ ولایت در دشت کربلا چون سرهای
بی تن شهدا بر سر نیزه‌ها دیده باشند - و تنهای بی سر ایشان بخاک و خون آغشته مشاهده
کرده باشند حالا گریه و زاری و ناله و بیقراری ایشان چگونه باشد - آورده اند که بعد از شهادت
حسین با اولاد و اصحاب وی عمر و سعد بفرمود تا سرهای کشتگان بر سر نیزه کردند و تنهای
ایشان در خاک میدان افتاده بگذاشتند - و حکم کرد تا حرم حسین رضی الله عنه و خواهران و
دختران ویش را بر آن حربگاه بگذرانند چون خاتونان تتق عصمت و پردگیان سرادق طهارت
و عفت بمیدان حرب رسیدند آن تنهای بی سر را دیدند بی اختیار ناله بر داشتند و
آواز نوحه بجانب قبهٔ خضرا بر افراشتند زینب که خواهر حسین رضی الله عنه و دختر
فاطمه زهرا بود فریاد بر کشید که وا محمداه ای جد بزرگوار و ای سید نامدار هذا حسینک بالعرا این حسین
تو که درین صحرا سرش باز بریده و پردهٔ حرمتش را بدست وقاحت دریده رمیل بالدماء این نور دیدهٔ
تست که بدن مبارکش که بر کنار تو پرورش یافته بود در خاک و خون افتاده مقطع الاعضاء
این ریحانه باغ نبوت ست که اعضای ویرا پاره پاره ساخته اند - راوی گوید که از
گفتار زینب همه لشکریان میگریستند و سرشک خونین از دیده می باریدند - ای عزیز
دشمنان را بر حال شهدا و رنج آل عبا گریه می آید اگر دوستان و محبان در ماتم مصیبت

ایشان نگرید هیچ عجیب و غریب نیست غزل لائق بود درین وهله از ما گریستن * بر عترت نبی معلا گریستن * ای دوستان نهان نکشید آه سوزناک * کامد زمان نعره و بیدا گریستن * پیران با وقار و جوانان جمع را * لازم بود بدان شه برنا گریستن * عین صفاست مقنعه داران عهد را * در ماتم خدیجه کبرا گریستن * محض وفاست زهره جبینان عصر را * بر فوت نور دیده زهرا گریستن * حوران ز بهر فاطمه آغاز کرده اند * بر غرفه های جنت ماوا گریستن * مادر نبود و جد و پدر روز ماتمش * باید بجای این همه ما را گریستن * بی ناله و خروش مباشید یک نفس * قانع چرا شوید به تنها گریستن * **ابتلای دیگر یوسف** علیه السلام با وجود درد هجران رنج زندان بود در وقتیکه عزیز مصر یوسف علیه السلام را بخرید. و زلیخا پابستهٔ دام عشق او شد هر چند حیله می انگیخت نتوانست که یوسف علیه السلام را مقید نفس و هوا گرداند و زنان و مردان مصر زبان ملامت بر زلیخا بگشادند. چون عشق او مجازی بود تحمل ملامت نداشت با وجود آن همه دبدبهٔ شوق و طنطنهٔ عشق چون کار به تهمت رسید با آنکه خود گناهگار بود تهمت به یوسف علیه السلام حواله کرد و گفت از من عیبی نبوده و عیب از جانب یوسف علیه السلام ظهور نموده و بدین بسنده نکرده گفت بزندانش کنم تا حکایت تهمت و شکایت ملامت از من دفع شود آیا نمیدانست که ملامت نمک خوان عاشقان است بیت این کوی ملامت است و میدان بلا * گر مرد سلامتی بدین کوی میا * القصه چون زبان مردم در عرض زلیخا دراز شد و از هر جانب در ملامتی بر روی او باز شد آهنگر را بخواند و گفت بند گران بساز و سلسلهٔ محکم ترتیب کن تا بر دست و پای این غلام عبری نهم و روزی چندش در زندان گوشمال دهم. آهنگر را که نظر بر دست و پای یوسف علیه السلام افتاد گفت ای ملکه او خود دست طاقت بند گران و قوت رنج زندان ندارد زلیخا بانگ بر وی زد که تو بر او رحم میکنی و بر زندانیان رحم نیست آهنگر بند و زنجیر ترتیب داد و بر دست و پای یوسف علیه السلام نهاد زلیخا فرمود که او را با بند و سلسله بر ستوری نشانند و در بازار مصر بگردانند. و منادی زنند که هر که در حرم عزیز خیانت کند سزای او اینست و خود جامهٔ مجهول پوشیده بیامد و بر سر راه یوسف علیه السلام بایستاد تا او چه خواهد گفت پس یوسف علیه السلام را بر مرکب سوار کرده دست بر گردن بسته و بند گران بر پای نهاده. یوسف علیه السلام بنالید که الهی تو از سر حالم آگاهی. از غم پدر با ناله و فغانم و از جفای برادران در غربت سرگردانم و به سر یاری گرفتار بند و زندانم. جز استغاثه بحضرت تو چاره نمیدانم **قطعه** بزرگوار خدایا

اسیر و حیرانم + شکسته حال و دل آزرده و پریشانم + تو یار باش که یاری ز کس نمی بینم + تو چاره ساز
که من چاره نمیدانم + ببارگاه تو آورده ام رخ امید + بفضل خویش که نومید و امگر دانم + جبرئیل
علیه السلام آمد که ای یوسف علیه السلام از بند و زنجیر غم مخور که مصرع سلسله بند دست و شیران را
بگردن زیورست + زنهار که در تنگنای حبس اندیشه نکنی و از جفای قید اندوه نخوری که نزول
در زوایای سجن موجب طراوت ریاحین ریاض دولت خواهد بود - چه گل احمر در تنگنای غنچه نکهت
جان پرور کسب میکند - و مشک از قرار بستگی نافه شامهٔ عطر گستر میابد قطعه تنگنای گوشهٔ
زندان ترا + می افزاید رتبهٔ عز و شرف + قیمت گوهر ازان باشد که او + پرورش یابد بزندان
صدف + اما ای یوسف علیه السلام زلیخا آمده است و بر رهگذر تو نشسته تا نظاره کند که تو چگونه
جزع خواهی کرد و کرا برای خلاص خود شفیع گواهی آورد - زنهار ای یوسف علیه السلام تا روی ترش
نکنی و گره برابرو نه زنی - و سر از پیش بر نیاری و بجپ و راست و پیش نه نگری خندان باش و
تبسم کنان و خود را بآن میار که ترا از گلستان بزندان میبرند - تا من آن زندان را بر تو خیابان کنم
که هزار گلستان بسلام آستان خانهٔ زندان تو آید بیت مخور غم که چون جا بزندان کنی + ز روی خود
آنرا گلستان کنی + چون یوسف علیه السلام را از در سرای عزیز بجانب بازار بردند صد هزار زن و
مرد بنظاره بیرون آمدند مردان سنگ بر سینه میزدند زنان موی بناخن میخراشیدند - خروش
از اهل مصر بر آمده بود - یکی میگفت مظلوم ست و بیچاره - یکی میگفت محروم ست و آواره یکی
نعره میزد که آه از درد این غریب کنعانی - یکی ناله میکرد که دریغ ازین اسیر زندانی - آن فریاد میکرد
این چه بیرحمی و دل آزاریست - آن طعنه میزد که این چه بیداد و ستمگاریست - گردنی را که دست حوران
زیبا روی برای حمائل او در حسرت ست با طوق چه کار - دستی را که گردن دلبران مشکین معجر
در آرزوی آن مقید قید حیرت ست به بند و زنجیر چه نسبت - هر کرا نظر بر جمال یوسف علیه السلام
افتادی فی الحال دیوانه و شیفتهٔ عشق گشته دل از دست بدادی و بزبان حال بدین نغمه مترنم
گشتی بیت بزنجیر ار چه میداری ز عیب آن سرو دلجو را + مرا زنجیر میباید که من دیوانه ام او را +
راوی گوید که چون یوسف علیه السلام برابر زلیخا رسید بر زبان منادی جاری شد که هذا غلام
من کنعان این غلامیست کنعانی عبری زبان و العصیة عملیه غضبان و عزیز مصر بر وی
خشمناک ست و از دنبال او جبرئیل آمد که ای یوسف علیه السلام جواب منادی باز زده و بگو
هذا خیر من غضب الرحمن این خواری بهتر ست از غضب ربانی معصیة الدیان و این

نافرمانی چه بتر باشد از عصیان سبحانی و دخول النیران و رسیدن آتش سوزان مع سرابیل القطران
و پوشیدن لباس قطران - تا بکمال قدرت آوازه ترا بگوش زلیخا رسانیم که هیچکس دیگر از اهل
مصر نشنود و حضرت یوسف علیه السلام جواب داد و زلیخا شنیده و بر خود پیچیده و برخاست و
بخانه باز آمده و پیغام فرستاده با میر زندان که این غلام را در جای تنگ و تیره باز دارد و آب
و نان او را باز گیرد - یوسف علیه السلام را بزندان آورده و هفت سال در زندان بماند
شب و روز میگریست تا بحدی که زندانیان به تنگ آمدند گفتند ای غلام هر روز گریه میکن و
شب خاموش میباش تا ما را آرام شبی باشد یا شب میگری و روز بیارام تا ما را آسایشی بود زلیخا
را ازین حال اخبار نمودند بفرمود تا زندان موضعی خالی کردند و دریچه بر شارع عام ساختند و حکم کرد
تا یوسف علیه السلام در پیش آن روزنه بنشانند تا بدیدن مردم مشغول شده گریه نکند و زندانیان
را آرامی پدید آید قضارا روزنه بر شارع کنعان واقع شده بود چون شب شدی یوسف علیه السلام
در پیش آن روزنه بنشستی آغاز گریه کردی و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی بزبان حال از
یعقوب علیه السلام پرسیدی - و هر نسیمی که بطرف کنعان رفتی پیغام درد خود فرستادی بیت
بیا نظاره کن ای باد حال زار مرا * ز حال خبردار ساز یار مرا * شبی نشسته بود و دیده برراه انتظار
نهاده ناگاه شبحی در راه پدید آمد - و آن چنان بود که اعرابی بر شتر سوار شده میخواست که براه بادیه
رود و شتر سر از وی در میکشید و بطرف زندان میرفت اعرابی او را میزد و مهار او می پیچید و او
تمکین نمیکرد - القصه اعرابی به تنگ آمده پیاده شد - شتر زمام از دست او در کشید بسوی دیوار
زندان رفت و در پیش روزنه که یوسف علیه السلام آنجا بود بایستاد و بزبان فصیح بر یوسف
علیه السلام سلام کرد و گفت ای سمن چمن خوبی و ای گلبن گلشن محبوبی از کنعان بمصر آمده بودم و حالا
از مصر بکنعان میروم بدان پیر محنت زده هیچ پیغامی داری - و برای پدر فراق دیده الم کشیده هیچ خبری
میفرستی یوسف علیه السلام چون نام و ذکر کنعان شنید خروش و فریاد بر داشته زار زار بگریست بیت
بلی باد صبح بوی گلستان می آورد * عندلیبان قفس را در فغان می آورد * ناگاه اعرابی
از پی شتر برسید با عصای کشیده و خواست که بر شتر زند - زمین او را بگرفت تا نیمه ساق
اعرابی فرو ماند - یوسف علیه السلام آواز داد که یا اخا العرب زمانی باش تا با تو سخن گویم اعرابی
گفت من ایستاده ام و زمین خود مرا نمیگذارد تو چه میپرسی گفت من این تجی از کجا می آیی
گفت از کنعان یوسف علیه السلام پرسید که شتر تو در کدام چراگاه میبوده - گفت در مرعی آل

یعقوب چریده و آب از چشمه سار کنعان چشیده یوسف علیه السلام فرمود که بزمین کنعان هیچ درختی دانی که آنرا دوازده شاخ بود یکی ازان شاخها گسسته شد و اکنون چند سالست تا بیخ آن درخت در فراق شاخ خود می نالد - و اصل آن شجره در آرزوی فرع خود روزگار میگذراند - اعرابی گفت اینکه تو میگوئی صورت حال یعقوب پیغامبرست که دوازده پسر داشت یکی ازان دوازده غایب شد - و او مدتیست در فراق او می گرید و میزارد و بر سر چهار راهی خانه ساخته و بیت الاحزان نام نهاده هر که ازان راهها میگذرد حال گم شدهٔ خود میپرسد و کسی از نام و نشان او خبر نمیدهد قطعه

ز یار گم شدهٔ خود نشان نمی یابم * دلم بشد ز کف و دستان نمی یابم *
مرا جهان بچه کار آید ای مسلمانان * چو آنچه میطلبم در جهان نمی یابم *

یوسف علیه السلام را از استماع این خبر درد بر درد افزود و گفت ای اعرابی ازینجا عزم کجا داری گفت ببادیه میروم که متاع مناسب اینجا خریده ام آنرا بفروشم و بعد ازان بکنعان روم یوسف علیه السلام فرمود که درین معامله چند سود طمع داری گفت صد درم یوسف علیه السلام گفت یاقوتی بتو دهم و قیمت هزار دینار زر دهم ازینجا باز گرد و بکنعان رو و چون شب درآید بدان بیت الاحزان رو و بگو ای پیغامبر خدا من رسولم از غریبان و مهجوران و زندانیان در انوقت که دردت بغایت رسیده باشد و سوز فراقت بنهایت انجامیده دست نیاز بحضرت بی نیاز بر دار - و ما را بدعا یاد آر - و چنانچه ما از تو فراموش نکرده ایم تو نیز از ما فراموش مکن - اعرابی گفت چه نام داری گفت مرا دستوری نام گفتن نیست - اما در روی من نگاه کن و صفت و حلیهٔ من بر ورق دل ثبت نمای و حرف حرف از صفت روی و موی بر صفحهٔ خیال رقم زن و ازین علامت آن پیر صاحب کرامت را خبر نمای - و اگر از خالی که بر رخساره راست داشته ام خبر پرسد بگو آن مظلوم محروم گفت که آن نقطه بر رهگذر آب دیده افتاده بود از بسکه در فراق تو خون جگرم از دیده برخ پالود آن خال محو شد مصرع

حال من انیست خواهد بود حالا چنین *

ای اعرابی سلام من غریب - و پیام من اسیر بدان پیر برسان ترا از شادی که بدل او رسد برکت بسیار روی خواهد نمود - ای اعرابی چون بمحنت کدهٔ یعقوب علیه السلام رسی چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغای هنگامه دنیا فرو نشیند - و نفس حیوانی رخت حواس از بساط استئناس بر چیند و یعقوب علیه السلام از ورد خویش فارغ گردد - تو بدر کلبهٔ او رو و بگو السلام علیک ایها المغموم سلام بر تو باد ای خورندهٔ غمهای دمادم من الغریب المهموم

از غریبی مبتلا بانواع هم و غم - و بگو آن مظلوم میگوید که تا از خدمت تو محروم مانده ام از گریه و نالی
نیاسوده ام و تا جمال ترا نه بینم بر بساط راحت و فراش آسایش و فراغت نه نشینم ای اعرابی
بیا و این یاقوت قیمتی از من بستان و از یعقوب علیه السلام هم دعای که میخواهی درخواه که دعای
آن پیر درد مند بر درگاه خداوند مستجاب است - اعرابی گفت ای جوان چگونه پیش تو آیم
که مرا زمین گرفته یوسف علیه السلام گفت که اندیشه زدن شتر از دل بیرون کن تا زمین ترا
رها کند و این شتر را امر بخوان که او مرا از حال آن مکروب بیت الاحزان خبر داده و مرا از من بیخبر
گردانید بیت گفتم خبر تو بپرسم از باد صبا ✤ با بوی تو بود بیخبر کرد مرا ✤ اعرابی گفت از شتر
در گذرانیدم فی الحال پایش از زمین بر آمد نزد یوسف علیه السلام دوید هم از شعاع رویش
نشانها که میبایست همه بدید و یاقوت از دست مبارکش فرا گرفته راه کنعان گرفت
یوسف علیه السلام از عقب اعرابی می نگریست و میگفت یا لیت راحیل لم تلدنی کاشکی راحیل
مرا نزادی تا دل من در ورطه چنین غمی نیفتادی بیت چون بی تو خواست بود مرا
عمر کاشکی ✤ هرگز نبودمی و زمادر نزادمی ✤ پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد تا مقداری
از شب بگذشت بدر بیت الاحزان آمد و گفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب را از آن ندا
راحتی بدل رسید برجست و از خانه بیرون آمد و گفت و علیک السلام یا عبدی چه کسی و از کجا
می آئی گفت پیغامی آورده ام بیت مرحبا قاصد فرخ پی فرخنده پیام ✤ خیر مقدم چه خبر
یار کجا راه کدام ✤ رسول کیستی و پیام که داری گفت من رسول غریبانم و پیک مهجورانم و قاصد
زندانیانم از زمین مصر می آیم و تمام قصه باز گفت یعقوب علیه السلام چون آن حکایت
استماع نمود فریاد بر آورد که اگر تو رسول غریبانی من نیز در فراق غریبانم و اگر تو
سفیر مهجورانی من نیز سوخته آتش هجرانم - و اگر تو فرستاده زندانیانی من نیز
ساکن بیت الاحزانم ای اعرابی مژده دادی که از آن بوی وصال در مشام
میرسد - و خبری آوردی که بدان گره حسرت از دل میگشاید مژدگانی چه میخواهی گفت یا نبی الله
آنچه مقصود بود از وی یافته ام از تو توقع دعای دارم - یعقوب علیه السلام گفت الهی
سکرات مرگ برین بنده آسان گردان شتر اعرابی بفریاد آمد که بسبب این پیغام من
بوده ام و اعرابی را بدر زندان من راه نموده ام - گزاردن این رسالت مرا نیز
شراکتیست طمع دعا میدارم یعقوب علیه السلام فرمود که الهی این شتر را

ناقه ساز از نالهای بهشت - اعرابی گفت ای برگزیده خدا آن غریب زندانی را نیز دعا گوی
گفت اللهم اطلقه عنه خدایا او را از آن بند خلاصی ده وصله بارحام او و را بخویشان او پیوستگی
کرامت فرمای - ای عزیز پیوستن بخویشان پیرایه راحت ست و جدا ماندن از ایشان سرمایه
حسرت یکی در حال شهید کربلا نظر کن که یک یک از اقربا و دوستانش در نظر شریف وی شربت
هلاک می چشیدند - و رشته صحبت به تیغ مفارقت می بریدند تا وقتی که آن حضرت غریب
و تنها در میدان کرب و بلا بماند از هر طرف که نگاه میکرد نه یاری میدید و نه دلداری - نه مونسی
مییافت و نه غمگساری - از یاران ارجمند و برادران دلبند و خویشان مهربان و فرزندان دلستان
یاد میکرد و آه سوزناک از سینه گرم بر می آورد و به بر رفتن دوستان و عزیزان و تنها ماندن خود
حسرت میخورد **نظم** هزار حیف که یاران همنشین رفتند * دریغ از آن که حریفان
نازنین رفتند * بباغ عمر شگفتند چند روز چو گل * و زین چمن بدر و نهای آتشین رفتند *
زهی سعادت صاحبدلان که با غم و درد * بزیستند و چو رفتند بر همین رفتند * آورده اند که
چون حسین رضی الله عنه تنها بماند مناجات کرد **شعر** الهی صرت مهموما فریدا * قتیل الطف
مغموما وحیدا * خدایا مانده ام تنها و سرگردان بکار خود * بحسرت کشته گشته دور از یار و دیار خود *
اهل بیت رسالت و مخدرات حجرات طهارت و جلالت چون سخن شاهزاده شنیدند و تنهائی
و بیکسی و غریبی و حیرانی او را بدیدند و در محنت از دلهای ایشان یکبارگی آتش غم
در جان آن پاکیزگان افتاد دختر حسین چهره بخون دل می آلود و آتباه خواهرش جامه
حیرت بدست حسرت چاک میزد و اخاه حرم محترمش علیا لیسد که دریغا گل رخسار این گلبن
گلشن ولایت از شاخسار حیات فرو خواهد ریخت - فرزند دلبندش زین العابدین میزارید
که افسوس که دست روزگار غدار غبار یتیمی بر فرق من خواهد بیخت - زمانه جفاپیشه را با وجود
قساوت بر حال آن مظلومان رحم می آمد - و جهان سخت دل را با آن همه بیرحمی بر آن مهجوران جان
دل میسوخت فلک بزبان حسرت میگفت **بیت** واحسرتا که رشته دولت گسسته شد *
پشت اهل زبار مصیبت خمیده شد * زمین از روی نیاز ناله میکرد **بیت** نحو غافلگر که دهر
ستمگار میکند * بیدار بین که عالم غدار میکند * حسین رضی الله عنه اهل بیت را تسلی میداد و بصبر
میفرمود که کلید در نجات ست **بیت** ایکه هستی از حوادث در حرج * صبر کن الصبر مفتاح الفرج *
اما سرگردانی موسی کلیم و گریختن او از فرعون لئیم - و آزارها یافتن از قوم خویش و شنیدن سخنان ملائم

از کم و بیش اشتهاری تمام دارد - و فرار شاهزاده حسین رضی الله عنه از جفای حکام شام و مهجور ماندن
از زیارت جد بزرگوار خود علیه الصلوة والسلام - و سرگردانی در صحرای کربلا و مبتلا شدن از بیوفایان امت
بانواع کرب و بلا در محل خود ازین کتاب رقم تحریر و سمت تسطیر خواهد یافت مصرع هر سخن وقتی و
هر نقطه مقامی دارد ـ **بیان ابتلای ایوب پیغامبر علیه السلام** دیگر از پیغامبران علی نبینا
و علیهم الصلوة والسلام بلیهٔ ایوب علیه السلام مشهور ست و صبر او در زمان بلا بر همه زبانها مذکور
آری لشکر نعمت که در رسد در گاه بیگاه طلب تا فرود آید ـ طلیعهٔ سپاه محنت که بیاید بزاویهٔ آشنایان
جوید و در انجا نزول فرماید ای دنیاداران شمار نعمت دستور و غرور ست - ای دوستان هواداران
شمار از محنت دستور حضور ست در یکی از کتب سماوی مسطور ست که ای فرزندان آدم بدانید
که آسمان خزینهٔ فرشتگان ست و بهشت خزینهٔ حور و غلمان ست - دریا جای درهاے آبدار ست
کوه معدن گوهرهای باقیمت و مقدار ست - سینهای احرار مخزن اسرار قدم ست و دلهاے
دوستان من خزینه اندوه و غم ست - در بلا شکستگی ست - و من دل شکسته دوست دارم که
انا عند المنکسرة قلوبهم در محنت هجوم اندوه ست - من اندوهگیان را بمقام محبت فرود آرم که ان الله
یحب کل قلب حزین **قطعه** هر که دارد راه در درد و در دو راه ٭ سوز او بر حال او باشد گواه ٭
گر دوائی وصل او مے بایدت ٭ درد خواه و درد خواه و درد خواه ٭ ایوب صبور علی نبینا
و علیه السلام پیش از محنت چهل سال در نعمت بسر برده بود و از ده پسر رسیده داشت و
چهار صد غلام شبانان و ساربانان در تصرف وی بودند هر یک بارهٔ گوسفندان و قطار شتر
و چهل باغ و بوستان بودش همه با درختان رسیدهٔ میوه دار - روزی جبرئیل امین نزد وی آمد
که ای ایوب علیه السلام مدتی شد که در نعمت میگذرانی - حالا حکم شده است که حال تو منقلب
گردد و نعمت بمحنت مبدل شود و توانگری برود و درویشی بیاید تندرستی رخت بربندد و بیمارے
در ملک وجودت خیمه زند - ایوب علیه السلام فرمود که باکے نبود چون رضاے دوست
این ست ما تن بقضا در دادیم هر چه آید از دوست چون مطلوب او ست بغایت زیبا و نیکوست
بیت پیکان آبدار که آید ز دست دوست ٭ بر عاشقان سوخته باران رحمت ست ٭
ایوب علیه السلام مدتے منتظر بلا مے بود تا روزی نماز بامداد گزارده بود و پشت بمحراب نبوت
باز نهاده حاضران مجلس را موعظه مے فرمود که ناگاه فریادی از در مسجد بر آمد مهتر شبانان
از در در آمد که اے ایوب سیلے از کوه در آمد و تمامی رمهارا بدریا فرو راند شبانان درین

حکایت بود که یکی از ساربانان در رسید که یا نبی الله سمومی پیدا شد که اگر بر کوه زدی صحرا ساختی و اگر بر خورشید وزیدی ثریا کردی بر شتران وزید و همه را هلاک کرد باغبان بیامد جامه چاک کرده که ای ایوب علیه السلام صاعقه پدید آمد و تمام درختان را بسوخت ایوب علیه السلام این سخنان می شنید و ذکر حق بر زبان می راند که ناگاه یکی از فرزندان در آمد سنگ بر سینه زنان نوحه کنان که ای پیغامبر خدا یازده پسرت در خانه برادر مهتر بمهمانی رفته بودند که ناگاه سقف خانه بر ایشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهان و بعضی را کاسه در دست فرو گرفته و همه را غبار فنا بر چهرهٔ حیات نشست حریف ناله و گریه خواست که بر ایوب علیه السلام استیلا یابد ایوب علیه السلام خود را دریافت و بسجده در افتاد - و گفت باکی نیست چون او را دارم همه چیز دارم بیت اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی ؛ چون ترا دارم همه دارم دگرم هیچ نباید ؛ چون مال و منال و فرزندان رفتند انواع بیماری و بلا روی بوی آورد تا در خبر آمده که چهار هزار کرم در بدن مبارک او جای کردند اعضای شریف او میخوردند و دزدان بلا شبیخون آورده رخنه در دیوار قالب وی افگندند - و جز دل و زبان هیچ عضو دیگر بسلامت نماند - کرمان آهنگ دل و زبان وی کردند ایوب علیه السلام فریاد بر آورد که انی مسنی الضر بدرستی که مرا رنج میرسد تا این لشکر طلسم جسم من همی شکستند صبر میکردم اکنون قصد خانهٔ محبت و خزینهٔ معرفت نموده اند که دل ستانند و میخواهند که آنرا تاراج کنند - و زبان را که دست افزار مناجات تست داعیه کرده اند که از گفت و گوی بر طرف سازند رحمی فرما و انت ارحم الراحمین و تو مهربان تر مهربانی بیت دل مخزن مهر تست و زبان جای ثنا و این هر دو از آن تست رحمی فرما ؛ حق سبحانه تعالی بر ایوب علیه السلام ببخشید و آنچه از وی گرفته بود باضعاف آن بوی ارزانی داشت ای عزیز چهار هزار کرم در نهاد ایوب علیه السلام بود و بر الم آن صبر میکرد و شاه کربلا نیز بیت و دو هزار تیغ بران و نیزهٔ جانستان و حربهٔ جان شکار و تیر سینه گذار حوالهٔ وجود با جود وی کرده بودند همان سپر صبر در روی کشیده - و زره شکیبائی پوشیده ننالید و از هیچکس استغاثه نکرده و پناه جز بحضرت الله نبرد - و مناجات میکرد که رب احکم بالحق یا حکم کن یعنی و بین قومی میان من و میان قوم من فکذبونی و خذلونی که ایشان یعنی کوفیان با من دروغ گفتند که بیا و من بسخن ایشان آمدم پس مرا محروم گذاشتند و حرمت جدم مصطفی صلی الله علیه و سلم و پدرم مرتضی و مادرم فاطمه زهرا نگاه نداشتند - می بینم که سپر وقاحت و شوخ چشمی در پیش روی آورده اند و شمشیر

قطعیت و بی رحمی جرائد سینه بی کینه ما کرده از بی وفائی کوفیان مصرع چندان قدح
درد چشیدم که مپرس * و از بیحیائی شامیان مصرع چندان الم و غصه کشیدم که
مپرس * حالا بجز صبر چاره ندارم و کار خود را بحق سبحانه و تعالی میگذارم بیت من نگویم خبر حق
حال دل افگار خود * کار زدان اوست با او میگذارم کار خود * **بیان ابتلای یحیی و زکریا
علیهما السلام** و از جملهٔ انبیا ابتلای یحیی و زکریا اشتهاری تمام دارد - آورده اند که زکریا علیه السلام
با حق سبحانه مناجات کرد که الهی ضعف من قوت گرفت و سستی پیری بر من مستولی شد فهب
لی من لدنک ولیا یرثنی پس به بخش مرا از نزدیک خود فرزندی که تو او را دوست داری
و او ترا دوست دارد - حق تعالی او را فرزند داد یحیی نام و یحیی بغایت خدا ترس بود -
حق سبحانه و تعالی او را در کودکی علم و حکمت ارزانی فرمود - آورده اند که در وقتیکه سه ساله بود
کودکان محله بدر خانهٔ زکریا علیه السلام رفتند و آواز دادند که ای یحیی از خانه بیرون آی تا بازی
کنیم هم از درون خانه جواب داد که ما للعب خلقنا ما برای بازی آفریده نشده ایم و بجهت لهو و
لهو و لعب بدین عالم نیامده ایم و یحیی را رقت قلبی و دقت فهمی و خدا ترسی بود که چون از احوال
قیامت چیزی استماع کردی فی الحال دلش مضطرب شدی و مرغ روحش در اهتزاز آمدی -
از لباسها به پلاسی قناعت نموده بود - و از طعامها بنان خشکی بسنده کرده **نظم** از پی شوق و
ذکر یار را * دُرد و درد عالم دل و زبانی بس * و ز طعام و لباس اهل جهان * کهنه دلقی و نیم نانی بس *
در چهار سالگی توریت را حفظ کرده بود و در ده سالگی بر جملهٔ احکام شرع وقوف یافته با چندین
رتبت و چنین قدر و منزلت چندان گریسته بود که گوشت و پوست از رخسارهٔ مبارکش فرو ریخته
همین رگ و پی و استخوان مانده بود و بس مادرش از سر شفقت دو پارهٔ پشمینه بر ممر آب دیدهٔ وی
نهاده بود و هر لحظه آنرا برداشتی و بفشردی و باز بجای نهادی - روزی زکریا علیه السلام
گفت یا الهی فرزندی خواستم که سرور سینه من باشد - این فرزند سرور از سینهٔ من بیرون برد
دلبندی طلب کردم که دلم را از و شادی بود این جگر گوشه داغ عنا بر جانم نهاد
بیکبارگی تحمل گریه و نالهٔ او ندارم - خطاب رسید که تو از من فرزندی ولی طلبیدی و صفت اولیا
گریستن و نالیدن و بار محنت کشیدن باشد - آن روز که بساط محبت بگستردند و علم شوق
در عالم عشق برپای کردند همه مرادها و راحتها را آتش زدند و تخم حسرت و نا امیدی بر زمین
دل انبیا و اولیا و راهروان راه خدا بپاشیدند - و باب اندوه و باران بلا پرورش دادند

بنای راه محبت بر ضربت قهر است و غذای محبان عاشقان شربت زهر - زکریا علیه السلام
هنوز کجائی باش تا پسرت را تیغ جفا بر حلق نازنین نهند و ترا از فرق تا قدم باره ستم بدو نیم
باز برند میان همت در بند و بلا را بقدم رضا ما استقبال نمای دیده و دل در ساخته دیگر نام زن مان
مبر نظم چون خدا دل خستگی و درد میخواهد ز تو + خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن +
آتش او هر زمان جان دگر بخشد ترا + با چنین آتش حدیث چشمهٔ حیوان مکن + القصه خوف
یحیی بمرتبه بود که در مجلسی که حاضر بودی زکریا از عقوبات الهی کلمه نگفتی و جز شرح آثار رحمت
نا متناهی نکردی چه یحیی را قوت استماع آیات خوف و وعید ربانی نبودی و اگر از آن باب شمهٔ
شنیدی از گریه بهلاکت نزدیک رسیدی روزی زکریا علیه السلام ببالای منبر بر آمده و از چپ
و راست نگاه کرد یحیی را ندید و یحیی خود در پس ستونی نشسته بود و گلیمی در خود پیچیده چون
یحیی منظری در نیامد سخنی از وعید الهی در افگند و گفت در دوزخ کوهیست از آتش نام آن غضبان
هیچکس از آنجا نگذرد مگر بگریستن از خوف خدای یحیی که این کلمه شنید برجست و گلیم از دوش
بیفگند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد میکرد که الویل لمن دخل غضبان وای بر آن کس
که غضبان جای وی بود این کوه تفسان ماوای وی بود نعره میزد و ناله میکرد تا از
شهر بیرون رفت زکریا علیه السلام از منبر فرود آمد و بخانه رفت مادر یحیی را گفت من نه دانستم
که پسرت در مسجد است یک شمهٔ از وعید بیان کردم او سر و پا برهنه از مسجد بیرون رفت
شنیدم که رو بصحرا نهاده است بیا تا از پی او برویم - مبادا که از بیخودی در جائی افتد از عقب
پسر روان شدند و سه شبانه روز کوه و دشت و صحرا بقدم طلب پیمودند هیچ جا اثر یحیی ندیدند
و خبر او نشنیدند بیت ای گلبن حدیقه جان تا کجا شدی + پنهان ز چشم بلبل بیدل چرا شدی +
صباح روز چهارم بشبانی رسیدند و پرسیدند که از یحیی هیچ خبری داری گفت نی او را چه
افتاده است گفتند ما از خوف خدای سر و پا برهنه از شهر بیرون آمده و ما سه شبانه روز است
که او را می طلبیم و هیچ خبری و اثری از و نیافته ایم شبان گفت من او را ندیده ام اما سه
شب است که ازین کوه ناله زاری بیرون می آید که گوسفندان من بسبب آن ناله از چرا باز مانده
و گوش بران ناله نهاده آب از دیده میبارند بیت ز سوز فرقت یار آنچنان بنالم زار +
که هر که بشنود آن ناله در خروش آید + زکریا علیه السلام این نشان ناله یحیی دانست پدر و مادر
روی بدان طرف نهادند با درد و تعب برسیدند یحیی علیه السلام را دیدند در گوشه بسجده در افتاده

و چندان گریسته که خاک سجده گاه از آب چشمش گل شده مادر بشتافت و سر یحیی از میان خاک و گل
برداشته بر کنار نهاد و یحیی ع دیده باز کرده از دهشت خیال کرد که ملک الموت ست بقبض روح وی آمده گفت
ای عزرائیل عذر بپذیر و مادر پیر دارم چندانم امان ده که از ایشان بحلی حاصل کنم و خشنودی ایشان
بدست آرم مادرش در خروش آمد که ای جان مادر عزرائیل نیست مادر تست یحیی دیده باز کرده مادر را
دید برجست و خواست که بگریزد مادرش پستان مبارک در دست گرفت و گفت یحیی بحرمت
شیری که ازین پستان خورده که با من بخانه آئی درین حالت زکریا علیه السلام نیز رسید و
بمبالغه تمام یحیی ع را بخانه آوردند و سه شبانه روز بود که یحیی طعام نخورده بود و قدری آش عدس
پختند یحیی قدری تناول نمود و میل بخواب فرمود در خواب دید که آینده بیامد و گفت ای
یحیی بگو غضبان را فراموش کردی که سیر بخوردی و بخفتی یحیی بیدار شده برجست و باز روی
بصحرا نهاد و یحیی معصوم که در مدت عمر گناه نکرده بود و اندیشه گناهی بخاطر نیاورده با وجود
این حال از خوف ذو الجلال مصرع از موی چو موی شده از ناله چو نای ، آورده اند که روز عرض
اکبر دو بار منادی ندا کند چنانچه اهل محشر بشنوند نوبت اول ندا زند که ای محشریان دیدها بگشائید
و نظاره کنید تا ببینید که این بنده ما را که هرگز گناه نکرده است و نه اندیشیده مردمان نگاه کنند
یحیی ع را ببینند که میگذرد گنهگاران همه از خجالت سر در پیش افگنند دیگر باره ندا زنند که
یا اهل المحشر غضوا ابصارکم ای اهل محشر دیدها فرو خوابانید هم مردان و هم زنان که دختر
رسول خدا میگذرد — علما گفته اند که حکمت درانکه زنان چشم بر هم نهند نه آنست که ایشان
نامحرم‌اند — اما سبب آنست که فاطمه زهرا رضی الله عنها بر صفتی بعرصات برآید که هیچکس را
طاقت دیدن آن نباشد پیراهن زهرآلود حسن رضی الله عنه بر دوش راست افگنده باشد
و پیراهن خون آلود حسین رضی الله عنه بر دوش چپ — و عمامه خون آلود علی رضی الله عنه
در دست گرفته روی بعرش آورده چنان بزارد و بخروشد که ملائکه بناله در آیند انبیا از گریه سیها
در افتند حوران در بهشت گریه آغاز کنند و فاطمه دست در قائمه از قوائم عرش زند
و گوید الهی داد من بده و بفریاد من رس — جبرئیل خروش کنان پیش سید عالم صلی الله
علیه و سلم آید که یا رسول الله فاطمه بزیر عرش آمده با خرقه خون آلود و جامه زهر آلود
و دریای قهاری را نزدیک ست که در موج در آید و اگر نیائی خطر عظیم ست — سید عالم
صلی الله علیه و سلم از منبر فرود آمده بزیر عرش آید و گوید ای فاطمه وای نور دیده فرزند بیا

ای دوست پدر ای عزیز پدر امروز نه روز فریاد رسیدن ست نه فریاد برکشیدن امروز نه روز
فروختن ست نه روز گداختن امروز نه روز برداشتن ست نه روز فرو گذاشتن من مظلومان را
شفاعت میکنم و تو ظالمان را شفاعت میکنی ـ فاطمه گوید ای پدر چکنم پیراهن خون آلود حسین
مے بینم جگرم میسوزد و در ائحه زهر آلوده حسن مے شنوم دلم کباب مے شود سید فرماید که
ای جان پدر پیراهن خون آلود بردار و بگو خدایا بحق خون بناحق ریخته حسین که هر که
فرزندان مرا دوست داشته و تخم محبت ایشان در مزرعه دل بکاشته و از واقعه ایشان
ملول گشته و در مصیبت ایشان گریسته گناه او را بمن بخش بیا جان پدر که بنزدیک ترازو
رویم هزار هزار درویش مفلس و عاصی بیکس دلها در یا بسته اند و در انتظار ما نشسته انجا رویم تو جامۀ
خون آلود در دست گیر تا من گیسوی خاک آلوده بر کف نهم و تو با دل خسته ناله میکنی تا من بدندان
شکسته شفاعت میکنم تا بود که ارحم الراحمین بر بیچارگان و گنهگاران امت من رحمت کند
بیت از کرم عذر گناه عاصیان خواهد بحشر ✤ هیچ امت را از نبیان عذر خواهی کس ندید ✤
مجرمان آرند سوی درگهش روی امید ✤ زانکه در عالم ازین بهتر پناهی کس ندید ✤ اما قتل
یحیی را سبب این بود که ملک آن زمان را زنی بود آن زن از شوهر اول دختری داشت
بغایت جمیله و خود پیر شده بود میخواست که دختر خود را بشوهر خود دهد ملک درین باب با یحیی
مشاورت کرد یحیی فرمود که دختر بر تو حرام ست ملک این معنی گرفت و آن زانیه فاجره
ازین صورت برنجید و صبر کرد تا روزیکه ملک مست و بیخود بود دختر را بیاراسته در نظر او
بجلوه در آورد ملک قصد دختر کرد زنش گفت این صورت میسر نشود تا یحیی را نکشی چه شیر
بهای دختر من سر یحیی ست ملک بکشتن یحیی اشارت نمود علمای وقت را خبر شد گفتند
اگر قطرۀ از خون یحیی ریزد دیگر گیاه نروید ملک امر کرد که تا سرش را در طشت برند و آن خون
را در چاه ریزند پس کسان بطلب یحیی فرستادند و کسی از مقربان ملک گفت که پدر این
مستجاب الدعوات ست اول او را بقتل باید رسانید تا بر کشتن فرزند خود دعای بد نکند
ملک حکم کرد که برین موجب عمل کنید چاکران ملک بخانه زکریا علیه السلام در آمدند پدر و پسر
در نماز بودند یحیی را از پهلوی وی بکشیدند و بر بستند و قصد زکریا علیه السلام کردند و
او از پیش ایشان فرار کرد و جمعی در عقب او روان شدند و گروهی یحیی را بدر قصر ملک بردند
آنجا که در قفای زکریا بودند بوی نزدیک رسیدند زکریا بے طاقت شد ناموضع در سخنه

بود اشارت بدان درخت کرد شگافته شد و زکریا علیه السلام در درون وی درآمد و ابلیس گوشه
ردای زکریا علیه السلام گرفت و بر بیرون درخت بداشت درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند
و ابلیس را بصورت پیری دیدند از وی پرسیدند که بدین صفت مردی دیدی پیش ما میرفت کجا شد
ابلیس ایشان را دلالت کرد بوی و گفت آن مرد در درون این درخت است و گوشه ردا
بنشانی ایشان نمود گفتند ای پیر او را چه تدبیر از میان درخت بیرون آریم گفت او را چرا بیرون
می آرید گفتند برای آنکه او را هلاک کنیم شیطان گفت هم اینجا نیز هلاک میتوان کرد و تعلیم داد تا
اره دو سر بساختند و بر سر درخت نهاده خواستند که بدو نیم برند از سرادقات غیبی ندائی به زکریا
علیه السلام رسید که هان ننالی و آهی نکنی که نامت از جریده صابران محو کنیم اگر شمه نالت از سرای
وجود بیرون کنند ما در حجره شهود بگذاریم پس چون اره بفرق زکریا علیه السلام رسید گفت
خدایا هزار شکر که چون من بر سر کوی تهمت محبت تو میزنند بیت بجرم عشق تو ما را
اگر کشند چه باک ﴿ هزار شکر که باری شهید عشق توایم ﴿ صبر کرد و آهی نکرد در آنوقت که
او را بدو نیم می بریدند اگر کسی از وی سوال کردی که چه میخواهی از اجزای ذرات وی نعره عشق
برآمدی که آن میخواهم که تا قیامت این اره میرانند و بدو باز می برند و دیگر باره پیوند می کنند
آری هر که لذت بلا یابد از هیچ محنتی و مشقتی روی برنتابد قطعه در بلا لذتیست پنهانی ﴿ تا چشیده
کسی کجا داند ﴿ وانکه او لذت بلا دریافت ﴿ درد را بهتر از دوا داند ﴿ اما جمعی که یحیی را نزدیک
ملک بردند چون بدر بارگاه رسیدند فرمان در رسید که هم در بیرون بقتل رسانید و سر او را
بیارید آن سنگین دلان جفاکار یحیی معصوم مظلوم را بیاوردند و سر مبارک او را در طشتی بریدند
و خونی که دران طشت جمع شد در چاهی ریختند آن خون دران چاه بجوش آمد و حق سبحانه
بخت نصر بابلی یا طرطوس رومی را بر ایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل
بکشت تا خون یحیی از جوش فرو نشست در شواهد از امام زین العابدین نقل کرده که در وقت توجه
بکوفه در هیچ منزل فرو نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المومنین حسین رض ذکر یحیی بن زکریا علیه السلام
کرده باشد یک روز فرموده که از خواری و بی اعتباری دنیا آنست که سر یحیی ابن زکریا علیهما السلام
بزنی زناکار از نابکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند - و سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنه
روایت کرده است که وی گفت که برسول صلی الله علیه وسلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی
بن زکریا علیهما السلام هفتاد هزار کس را کشتیم و برای فرزند تو دو بار هفتاد هزار کس را بکشیم

و در روایتی دیگر هست که برای خون جگر گوشهٔ رسول علیه الصلوٰة والسلام هفتاد بار هفتاد هزار کس بکشیم۔ و چنین بود انچه مختار بن ابی عبیده ثقفی و مسیب بن قعقاع خزاعی و ابراهیم بن اشتر نخعی و هفتاد و دو سه تن که خروج کردند و هر یک از ایشان چندی شامی و کوفی را از یزیدیان کشتند و در آخر صاحب الدعوة والدولة ابو مسلم مروزی چند بن مروانی را هلاک کرد و دود استیصال از تخمهٔ مروانیان برآورده و حضرت خاقانی صاحبقرانی قطب السلطنة والدنیا والدین امیر تیمور گورکان که جد اعلی حضرت سلطنت پناهی مرشدی ست بطریقهٔ انتقام با اهالی شام صورتی پیش برد که رقم آن بر صفحهٔ روزگار بسیار مسطور خواهد بود چنانچه در تاریخ آن حضرت مذکور ست و این شاهزاده عالی مقدار را نیز خلدت دولته همت بلند و نهمت ارجمند بر همان انتقام مصروف ست و عنان عنایت بصوب دفع جمیع از بقیه و تتمهٔ آن ظلمه معطوف ست مصرع میسر باد اتش این دولت بتوفیق خداوندی ٭ و در عیون الرضا خبری ایراد فرموده که مضمونش مشعر ست ازانکه مهدی آل محمد صلی الله علیه و عترته و ذریته قتله حسین را بقتل خواهد رسانید پس هنوز انتقام این خون باقیست تا خروج مهدی۔ ای عزیز دلهای امتان از خیال این خون بناحق ریخته دردی دارد که جز گریه آنرا دوائی نیست و سینهای دوستان از ناتر نیشه این واقعه بلائی جراحتی یافته که جز ناله آنرا مرهم شفائی نی بیت این چه زخم ست که غیر ناله ندارد مرهم ٭ وین چه درد ست که جز گریه ندارد درمان ٭ عظم الله اجورنا و رزقنا شفاعة جده محمد سید الکونین علیه و علی عترته و صحبه صلوات رب الثقلین

باب ۲ دوم

در جفای قریش و سائر کفار با حضرت سید الابرار علیه صلوات الملک الجبار و شهادت حمزه و جعفر طیار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می فرماید که ان عظم الجزاء مع عظم البلاء یعنی هر چند بلا بزرگتر جزا بزرگتر بر بزرگی بلا کست هر کرا بلای او عظیم تر تحفهٔ جزای او جسیم تر هر کرا جگر از زخم تیغ غدار ریش تر مرهم راحت جراحتش از دار الشفای عطا بیشتر ای عزیز یکی از نظرات عواطف ربانی و فتوحات مواهب سبحانی آنست که بنده را بشرف محبت خود بنوازد و پرتو التفات از مطلع تجلیهم بر دل مبتلی وی اندازد و نشانهٔ دوستی آن بنده ابتلا ست بصنوف بلیات و امتحان بضروب محن و اذیات یحیی معاذ رازی قدس سره در مناجات خود میگفت الٰهی هر که از اهل دنیا کسی را دوست دارد و خواهد که او را نوازش نماید ابواب نعمت و راحت بروی بکشاید و تو هر کرا دوست داری خواهی که بانواع

بلا مبتلا سازی و بآتش محنت و عنا بگدازی باران مشقت بر و بارانی و غبار عسرت و ملال بر فرق
احوال او افشانی با شفقه آواز داد که بدانسته که نصیب دوستان ما آتش جان سوز ست و
بهرهٔ محبان ما از کمان قضا ناوک دلدوز هر کرا دوست داریم عساکر نوائب و مصائب بر گماریم
تا روی توجه او از مخلوق برگردانیده بسوی خود آریم تا چون متوجه حضرت ما شود محرم خلوتخانه
اسرار کبریا شود چون از ساغر محبتش جرعه بدهیم فی الحال نام ولایت بر و نهیم قطعه
ما بلا بر کسی عطا نکنیم ۞ تا که نامش با ولیا نکنیم ۞ این بلا گوهر خزینهٔ ماست ۞ ما بهر کس گهر
عطا نکنیم ۞ پس بباید دانست که محنت ازین روی محض راحت ست و نکبت بدین وجه
عین دولت در مثنوی فرموده مثنوی رنج گنج آمد که راحتها در وست ۞ مغز تازه شد
چو بخراشید پوست ۞ ظاهرا کار تو ویران میکنند ۞ لیک خار از را گلستان میکنند ۞
پس ریاضت را بجان شو مشتری ۞ بر بلاها دل بنه تا جان بری ۞ در بعضی از کتب سماوی
آمده که ای آدمی چون راه بلا بر تو گشاده شود و اسباب رنج و محنت برای تو آماده گردد [illegible]
پس روشن ساز چشم خود را و شادمان شو که آن طریق انبیاست که بتو می نمایند و ابواب
فتوح اولیا که برای تو میگشایند و چون محقق شد که سلوک سبیل بلا صفت انبیا و حرفت
اولیاست و هر چند که بلا بزرگتر ست عطا بیشتر ست این نکته نیز تحقیق باید کرد که از جملهٔ انبیا
هیچ نبی آن مقدار جفا نکشید که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و از زمرهٔ اصفیا هیچ صفی را
آن محنت و بلا نرسید که بپیغامبر ما رسید اگر خرقه می پوشید بر آن بخیهٔ قهری بود و اگر لقمه می نوشید
دران تعبیهٔ زهری بود - زبان حال مصطفوی صلعم با بشارت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت فی الله
ندا میکرد بیت کانچه ما دیدیم از جور و جفا هاکس ندید ۞ وانچه ما خوردیم از زهر بلاها کس نخورد ۞
آن نه بلا بود که زکریا علیه السلام را باره بدو پاره بریدند - و آن نه محنت بود یحیی را به تیغ
سر بر داشتند بلا و محنت آنست که بر بار ریختند - ما را برای اهل زمان و زمین مقدم ساختند - زمام
مهمات ایشان بدست اهتمام ما باز دادند معصیت امت را بر دامن شفاعت ما بستند -
ندا میرسد و من اللیل فتهجد به شبها بر خیز و سخن مفلسان امت بعرض رسان بعرض خستگان فراق عرصات
تو بیداری گوش بجای غافلان عشرت خانهٔ راحت تو اشک از دیده ببار - اکنون کار بلای
کاهلان ما را می باید کرد - محبوبان ما را میباید خواست از یک طرف کار دوستان ما باید ساخت
از یک جانب آزار دشمنان می باید کشید - گاه ما را بمسند قاب قوسین نشانند و گاه با ستانه

جفای ابوجهل فرستند - گاه بشیر و نذیر و سراج منیر لقب دهند - گاه شاعر و ساحر و مجنون نام
نهند - گاه قلعهٔ خیبر بدست یکی از طرازمان ما بگشایند - گاه دندان ما بسنگ ناگرویدگان
بشکنند - این همه برای آنست تا بر عالمیان روشن گردد که درین راه دریاهای بلا در موج
است آتشهای عنا در اشتعال ست اگر کسی برگ این راه دارد در آید و اگر نه زحمت خود دور
دارد **قطعه** راه عشق او که اکسیر بلاست * درد بر درد و فنا اندر فناست * فانی مطلق
شود از خویشتن * هر دلی کو طالب این کیمیاست * اول تحفهٔ دردی که بدان حضرت
فرستادند آن بود که پدرش را از پیش برداشتند تا ناز پدر نه بینید - و بر کنار مهر او ننشینید
هنوز آن حضرت در شکم مادر بود که پدرش وفات کرد و داغ یتیمی بر دل مبارکش نهادند - و در
خبر آمده که دران وقت ملایکه ویرا یتیم خواندند و بر در یتیمی او اشک از دیدها افشاندند **بیت**
گر یتیمی چه شد که در تعظیم * بیش باشد بهای در یتیم * حق تعالی با ملائکه خطاب کرد که اگرچه
حبیب من یتیم ست اما من کارساز و ولی و حافظ و وکیل ویم شما بر وی صلوات فرستید
و او را مبارک دانید چون سید عالم صلی الله علیه و سلم بشش سالگی رسید مادرش نیز وفات
کرد و باره سمت یتیمی بران حضرت کشیدند **بیت** چون در اگر یتیم شد بیش بود بهای او *
زانکه خرد فزون نهد در یتیم را بها * آورده اند که چون آنحضرت شش ساله شد مادرش او را
بمدینه برد بزیارت پدرش عبد الله که آنجا وفات یافته بود و در وقت مراجعت بابوا رسیده
مادرش بیمار شد - روزی رسول صلی الله علیه و سلم بر بالین مادر نشسته بود و در روی مادر مینگریست
و بر تنهائی و غربت و بیکسی خود میگریست **بیت** سخت دشوارست تنها ماندن از دلدار خود * با که
گویم حال تنها ماندن دشوار خود * و آمنه خاتون بیهوش بود ناگاه بهوش باز آمد و بر روی رسول
صلی الله علیه و سلم نگریست دیدهٔ اشک آلود او را دید و آه درد آلود او را شنید - بیتی چند برای
تسلی فرزند دلبند خود بر خواند و این ابیات از انجمله ست **شعر** بارک الله فیک من غلام *
ان صح ما ابصرت فی المنام * فانت مبعوث الی الانام * من عند ذی الجلال والاکرام *
یعنی خدای برکت دهد ترا ای پسر - اگر من انچه در خواب دیده ام در باره تو از هاتف
غیبی شنیده راست و درست ست - پس تو پیغمبر برانگیخته بسوی آدمیان از نزدیک
خداوند جهان - بعد ازان گفت ای پسر هر زندهٔ میرنده است - و هر نوی کهنگی
پذیرنده هر که از کتم عدم قدم بر بساط وجود نهاد نهایت کار او آنست که خنجر اجل او

بخنجر اجل بریده شود و هر که در محفل زندگانی شربت با حلاوت حیات چشیده نهایت مهم او آنست که زهر مرارت ممات بچشد **قطعه** درین سرای مصیبت که غیر ماتم نیست * دلی کجاست که زیر شکنجهٔ غم نیست * لباس عمر نکو کسوتی ست ایک چه سود * که آستینش بقا از دوام معلم نیست * اما ای پسر اگر من بمیرم ذکر من زنده خواهد بود و نام من از صفحهٔ روزگار محو نخواهد شد زیرا که چون تو پاکیزه نهادی زاده ام همانند تو نیکوکاری یادگار گذاشتم **بلبیت** زنده هست کسیکه از تبارش * ماند خلفی بیادگارش * مرویست که چون آمنه خاتون وفات کرد آواز نوحهٔ جن می آمد که بروی میگریستند و میگفتند **شعر** تبکی الفتاة البرة الامینة * ام رسول الله ذی السکینة * **بلبیت** ما همی گرییم بهر این زن نیکو شعار * مادر پیغامبر دین پرور صاحب وقار * و چون آن حضرت هشت ساله شد جدش عبدالمطلب که کافل مهم وی بود وفات کرد و او را بعمش ابوطالب سپرد و بعد از بیست سالگی پنج سال شبانی میکرد و در بیست و پنج سالگی خدیجه خاتون را رضی الله عنها بخواست و در چهل سالگی وحی بدو فرود آمد و در چهل و سه سالگی آغاز دعوت کرد و ده سال در مکه از اهل کفر و ضلال انواع بی ادبی و سفاهت و اصناف ضرر و مشقت دید و کشید - اولاً در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابولهب و یکی عقبه بن ابی سعیط - در زلال الصفا آورده که در اول حال آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دو جار جابر بود - دو خلیطهٔ ضمائر - دو خودبین خودکامه - دو بدنام سیه نامه دو همسایهٔ گران کسایه - دو زیان کار بی سرمایه شب و روز در ایذای آن حضرت کوشیدندی و جوشن جفای وی پوشیدندی - انواع ارواث و الواث بیاوردندی و در رهگذر آن پاک پراگنده کردندی تا شاید که دامن پاک او بدانها آلوده گردد و در بعضی تفاسیر آمده که ام جمیل که زن ابولهب بود روزها پشتهای خار و دستهای خسک جمع کردی و بشب آوردی بر سر راه پیغامبر صلی الله علیه وسلم ریختی تا خاری در قدمش آویزد و در پای مبارکش خلد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بنماز بیرون آمدی آنها را از سر راه برگرفتی و بطریق ملائمت و ملاطفت گفتی این چه نوع همسایگیست که با من میکنید **بلبیت** می ریختند در ره تو خار و با همه * چون گل شگفته بود رخ دلستان تو * طارق بن عبدالله گوید در بدو اسلام بسوق مجاز رفتم در یکی بازارهای عرب مردی را دیدم حلهٔ سرخ پوشیده و زبان فصیح و بیان بلیغ میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا بگوئید کلمهٔ شهادت تا رستگاری یابید - و یکی را دیدم

بر پی او میرفت و میگفت سخن او مشنوید که او دروغگوی است و سنگ بروی می انداخت
چنانکه پاشنه و کعب او را خونین کرده بود من پرسیدم که اینها چه کسانند یکی گفت آن جوان
که لباس سرخ دارد محمد قریشی است صلی الله علیه وسلم که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و آنکه
عقب او سنگ بروی می اندازد و تکذیبش میکند عم وی ابولهب است - و اکثر صنادید قریش
درین قضیه با ابولهب متفق بودند و هر کس که در موسم و غیر موسم بحج آمدی او را از صحبت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحذیر میکردند و از مکالمه با وی تنفر مینمودند و سخنان مختلف در
آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه میگفتند - گاه وی را بسحر نسبت میدادند - گاهی شاعر
میگفتند زمانی منسوب بکهانت میداشتند - و وقتی نام مجنون بروی می نهادند - و سید رسل را
ازین اقوال غبار ملال برخاطر عاطر می نشست و حضرت ذوالجلال برای تسلی دل کامل او آیتها
میفرستاد و مضمونش آنکه هیچ پیغامبری بقومی نفرستادیم الا که معاندان قوم او را ساحر و دیوانه گفتند
و آن پیغامبران بر جفای قوم تحمل میفرمودند و طریق مصابرت بقدم اجتهاد می پیمودند فاصبر
کما صبر اولوا العزم پس تو هم شکیبائی ورز چنانچه رسل اولوالعزم ورزیدند - پس هر چند
اضرار و ایذا ازان قوم معاندان بحضرت می رسید ثبات قدم ورزید و مصابرت
نموده ترک دعوت نمی فرمود بیت از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور : بر سر
کوی تو از پای طلب ننشستم : و در روضة الاحباب آورده که عروة الزبیر از عبدالله بن
عمرو عاص پرسید که ازان ایذاها که تو دیدی که قریش بحضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
رسانیدند کدام زیاده تر بود گفت روزی اشراف قریش در حجره جمع شده بودند و من آنجا
حاضر بودم سخن وی در میان آوردند و گفتند ندیدیم ما هرگز خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ
امری مثل صبری که نمائیم بر آنچه ازین مرد یعنی محمد با ما میرسد عاقلان ما را سفیه شمرد و پدران
ما را دشنام داد و ما را عیب گفت و جماعت ما را متفرق ساخت و سب الهٔ ما نمود - و با این همه
وی را گذاشته ایم و هیچ نمیگوئیم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم بحرم درآمد و
استیلام رکن بجا آورد و بطواف خانه مشغول شد و چون در اثنای طواف برایشان بگذشت
وی را بنا سزا تعرض رسانیدند و سخن سخت گفتند چنانچه اثر کراهت آن در روی آنحضرت مشاهده کردم
در طواف دوم و سوم نیز مثل آن گفتند در نوبت سوم آن سرور بایستاد و فرمود که بشنوید ای
گروه قریش بخدائی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که آورده ام برای شما ذبح یعنی اگر سخن مرا

نشنوید و متابعت من ننمائید هیچ گوسفند تیغ بر گلوی شما خواهم نهاد و شما را نخواهم کشت پندارید که از چنگ من رایگان بیرون خواهید شد چون آن حضرت این سخن بگفت گوئیا گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه بر اعضای ایشان افتاد بعد از آن تملق در آمدند تا آنکه کسی پیش ازین در سب و طعن از همه زیادت بود وی را تسکین میداد به بهترین کلامی و نرم ترین سخنی و میگفت یا ابا القاسم باز گرد و براه خود برو بخدا که تو جهول نیستی یعنی در کار خود دانائی و هر چه خود میکنی از روی دانش ست پس رسول صلی الله علیه وسلم باز گشت و طواف خود تمام کرد روزی دیگر همان جماعت در همان محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند آن همه دیروز طعن و سب محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانچه گویا زبانهای ما گنگ شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت وی را یابیم دانیم که با وی چه باید کرد در این سخن بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون وی را دیدند از غایت غیظ و غضب که داشتند همه یکبار بر سر آن حضرت ریختند و گفتند توئی که در حق ما و خدایان ما سخنان میگوئی فرمود که آری منم که آنها میگویم سر وی را دیدم گوشه ردای وی را گرفت و در گردن آن حضرت پیچید چنانچه راه نفس بروی تنگ شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد بر آورد و در گریه افتاد و می گفت آیا می کشید مردی را که میگوید که پروردگار من الله است و معجزهای روشن بشما می نماید آن قوم دست از سید المرسلین صلی الله علیه وسلم برداشتند و روی با بوبکر صدیق نهادند و ریش وی را گرفتند و چندان بروی زدند که سرش شکسته شد القصه حضرت صلی الله علیه وسلم مثل این جفاها میدید و بدین نوع عناها میکشید و میدانست که بلا عرا ارتکاب شکیبائی را بالکلیه دریچ و عنا مباشرت مصابرت را موجب اصلی و بواعث مخفض را با قدام صبر پیمودن نتیج زوائد فوائد ثواب ست و در بوادی بلایا در زوایا ثبات قدم پیمودن مثمر عوائد اقتراب بدرگاه رب الارباب مصرع وتلد فی ضمن البلایا لطائف ❊ بیت بزیر غصه نهان ذوقهاست دنیا را بسی لطیفه که در ضمن نامرادیهاست ❊ آورده ابن عباس رضی الله عنه آورده که قریش اتفاق کردند بران که این بار که محمد را به بینیم او را زنده نگذاریم و بهیچ وجه دست از قتل او باز نداریم فاطمه را خبر شد بخدمت پدر آمد قطرات عبرات بر صفحات وجنات روان کرده بیت بر چهره خویش اشک گلگون میریخت ❊ خون جگرش ز دیده بیرون میریخت ❊

حضرت که فاطمه را گریان دید فرمود یا بنیک ای جان پدر ترا چه چیز بگریه آورده است و موجب
گریستن چه چیز شده است فاطمه گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار ان القوم عزموا علی ان یقتلوک
بدرستی که قوم عزم جزم کرده اند بر کشتن تو و هر کس نصیب خود از خون تو با خود تخمیر نموده اند
حضرت فرمود که باک مدار قدری آب بیار تا سلاح الوضوء سلاح المومن زره بپوشم ـ و زره
عصمت نماز در بر افگنم ـ پس وضوء تمام بساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد ـ و آن گروه
از هیبت او چشم نگشادند بلکه از مهابت او دیده بر هم نهادند خواجه عالم صلی اللہ علیہ وسلم
قبضه سنگریزه برگرفت و در روی ایشان انداخت و گفت شاهت الوجوه یعنی زشت باد
رویهای شما ـ بر هیچکس از ان سنگریزه نیامد الا و روز بدر کشته شد و همچنان در ضلالت
به نار اللہ الموقده رفت و در روز القا مثیمه ابو جهل و عتبه و شیبه و ابی امیه عماره
را دعای بد کرده و هر کرا در دعا نام برده همه کشته شدند و روز بدر بر دست انصار
دین هلاک گشتند ـ و قصه محاربان کربلا هم چنین بود که از ان بیست و دو هزار کوفی
و شامی که با حسین رض و اصحاب او حرب کردند هیچکس نبود که در ان سال به بلائی مبتلا و
بعقوبتی معاقب نگشت و چون سال بسر آمد و روز عاشورا در آمد از ان لشکر یک کس
زنده نمانده بود چه آنها که مقاتله نمودند و چه آنها که سیاهی لشکر بودند ـ چگونه چنین نباشد که
حسین رض نور دیده مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم ـ و فرزند پسندیده مرتضی ـ و گوشه جگر بتول عذرا
و برادر با جان برابر حسن رضا بود ـ در کنز الغرائب از ابو جعفر همدانی نقل کرده است از ابو محمد البعد
قاضی بصره که آشنائی دیدم نابینا گفتم تو پیش ازین بینا بودی و دیده های تو روشن بود
چشم ترا چه شد ـ گفت ایها القاضی من در لشکر پسر زیاد بودم بکربلا چون واقعه هائله واقع
شد ـ و بوطن خود باز گشتم شبی نماز خفتن بگذاردم و تکیه گرفتم خواب بر من غلبه کرد
در واقعه دیدم که یکی بیامد و گفت اجابت کن رسول خدای را صلی اللہ علیہ وسلم ـ
من در عقب روان شدم تا بخدمت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسیدم دیدم که در مسجد
پیش محراب نشسته است ندانستم که مسجد آن حضرت ست یا مسجدی دیگر و بر یمین و یسار او صحابه
کبار نشسته اند و بر حوالی ایشان مردم بسیار ایستاده و حسین رض را دیدم در پیش آنحضرت بزانو در آمده
و جامه خون آلود پوشیده و آهسته با جد خود سخنی میگوید و یک یک از کشتگان حسین ع از اولاد
و اخوان و اقربا و اصحاب وی راسی آرند و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید از روی

غضب احمر بوده بالسیف واحمر بوده بالنار او را بشمشیر بزنید و بآتش بسوزید پس شمشیر ایشان میزدند و چون شمشیر بر یکی زدندی آتش بجستی و در افتادی تا بسوختی و باز زنده شدی و باز شمشیر بر وی زدندی من چون این حال مشاهده کردم بترسیدم و از جای خود برجستم و نزدیک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم دویدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله آن حضرت نظری از روی هیبت بمن انداخت و جواب سلام من باز نداد و ساعتی نیک درنگ کرده گفت یا عدو الله حرمت مرا فرو گذاشتی و ادب من نگاه نداشتی و عترت مرا بکشتی و از رسالت من یاد نکردی و از غضب من نه اندیشیدی گفتم یا رسول الله بخدائی که شمشیر در روی هیچ یک از حسین رض و اصحاب او نکشیدم و به نیزه و طعنه بر هیچ یک نزدم و تیر در لشکرگاه وے نه انداختم همین بود که از لشکر خصم بودم و نظاره میکردم فرمود که راست میگوئی شمشیر نزدی و نیزه نرسانیدی و تیر نیفگندی ولیکن کثرة السواد و لیکن سیاهی لشکر بودی و تکثر سواد خصمان مینمودی بیا نزدیک من چون پیشتر رفتم طشتے دیدم پر از خون نزدیک وے نهاده گفت این خون جگر گوشهٔ من است پس میلے از آن برداشت و بر چشم من کشید و از هول آن بیدار شدم نابینا بودم قاضی گفت ای ناکس این عقوبت دنیاست و که داند که فردای قیامت با تو چه خواهند کرد **نظم** بروز واقعه ای ظالم خدا نا ترس ✤ بیا ببین که جفا کرده بجای حسین رض ✤ خداست حاکم و دعوی گرست پیغمبر ع ✤ چگونه میدهی انصاف ماجرای حسین ع ✤ روا بود که بخاک و بخون کنی غرقه ✤ رخ منور و گیسوی مشکسای حسین رض ✤ آمدیم به بقیهٔ ابتلای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محمد اسحق رحمه الله گوید که کفار بسبب حمایت ابوطالب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست نداشتند و کبار صحابه را نیز بواسطهٔ حمایت قوم و قبیله ایشان ایذا نمیتوانستند کرد پس هر جا عاجزی و فقیری که او را قبیله و عشیره نبود میدیدند بتعذیب وی اشتغال میکردند بعضی را بگرسنگی و تشنگی عذاب کردندی و بعضی را زره پوشانیده در آفتاب باز داشتندی و میزدندی که بیائید و از دین محمد برگردید و از جمله امیه بن خلف بلال حبشی را هر روز ببطحای مکه بردی و او را برهنه در میان ریگ گرم بخوابانیدی و سنگ بآفتاب گرم شده بر سینهٔ وی نهادی - و گفتی ای سیاه از دین محمد صلعم برگرد و بلات و عزی ایمان آر - بلال گفتے احداً احداً خدای یکتا را می پرستم - و همچنین صهیب و خباب و عامر بن فهیره و اشباه ایشان را بانواع عقوبت تعذیب مینمودند - و آن فارسان میدان دین

و براه روان طریق یقین آن بلاها را بقدم رضا استقبال می نمودند و می گفتند بلا عطاست
پس از عطا نالیدن خطاست حمایه ابدان صیقل آئینه جان ست و خرابی آب و گل سبب معموری
خانهٔ دل رباعی هر رنج که از حضرت جانان آید * زنگ غم از آئینهٔ جان بزداید * گر راه سلامتش
ببندد لیکن * صد در ز کرامت برخش بگشاید * القصه کار بر ایشان کشید و مهم بدان انجامید
که دست بقتل مومنان برکشادند و خرمن عمر پدر و مادر عمار یاسر را بباد هلاکت بر دادند
بضرورت جمعی کثیر از اصحاب باشارت و اجازت حضرت سید احباب صلوات الله و سلامه
علیه بجانب حبشه هجرت نمودند — و چون یاران رسول صلی الله علیه و سلم کم شدند کفار روی
آزار آن حضرت صلی الله علیه و سلم بیش سعی کردند روزی سید عالم صلی الله علیه و سلم بجانب
مقبره حجون میرفت گذارش بر جمعی از صنادید عرب واقع شد چون ابو جهل و عدی بن حمراء
امثال ایشان که بر سر آن راه نشسته بودند چون خواجه را دیدند بایذای او برخاستند
و از سخنان ناخوش هیچ باقی نگذاشتند آنحضرت بحکم و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما
سر مبارک در پیش انداخته بی مجادله و مقاتله از ایشان بگذشت و در موضعی از گورستان
ملول و محزون بنشست ابو جهل بیامد و چنانچه بقول قبیح آن حضرت را آزرده بود بفعل شنیع
نیز متصدی آزار او شد چنانچه بعضی از زن و مرد بر آن مطلع شدند و در آن محل عم
او حمزه در شکار بود قضا را سه روز بود که در کوه و صحرا گشته و شکاری بدست نیاورده گرسنه
و تشنه و خشم آلوده بدروازهٔ مکه در آمد کنیزک عبد الله جدعان در و نگریست و گفت ای حمزه
ترا شکار بچه آید و این عار بکجا بری که با برادرزادهٔ تو کردند آنچه کردند حمزه ازین سخن متغیر شد
ولی مجال استفسار نداشت بخانه خود آمد و طعام طلبید زنش سفره بینداخت و طعامی که
داشت حاضر ساخت حمزه نگاه کرد زن خود را گریان دید گفت چرا می گریی جواب داد که ای
ابا عماره چگونه نگریم که یتیمی را از یتیمان شما بلکه رضیعی را از رضیعان شما کسی این جفا
روا ندارد که با نور دیدهٔ هاشم و سرور سینهٔ عبد المطلب واقع شد حمزه گفت روشن تر بگو گفت
چگویم آنچه ابو جهل با برادرزادهٔ تو محمد صلی الله علیه و سلم کرد حمزه گفت چه حال عارض شده
چه صورت وقوع پذیرفت ام عماره گفت ای سید ابو جهل با جمعی از سفها او را گرفتند و
چندان بزدند که از پیشانی مبارکش خون روان شد و ماه رخسارش را که آفتاب از رشک آن میسوزد
بر زمین مالیدند حمزه گفت واویلا عمش ابو طالب کجا بود گفت بشغلی خود رفته بود

و گوسفندان میچرانید و از ین حال خبر نداشت گفت ابولهب آنجا نبود گفت آن سنگدل بجای خود
نشسته بود و میگفت بزنید و بکشید این ساحر کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس
همچو پروانه که گرد بر گرد شمع گردد بر حوالی آن حضرت میگردید و فریاد میکرد که رحم کنید بر سید خود
و کسی از ان بدبختان بسخن وی التفات نمیکرد حمزه زار بگریست و با آنکه از سه روز باز طعام
و شراب نخورده بود از سر سفره برخاست و گفت طعام و شراب بر خود حرام ساختم تا غایتی که از
آزارندهٔ فرزند برادر خود انتقام نکشم پس بطلب رسول صلی الله علیه و سلم روان شد در
مسجد الحرام نشان دادند چون بحرم در آمد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم دید در پیش خانه کعبه
نشسته و سر بزانو نهاده حمزه نزدیک آمد و گفت السلام علیک یا ابن اخی ای برادرزادهٔ نیک
عم تو آمد تا داد تو از دشمن بستاند حضرت سلک گوهر از صدف دیده فرو ریخت و آه سرد از دل
پر درد برآورد و گفت بگذار بیکسی را که نه پدر دارد و نه برادر و نه عم دارد و نه یار و نه یاور و نه مونسی
و نه دلدارے نه محرمے نه غمگساری نه ناصرے نه مددگاری نظم آه که اندر زمانه محرم نیست *
هیچکس را ز حال من غم نیست * دم نیارم زدن ز سوز درون * که کسم غمگسار و همدم نیست *
درد بیمنتهاے و غصه بسیارست * هیچ چیز از بلا مرا کم نیست * حمزه گریان و غریوان شده
سوگند بلات و عزی یاد کرد که ای فرزند من برای نصرت تو آمده ام حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود که بحق آن خدائے که مرا برسالت بخلق فرستاده است که اگر به شمشیر آبدار همه را از
مشرکان خاکسار برآری و برای حمایت من مقاتله نمائی تا خود را بخون بیالائی ترا از درگاه
حق سبحانه هیچ ثمرے میسر نیاید و از ان محاربه کار ترا هیچ نه گشاید مگر بوحدانیت حق و رسالت من
اقرار کنی ای عم اگر میخواهی که مرا شربت لطفی دهی و مرهم راحت بر جراحت دل ریش من
نهی بگوے لا اله الا الله محمد رسول الله حمزه گفت ای جان عم اگر من این کلمه بگویم تو خوشدل
میشوی گفت آرے رضای من و خوشنودی خدا در البته بدین کلمه است حمزه کلمه شهادت
بر زبان راند و بعد از ان از مسجد بیرون آمده بانتقام ابوجهل روان شد چون
بدر خانه ابوجهل رسید وی نشسته بود و جمعی از اشراف عرب با وے بودند و کمانے
در دست حمزه بود بی محابا بر سر ابوجهل زد چنانچه سرش بشکست و خون روان شد
گفت تو محمد را ایذا میکنی و دشنام میدهی سگے از ان قوم برخاست که با ابوجهل یاری کند ابوجهل غضب آلوده
ساعتی صبر کن تا آخر پشیمان نشوی حمزه گفت چرا پشیمان شوم من گواهی میدهم که

خدا یکی است و محمد صلی الله علیه و سلم رسول اوست بحق و از این ملامت باز نمیگردم و از این قول رو
نمی گردانم بیت کشاده کار چو در راه عشق می یابم * بهیچ حال ازین راه رو نمی تابم *
قریش که این سخن شنودند در غم و ملال افزودند و دین را قوتی و اسلام را غرقی پدید آمد
در همین اوقات عمر خطاب رضی الله عنه شرف اسلام دریافت و آن صورت نیز مدد
و تقویت و تمشیت مسلمانان شد اما چون کفار دیدند که اسلام روز بروز قوت میکرد و
کار آن حضرت رونق می پذیرد بغض و حسد ایشان زیاده شد و داعیه هلاک آنحضرت نموده
با ابوطالب مجادله بسیار کردند و مهم را بر محاربه و مقاتله قرار دادند ابوطالب بنو هاشم و بنو عبدالمطلب را
جمع کرده و در محافظت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اتفاق نمودند موحدان و غیر ایشان
هر چه بودند الا ابولهب که با ایشان متفق نشد و بعد ما که این قوم حریف قتال قریش نبودند
به شعب ابوطالب در آمدند با کوچ و بنه خود و آنحضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم پاسبانی
می نمودند و قریش عهد کردند که با آن طائفه مخالطت و مناکحت و مکالمه نکنند و هیچ چیز بدیشان
نفروشند و نخرند و اگر کسی از شعب بجهت مهمی بیرون آمدی او را بزدندی و ایذا کردندی
و در این باب هم که بیرون آمدندی نگذاشتندی که کسی چیزی بدیشان فروشد سه سال بنی هاشم
در آن شعب گرفتار بودند تا کار باضطرار رسید و شبها از گریه و زاری اطفال و ضعفای اهل شعب
مردم مکه در خواب نمی رفتند و بعد از سه سال که حق سبحانه ایشان را خلاصی داد و از شعب
بیرون آمدند بعد از هشت ماه و بیست و یک روز ابوطالب وفات یافت و حضرت صلی الله علیه
و سلم از فوت او بسیار ملول و محزون گشت بعد از آن بسه روز یا یکماه و پنج روز خدیجه کبری
در گذشت — و در خبر است که سید عالم صلی الله علیه و سلم بوقت رحلت خدیجه بحجره طاهره در آمد
خدیجه از شدت مرض شکایت میکرد خواجه بگریست و او را بجای خیر گفت و فرمود که ای
خدیجه بهشت مشتاق دیدار تست خدیجه گفت یا رسول الله من از مرگ باکی ندارم ولی بر مفارقت
از صحبت تو حسرت میخورم بیت ز مرگ بیم ندارم ولی از آن ترسم * که من بمیرم و تو جان دیگران
باشی * یا رسول الله من از دختران خود خاطر جمع کرده ام چه هر یک سامانی و خانمانی دارند
اما فاطمه من هنوز سر انجامی ندارد و او را بتو می سپارم و توقع میدارم که دست شفقت از
سر او برنداری و مهم او را بخود متکفل شده بدیگری نگذاری حضرت صلی الله علیه و سلم بحجره
در آمد فاطمه را طلبید و در بر گرفت و گفت فاطمه پاره جگر من است اما چون فاطمه یاد در نزد او

خود را در سکرات دید فریاد برکشید و روی بر روی مادر می مالید و زار زار در مفارقت وی
می نالید. و چگونه از فراق کسی ناله نکند و از سوز هجران نعرهٔ بیخودانه نزند چه مفارقت دوستان
بنای صبر را بر می اندازد و درد مهاجرت یاران روزگار بازماندگان را تیره می سازد نظم
روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق ✽ چند نالیم از فراق آه از فراق آه از فراق ✽
آگهند از ماه تا ماهی که هر شب می رود ✽ آب چشم تا بماهی آه تا ماه از فراق ✽ در کتاب بنکیات
امام ابوبکر وقار رحمه الله مذکور ست که چون خدیجه خاتون را رضی الله عنها عمر بپایان رسید
و دانست که وقت رحیل ست بسید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که یا رسول الله دمی
پیش من بنشین تا دیدار آخرین تو به بینم و شوق لقای ترا توشهٔ راه آخرت سازم و زبان
نیاز بوداع آخرین عرض کنم. حضرت صلوات الله و سلامه علیه پیش وی بنشست
خدیجه گفت یا رسول الله عمری در خدمت تو بسر بردم و حالا مصرع پیک اجل آمد و من بروم
ملتمس من آنست که در قیامت مرا باز جوئی و سخن من با حق سبحانه بگوئی و مرا درخواست کنی
و مهم من بشفاعت راست کنی و اگر در خدمت تقصیری از من در وجود آمده باشد عفو
فرمائی و مرا بحل کن و دیگر فاطمه من خردست و بی مادر میماند و یرا نیکو داری آنگاه گفت کلمه
بزرگست با تو نمیتوانم گفت با فاطمه بگویم تا بعرض شما رساند سید عالم صلی الله علیه وسلم گریان
از سر بالین وی برخاست و بحرم درآمد و استلام رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول
شد و فاطمه پیش مادر بنشست خدیجه گفت ای دختر پدرت را بگوی که مادرم میگوید که چون
من در گذرم ردای مبارک خود را که بوقت نزول وحی بر فرق همایون می انداختی کفن
من کن باشد که ببرکت آن خدای بر من رحمت کند فاطمه بیامد و این سخن را بعرض
رسانید مهتر عالم گریان شد و ردا بفاطمه داد که برو بمادرت بنمای تا دل وی خوش شود فی الحال
جبرئیل امین در رسید که یا محمد خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید تو ردای خود نگاهدار
که خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا کرد کفن وی بر کرم ماست ما او را بلباس کرم خود پوشیده
گردانیم و از بهشت پاکیزه سرشت کفن وی بفرستیم و اگر این نقل بصحت رسد ارسال
کفن از بهشت یکی از خصائص وی باشد رضی الله عنها و بوفات او حضرت خواجه
عالم صلی الله علیه وسلم بغایت متالم شد و بلای جان در عنا بماند که آرام دل نماند ✽ دل
از الم بسوخت که مطلوب جان برفت ✽ اکنون چه حاصل از قفس تنگ روزگار ✽ کان

طوطی شکر شکن از بوستان برفت * آورده اند که بعد از موت ابوطالب و فوت خدیجه قریش دست از آستین عدوان بیرون کردند و هر چه از جفا می توانستند به نسبت سید عالم صلی الله علیه وسلم بجای می آوردند و مهم بدان رسید که آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه در مکه نتوانست بود بجانب طائف رفت و آنجا نیز از سفهای قوم آزارهای عظیم یافته باز بمکه آمد حاصل آنکه ده سال حبیب ملک متعال در مکه جفای اهل کفر و ضلال می کشید تا امر الهی بهجرت در رسید و چون بمدینه تشریف فرمود آنجا نیز یهود کمر عداوت بر بستند و منافقان در کمین گاه حیله و کید نشستند و مشرکان و عبدهٔ اصنام در صدد محاربه و مقابلهٔ اهل اسلام در آمدند و حرب اول که حضرت صلی الله علیه وسلم دران حاضر بوده غزوهٔ بدر است و دران غزا از اهل بیت آن حضرت پسر عم وی عبیده بن حارث بن عبد المطلب شربت شهادت چشید او مرد کهن سال بود او را شیخ المهاجرین میگفتند و حضرت صلی الله علیه وسلم او را بسیار دوست میداشت و اول کسیکه رسول خدای صلی الله علیه وسلم برای او لوا بدست مبارک خود بربست او بود صورت شهادت وی چنان ست که چون هر دو لشکر برسر چاه بدر صف برکشیدند و علمها برپا کردند لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی بودند و صد اسپ و هفتصد شتر درمیان ایشان بوده و بیشتر ایشان سلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد و پنجاه نفر بودند اکثر ایشان بی سلاح و درمیان ایشان هفتاد شتر بود و دو اسپ و شش زره و هشت شمشیر بعد از تسویه صفین سه کس از کفار بمیان میدان در آمدند و مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه دوم شیبه برادر او سوم ولید پسر عتبه و از لشکر اسلام سه جوان انصاری در برابر ایشان رفتند ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم مبارزان قریش گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنای اعمام خود را طلبیم و یکی از ایشان ندا کرد که ای محمد اکفای ما برای ما بیرون فرست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عبیده و ای حمزه و ای علی شما بمیدان ایشان روید این سه مرد مردانه و این سه شجاع فرزانه در میدان آن سه بیدین بیگانه در آمدند و عبیده مرد پیر بود در مقابلهٔ عتبه رفت که او هم مرد سالیافته بود و حمزه میان سال بود بغنیم شیبه شد که او نیز در سن کهولت بود و علی که جوان بود در برابر ولید آمد که نوخاسته و رسیده بود علی و حمزه هر دو غنیم خود را بقتل رسانیدند و عبیده و عتبه یکدیگر را مجروح ساختند عتبه زخمی بر ساق عبیده زد که استخوانش بشگافت و مغز بیرون

نزال

آمد و عبیده از پای در افتاد حمزه و علی که چنان دیدند روی بعتبه آوردند و میان به تیغ بگذرانیدند
و عبیده را برداشته بنظر انور رسانیدند و مغز از ساق وی بیرون می ریخت و عبیده
بیهوش بود چون چشم باز کرد بر جمال خواجه عالم صلی الله علیه وسلم افتاد گفت یا رسول الله
الست شهیدا آیا من شهید نیستم حضرت فرمود بلی تو از شهدای منی و سه وقت سعادت عبیده
گفت اگر ابوطالب زنده بودی انصاف دادی که من احقم بانچه او در نظم آورده شعر

ونسلمه حتی نصرع حوله * ونذهل عن ابنائنا والحلائل * مضمون بیت راجع بآنست که ما دست از
پیغامبر و محافظت او از آفت ها باز نشیم تا وقتیکه هلاک کرده شویم بر گرد او و غافل شویم و
فراموش کنیم از زنان و فرزندان خود یعنی خود را و همه کسان خود را فدای او سازیم
آورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم ویرا تصدیق کرد و دعا گفت و او بعد از مراجعت
از بدر در منزل روحا بدار القرار انتقال یافت رضوان الله علیه و شهید دوم از اهل بیت
حمزه بود که در حرب احد بمرتبه شهادت یافت و غزوه احد اجمال بران وجه بود که مشرکان
بعد از جنگ بدر بکینه اهل اسلام کمر بسته خواستند که جهت صنادید و اشراف ایشان که
کشته بودند انتقام کشند لشکری جمع کردند و با سه هزار مرد که هفتصد از ایشان زره پوش
بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر در میان ایشان بود بکینه آمده در اطراف لشکرگاه فرود آمدند
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با هفتصد مرد در مقابله ایشان بایستاد و بروجهی که
کوه احد به قفا و مدینه در پیش روی و کوه عینین بر یسار ایشان واقع شده و کوه عینین شگافی
داشت که محل خطر بود که دشمنان از انجا کمین کرده بر سر لشکر اهل اسلام آیند حضرت صلی الله علیه
وسلم عبد الله جبیر را با پنجاه تیرانداز آنجا فرو داشت و مقرر کرد که شگاف کوه را نگاه دارند و
نگذارند که کسی از مشرکان بدان راه درآید و فرمود که شما به هیچ وجه از جای خود مجنبید
و این مرکز را از دست مدهید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و بعد از تسویه صفوف و
برافراشتن الویه علمدار قریش طلحه بن ابی طلحه بمیدان آمده مبارز خواست علی بمبارزت
وی بیرون رفته تیغی بر فرق وی زد که تا بمغزش رسید و هلاک شد برادرش بمیدان آمد
بر دست حمزه کشته شد القصه علمداران قریش هلاک شدند و علم نگونسار شد و
مسلمانان غلبه کرده کفار را از لشکرگاه ایشان بیرون کردند و به غنیمت گرفتن مشغول
شدند چون نگاهبانان شگاف عینین فرار کفار و اخذ غنیمت دیدند آن مرکز را

گذاشته روی به لشکرگاه نهادند هرچند عبدالله جبیر مبالغه کرد که خلاف امر رسول خدا
مکنید نه شنیدند و ابن جبیر با معدودی چند آنجا بایستاد و کفار چون آن مرا خالی
دیدند روی بدان صوب نهادند و ابن جبیر را با یارانش شهید کردند از عقب لشکر اسلام
در آمده صفت ایشان را از هم بپاشیدند و بشامت مخالفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم که
ازان قوم واقع شد شکست بر مسلمانان افتاد و بعضی کفار که پشت داده بودند روی بمعرکه
نهادند و اهل اسلام را درمیان گرفتند. و درین حال لشکر به قسم شدند قسمی بهزیمت رفتند
بحوالی مدینه یا بشهر در آمدند و قسمی از ملازمت آن حضرت مفارقت نه نمودند چون مرتضی علی
و سعد وقاص و طلحه و قسمی سراسیمه و حیران درمیان میدان می گشتند و برخی از ایشان
بسعادت شهادت فائز شدند و برخی آخر بخدمت حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
شتافتند و در روضة الاحباب آورده که منقولست که در روز احد چون مسلمانان روی
بهزیمت نهادند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را تنها گذاشتند آن حضرت خشمناک شده
دران حال بنگریست علی را دید که بر پهلوی وی ایستاده است گفت ای علی چیست
که بدیگر یاران ملحق نشدی گفت یا رسول الله ان لی بک اسوة بار پرستی که مرا بتو اقتدا ای
است مقتدی از نزدیک مقتدا کجا رود رباعی جان دهد عاشق و از کوی جانان نرود
بلبل سوخته هرگز زگلستان نرود * صفت عاشق صادق بتحقیق آنست * که گرش سر
برود از سر پیمان نرود * ناگاه جمعی متوجه آنحضرت گشتند فرمود که ای علی مرا ازین جمع
نگاه دار علی فی الحال متوجه آن قوم گشت و دمار از روزگار شان برآورده همه را
متفرق ساخت و بعضی را بدوزخ فرستاد و جماعتی دیگر پیدا شدند نبی اشارت کرد بهم
آن گروه نیز کفایت شد دران حال جبرئیل با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که این کمال
مواساة و جوانمردیست که علی بجای آرد حضرت فرمود که انه منی و انا منه بدرستی که علی
از من است و من از ویم جبرئیل گفت انا منکما و من از شما هر دوام و شنیدند که گوینده غیبی
میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار * در روح الارواح قدس الله روح مولفه درین محل
ذکر کرده که باید بی شبهه تصدیق نمائی و بی شائبه قصور فرمائی که سلطان اولیا
علی مرتضی راکب این دولت عظمی و درک این سعادت کبری و نزول درین مرتبه
اسنی و عروج برین مقصد اقصی ببرکت اقتدا با فضل اصفیا و بواسطه انتما

باکمل اتقیا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حاصل شده بود کما قال الناظم ولقد اجاد فیما افاد نظم هر انکو بسیر مرتبهٔ الا رفعت رسید + از دولت متابعت مصطفی رسید + آن بر دل کرد بر سر اعدا به ذوالفقار + چون کلیم بود که با اژدها رسید + با مهر او ز تفرقها دل خلاص یافت زر گشت کار قلب چو باکیمیا رسید + آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه رسول خدای را صلی الله علیه وسلم بقتل آرند ابن شهاب و ابن قمیه و ابن حمید و عتبة بن ابی وقاص پس درین محل که اشرار غلبه کردند و ابرار مغلوب شده هر یک بگوشه افتاده بودند و حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه با معدودی چند در موضعی افتاده بود و آن سنگین دلان سخت دل میدان آرزو را حسب المرام یافته دست جرأت از آستین وقاحت بدر آوردند و سنگها حواله آن معدن جواهر رسالت و جلالت کردند ابن قمیه سنگی چند حواله آن حضرت کرد و یکی ازان بر آئینه نورانی پیشانی آن حضرت که محراب قلوب متوجهان حرم وصفا و طاق ابروی دلجوی آن کعبهٔ علم و وفا آمد و بغایت مجروح گشت چنانچه خون روان شده قطرات بر محاسن مبارک وی فرو می آمد و حضرت آنرا بردای اطهر خویش پاک میساخت و نمیگذاشت که بر زمین چکید و میفرمود که اگر قطرهٔ ازین خون بر زمین افتد هر آئینه عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود و ابن شهاب سنگی بر بازوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم زد و آنرا مجروح ساخت و ابن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم زد و آنرا مجروح ساخت چنانچه لب لطیفش بشگافت و هر آئینه آن بینوای خارستان حسد که به گینه رطب تازه نخل جویبار قدس را خسته گردانید نهال عملش در روز جزا به ثمرهٔ آن شجرة الزقوم طعام الاثیم بارور خواهد بود بیت آن سنگدل که سنگ جفا بر لبت فگند + جز خار خاره ازان رطبش نیست حاصلی + و هم از اثر ضرب آن سنگ دندان رباعیه وی از طرف شیب شکسته شد و یکی ازان گوهرهای گشب چراغ که ماه را داغ سیاه از آتش سودای صفای آن در دل است از درج یاقوتی بیرون افتاد و از بیجانی آن می بود که بر تخته خاک در هیچ شماری نبود کسی بدان بعقد صحیح راه یافت مثنوی داشت از در دهانش درجی پر + دندانه ان درج درج سی و دو در + بود عقد صحیح لیک در آن + کسری افگند سنگ بدگهران + گوئیا سنگ خشک مغز از آن جبهت + شمع سودا مفرحی در کار بود که بجدی تمام در شاهوار می شکست و یاقوت رمانی می سود بیت کی شدی آن سنگ مفرح گرای + گر نشدی در شکن لعل سای + با آن

سنگدل

سخت دل سیاه چهره میخواست که چون عقیق یمنی درخشان گرده از شعشعهٔ سهیل با آتش آفتاب رنگی مے نمود مثنوی بود لعلش سهیل رخشنده + سنگ را رنگ لعل بخشنده + چون سهیلش رفیق سنگ آمد + سنگ در دم عقیق رنگ آمد + درین محل که آن حضرت را چندین جراحت رسید ابن قمیه شمشیر حوالهٔ آن حضرت کرد سید عالم صلی اللہ علیه وسلم از شمشیر احتراز نموده در مغاکی افتاد و در خسارهٔ آفتاب آثارش از نظر ابرار و اشرار نهان گشت روز روشن بر دیدهٔ دوستان چون شب مظلم تیره و چشم روزگار از مشاهدهٔ آثار چشم زخم اغیار خیره شد بیت نالهٔ دلها بثریا رسید + وز مژه ها سیل بدریا رسید + ابن قمیه ملعون پنداشت که خورشید شرع بعین جامهٔ فنا غروب کرد و ماه اوج کمال بمغرب فوت و زوال متواری شد و قوم خود را مژده داد که کار محمد را بساختیم و دل از مهم او بپرداختیم ابلیس از زبان او فرا گرفته آوازه انداخت که الا ان محمدا قد قتل بدانید بدرستیکه محمد کشته شد آواز ابلیس بمدینه رسید و بیک لحظه این خبر دلسوز میان دوست و دشمن انتشار یافت اهل شرک ازین خبر شادمان شده بگرفتن غنیمت مشغول شدند و سید عالم صلی اللہ علیه وسلم بعد از زمانے ازان مغاک برآمده بجانب شعب توجه نمود و برخے اصحاب بوی پیوستند و درین غزوه حمزه مصرع جرعهٔ از جام شهادت چشید + و بروضهٔ ناهره نزد قوم قرحین رسید و صورت شهادت حمزه رضی اللہ عنه برین وجه بوده که جبیر بن مطعم که مهتر زادهٔ مکه و یکے از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی گفتندی مردے مبارزه دلیر و گریزه و پیوسته بزدیین جنگ کردے چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که مسلمانان در روز بدر عم من طعیمه بن عدی را بچه زاری و خواری بکشتند و من یک عم داشتم و حالا محمد دو عم دارد حمزه و عباس عباس خرد در مکه است و حمزه در مدینه اگر درین حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بمال و افر دل ترا شاد گردانم وحشی التمام آن کار در عهدهٔ اهتمام گرفت و هنده که زن ابوسفیان بود در قبائل عرب بحسن و جمال شهرتے بکمال داشت پدر او عتبه هم در روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبید و گفت اگر محمد را بزبان زوبین جواب کشتن پدرم بازدهی کامی که ترا باشد بحصول وصول یابد و من ترا بدبیت بر تقاعده کنم و منقول است که دختر حارث بن عامر نیز با وحشی گفت پدر من در بدر کشته شده و در لشکری که عزیمت محاربه با ایشان دارند جز سه کس را کفو پدر خود نمیدانم محمد و علی ع و حمزه اگر یکے ازین سه تن را مقتول سازی من ترا بشادی و آزادی برسانم وحشی

جواب داد که من بر قتل محمد قادر نیستم چه اصحاب در محافظت او یکجهت اند و اما حمزه بخدای کعبه که
اگر او را در خواب یابم از هیبت و سطوت او او را بیدار نتوانم کرد اما چون علی عمر رسیده است
و کار زار نادیده و بمیدان حرب کم رسیده شاید که بر وی حربه توانم انداخت پس وحشی بشادی
آزادی و بوعده هنده و خیال تربیت دختر حارث عزم کشتن یکی از شیران بیشه اسلام
درست کرده و چون روز حرب بکمین گاه ترصد در آمده تفحص تمام بجا آورده دید که سرداران
مهاجران و جان بازان انصار در ملازمت سید اخیار اند از انجا نا امید شده بجستجوی علی
در آمده دید که مبارز میدان لا فتی و مبارز ایوان هل اتی در حرب مهارتی تمام دارد و از جوانب و
اطراف خود با خبر است دانست که بر وی دستی ندارد باز گشت و بجانب حمزه متوجه شد دید که حمزه چون
شیر مست بمیان قوم آمده و صفوف لشکر قریش بر هم میزند و روایتی هست که حمزه در ان روز
بهر دست شمشیری داشت و بهر دو حرب کنان از دقائق کارزار چیزی فرو نمی گذاشت بسطوت
شجاعت دست می نمود که اگر سام نریمان زنده بودی بمشاهده او از پای در افتادی و اگر رستم
دستان ملاحظه پایداری و دستکاری او نمودی بوسه بر نعل سمند او دادی قطعه سالها بعب
نماید فلک چوگان قدر ٭ تا چنین شاهسواری سوی میدان آرد ٭ از ره چستی و چالاکی اگر قصد
کند ٭ بار مه گوی فلک در خم چوگان آرد ٭ اتفاقا به سباع بن عبد العزی رسید و بی تعلل او را
بمقر سقر فرستاد و بر جگر گویان مبارز طلبید از جماعت قریش هیچکس در برابر وی بنیامد
حمزه در غضب رفت و بی تحاشی خود را در میان جمعی انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را
متلاشی و متفرق ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت وحشی در کمین گاه
نشسته فرصتی میطلبید که ناگاه مرکبش بسر در آمد و در روایتی آنست که پیاده بود و پایش بکشته بر آمد
و بر پشت افتاد و شکمش برهنه شد وحشی از کمین گاه زوبین بسوی وی انداخت بر عانه اش آمد
که از طرف دیگر بیرون آمد حمزه برخاست و بسوی کمین گاه توجه نمود تا بنگرد که این زخم که زد
نتوانست رفتن بروی در افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاد و کلمه شهادت بر زبان
راند و جان سید شهدا بعالم بالا رفت وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک وی دور شدند
بیامد و بحربه که داشت شکم وی را بشگافت و جگرش بیرون آورد و بنزدیک هنده برد که
اینک جگر حمزه قاتل پدرت هنده آنرا فرا ستد و در دهان برد و بخائید پس بینداخت
و پیرایه چند زیور که در گردن داشت و در دست و پای بوی بخشید و گفت چون بمکه رسیم ده دینار زر سرخ

بعد هم پیش پرسید که حمزه را کجا کشتی بمن نمای وحشی او را آورد تا بسر حمزه رسیدند هنده ملعونه
کارد برکشید و گوش و بینی و بعضی دیگر از اعضای وی ببرید و در رشته کشیده آن بزرگوار
را مثله کرده در میان خاک و خون بگذاشت **نظم** در خاک و خون فتاده روا کی بود
تنی ٭ کو در غزا بدشمن دین کارزار کرد ٭ جان با فدای عم محمد که در احد ٭ جان را برای
دین الهی نثار کرد ٭ آورده اند که چون آوازه قتل آن حضرت صلی الله علیه و سلم بمدینه
رسید هیچ زنی قرشیه و هاشمیه نماند الا که می گریستند و مخدرات حجرات طهارت قصد احد
کردند فاطمه در پیش حجره ایستاده بود یکی از منهزمان لشکر میگذشت فاطمه خواست که با وی
سخن گوید و حال پدر بزرگوار خود بپرسد باز شرم داشت و یکی از مردم محله ملتی را دید پرسید
که خبر چیست گفت چه میپرسی **بیت** احوال درون خانه گفتن نتوان ٭ خون بر در آستانه
می بین و مپرس ٭ فاطمه را از مضمون این خبر دود از سینه مبارک برآمد و بدماغ رسید و
سیل اشک از دیده روان شد و در اندیشه دور و دراز افتاد که ناگاه کسی دیگر برسید و میگفت
ای مسلمانان خدا ای مژده باد شما را بشهادت پیغامبر شما فاطمه که این خبر استماع نمود بیهوش شد
جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند آب بر روی مبارک وی می زدند تا بهوش باز آمد و فریاد
برکشید که یا ابتاه یا صفناه پس چادر عصمت بر سر افگنده از دروازه مدینه بیرون آمد
عائشه و صفیه و ام ایمن و جمعی دیگر از زنان اتفاق نموده که روی بکوه احد روان شدند
راوی گوید که فاطمه آهی میزد که هیچ احدی را طاقت استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچکس
طاقت شنیدن آن نداشت **بیت** این چه آهست که تا اوج ثریا برود ٭ کوه اگر بشنود
این ناله ام از جا برود ٭ فاطمه هر دو قدم که میرفت می افتاد **مصرع** نه قوت
ره رفتن و نی روی توقف ٭ ناگاه زنی بنی زبیان برسید و گفت ای دختر خیر البشر
بکجا میروی گفت میخواهم پیش پدر روم اما قوت رفتار ندارم زن گفت ای سیدة النسا
تو همچنان ساکن باش تا من بروم و برای تو خبری بیاورم که اگر پدر بزرگوارت ترا بدینحال
ببیند تحمل نتواند کرد فاطمه در سایه دیوار قرار گرفت اما دلش بیقرار بود حالت این غم و
سوزش چنین الم محنت زده داند که بدست هجران عزیزی گرفتار شده باشد **بیت**
آنرا که غمی چون غم من نیست چه داند ٭ کز هجر توام دیده چسان میگذراند ٭ پس فاطمه
فرمود که ای زن چون چشمت بجمال جهان آرای پدرم افتد سلام و ثنای من برسان

در حال من بدبختان که مشاهده میکنی عرض ده و بوقت فرصت بگو **قطعه** ای آفتاب من که
شدی غایب از نظر ٭ آیا شب فراق ترا کی بود سحر ٭ ای نور چشم عالم و چشم چراغ دل ٭ بگشای
چشم رحمت و در حال من نگر ٭ نالم چو نی ز غصه و بادم بود بدست ٭ سوزم چو شمع در غم و دردم
ز دود بسر ٭ آن زن برفت و فاطمه قطرات حسرت بر رخسار می بارید و بدرد تمام میگفت ای
پدر مرا بغربت آوردی - و در غریبی داغ یتیمی بر جگر نهادی - ای دریغا مادرم خدیجه زنده بودی
تا درد بیکسی و یتیمی مرا دوا کردی و زخم تنهائی و غریبی مرا مرهم نهادی اینجا فاطمه در ناله و ازان
جانب زن دیوانه وار روی بلشکرگاه نهاده میدوید و هر کرا میدید خبر سید عالم صلی الله علیه وسلم
می پرسید او را برادری بود و پسری هر دو در ملازمت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بلشکر شده
بودند قضا را چون بلشکرگاه رسید کشته را دید افتاده نگاه کرد برادرش بود شهید
شده و آنجا بخاک و خون آغشته دیده بر هم نهاده و بگذشت و با خود میگفت حرام است
بر من دیدن روی او تا روی پیغامبر علیه السلام را نه بینم چون قدری دیگر برفت پدر را
دید جان داده و بر خاک افتاده از وی نیز در گذشت بعد از آن پسرش در نظرش در آمد هنوز
از حیات رمقی باقی داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزومند
دیدار تو بودم زمانی پیش من بنشین و ساعتی در برم آرام گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو بنگرم
بیت دم جان دادن است و شربت دیدار میباید ٭ اگرچه بر تو دشوار است باری بر من
آسان کن ٭ زن گفت ای عزیز مادر - وای شهید مادر در فراق تو گریان است و بر آتش
اشتیاق تو بریان اما دختر رسول را صلی الله علیه وسلم جائی نشانده ام و باستخبار حال پدرش
آمده و من هنوز از سید عالم صلی الله علیه وسلم خبر ندارم و فاطمه انتظار می برد معذورم دار
که قوت نشستن ندارم پسر را نیز بگذاشت و بیامد تا بپای کوه احد در محلی رسید که سید عالم
صلی الله علیه وسلم از شعب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده و صحابه گرداگرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم صف کشیده زن پیش آمد و در قدم رسول صلی الله علیه وسلم افتاد و گفت
یا رسول الله پدر و پسر و برادرم و جد و قبیله و تمامی عشیره ام فدای تو باد سلام فاطمه آورده ام حالت
او بحضرت تو عرض میکنم حضرت فرمود تو او را کجا گذاشتی زن تمام قصه را شرح داد رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت ای زن زود باز گرد و بشارت حیات من بدو رسان و بی انتظارش نزد من آر
زود باز گشت و مژده سلامت خواجه بفاطمه رسانید و گفت که بخدای که پدرت را دیدم ایستاده علم بر او برافراشت

فاطمه فرمود که مرا به پدر برسان و فرزندگانی از من لبستان زن او را پیش گرفته به احد آورد چون حضرت فاطمه زهرا پدر را دید پیش او باز رفت در کنار گرفت و فاطمه بسیار گریست حضرت صلوات الله وسلامه علیه او را تسلی داد و بنواخت گفت ای پدر من ازین زن فرزندگانی قبول کرده ام سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از آن زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت یا رسول الله چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دست گیرد و از من فراموش نکند فاطمه فرمود که یا رسول الله دستوری فرمائی که بر کشتگان خود روم که بیکس اند حضرت صلی الله علیه وسلم او را اجازت داد پس روی باصحاب کرد که ما فعل عمی آیا چه کرد عم من حمزه و حال او چگونه است و چرا او را نمی بینم حارث بن صمه از نزد آن سرور روان شد تا خبر حمزه بیارد برفت و دیری آمد علی مرتضی از عقب او برفت و بحارث رسید در زمانی که او بر بالین حمزه ایستاده بود چون علی حمزه را بدان حال بدید در گریه شد و نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمده او را از آن خبردار گردانید بیت آه این چه خبر بود که دلها خون شد ✤ جانها همه سوخت دیدها جیحون شد ✤ سید عالم صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود برخاست و بیامد و بر سر بالین حمزه بایستاد و عم بزرگوار خود را کشته و مثله کرده دید بسیار اندوهناک شد و بگریه درآمد حمزه را بسیار دوست میداشت زیرا که هم عم وی بود و هم برادر رضاعی و درین محل صفیه عمه آنحضرت که خواهر حمزه بود از دور پیدا شد پیغامبر صلی الله علیه وسلم با پسروی زبیر فرمود که برو و والده ات را باز گردان تا اینجا نیاید و برادر خود را بدینحال نه بیند که شاید طاقت نیارد و زیاده از حد جزع کند زبیر پیش مادر باز رفت و گفت کجامی آئی خاطر رسول خدا چنان میخواهد که تو باز گردی صفیه گفت ای پسر شنوده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته و میدانم که این بلا و محنت وی را بجهت رضای خدا پیش آمده آمده ام تا او را به بینم شاید که خدا نیز مرا صبر دهد و بدولت رضای او برسم زبیر آمده سخن مادر بعرض پیغامبر صلی الله علیه وسلم رسانید حضرت وی را دستوری داد تا آمد و برادر را دید استرجاع نمود و بجهت وی از حق سبحانه و تعالی آمرزش طلبید اما خود را از گریه نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه وسلم از گریه او بگریه درآمد و فاطمه هم میگریست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که لن اصاب بمثلک ابدا هرگز مصیبت زدگی بمثل تو نخواهم شد یعنی مصیبت هیچکس نزد من برابر مصیبت تو نخواهد بود و مقرر است که در مصیبت چنین جز بکا و انین بظهور نرسد و جز گریه و ناله نشاید نظم هنگام چنین مصیبت ای دل ✤ کو ناله و آه و بیقراری ✤ ای دیده تو اشکهای خونین ✤ از بهر کدام روز داری ✤ پس با فاطمه و صفیه گفت که بشارت باد مر شما را

که جبرئیل آمده میگوید حمزه را در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشته‌اند و در بعضی
از روایات آمده که رسول صلی الله علیه وسلم بر شهدای احد نماز گذارد اول بر حمزه و دیگر جنازه هر که می آوردند
پیش حمزه می نهاد و نماز میگذارد تا در آن روز هفتاد بار بر حمزه نماز گذارده و نور الائمه خوارزمی آورده که
حمزه شهید دوم بود از اهل بیت و حسین شهید آخر بود از خاندان ما نا سید عالم صلی الله علیه وسلم
خبر کرده بودند که هفتاد کس را با حسین شهید کنند و کس نباشد که بر آن غریبان شهید غریبان بیکس
نماز گزارد و حضرت بشیر صلوات الله وسلامه علیه هفتاد بار بر جنازه حمزه نماز گذارد یکی برای وی و باقی برای
شهدای کربلا یعنی تا حق سبحانه ثواب آن نماز را بارواح شهدا رساند بعد از شهادت ایشان و ثواب
شهیدان خود از حد شمار بیرون است و از حیز حساب افزون در خبر آمده که چون شهید از پای در افتد حور العین
از کنار خود برای سر او بالین آماده کرده باشند قطعه وقت عزا تیغ زنان غیور را جان که کنند از تن روانه
دور نه ای لبی دخل زیارت کنند + گر نبی آلا شهادت کنند + لاجرم آن تیغ که بر سر خورند + شربتی از
چشمه کوثر خورند + راوی گوید که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که حمزه را همچنان با جامه خونین دفن کردند
و از احد باز گشتند بمدینه آمدند از اکثر خانها آواز گریه زنان شنیدند الا از خانه حمزه فرمود که اما حمزه
لا بواکی له یعنی حمزه را درین شهر زنانی که گریه کنند نیست یعنی او غریب است و غریبان را در غربت کسیکه
بر ایشان شفقت ورزد در مصیبت ایشان بگرید کمتر میباشد حال غریبان عجیب است و سر جای
الهی است نصیب غریب است گفته اند دو وقت دو کس را عجب حسرت است اول بامداد مر یتیم
را که از خواب برخیزد و جمال پدر نه بیند و نماز شام غریب را که از هر طرف نگرد آشنائی بنظر در نیاید
نظم نماز شام غریبان چو گریه آغازم + بمویهای غریبانه قصه پردازم + بیاد یار و دیار آنچنان
بگریم زار + که از جهان ره و رسم سفر براندازم + آورده اند که یکی از پیغامبران عزرائیل را پرسید
که ای قابض ارواح چندین داغ حسرت که بر جگر آدمیان می نهی و این همه شربت تلخ اجل که
بعالمیان میدهی هرگز بر کسی رحم میکنی عزرائیل گفت ای پیغامبر خدا خدای تعالی رحم را
از دل من نزع کرده است مرا در قبض روح بر هیچکس رحم نیست الا بر آن غریب ممتحن جدا مانده
از شهر و وطن آن ساعت که خواهم امانت روح از وی استرداد کنم نتیجه مطالبه در وی من جانش
رحم آن بیچاره نداند که چه پیش وی آمده حبیب و دوست نظر کند نه زن بیند و نه فرزند نه خویش
مشاهده نماید و نه پیوند پدر و مادر نه که با ایشان غم دل گوید برادر و خواهری که با ایشان ضمیر
خود در میان نهد یاری مشفقی نه که یتیم خود را بدو سفارش نماید یاری مهربانی که وصیتی با آرد

دران ساعت آب حسرت در دیدهٔ او بگردید و قطرهٔ چند باران ندامت از سحاب چشم وی بچکید
مرا درین حال بر وی رحم می آید و روح او را بعد ازان قبض کنم رباعی هر شب بر وزن سینه از غم
غریب ٭ در شربت غم تلخ شود کام غریب ٭ گویند که از مرگ بتر نیست غمی ٭ شک نیست
کزان تیره بود شام غریب ٭ القصه چون انصار شنیدند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
که حمزه درین شهر گریندگان ندارد بخانهای خویش رفتند و زنان خویش را گفتند اول بخانه حمزه
عم رسول الله صلی الله علیه وسلم روید و بر وی بگریید بعد ازان بخانه خویش باز آیید و
بر کشتگان خود بگریید زنان انصار همه بخانه حمزه آمده و تا قرب نیم شب بر وی میگریستند و
سید عالم صلی الله علیه وسلم بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریهٔ زنان از خانه حمزه
شنید پرسید که این چه آوازست گفتند زنان انصار اند که بر عم تو می گریند حضرت صلوات الله
وسلامه علیه فرمود که خدا خشنود باد از شما و اولاد شما و اولاد اولاد شما ای عزیز در قصهٔ کربلا
همی ملاحظه کن که حسین و اولاد و اصحاب وی غریب بودند و دران بادیه کسی نبود که بر ایشان
بگرید لاجرم آسمان بر ایشان بگریست و امام محی السنه در تفسیر معالم التنزیل از سدی رحمه الله
نقل کرده که چون حسین را شهید کردند آسمان بگریست و گریهٔ او سرخی اطراف اوست و در تفسیر
ثعلبی آورده که محمد بن سیرین رحمه الله فرمود که پیش از قتل حسین حمرتی که حالا از شفق مشهود
میگردد نبوده بعد از قتل حسین ظهور نموده و درین باب گفته اند بیت این سرخی شفق که برین چرخ
مینو فاست ٭ هر شام عکس خون شهیدان کربلاست ٭ و در شواهد مذکورست که معمر و زهری رحمهما الله
در مجلس عبد الملک مروان بودند ولید پسر عبد الملک پرسید که کدام از شما میدانید که در روز
قتل حسین حالهای سنگهای بیت المقدس چه بود زهری رحمه الله فرمود که چنین بمن رسیده است
که دران روز هیچ سنگی را از مسجد اقصی و حوالی او بر نداشتند مگر که در زیر آن خون تازه یافتند
و از دیگری می آرند که چون حسین رض شهید شد از آسمان خون بارید و هر چیز که ما را بود همه پر خون شد
و آسمان چند روز در چشم ما چون خون بسته می نمود و در عیون الرضا در حدیث ریان بن شبیب
مذکورست که سلطان علی بن موسی رضی الله عنه با وی گفت که یا ابن شبیب وقتیکه
جدم را شهید کردند آسمان خون بارید و ترابی احمر از اطراف او بجانب زمین رسید یا ابن
شبیب بدرستیکه چهار هزار فرشته برای نصرت او از محیط افلاک بمرکز خاک فرود آمده و در
جنگ دستوری نیافتند بر سر روضهٔ مقدس او قرار گرفته با موی ژولیده و روی

گرد آلوده می گریند وموی بازشند تا روز قیامت غزل اندرین ماتم ملایک دمبدم بگریسته +
جن وانس وعلوی وسفلی ز غم بگریسته + کرسی از جا رفته وسدره در افتاده زپای + عرش
نالان گشته ولوح وقلم بگریسته + مهر عالمتاب با سوز جگر نالیده زار + چرخ گردون
هر زمان با پشت خم بگریسته + زین عزا مهر رضای خواجهٔ رکن ومقام + ناله کرده زمزم و
بیت الحرم بگریسته + حور عین مهر رضای فاطمه در باغ خلد + بر شهید بادیه با صد الم بگریسته

وشهید سوم از شهدای اهل بیت جعفر بن ابی طالب بود برادر مرتضی علی و
او در اول حال با جماعتی از اصحاب بحبشه هجرت کرده نجاشی بر دست او مسلمان شد
واز حبشه بیرون آمده در روز فتح خیبر بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید آنحضرت
صلوات الله وسلامه علیه بغایت شادمان شده فرمود که نمیدانم بکدام یک ازین دو امر
شادمان تر بقدوم جعفر یا بفتح خیبر وحضرت صلی الله علیه وسلم او را بسیار دوست داشتی و دربارهٔ
او فرمود که اشبهت خلقی وخلقی تو مشابه منی در صورت وسیرت واین نهایت شرف است در روضه
وی آورده اند که در سال هشتم از هجرت که آن حضرت لشکری نامزد فرموده بحرب شرحبیل غسانی
فرستاد وجعفر نیز در آن سریه بود چون بموته رسیدند وآن موضعیست نزدیک ببلقا ولایت شام با لشکر
کفر روبرو افتادند سریهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه هزار کس بودند ولشکر شرحبیل صد هزار
سوار وپیاده بلکه ازین عدد نیز زیاده مبارزان معرکهٔ جهاد وتکاوران پاک طینت پاکیزه اعتقاد
از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست اعتصام در دامن توکل استوار داشتند وپای ثبات در
رکاب وقار آورده عنان اختیار بقبضهٔ مشیت آفریدگار گذاشتند بیت دردست ما چو نیست
عنان ارادتی + بگذاشتیم تا کرم او چه میکند + مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند ودر اثنای
قتال که زید بن حارث رضی الله عنه شهید شد جعفر بن ابی طالب علم برداشت واز مرکب پیاده شده
اسب را پی کرد واول اسپی که در اسلام پی کردند آن بود آنگه بمجاربه مشغول شد ضربتی بر دست
راستش زدند چنانچه از تن او جدا شد علم را بدست چپ گرفت دست او را نیز بینداختند علم را
ببازوی خود نگاه داشت مردی از روميان او را زخمی زد که از پای درآمد در صحاح اخبار وارد شده که
که حق تعالی پیغامبر خویش را بر احوال اهل موته اطلاع داد وزمین را مرفوع گردانید تا معرکه
محاربهٔ ایشان را دید ویاران را خبر داد از اهل موته فرمود که زید بن حارث علم برداشت و
شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب رایت فرا گرفت وبمرتبهٔ شهادت رسید

وپس ازان ابن رواحه لوا برداشته جرعهٔ فنا نوشید این سخن میفرمود و قطرات آب از دیدهٔ مبارکش
می بارید و فرمود که جعفر به بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست وی
که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هرجا که میخواهد طیران مینماید و از مرتضی علی منقول ست که
که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که جعفر را دیدم در بهشت بر مثال ملکی که پرواز میکرد
آورده اند که او را بخواب دیدند که در جنت با مرغان بهشتی پرواز میکند هرجا که میخواهد ازینجهت
وی را جعفر طیار گفتند و مرتضی علی در شعری چنین فرمود شعر ؛ جعفر الذی یضحی و یمسی ؛
یطیر مع الملائکة ابن امی ؛ یعنی آن جعفری که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران می کند
پسر مادر من ست یعنی برادر من و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را در ان جنگ پنجاه
زخم رسیده بود در طرف پیش او همین که دران معرکه بیفتاد پنج کس از کافران بواسطهٔ
هیبت و سطوتی که از و مشاهده میرفت گرد او نیارستند گشت تا سر مبارک وی را بر بلند
جمعی حمله کرده او را به نیزه از زمین در ربودند درین محل سید عالم صلی الله علیه وسلم در مدینه
بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد همین که جعفر را به نیزه از زمین برداشتند
روی مبارک بآسمان کرد و گفت الهی پسر عم مرا رسوا مساز حق سبحانه در همان ساعت او را
دو بال بخشید تا از سر نیزهای کافران پرواز نموده بروضهٔ فردوس پرید و ازین ست که او را
طیار گویند و هرگاه که عبدالله عمر رضی الله عنه تحیت پسر وی بجا آوردی گفتی السلام علیک
یا ابن ذی الجناحین منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بعد از مشاهدهٔ حال جعفر بخانهٔ
وی آمد و اسما بنت عمیس را که زن جعفر بود طلبید و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشان را نزد من
آر اسما گوید که ایشان را نزد وی بردم ببوسید و ببوئید و در بر ایشان گرفت و در کنار خود نشاند و
آب از دیدهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم میچکید اسما گفت یا رسول الله فرزندان جعفر را
چنان می نوازی که یتیمان را نوازند و با ایشان آن معامله میکنی که با بی پدران کنند مگر از جعفر
خبری آمده است و او را حالی افتاده حضرت فرمود که آری او را شهید ساختند اسما از غایت
بیخودی فریاد کرد و زنان بر وی جمع شدند و آغاز گریه و زاری کردند رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را
تسلی داد و بصبر فرمود آورده اند که حضرت صلوات الله و سلامه علیه از انجا برخاست و با چشم
پر آب بمنزل فاطمه تشریف فرموده دید که فاطمه میگرید و میگوید وا عماه پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود
که علی مثل جعفر فلتبک الباکیة یعنی اگر گرینده بگرید باری بر مثل جعفر بگرید رباعی حیران شده ام که

در غمت چون گریم ❊ از ابر بهار باری افزون گریم ❊ گر دیده رهبر دیگران گریا آب ❊ مهر تو من خسته جگر خون گریم ❊ و از عبدالله جعفر رضی الله عنهما مرویست که گفت من یاد دارم که آن سرور بخانه ما آمد و تعزیت پدرم رسانید و دست بر سر من و برادرم فرود آورد و بوسه بر روی ما نهاد و اشک از چشمش روان بود بحیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر میشد و فرمود که بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه وی باش در ذریت وی به بهترین خلافتی که با بندگان بجا آری و بعد از سه روز باز بخانه ایشان رفت و فرزندان جعفر را بنواخت و دلداری نمود و حلاق طلبید تا سر ایشان را تراشید و فرمود اما محمد بن جعفر به عم من ابی طالب شبیهست و اما عون بن جعفر در خلق و خلق به پدر خود می ماند و دعای خیر در شان عبدالله بتقدیم رسانیده آورده اند که مادر ایشان میگریست و از یتیمی ایشان یاد میکرد و از بیکسی ایشان مینالید حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود اتخافین علیهم و انا ولیهم فی الدنیا و الاخرة آیا می ترسی بر فرزندان جعفر حال آنکه من یار و مددگار و متولی کار ایشانم در دنیا و آخرت و جعفر را هشت پسر بود و دو تن از ایشان که عون و محمد اصغر بودند در کربلا با پسر عم خود حسین شربت شهادت نوش فرمودند چنانچه بعد ازین در واقعه جانسوز غم اندوز کربلا که سبب بکا و موجب اندوه و غناست مذکور خواهد شد

قطعه سوراخ میشود دل ما چون گل حسین ❊ آنجا که ذکر واقعه کربلا رود ❊ آخر روا بود که ز سنگین دلان شام ❊ بر اهل بیت این همه جور و جفا رود ❊ و دیگر ابتلای آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوفات فرزندش ابراهیم بود و ابراهیم در مدینه بسال هشتم از هجرت در ذی الحجه متولد شد از ماریه قبطیه و قابله او سلمی آزاد کرده رسول خدا بود صلی الله علیه و سلم شوهر خود ابو رافع را خبر گردانید که ماریه پسری آورده ابو رافع بشارت بحضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه رسانید و آن حضرت بمژدگانی خبر بنده با بو رافع بخشید و هم در آن شب ابراهیم نام نهاد و جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابا ابراهیم و حضرت صلی الله علیه و سلم بدین سبب شادمان گشت و دایه برای وی مقرر فرمود و ابراهیم قریب به یک و نیم سال تربیت و در سال دهم از هجرت وفات یافت و پیغامبر صلی الله علیه و سلم از موت وی بسیار گریان و اندوهناک گشت و بصحت رسیده که چون خبر به نزد آن سرور آوردند که ابراهیم در سکرات ست آن سرور نزد دایه وی آمد و عبدالرحمن بن عوف همراه پیغامبر بود صلی الله علیه و سلم و ابراهیم در کنار مادر بود حضرت علیه الصلوة و السلام وی را فرا گرفت و در کنار خویش آورد چون با آن حالتش بدید اشک در چشم مبارکش روان شد عبدالرحمن بن عوف گفت یا رسول الله

تو نیز می گریی نه نهی میکردی از گریه بر میت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای پسر عوف من نهی کرده ام از زدن روی و موی کندن و جامه پاره کردن و طپانچه بر رخساره زدن اما آب چشم اثر رحمت است و هر که رحم نکند بروی رحم نکنند آنگاه فرمود که ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امریست حق و وعدهٔ صدق و آخر ما عنقریب باول ملحق خواهد شدن هر آینه که بر تو زین بیشتر حزین میشدیم آنگه فرمود العین تدمع دیده اشک میبارد و القلب یحزن و دل اندوهناک میشود و لا نقول الا ما یرضی ربنا و نمی گوییم سخنی مگر آنچه پسندد پروردگار ما و انا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون و ما بفراق تو ای ابراهیم هر آینه اندوهناکیم و چگونه کسی در فراق جگر گوشه خود اندوهناک نبود چه او جزویست از والدین و در قطع جزو هر آینه کل را کلال و ملال رسد

بیت دل ز پیوند کسان برداشتن آسان بود ؛ لیک از پیوند جان خود بریدن مشکل است ؛

در شواهد النبوة و دیگر کتب مذکور است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ جبرئیل فرود آمد و گفت یا حبیب الله خدا تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد ستد اکنون تو اختیار کن هر کدام را که خواهی تا خدا بجوار رحمت خود ببرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر حسین وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم دل علی ملول شود و هم جگر فاطمه ریش گردد و هم برادرش حسن را آزار رسد و اگر ابراهیم برود بیشتر الم بجان من بود من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد هرگاه که حسین پیش پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمدی وی را بوسه دادی و گفتی مرحبا بکسی که من فرزند خود ابراهیم را فدای وی کردم پس چنین کس چنان خوار و رسوا کردن چگونه روا باشد در کنز الغرائب آورده که روزی شاهزاده حسین پیش رسول صلی الله علیه وسلم بود و منتظر است که بخانه رود و باران میبارید حضرت در حسین نگریست او را ملول دید فرمود که چرا ملولی گفت دلم بجانب مادر و پدرم میکشد و آرزوی دیدار ایشان دارم و باران مرا از رفتن باز میدارد حضرت صلی الله علیه وسلم دعا فرمود تا باران باز ایستاد حسین بخانه باز رفت آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه قطرات باران بر جگر گوشه خود روا نمیداشت تیر باران زهرآلود بر وجود نازنین او چگونه روا بود

نظم گلبرگ سینهٔ وی ز آسیب خار تیر ؛ مانند جیب غنچه شده چاک ای دریغ ؛ از خاک سرو ناز برآید کشیده قد ؛ سرو قدش فرو شده در خاک ای دریغ ؛ دیدند غرق خون رخ او را ملائکه ؛ دیدند در صوامع افلاک ای دریغ ؛ ای دریغ و درد

تا قیام قیامت در میان ماتم زدگان این محنت باقی خواهد بود و هر سال که ماه عاشوره در آید مصیبت داران حسین را درد بر درد خواهد افزود و حق تعالی غم دوستان را سبب شادی آخرت گرداناد و روح مقدس شاهزاده و سائر شهدا از ما خشنود باد و رباعی یا رب نظر لطف عطا کن ما را + داریم دل خسته دوا کن ما را + هر چند گنهگار و پریشان حالیم + در کار شهید کربلا کن ما را +

باب سوم در وفات حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوة المصلین و علی عترته و عشیرته اجمعین - بر خاطر زاکیهٔ عقلای عالم - و ضمائر صافیهٔ بنی آدم وضوحی تمام و ظهوری لاکلام دارد که لباس حیات آدمیان مستعار ست و اساس عمر ایشان بغایت ناپایدار و لیالی و ایام منازل مسافران راه دور و دراز عقبی ست و شهور و اعوام مراحل گذرندگان بادیهٔ خونخوار دنیا ساحت ربع مسکون منهل خداع ست و محدود چار حد فلک نیلگون منزل وداع - بساط بسیط گیتی دامگاه فنا ست نه آرامگاه بقا - مخادع غرور ست نه مراتع سرور - منظرهٔ عبور ست نه منظرهٔ حبور مخاوف فرار ست نه مواقف قرار مکامن بوار ست نه اماکن مسار متنزهات بقاع او مراحل گذر ست و مستحسنات رباع او منازل سفر ست قطعه گنج امان نیست درین خاکدان + مغز وفا نیست درین استخوان + آنچه درین مائده خرگهی ست + کاسهٔ آلوده و دیگ تهی ست + هر که از و خورد دهانش بدوخت + وانکه از و گفت زبانش بسوخت ای عزیز گل این جهان رفیق خار ست و نوشش قرین خمار گنجش برنج پیوسته عیشش بطیش بازبسته راحتش با زحمت همخانه - منحتش با محنت در یک کاشانه - قربتش با کربت آمیخته - مسرتش با حسرت در آویخته - نوش لطفش با نیش قهر ست - اثر تریاقش با ضرر زهر ست - وفاقش بالنفاق هم وثاق ست طلاقتش را با افتراق اتفاق ست - عشرتش بی عسرت وجود نگیرد - فرحش بی ترح وقوع نپذیرد - قطعه جهان را هر گلی بر نوک خاری ست + خرابی از پی هر نو بهاری ست + وصال غنچه بی خار جفا نیست + چراغ لاله بی باد فنا نیست + جهان گر گنج دارد مار با او ست + وگر خرما نماید خار با او ست + گر از وی لطف جوئی قهر یابی + وگر تریاق خواهی زهر یابی + نه سروی در چمن بینیم نه شمشاد + که او از ارهٔ دهر ست آزاد + کدام سرو سهی در چمن وجود بالا کشید که بارهٔ حوادث سر و شاخش را بر خاک هلاک نینداختند - و کدام نهال تازه در گلشن حیات نشو و نما یافت که به تیر حمات بیخ او را منقطع نساختند بیت کدامی سرو را داد او بلندی + که بادش خم نکرد از دردمندی + هر که از دروازهٔ عدم قدم در فضای صحرای

وجود نهاد بی شبهه او را از رخنه فنا بیرون باید رفت - و هر که رخت آمال و امانی بکشور زندگانی کشیده بالضروره متاع جان بی بدل را به تمغاچی اجل باید سپرد رباعی آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست ✤ پنداشت که مهلتی و تاخیری هست ✤ گو میخ مزن که خیمه می باید کند ✤ گو بار منه که رخت میباید بست ✤ هر سحرگاه منادیان کارگاه قضا ندای دل گزای کل مخلوق سیموت بگوش هوش عالمیان فرو خوانند و هر صبحدم داعیان بارگاه قدر بصدای مشفقت انما وکل مرزوق سیفوت باسماع جهانیان رسانند - یعنی هر آفریده شده زود باشد که بمیرد و هر روزی خورنده اندک زمانی را صمت فوت و فنا پذیرد پس ای خفتگان زمانه بیدار شوید که مرگ در کمین است - ای مستان شبانه هشیار گردید که رجوع با حضرت رب العالمین است ای مغرور شدگان بسرور ایام زندگانی گوش بخود دارید که هر کمالی را زوالی در عقب - ای مسرور گشتگان بنیل آمال و امانی بگوش هوش آرید که ایام حیات را زبان ممات در قفاست بیت کسی که نهاد قدم اندرین سرای کون و فساد ✤ که بازروی براه عدم نمی آرد ✤ هیچ خانه ندیده که از روزنه او دود مرگ بر نیامد - هیچ ایوانی شنیده که شرفه شرف او به تیر اجل از پای در نیامد هیچ مجلسی و صحبتی نبوده که آیت انقطاع بنیانهم بر او نخوانده اند و هیچ مجمعی دست نداده که آوازه هذا فراق بینی و بینک بدان نرسانیده اند بنا حیل کل شیء هالک بر چهره او نی داغ قهری کشیده اند و غبار کل من علیها فان بر مفارق اسافل و اعالی نشانده اند - همه را بار فوات کشیدنی است و جمله را شربت فنا چشیدنی - خاقان و امیر و سلطان و وزیر و منشی و دبیر و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و عالم و جاهل و غافل و ناقص و کامل و قائم و قاعد و هابط و صاعد و خفته و بیدار و مست و هشیار و قوی و ضعیف و وضیع و شریف و موحد و ملحد و مقر و جاحد و فاسق و زاهد و کاهل و جاهد همه در قبضه این بلا و چنگال این عنا برابر اند بیت در بارگاه حشر چه سلطان چه بینوا ✤ بر آستان مرگ چه دربان چه پادشا ✤ اگر درین جهان کسی را حیات ابد میسر و بقای سرمد متصور بودی آن خلعت با قیمت بر قامت استقامت انبیا و رسل که هادیان مسالک و سبل اند درست آمدی - و اگر اجل کسی را مهلت دادی در آب بقا بر روی کسی گشادی بایستی که سید انبیا و سند اصفیا که منشور کرامت پیغامبریش بطغرای غرای انا سید ولد آدم موشح بود و نشان عالیشان مناقب بی نهایتش به توقیع و لکن رسول الله و خاتم النبیین

موقع ومرتبع جام نوات نوشیدی - حق سبحانه وتعالی جهت تسلیه این امت عالی همت
رقم موت بر صحیفه شریفه حیاتش کشید که انک میت وانهم میتون و بواسطه دفع توهم بقای
دنیوی دغا این خطاب مستطاب بگوش هوش رسانید که وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد
یعنی ماندادیم ومقرر نکردیم هیچ بشری را پیش از تو رتبه جاوید بودن در دنیا تمامی انبیا
واز کیا و اولیا واصفیا وغیر ایشان را که پیش از تو بوده اند شربت مرگ چشانیده ایم
وندای قل یتوفاکم ملک الموت الذی بدیشان شنوانیده افان مت فهم
الخالدون آیا اگر تو بمیری این دیگران که هستند باقی خواهند ماند نی
کل نفس ذائقة الموت هر نفسی چشنده مرگ ست رباعی گیرم قرار در رحم خاک
عاقبت * هر نطفه که آمده از صلب آدم ست * کاخ فلک پرست ز ذکر گذشتگان *
لیکن کسی که گوش کند این صدا کم ست * پس ارباب مصائب و رزایا واصحاب نوائب
وبلایا اگر در واقعه هائله انتقال سید المرسلین وحادثه نازله فوت وارتحال خاتم النبیین
علیه افضل صلوات المصلین بواجبی تامل نمایند ودل وجان در دهند روح وروان مستمند
ایشان با صبر ورضا قرین وبا اطمینان وتسلی همنشین گردد واندیشه مرگ وفوت فنا بر ایشان
آسان شود شعر ولوکان انسان یدوم بقاءه * لدامت خیر المرسلین محمد * اندیشه ز مرگ مصطفی
باید کرد * شادی وطرب جابه‌ها باید کرد * چون سید ما بوده کون جاوید نماند * ما را طمع خام
چرا باید کرد * ای عزیز چون ایام محرم انجام عاشورا محل ماتم و بکا ست اگر دو سه کلمه از وفات
حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات بزبان قلم بر صحیفه بیان سمت تحریر یابد دور نمی نماید
آورده اند که در سال دهم از هجرت که آن حضرت حجة الوداع ادا فرموده در روز عرفه در ساحت
عرفات این آیت فرود آمد الیوم اکملت لکم دینکم امروز دین شما را برای شما کامل گردانیدم
واتممت علیکم نعمتی ونعمتهای خود را بر شما تمام ساختم پیغامبر را صلی الله علیه وسلم از مضمون
این آیت رائحه انتقال بروضه دار الوصال بمشام جان رسید - چه هر چیز که رقم کمال
بر وی کشیده اند آفت زوال در عقب دارد بیت چو آفتاب به نصف النهار یافت کمال
مقرر ست که روی نهد بصوب زوال * آورده اند که در آن اوقات آن خطبه که میخواندند فرمود
که فرا گیرید از من مناسک خود را که شاید نه بینم شما را بعد ازین سال ومنقول ست که در خطبه
روز عرفه فرمود که شما از من پرسیده خواهید شد یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد

زندگانی کرده با شما شما در جواب خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجا آوردی پس آن حضرت انگشت سبابهٔ خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورده گفت اللهم اشهد اللهم اشهد بار خدایا گواه باش و بار خدایا گواه باش و بعد از آنکه از حج مراجعت فرمود در اثنای طریق بمنزلی فرود آمد که آنرا غدیر خم میگفتند و در نواحی جحفه واقع است و آنجا نماز پیشین در اول وقت ادا فرمود بعد از آن روی بیاران کرد و گفت الست اولی بالمومنین من انفسهم آیا من نیستم سزاوارتر بمومنان از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله همچنین است که میفرمائی و تو اولی از ما بجائی گفت من کنت مولاه فعلی مولاه هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست و در روایتی آنست که فرمود خدای تعالی مولای منست و من مولای جمیع مومنانم ابعد از آن دست علی بگرفت و فرمود هر که من مولای اویم پس علی بن ابی طالب مولای اوست پس از آن نیز دعا در شان مرتضی علی بتقدیم رسانید گفت اللهم وال من والاه بار خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و عاد من عاداه و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و اخذل من خذله و فرو گذار هر که علی را فرو گذارد و انصر من نصره و یاری ده هر که علی را یاری دهد و ادر الحق معه حیث کان و حق را با او دار هر کجا که باشد مرویست که عمر رضی الله عنه برخاست و دست مرتضی علی کرم الله وجهه گرفت و گفت بخ بخ یا ابن ابی طالب نیکوئی و خرمی باد ترا ای پسر ابو طالب اصبحت مولا کل مومن و مومنة بامداد کردی و مولای همه مومنان و مومنانی و درین محل این سه بیت را از روضة الاحباب اینجا نقل افتاد بیت ره از برای سر دین خویش تاج سازد ز خاک پای جوانمردی وال من والاه ٭ ز دل عداوت او دور دار تا نخوری ٭ ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه ٭ گواه پاکی اصلت ولای شاهی دان ٭ که بر کمال معاشش هل اتی است گواه ٭ و بوقت نقل این حدیث در درج آورده که از فحوای این خبر معتبر معلوم میشود که دوستی و محبت شهسوار لافتی یعنی علی مرتضی به کمال ایمان دخل تمام دارد و بغض او عیاذا بالله شخص را در سلسلهٔ هالکان می شمارد و بعضی که نظم هر کرا هست با علی کینه ٭ در سخن حاجت درازی نیست ٭ نیست در دستش آستین پدر ٭ در من مادرش نمازی نیست ٭ و در روایتی آنست که بهمین وقت در غدیر خم فرمود که گویا مرا بعالم بقا خوانده اند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم می گذارم یکی از دیگری بزرگتر است قرآن و اهل بیت من

به بینید و احتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و در رعایت حقوق آن بچه کیفیت بجا خواهید آورد و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند بزرگی فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم امت را بحوض کوثر وعده میداده و بعضی از این امت جگر گوشگان ایشان را گرسنه و تشنه بشربت زهر و ضرب تیر هلاک کردند غزل ای بجای تو من وفا کرده * تو مکافات آن جفا کرده * بوده بیگانه و ترا با حق * به نصیحت من آشنا کرده * من ترا چون بحشر تشنه شوی * وعدهٔ شربت صفا کرده * در مکافات تو حسین مرا * بغم آب مبتلا کرده * آن حسینی که جبرئیل او را * هر کجا دیده مرحبا کرده * فاطمه از برای تربیتش * صد سحرگاه ربنا کرده * در مقتل نور الائمه آورده اند که وقتیکه حسین با کودکان در محله از محلات مدینه بازی میکرد خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم از گوشه در آمد و قصد کرد تا حسین را بگیرد حسین در میان کودکان میگریخت و خواجه از پی او میتاخت و او خود را بچپ و راست می انداخت حضرت صلی الله علیه وسلم گفت حسینا این چه گریز پائیست حسین گفت شاها می گریزم ترا بجستجوی می آرم آری معشوق که از چو بیند ره بیهنری میکند نه فکر گریز میکند بلکه عاشق را در طلب تیز میکند القصه خواجه او را بگرفت و تنگش در کنار کشید و دست دعا بر آورد که اللهم انی احبه فاحبه و احب من یحبه بار خدایا من حسین را دوست میدارم تو هم او را دوست دار و دوست دار کسی را که دوست دارد او را در آن ساعت از عالم غیب پیام رسید که حبیب من این جگر گوشه تو در بلای کربلا بریان خواهد شد آب این ریحانه گلشن نبوت باز خواهند گرفت بر درگاه ما لب تشنه دوست دارند و در راه ما رخساره بخون آلوده طلبند مقربان ما سوگند بسرهای بریدهٔ محبان خورند لاجرم او و پدر و برادر او بسعادت شهادت بدرگاه ما خواهند آمد علی بضرب تیغی - و حسن بشربتی - و حسین بضرب تیغی - نظم

این یکی را ضربت تیغ بلا بر فرق سر * و آن دگر را شربت زهر جفا در کام دل * دیگری با حلق تشنه خورده تیغ آبدار * خاک دشت کربلا از خون پاکش گشته گل * آورده اند که در ایام منا در حجة الوداع سوره کریمه اذا جاء نصر الله فرود آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با جبرئیل گفت ای برادر گوئیا مرا خبر وفات میگویانند که از این عالم میباید رفت جبرئیل گفت یا رسول الله وللآخرة خیر لک من الاولی هر آئینه عالم بقا ترا بهتر است از دار فنا آن حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از نزول این سوره در کار آخرت بیشتر از بیشتر جد و جهد می فرمود

و کلمات سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفرلی انک انت التواب الرحیم تکرار مینمود و گفتند یا رسول الله
چه نیست که این کلمات را مے گوئے فرمود که بدانید و آگاه باشید که مرا العالم بقا خوانده اند
و در گریه شد و گفتند اے سید سرور از مرگ مے گریے و به تحقیق که آمرزیده است حق سبحانه
و تعالی گذشته و آینده ترا فرمود که کجاست هول اطلاع بر فوت و تنگی قبر
و تاریکی لحد و اهوال قیامت یعنی همه مے باید دید و مے باید کشید و مقرر است که
این سخن برائے ارشاد و تنبیه سایلان میفرمود و گرنه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین
خطرات سالم و ایمن بوده و منقولست که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از فحوای سوره فتح
و مضمون آیت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی خبر ارتحال ازین عالم بے ثبات
سریع الزوال دریافت و شعشعه آفتاب شوق رب الارباب و ذوق مراجعت بوطن اصلی و خیر المآب
از مطلع ارجعی الی ربک بر نفس مقدس او تافت بیکماه پیش ازانکه وفات کند جمیع اصحاب
را بخانه عائشه طلبید و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از چشمه چشم مبارکش
بگشاد و همانا که آن گریه از غایت رحم و شفقت آن حضرت بوده صلی الله علیه وسلم بر یاران
که ایشان را تحمل بار هجران و طاقت وداع آن جان جهان چگونه تواند بود نظم وداع یار و
دیارم چو بگذرد بخیال ❊ شود منازلم از آب دیده مالامال ❊ میان آتش سوزنده ممکن ست آرام ❊
ولے در آتش هجران قرار و صبر محال ❊ پس از سر اهتمام تمام تحیت حضار مجلس بساط دعا بگسترانید
و فرمود مرحبا بکم فراخی عیش و دوام نعمت و کمال جمعیت بشما واصل باد و حیاکم الله بالسلام و تحیت
گوید خدای شمارا السلام که دلیل سلامت و وسیله کرامت ست جمعکم الله جمع دارد
خدای شمارا و از تفرقه محفوظ سازد و رحمکم الله رحمت کناد خدای شمارا و مهربانی در باره شما پاینده
داراد حفظکم الله شمارا از آفات و مخافات نگاه داراد جبرکم الله و شکستهاے شمارا به درستی
مبدل کناد و نصرکم الله و در همه احوال یاری و نصرت دهاد و رفعکم الله منزلت شما رفیع گرداناد و
وفقکم الله توفیق رفیق شما سازاد و قبلکم الله شمارا شرف قبول ارزانے داراد و هداکم الله شمارا
بر راه هدایت بداراد و آواکم الله در کنف لطف و پناه تفضل خود جا دهاد و وقاکم الله نگاهدار
و حمایت کننده شما باد و سلمکم الله از هرچه نباید و نشاید بسلامت داراد و رزقکم الله از خزینه
افضال بے زوال شمارا روزی دهاد و وصیت میکنم شمارا بتقوی و پرهیزگاری و ترسکاری
از حضرت باری و شمارا بخدا مے سپارم و حق تعالے را بر شما خلیفه خود میگردانم و می ترسانم

شما را از عقاب رب الارباب بدرستیکه من از و نذیر مے بینم شما باید که در طریق
کبر و علو بر بندگان غلو ننمائید و در بلاد او در فتنه و فساد دران نگشائید که حق تعالی
فرمود که سرای آخرت یعنی نعیم او را آماده کرده ایم برای کسانیکه نخواهند تکبر
و سر بلندی در زمین و نه تباهی و طغیان و عاقبت پسندیده مر متقیان راست اصحاب
را ازین کلمات بابرکات چنان مفهوم شد که سید عالم صلی الله علیه وسلم یاران را وداع
مے فرماید و این همه مبالغه بواسطه قرب سفر آخرت مے نماید گفتند یا رسول الله وقت
رحلت تو کے خواهد بود و اجل مسمی کدام زمان روی خواهد نمود فرمود که هنگام فراق
رسید و زمان بازگشتن ست بخدا و وصول بسدرة المنتهی و جنة الماوی و رفیق اعلی گفتند
یا رسول الله غسل که بجا آرد و بدان وظیفه که قیام نماید فرمود مردان اهل بیت من آنکس که
بمن نزدیک تر است گفتند در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید
یا جامهای مصری یا حلهای یمنی یا جامهای سفید گفتند یا رسول الله که بر تو نماز گذارد و همه در
گریه افتادند حضرت نیز صلی الله علیه وسلم بگریه درآمد و گفت صبر کنید و جزع منمائید رحمت خدا
بر شما باد و گناهان شما را بیامرزاد و شما را از قبل پیغمبر شما جزای خیر دهاد و چون مرا بشوئید و کفن کنید
همچنان بر جنازه درین خانه بر کنار قبر بگذارید و همه بیرون روید و بدانید که اول کسے که بر من نماز
گذارد دوست من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل آنگه اسرافیل و بعد از ایشان ملک الموت با گروه
انبوه از ملائکه پس از ایشان شما فوج فوج درآئید و بر من نماز گذارند و ابتدا به نماز بر من
مردان اهل بیت من کنند بعد از ایشان زنان اهل بیت آنگاه سائر اصحاب گفتند
یا رسول الله که شما را در قبر درآرد فرمود که اهل بیت طیبین با گروهے از ملائکه مقربین که ایشان
شما را ببینند و شما نه بینید پس حاضران را اخیر یاد کرده و گفت سلام من برسانید بدان جماعت
از یاران که غائب اند و هر کس که پیروی دین من کند تا روز قیامت او را السلام از من
مخصوص سازید و به تحفه تحیت همه را بنوازید. بیت. روزے که ز تو سلام باشد ما را +
آن روز فلک غلام باشد ما را + بعد از تمهید قواعد وصیت سید عالم صلی الله علیه وسلم
مترصد مے بود که آیا کی باشد که ایام فانی این جهانی بانجام رسد و نفس مطمئنه را از حضرت
جلال احدیت فرده فادخلی فے عبادی پیغام رسد تا در شب چهارشنبه بیست و هشتم ماه صفر در سال
یازدهم از هجرت بزیارت گورستان بقیع توجه فرمود و گویند ابو مویهبه دران شب ملازم آنحضرت بود

ابو مویهبه گوید که آن حضرت صلے الله علیه وسلم بجهت اهل مقبره بقیع زمانی طویل استغفار نمود و
چندان دعاے خیر کرد برایشان که آرزو بردم که کاش من از اهل آن گورستان بودمے
تا شرف آن دعا دریافتمی آنگاه روی بمن کرد و گفت اے ابو مویهبه خزاین این دنیا را
برمن عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن به بهشت روم و لقاے
پروردگار خود را بعد از بهشت ببینم گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فداے تو باد خزاین این
دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت را اختیار کن فرمود که نے لقاے پروردگار خود و بهشت را
اختیار نمودم منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم شبی مامور شد که برود به بقیع جهت اهل
آن مقبره استغفار کند حضرت چنان کرد و باز گشت و در خواب شد باز باوے گفتند برو و بر
اهل بقیع استغفار کن باز برفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و باستراحت مشغول گشت باز وے
گفتند برو و براے شهداے احد دعا کن حضرت باحد رفت و در شان شهدای احد دعاے
خیر بتقدیم رسانید و در روایتی هست که بر شهداے احد نماز گذارد و بعد از هشت سال که از
واقعه احد گذشته بود و مراد آنست که ایشان را دعاے خیر کرد و آمرزش طلبید و درین
اوقات گوئی وداع احیا و اموات میفرمود و در روز دیگر آن حضرت صلّی الله علیه وسلم صداع
طاری گشته سر خود را بعصابه بربست و آن روز نوبت میمونه بود و چون مرض اشتداد یافت
زوجات مطهرات همه آنجا جمع شدند حضرت صلّے الله علیه وسلم فرمود که این انا غدا من فردا
کجا خواهم بود و این سخن را مکرر مینمود فاطمه زهرا با مهات مومنان گفت که پیغامبر صلّی الله علیه
وسلم را مشقت خواهد رسید که هر روز بخانه یکے از شما تردد کند همه بر یک خانه راضی شوید ایشان
برخانه عائشه راضی گشتند پس آن حضرت صلّے الله علیه وسلم از خانه میمونه بیرون آمد دستی
بردوش علی و دستی بردوش فضل بن عباس نهاده پایهای مبارک در زمین می کشید تا بحجره
عائشه آمد و در آنجا بستر مرض بینداخت و سائر زوجات آن سرور آنجا بخدمت وی قیام
مینمودند و مرض ایشان روی بشدت و صعوبت نهاد و تب عظیم طاری شد عبد الله مسعود
رضی الله عنه گوید دران دم نیز رسول صلّے الله علیه وسلم در جامه که تب داشت دست
بروے نهادم چنان گرم بود که دستم تحمل آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تبی بغایت گرم
داری فرمود که آرے بدرستیکه تب من چنان است که دو مرد از شما را تب گیرد گفتم پس ترا
دو اجر باشد فرمود که آرے بخداے که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی

بر روی زمین نبود که ایذای از مرض و غیر آن بدو رسد الا آنکه خدا تعالی گناهان او را بریزاند
از وی چنانکه درخت برگهای خود را بریزاند منقولست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که
گفت در آمدم نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم و قطیفهٔ بر خویش پوشیده بود حرارت تب وی از بالای
قطیفه در می یافتم و دست تحمل آن نداشت که بی واسطه به بدن مبارک رسانم از روی تعجب
سبحان الله میگفتم فرمود هیچ احدی را بلاهای او سخت تر از بلای انبیا نیست و چنانچه بلای ایشان
مضاعفست اجر ایشان نیز مضاعفست بعضی از ایشان را حق تعالی مبتلا ساختی
بفقر و درویشی تا بحدیکه از ملبوس قادر نبودی بر غیر یک عبا که شب و روز همان پوشیدی و
فرح انبیا به بلا زیاده بودی از فرح شما بعطا آری محبان را و مقربان درگاه را زخمی که از دوست
رسد مرهمست و المی که برای دوست کشند عین عطا و کرم قطعه المی کز برای دوست کشم ؛ راحت جان
مبتلای منست ؛ زخم او مرهمست بر دل من ؛ درد او شربت دوای منست ؛ و در همین باب
گفته اند رباعی من خار غمش بصد گلستان ندهم ؛ خاک قدمش بآب حیوان ندهم ؛ دردی که
مراد در غم او حاصل شد ؛ آن درد بصد هزار درمان ندهم ؛ مادر بشیر بن البراء گوید که برسول خدا
در آمدم در مرض الموت و تبی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز به هیچکس مثل این
تب گرم که بر بدن تست نیافته ام فرمود برای ما چنین است که اجر ما مضاعفست ای ام البراء
مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند مرض این حضرت ذات الجنب است فرمود که سزاوار
لطف و کرم الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند چه آن زحمت از همزات شیطانست و
شیطان را بر من استیلا نیست و لیکن این مرض من اثر آن گوشت زهر آلود است که با بشیر تو در خیبر
خوردیم و بهر چند وقت اثر آن بر من تازه میشود و این زمان وقت انقطاع رگ حیاتست و گوئیا
حکمت در این بوده که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از مرتبهٔ شهادت نصیبی باشد و در روح الارواح
آورده که عجب سریست معدن فتوت با بضعه نبوت قرین شده و دو در شاهوار پدید آمد که یخرج منهما اللؤلؤ
و المرجان هر یکی میراث پدری بر داشتند پدر بزرگتر مصطفی بود صلی الله علیه وسلم با اثر زهر از عالم رحلت
فرمود و پدر دیگر علی مرتضی بود بضرب تیغ توجه بسفر آخرت نمود حسن هم فرزند بزرگتر بود باتفاق مصطفی
صلی الله علیه وسلم شربت زهر چشید فرزند دیگر بود بموافقت مرتضی الم زخم تیغ کشید سالها
گذشت و هنوز ضرر آن زهر بهیچ تریاقی مندفع نگشته و قرنها بر آمده هنوز زخم آن تیغ
را مرهمی پدید نیامده و دیدهای دردمندان از اثر آن زهر گریانست و سینهای مستمندان

از شرر آن تیغ بریان قطعه چون چراغ دیده زهرا بکشتند ش بزهر + زهره را دل بر چراغ دیده زهرا بسوخت + چون روان کردند خون از قرة العین رسول + چشم عیسی خون ببارید و دل زهرا بسوخت + آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چهارده روز بیمار بود دران ایام قضایا متحقق گشته و ما بعضی ازان کتاب روضة الاحباب و غیر آن اینجا آورده ایم اول آنست که بصحت رسیده از عایشه که گفت ندیدم من هیچ احدی را مانند رسول خدا صلی الله علیه وسلم از فاطمه زهرا از روی حسن سیرت و استقامت منظر و سکینه و وقار در قیام و قعود چون فاطمه بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم در آمدی آن سرور بر خاستی و متوجه و مستقبل وی شدی و اورا ببوسیدی و بر جای خود بنشاندی و حضرت چون بخانه وی رفتی او نیز با پدر بزرگوار همان مرعی داشتی دران خستگی فرستاد و فاطمه رض را بخواند و چون بیامد فرمود که مرحبا بابنتی و اورا بر پهلوی خود بنشانید و بعد از ترتیب ضوابط تفقد و تهذیب روابط تعهد و تمهید قواعد معاطفه و تشیید مبانی ملاطفه با وی سخنی بطریق مساره فرمود فاطمه گریان شد باز با وی بر سبیل نجوی سخن گفت این نوبت فرحان و خندان گشت عائشه گوید با فاطمه گفتم ای دختر خیر البشر ندیدم من هیچ فرح را بدین حزن نزدیکتر مثل امروز و نشنیدم سخنی را بشادمانی قرین تر ازانچه از تو دیدم فاطمه درمان روز آن سر را با عائشه نگفت اما بعد ازان گفته بود که نوبت اول که با من مساره کرد مضمونش این بود که بدان و آگاه باش که در هر سالی از سنوات سابقه جبرئیل امین جهت درس قرآن مبین یک نوبت بعرصه زمین می آمد و امسال دو نوبت برای ضبط آن مهم نازل شده گمان نمی برم مگر آنکه اجل من نزدیک رسیده و شوق من نیز بعالم قدس بنهایت انجامیده و عنقریب ازین منزل فانی بجوار رحمت سبحانی رحلت خواهم کرد صحبت مرا غنیمت دار تا میتوانی دست از دامن وصلم باز مدار مصرع کاید روزی که خوانی و نتوانی + از استماع آن خبر موحش تالم بسیار و توجع بیشمار بخاطر من رسید و قطرات عبرات بصفحات وجنات من فرو دوید چون پدر بزرگوار من مرا بدان حال دید دیگر بار مرا نزدیک خود طلبید و بطریق اختفا گفت ای نور دیده و ای فرزند برگزیده غم مخور که ترا دو مژده ارزانی دارم و زنگ الم از خاطرت بزدایم و نگذارم یکی آنکه در روضه رضوان سیده زنان اهل ایمان تو خواهی بود و دیگر آنکه پیشتر از سائر اهل بیت من با من ملاقات خواهی نمود من لمیا من آن تریاق بتجرع زهر فراق را بمذاق فاق خود شیرین ساختم و بشکرانه سماع آن خبر مسرت اثر به بهجت و تبسم پرداختم در روایتی هست که حضرت

صلی الله علیه وسلم فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داد که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریت او
اعظم باشد از ذریت تو پس باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نبود و درین سخن ارشادی بود فاطمه
را بآنکه از مفارقت آن سرور باید که جزع ننماید و صبر کند چه بر خاطر عاطر آن حضرت صلی الله علیه
وسلم واضح بود که شکیبائی از ملاقات و مصاحبت آنحضرت بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود
نظم روزیکه چشم ما ز جمالت جدا بود * چندانکه چشم کار کند اشک ما بود * گفتی دلی که فارغ
صابر بود کراست * در دور دلبری چو تو اینها کرا بود * و یکی از قضایا آن بود که چون مرض
آنحضرت اشتداد یافت فرمود که آب بر من ریزید از هفت مشک سر ناگشوده که از هفت
چاه پر کرده باشند که شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیت نمایم پس بدستوری که
فرموده بود مرتب ساختند و ویرا در طشتی بزرگ نشانیده آب از آن مشکها بر وی ریختند تا وقتیکه
بدست مبارک اشارت فرمود که بس آنچه گفته بودم بجا آوردید پس ویرا خفتی حاصل شد و
بیرون رفت و با مردم نماز گذارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و استغفار
برای شهدای احد فرمود که انصار خاصه من و محل سر من اند با ایشان هجرت کردم و مرا جای
داده اند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان در گذرانید مگر در حدی از حدود
الله و روایتی آنست که چون انصار دیدند که مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز بروز زیادت میگیرد
در خانهای خود آرام نداشتند و سراسیمه و حیران گرد مسجد نبوی می گشتند عباس رضی الله عنه
در آمده و حضرت را از حال انصار اعلام فرمود آنگاه فضل بن عباس درآمده و حال انصار بعرض
رسانید پس مرتضی علی بیامد و مثل آن کلمه معروض گردانید حضرت صلی الله علیه وسلم دست
خود برداشت و فرمود که یاران آنحضرت را مدد دادند تا بنشست و فرمود که انصار چه گویند علی گفت
یا رسول الله میگویند می ترسیم که پیغامبر صلی الله علیه وسلم از دنیا نقل فرماید و نمیدانیم
که بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلی الله علیه وسلم برخاست و دستی
بر دوش علی و یکی بر دوش فضل انداخت و بمسجد آمد و بر پایه اول از منبر بنشست و عصابه بر سر
مبارک بسته بود و مردم بروی جمع شدند خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا مهاجر و انصار را بیکدیگر
سفارش نمود و در باب قریش نیز سخنان گفت و ذکر آنها بتطویل می کشد روایت کرده اند
از فضل بن عباس که گفت رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه در ایام مرض روزی
دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر بنشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود بلال را بخواند

و فرمود که مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند که میخواهم ایشان را وصیت کنم و بگو این آخر
وصیتست مر شما را بلال بموجب فرموده عمل نمود و در بازارها و محلهای مدینه منادی کرد
تمام مردم از خرد و بزرگ چون آن ندا شنیدند روی بمسجد نهادند تا وصیت پیغامبر صلی الله علیه
وسلم بشنوند پس آنحضرت بمسجد تشریف فرمود و بمنبر برآمد و خطبهٔ بلیغ ادا فرمود و گفت ای
گروه مردمان بدانید که اجل من نزدیک رسیده است و گوئیا می بینم شما را که از من جدا شده اید
و من از شما جدا شده ام چون از من جدا شوید به تنها بدلها جدا مشوید ای مردمان خدای را
هیچ پیغمبری نبوده است که جاوید در دنیا بمانده باشد تا من نیز بمانم و مرا اشتیاق بلقای الهی
دریافته است و در روایتی آنست که گفت ای یاران من چگونه پیغامبری بودم شما را نه جهاد
کردم در میان شما و دندان مرا شکستند و رخسارهٔ مرا خون آلوده ساختند و رنج و بلا کشیدم
و از جاهلان قوم سختیها دیدم و از گرسنگی سنگی بر شکم بستم گفتند یا رسول الله بدرستیکه تو در راه
خدا صابر بودی و ما را بحق راه نمودی و از بدیها باز داشتی خدای تعالی ترا از ما جزا دهد فاضل ترین
جزای رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که شما را نیز جزای خیر دهاد و آنگه گفت پروردگار
من حکم کرده و سوگند خورده که از ظلم هیچ ظالم در نگذرد پس بخدا بر شما سوگند میدهم که هر کس که من او را
زده باشم برخیزد و مرا قصاص کند و اگر کسی را ملامتی نموده و قصوری بعرض او رسانیده ام آن نسخه مکافات
آن از من طلب نماید و اگر مال وی برده باشم نزدیک من بیاید و حق خود بستاند و نگوید که من
می ترسم که اگر قصاص بستانم رسول با من عداوت پیدا کند بدانید که عداوت از طبیعت من
نیست و دشمن از آن ندارم و دوست ترین شما بمن آنکس است که اگر حقی بر من داشته باشد
استیفای حق خود از من نماید یا مرا احلال کند تا بخدا روند خود طیب النفس و پاک و اصل شوم و چنان
گمان می برم که یک نوبت کافی نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کس را بر من حقی
باشد استیفای حق خود نماید پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و باز بر منبر رفت و آن
مقاله را اعاده کرد مردی برخاست و گفت که یا رسول الله مرا از تو سه درم است حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که ما تکذیب نمی کنیم هیچ قائل را و سوگند نمی دهیم ولیکن این سه درم
بر من از چه جهت است گفت یا رسول الله روزی درویشی مسکینی بر تو بگذشت و سوال کرد مرا
فرمودی که سه درم بوی ده دادم و عوض بمن ندادی حضرت صلی الله علیه وسلم روی به فضل
بن عباس کرد و گفت سه درم بوی ده و در سیر امام شهید امام اسمعیل خوارزمی رحمه الله و در روضة الاسلام

قاضی سعید الدین حیرتی رحمه الله مذکورست که دران مجلس عکاشه بن محصن اسدی برخاست و گفت
یا رسول الله اگر نه آنست که مبالغه کردی درین باب والا من این سخن نگفتمی اما چون تکرار فرمودی
و بسیار مبالغه نمودی اگر نگویم عاصی شده باشم تو در سفر تبوک تازیانه برآوردی تا بر ناقه عضبا زنی
بر کتف من آمد و ازان بسیار الم بمن رسید اکنون قصاص آن میطلبم حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود جزاک الله خیراً یا عکاشه خدا ترا جزای خیر دهاد ای عکاشه که این خصومت را
با قیامت نگذاشتی و من قصاص کشیدن در دنیا دوست تر میدارم از قصاص آخرت که انبیا
و اصفیا و شهدا حاضر باشند و فرشتگان و مقربان درگاه کبریا ناظر ای عکاشه دانستی که کدام
تازیانه بود گفت آری چوب دستی ست ممشوق از خیزران بافته و در ادیم گرفته مانند تازیانه
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای سلمان آن تازیانه در خانه فاطمه است برو و بستان و بیار
سلمان میرفت و ندا میکرد که ای مردمان کیست که انصاف از نفس خود بدهد پیش از آنکه قیامت
ازو بستاند بیت انصاف ده امروز که فرصت داری * بدهی به ازان بود که بستانندت *
پس چون بدر حجره فاطمه رسید نعره زد که السلام علیک یا سیدة النساء پدرت تازیانه
ممشوق میطلبد فاطمه گفت ای سلمان رض پدرم تب دارد چه سامان برنشستن مرکب دارد
سلمان گفت پدرت بر منبر ست و خلق را وداع کند و ادای حقوق مینماید و میگوید هرکرا بر من
حقی ست باید که طلب کند مگر روزی این تازیانه را بشتری میزد که بر کتف کسی آمده است حالا
آنکس ازان حضرت قصاص میطلبد فاطمه خروش برآورد و گفت ای سلمان بخدا برتو که آنکس را
سوگند دهی که بر پدرم رحم کند که رنجور و ضعیف حال ست سلمان بازگشت و فاطمه فرمود
که حسن و حسین را بخوانند و گفت جانان مادر جد شما در مسجد ست و یکی میخواهد او را تازیانه زند
بروید تا بعوض جد شما هر یک از شما را صد تازیانه بزنند که آنحضرت بیمارست و طاقت تازیانه
ندارد ایشان روی بمسجد نهادند اما چون سلمان رض بیامد و تازیانه بمسجد درآورد فریاد و فغان از صحابه
برآمد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عکاشه برخیز و تازیانه بردار و چنانچه من زده ام تو نیز بزن
عکاشه تازیانه برداشت و هر یک از اکابر صحابه نزد عکاشه می آمدند که بعوض یک تازیانه ده تازیانه
بر ما زن که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در تب است ازو قصاص مکن و اندوه ما را زیاده مساز
و غبار این ملال بر خاطر ما روا مدار حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را عذرخواهی نمود و منع فرمود که
قصاص بر من واجب ست تازیانه بر شما زدن مرا چه فائده رساند آخر حسن و حسین گریان و خروشان

مجلس در آمدند باری دیگر از صحابه خروش برآمد شاهزادگان گفتند ای جد بزرگوار ما شنیدیم که مردی از تو قصاص مطلبد آماده ایم تا هر یک بعوض یک تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جانان جد تازیانه من زده باشم شما چگونه قصاص کشید ای عکاشه برخیز و قصاص کن عکاشه گفت یا رسول الله آن روز کتف من برهنه بود آن خواهم که تو نیز کتف مبارک خود برهنه کنی رسول صلی الله علیه وسلم دست برهنه کرده ردای حشمت بر دوش افگند خروش از ملائکه برخاست فغان از اصحاب برآمد اما چون عکاشه را نظر بر کتف آنحضرت افتاد مهر نبوت بنظر وی درآمد در جست و آن خاتم مشکین را بوسه داد و روی در میان دو شانه آن حضرت نهاد و گفت یا رسول الله غرض من قصاص نبود مراد من آن بود که مهر نبوت را ببینم و عضوی از اعضای مبارک ترا مس کنم که شما فرموده بودید که من مس جلدی لن تمسه النار هر که پوست مرا مساس کند آتش دوزخ وی را مس نکند بعد از آن سید عالم صلی الله علیه وسلم از منبر فرود آمد و آخرین موعظه که گفت این بود دیگر آنکه چون بیماری آنحضرت روی باز دیاد داشت اداء نهاد در صدای این معنی که بلیت

جانا بغریبستان چندین نه بماند کس ÷ باز آی که در غربت قدرت نشناسد کس ÷

از عالم قدس بسمع عالی آن نقطه دائره معالی رسید روزی جبرئیل بفرمان حضرت ملک جلیل بیامد و گفت ای سید بار بستی در راستی که پروردگار تو سلام فرستاده است بر تو و می گوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و از این مرضت خلاصی بخشم و اگر خواهی ترا بمیرانم و مستغرق دریای مغفرت گردانم حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب گفت ای جبرئیل من امر خود را به پروردگار خود باز گذاشته ام تا هر چه خواهد بکند فان شاء احیانی وان شاء اماتنی قطعه

اگرم خلاص جوئی وگرم هلاک خواهی ÷ سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی ÷ بکسی نمیتوانم که که حکایت تو گویم ÷ همه جانب تو خواهند تو آن کنی که خواهی ÷

دیگر آن بود که هر روز بلال حضرت را صلی الله علیه وسلم باوقات نماز اعلام نمودی و آن حضرت صلی الله علیه وسلم بیرون آمدی و نماز با مردم بگذاردی و در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد نماز خفتن بود که بلال بر در حجره رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت الصلوة یا رسول الله رسول صلوات الله وسلامه علیه ثقیل بود طاقت بیرون رفتن نداشت فرمود که برسانیدی یا بلال خدایت مزد دهاد بلال اندکی تأنی و درنگ کرد و گفت الصلوة یا رسول الله خواجه عالم صلی الله علیه وسلم جامه از روی خود باز کرد و گفت برسانیدی یا بلال ای خدای بر تو رحمت کناد بلال زمانی دیگر توقف نمود و صدای الصلوة در داد

خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم در غش بود جوابش نداد و بلال گفت آه خواجه بترک جماعت کرد و از
بسیاری زحمت پس گریان گریان روی بمسجد نهاد و گفت واغوثاه الانقطاع رجاه و لانکسار
ظهراه آه که مرا مادر من نزاد که رشتهٔ امید من گسسته شد و پشت تمنای من شکسته گشت
چه بودی که مرا مادر نزادی و چون مرا بزاد چه بودی که پیش ازین بمردمی و این حال را
بر حبیب حضرت ذو الجلال مشاهده نکردمی نظم با من فلک ار جفا نکردی چه شدی ٭ وز یار
خودم جدا نکردی چه شدی ٭ چون آخر کار رفتنی بایدزیست ٭ اول بتو آشنا نکردی
چه شدی ٭ القصه شخصی نزد بلال آمد و گفت حکم نبوی چنین نفاذ یافته که ابوبکر رضی الله عنه
امامت قوم بجا آورد بلال به نزد صدیق آمد و صورت حال باز گفت ابوبکر برخاست و چون نظرش
بر محراب افتاد و آن محل را از قبلهٔ اهل یقین خالی دید نتوانست که خود را نگاه دارد گریه برو غلبه
کرد و صحابه فریاد برکشیدند رباعی زان روز که قد تو بمحراب ندیدیم ٭ بر چهره بجز اشک چو خوناب
ندیدیم ٭ بی موی تو یک لحظه قراری نگرفتیم ٭ بی روی تو در دیده خود خواب ندیدیم ٭
درین محل که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با هوش آمده بود از فاطمه زهرا پرسید که
ای دختر این چه فریادست گفت یا رسول الله اصحاب تو اند که از غم مفارقت تو میگریند
و می نالند پس علی کرم الله وجهه و فضل بن عباس را طلبید و تکیه بر ایشان انداخت از خانه
بیرون رفت و نماز گذارد و دیگر آنکه در بعضی از کتب آورده اند که روزی در ایام مرض ام سلمه
بر بالین آنحضرت بود و حضرت صلی الله علیه وسلم لب مبارک می جنبانید ام سلمه گوید گوش فرا داشتم
که چه میگوید با حق سبحانه مناجات میکرد و می گفت الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات ده و حساب
قیامت بر ایشان آسان گردان من گفتم یا رسول الله شما را چه حالست فرمود که ای ام سلمه یاری
باش از من که اندک زمانی بگذرد که تو آواز من نشنوی ناگاه مرتضی علی از در درآمد
و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زرهی پوشیده بودم ناگاه آن زره از من جدا شد
و من بی زره بماندم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که یا علی آن زره که پناه تو بود من بودم حالا
وقت آنست که من در گذرم و تو تنها بمانی ای علی بعد از من بسی امور مکروه بتو خواهد رسید باید
که تنگدل نشوی و طریقهٔ مصابرت پیش گیری و چون ببینی که مردم دنیا اختیار کنند باید که
تو آخرت اختیار کنی و بدانکه اول کسیکه بر لب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود ناگاه فاطمه
درآمد و گفت یا رسول الله در خواب دیدم که ورق مصحفی دارم و از آنجا قرآن میخوانم ناگاه

آن ورق از چشم من غائب شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای فرزند دلبند آن ورق منم که از تو غائب خواهم شد و تو از من دور خواهی ماند و در اثنای این حال حسن و حسین در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار هر یک از ما چنان در خواب دیدیم که تختی در هوا میرفت و ما در زیر آن تخت سر و پای برهنه میرفتیم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جانان جد آن تخت تابوت من ست که بردارند و شما در زیر آن فرقهای مبارک برهنه کرده و گیسوهای مشکین پراگنده ساخته میروید ام سلمه رضی الله عنها میگوید که ازین واقعات و تعبیر سید کائنات علیه افضل التحیات خروش از اهل بیت برآمد و دیده ها از اثر هجران گریان شده و جانها از شرر حرمان بریان گشت غزل جانها در آتش ست که جانان همیرود + سیلاب خون ز دیده گریان همیرود + یعقوب را ز یوسف خود دور میکنند + خاتم برون ز دست سلیمان همیرود + آدم وداع سایه طوبی همیکند + خضر از کنار چشمه حیوان همیرود + دردا که گوهریست گرانمایه صحبتش + دشوار دست داده و آسان همیرود + و دیگر آنکه مرویست که قبل از فوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار ترا سلام میرساند و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام و افضال خاص بتو و چیزی از تو میپرسد که وی داناترست بآن می پرسد که خود را چگونه می یابی پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود یا امین الله خود را مکروب و مغموم و دردناک می یابم باز روز دیگر آمد و همین پرسش نمود و همین جواب شنود و در روز سوم نیز بر همین منوال واقع شد آورده اند که در روز سوم ملک الموت بیامد و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر صد هزار ملک حاکم ست که هر یک از انها بر صد هزار ملک دیگر حاکم اند با وی همراه بود پس جبرئیل گفت یا رسول الله این ملک الموت ست بر در ایستاده دستوری می طلبد و هرگز از هیچ آدمی پیش از تو بقبض روح وی اذن نطلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرائیل دستوری ده تا درآید ملک الموت بعد ازان که دستوری یافت درآمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا بتو فرستاده است و امر فرموده که فرمان ترا بجا آرم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و اگر گوئی باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت ای سید بدرستیکه حق تعالی مشتاق لقای تست پس حضرت فرمود ای ملک الموت بکاری که داری مشغول شو که من نیز شوق لقای حق سبحانه دارم گویا از سرادقات غیبی هاتف عالم لاریبی بگوش هوش آن حضرت فرو میخواند نظم تو باز ذروه نازی مقیم پرده رازی قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی + تو مرغ عالم قدسی حریف مجلس انسی + دریغ باشد

اگر تو درین مقام بمانی ٭ و از ابن عباس رضی الله عنه منقول ست که در روز وفات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم حق سبحانه امر فرمود ملک الموت را که بزمین رو بنزد حبیب من محمد و بپرهیز
از آن که بی اذن وی بر وی درآئی و از آنکه بی دستوری قبض روح وی کنی ملک الموت
با هزار هزار ملک از اعوان خود همه بر اسپان ابلق سوار جامهای منسوج بدر و یواقیت پوشیده
بدر خانه آن حضرت آمدند و در دست عزرائیل نامه بود از پروردگار عالمیان پس از برون خانه
بصورت اعرابی بایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف
الملائکة دستوری دهید ما را که از راه دور آمده‌ایم تا بحجره درآئیم فاطمه بر بالین رسول بود
جواب داد که حالا ملاقات ممکن نیست که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بحال خود مشغول ست
بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید نوبت سوم دستوری خواست بآواز بلند چنانچه
هر کس دران خانه بود از هیبت آن آواز بلرزید حضرت صلی الله علیه وسلم بهوش باز آمد و
دیدهٔ مبارک بگشاد پرسید که شما را چه میشود فاطمه گفت یا رسول الله مردی غریب با صوتی
مهیب و صورتی عجیب بیرون در ایستاده اذن میطلبد سه نوبت عذر خواهی نمودیم نمی شنود
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای فاطمه دانستی که او کیست فاطمه گفت خدا و رسول او
داناتر اند پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه فرمود که این شکننده لذات ست و قطع کنندهٔ
آرزوها و مرادات ست جدا کنندهٔ جماعات ست - یتیم کنندهٔ فرزندهاست - بیوه کنندهٔ
زنانست حریفی ست که بی کلید در کشاید بی حربه جان رباید اگر در بروی بر بندند از دیوار
درآید و دود مرگ از آن دودمان برآید - این ملک الموت ست بقبض روح پدرت آمده است
حرمت آستانه ما نگاه میدارد - و اگر نه اجازت خواستن و رخصت طلبیدن و ادب عادات او
نیست در پیش بکشای فاطمه که این سخن بشنید گفت وا ابتاه خربت المدینة ای دریغ مدینه
خراب شد که صاحب سکینه ازانجا عزم سفر دارد حضرت صلی الله علیه وسلم دست فاطمه را گرفت
و او را بسینهٔ بی کینهٔ خود ضم کرد زمانی نیک چشم مبارک خود برهم نهاد چنانچه گفتند مگر روح
مقدس وی از جسد مطهر مفارقت کرده فاطمه سر فرا پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب
نشنید گریان گریان گفت مصرع ای پدر جان من فدای تو باد ٭ بمن نگاهی کن و
یک سخن با من بگو حضرت صلی الله علیه وسلم دیده بگشاد و گفت ای دختر من مگری که حملهٔ عرش
از گریهٔ تو میگریند و بدست مبارک اشکها از چهرهٔ فاطمه پاک میکرد و او را بشارتها میداد و دلداریها

میفرمود و میگفت بار خدایا او را در مفارقت من صبری کرامت فرمای پس گفت ای فاطمه
چون روح مرا قبض کنند بگو انا لله و انا الیه راجعون بدرستیکه انسانی را از هر مصیبتی عوضی
هست فاطمه گفت یا رسول الله از تو کدام کس عوض و چه چیز عوض تواند بود بعد از آن چشم بر هم نهاد
فاطمه گفت وا کرباه حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد از امروز هیچ کرب و اندوه بر پدر
نخواهد بود یعنی کرب و اندوه این دنیا بواسطهٔ علائق جسمانی میباشد و بجهت تعلقات
و تفرقهائی که لازم طبیعت بشری است اکنون چون قطع علاقه خواهد شد و انتقال
بعالم وصال ملک متعال دست خواهد داد حسرت و ملال و اندوه و کلال چرا باشد * بیت
مرگ است که دوست را رساند بر دوست * آن کیست که او بمرگ شادان نبود * آورده اند که
درین محل امهات مومنان حاضر شدند ایشان را بتقوی و طاعت وصیت فرمود آنگاه
با فاطمه گفت پسران مرا پیش آر فاطمه کس بطلب حسن و حسین فرستاد تا به تعجیل بیایند ایشان
گفتند وا ویلاه هرگز ما را بدین شتاب نه طلبیده اند تا سبب این طلب چیست شاهزادگان
بسرعت تمام روان شدند چنانچه عمامها از سر ایشان بیفتاد و هر که از زن و مرد ایشان را بدان
صفت میدید خروش و فغان بر میکشید و چون ایشان نزدیک آن سرور آمدند سلام کردند و در
برابر جد بزرگوار نشستند و چون حضرت خواجه را صلی الله علیه وسلم بدان حال دیدند گریه آغاز نهادند و
چنان زار بگریستند که از گریهٔ ایشان هر که دران خانه بود بگریست و جای آنست که اهل زمین و
آسمان و جنیان و فرشتگان در مصیبت سید آخر الزمان می زاریدند و در وداع آن محبوب جان
اشک از دیده ها می باریدند آیا کدام دل است که تحمل این فراق تواند داشت و کدام گوش را قوت استماع
نام این وداع تواند بود * نظم * دوستان روز وداع است فغان درگیرید * دل بیکبارگی از جان
و جهان برگیرید * شمع خورشید بآه سحری بنشانید * وز آتش سوز جگر شعله بجان درگیرید * آورده اند
که حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت و حسین سر را بر سینهٔ باسکینهٔ آن سرور نهاد
و آن حضرت صلی الله علیه وسلم دیدهٔ مبارک گشاده در ایشان نگاه میفرمود و از راه لطف
و شفقت بدیشان می نگریست و ایشان را می بوسید و می بوئید و در باب تعظیم و احترام
و محبت و مودت ایشان وصیت میفرمود و در مقتل نور الائمه هست که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آهسته میگفت دریغ از این رویهای شما که غبار یتیمی بران می نشیند و افسوس از این مویهای
شما که به گرد غریبی آلوده میگردند ندانم تا جفاکاران امت با شما چه خواهند کرد و بعد

از من حال شما بکجا خواهد رسید شاهزادگان میگفتند ای جد بزرگوار بسیار بوسه که بر روی ما دادی
و بسیار سینه مالیده خود باز نهادی پس از تو پناه ما که باشد و غمگسار ما و دلنوازی ما که کند
فاطمه میگفت ای پدر اگر مرا غمی باشد با که گویم و اگر حسن و حسین را آرزوی باشد از که جویند
ای مونس غریبان — وای نوازندهٔ یتیمان — وای ملجای بیکسان — وای دستگیر بیچارگان
ما الفراق تو چگونه صبر توانیم کرد — و بی پرتو دیدار مبارکت چه سان توانیم بود نظم

در غم آبا و جهان بی یار بودن مشکل ست + غم ز حد بگذشت بی غمخوار بودن مشکل ست +
رفت دلدار و دل خون گشته را با خود ببرد + ای عزیزان بی دل و دلدار بودن مشکل ست +

راوی گوید که بعضی از خواص اصحاب که بر در حجرهٔ حضرت صلی الله علیه وسلم بودند از گریهٔ
حسن و حسین بگریستند چنانچه آواز گریهٔ ایشان بگوش هوش آن سرور رسید و حالی نیز بگریست
ام سلمه گفت یا رسول الله نه گناهان گذشته و آیندهٔ تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود
که اینها بکیت رحمة لامتی یعنی گریهٔ من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا
بعد از من حال ایشان بکجا رسد آنگاه گفت که بخوانید برای من برادر من علی را علی
بیامد و بر بالین وی بنشست حضرت صلی الله علیه وسلم سر خود را از بستر برداشت امیر در زیر
بغل وی درآمد و سر مبارکش بر بازوی خود نهاد و آن سرور بعضی وصیتها که داشت بوی فرمود
و از مرتضی علی نقل کرده اند که حضرت هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر
بر من مفتوح شد آورده اند که چون ملک الموت آمد در صورت اعرابی و دستوری طلبید حضرت
صلی الله علیه وسلم و حضرت فاطمه و اهل بیت را خبردار گردانید که اوست فرمود که بگوییدش تا
درآید پس عزرائیل درآمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستیکه خدا تعالی ترا سلام
میرساند و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو آن سرور فرمود که ای ملک الموت مرا با تو
حاجتی ست عزرائیل گفت یا رسول الله آن چه حاجت ست فرمود که آن میخواهم که روح مرا قبض نکنی
تا زمانی که برادرم جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان بردارم پس حق تعالی امر فرمود
بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد را بآسمان خواهند آورد آتش دوزخ را فرو کشان
و همچنان وحی کرد برضوان که برای روح مقدس مصطفی من بهشت را آراسته گردان و
پیغام رسید بحور عین که خود را بیارائید که روح دوست من میرسد و ملائکه ملکوت
و سکان صوامع جبروت را خطاب آمد که بر خیزید و صف در صف بایستید که روح محمد می آید

و جبرئیل اشترجان آمد که پرده سبز دیگر حبیب من محمد و مندیل از سندس بهشت برای وی ببر
جبرئیل گریان گریان نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد آن سرور فرمود ای دوست من در
چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بمهم تو مشغول بوده ام و حالا بشارتها
آورده ام که محبوب و مرضی تست فرمود که آن کدام بشارتست جبرئیل گفت ان النیران قد
اخمدت بدرستیکه آتش دوزخ را فرو نشانده اند و الجنان قد زخرفت و بهشت پاکیزه سرشت را
بیاراسته اند و الحور العین قد تزینت و حور عیناء بزیب و زیور محلی شده اند و الملائکة قد صففت
و فرشتگان صفها برکشیده اند لقادرم روحک ازبرای رسیدن روح تو حجلهٔ قدس برای تو
بیاراسته اند * خوش خرامان گذری جان بتماشاگه ناز * قدمی پیش نه و قدر فلک را
بفروز * برقع از رخ فگن و جمله ملایک بنواز * حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که
ای برادر این همه بشارتها نیکست ولیکن مرا خبری گوی که چشم من بآن روشن شود و دل من
بدان شاد گردد جبرئیل گفت بهشت حرامست بر جمیع انبیا و امم ایشان تا زمانیکه تو و امت تو
بدانجا درآیند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مرا مژده ازین وافی تر و خبری ازین عالی تر برسان
گفت یا رسول الله مقرر گشته که فردای قیامت در عرصه گاه حسرت و ندامت اول کسی که تاج
شفاعت بر فرق همایون وی نهند و اول شفیعی که منشور وافر السرور قبول بدست وی دهند
تو باشی حضرت صلی الله علیه وسلم گفت ای سفیر وحی و ای مبلغ امر و نهی بشارتی بمن رسان
که گره ملال از دلم بگشاید و زنگ احتمال از لوح ضمیرم بزداید جبرئیل گفت ای مقتدای انبیاء
و رسل و ای پیشوای مناهج و سبل بیان کن که رنج چیست و در فکر کیستی که این همه خبرهای فرح افزای
باز رانده و از دولت بر نمیدارد جواب داد که ای برادر همواره غم و اندیشه من بجهت امت بوده
و اکنون بیشتر از بیشتر برای ایشان مغموم و مهموم که آیا در دنیا بعد از من طالبان دُرر معانی
در استخراج جواهر زواهر حقائق از بحار اسرار قرآنی بکه رجوع نمایند و روزه داران ماه مبارک
رمضان بی من بچگونه روزه گشایند حاجیان بیت الحرام بی من بمنابر مناجات چسان برآیند
و در عقبی سرانجام مهام و عاقبت کار و کردار ایشان بکجا رسد جبرئیل گفت ای سید و سرور
خوشدل باش و شادمان که حق سبحانه امروز امتان ترا در پناه خود خواهد داشت و فردای قیامت
چندان از امت تو بتو خواهد بخشید که تو راضی شوی حضرت فرمود که این زمان خوشدل شدم و
چشم من روشن شد ای ملک الموت پیش آی و بانچه مامور شده قیام نمای ملک الموت به قبض

روح اطهر آن سرور مشغول شد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم دران حالت در سقف خانه میدید
و دست خود را بر میداشت و میگفت بالرفیق الاعلی که ناگاه دست مبارکش مایل شد و بعالم
وصال ارتحال فرمود مثنوی رفت آن طاوس عرشی سوی عرش * چون رسید از مشام مشامش
بوی عرش * شاهبازے این قفس را درهم شکست * رفت و خوش بر ساعد سلطان نشست *
در روایتی آنست که الموت در حضور جبرئیل روح مطهر آن حضرت را قبض نمود و باعلی علیین برد
و میگفت واحمداه یا رسول رب العالمین و از علی بن ابی طالب منقول است که من از جانب
آسمان مے شنودم واحمداه و بصحت رسیده که چون آن سرور صلی الله علیه وسلم ازین عالم
انتقال نمود فاطمه زهرا ونبیا ونده وزاری کرد و گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار اجاب ربا دعاه
اجابت کرد پروردگارے را که او را بحضرت خود خواند یا ابتاه اے پدر مهربان من جنة الفردوس
ماواه آنکس که جنة الماوا قرارگاه اوست یا ابتاه اے پدر عزیز اے جبرئیل نعاه خبر
تعزیت او بجبرئیل گویم واجر صبر بر مصیبت او از ملک جلیل خواهیم و گویند بعد از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم کسے هرگز فاطمه را خندان ندید تا وقتیکه وفات فرمود بلکه شب و روز گریان
بوده و دمے از گریه وزاری نیاسوده بیت کار او فتاد بے تو مرا با گریستن *
عیب است عیب در غم تو نا گریستن * شب تا بروز کار من و روز تا بشب * نالیدن است
در غم تو یا گریستن * و دیگر مراثی که فاطمه زهرا و بعضے از ازواج مطهرات و جمعی از صحابه کبار
در تعزیت آنحضرت گفته اند زیادت ازین اوراق مجال می طلبند و مضمون آن همه دریغ و افسوس
و حسرت و سوز و ناله و اندوه و حیرت است نظم شعله آتش هجران تو جان میسوزد * در فراق تو
دل پیر و جوان مے سوزد * این چه دردیست که از خون بجگر میریزد * وین چه سوزیست که روح و جان
و جهان میسوزد * شرح این غم چه نویسیم که قلم می شکند * وصف این حال چه گوئیم که زبان
میسوزد * و یکی از اکابر صحابه فرموده که هر شخصی که به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
گرویده آتش دوزخ نه بیند و این مخصوص باهل زمان آنحضرت نبوده بلکه جمیع امت اجابت تا بقیام
قیامت چون از فوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم متاثر و متحیر شوند و از درد فراق وی بگریند
درین حکم داخل اند زیرا که فوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مصیبت همه امت است و همه را درآن
مصیبت گریه امری لازم باشد نه اندرو حکم منحصر بلکه جن و ملک و زمین و افلاک و ثابت و سیار و جبال و
احجار و نبات و اشجار و وحوش و هوام و سباع و بهائم و مرغان هوا و ماهیان دریا همه درین تعزیت

مشارک و مساهم اند و از گریه و ناله محزون و متالم غزل ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته +
سینه و دل خون شده روح و روان بگریسته + کی فلکان چون قالب اند و تو چو جانی لاجرم + در
عزای تو تمامی کی فلکان بگریسته + نی همین ما خاکیان مهر تو ماتم داشتیم + بلکه رضوان نیز در
باغ جنان بگریسته + خون گری ای دیده بهر سیدی کز ماتمش + جبرئیل اندر فلک با قدسیان
بگریسته + آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم + در عزای سید آخر زمان بگریسته +
اهل بیت آندم که گریان گشته از مهر رسول + سنگ خارا بود بر درد شان بگریسته +

عظم الله اجرنا بمصابنا بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و ارزقنا شفاعته الکبری و ادخلنا تحت لوائه الاعظم

باب چهارم در بعضی از احوال فاطمه رضی الله عنها از وقت ولادت تا زمان وفات

باید دانست که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم از خدیجه کبری رضی الله عنها دو پسر و چهار دختر بوده از پسران یکی قاسم بود که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدو کنیت کرده ابو القاسم گفتند و دیگر عبد الله که طیب و طاهر لقب اوست و در زمان اسلام متولد شده بود اما دختران زینب بود و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و خرد تر همه بقول اشهر فاطمه است و گفته اند رقیه و همه فرزندان در زمان حیات آن حضرت صلی الله علیه وسلم وفات یافتند الا فاطمه و در ولادت فاطمه اختلاف بسیار است بعضی بر آنند که ولادت او در سال سی و پنجم بوده از واقعه فیل به پنج سال پیش از نبوت و بقولی در سال چهل و یکم واقع شده و شیخ ابو محمد بن الخشاب در کتاب موالید از امام محمد باقر نقل کرده که ولادت فاطمه بعد از بعثت بوده به پنج سال و شیخ مفید در روضة الواعظین آورده که چون خدیجه بفاطمه حامله شد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند دختریست فاطمه نام که ویرا نسلی باشد پاک و پاکیزه و بابرکت و خجسته اما چون ولادتش نزدیک رسید خدیجه کس با زنان خود فرستاد از قریش که بیائید و از من کفایت کنید آنچه زنان از یکدیگر کفایت کنند ایشان جواب باز دادند که ای خدیجه تو در ما عاصی شدی و قول ما قبول نکردی و زن یتیم ابو طالب شدی و درویشی بر توانگری اختیار کردی ما نمی آئیم و شغل تو کفایت نمی کنیم خدیجه ازین سخنان ملول شد که ناگاه چهار زن بروی ظاهر شدند گندم گون و دراز بالا چنانچه گفتی زنان بنی هاشم اند خدیجه چون ایشان را بدید بترسید یکی از ایشان گفت اندوه

مدارای خدیجه و ترس را بخود راه مده که خدای تعالی ما را پیش تو فرستاده است و ما خواهران توئیم
من ساره ام و این دیگری مریم بنت عمران است و سوم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن
فرعون و اینها همه رفیق تو خواهند بود در بهشت پس یکی از راست وی بنشست و دیگری
از جانب چپ و یکی از پیش روی و دیگری در عقب و فاطمه متولد شد طاهره و مطهره و چون
بزمین آمد نوری از روی درخشان گردید چنانچه بخانهای مکه احاطه کرد و در مشرق و مغرب
زمین هیچ جای نماند الا که بدان نور روشن گردید بیت بر آسمان رسالت هلالی از نو تافت
ببوستان نبوت گلی ز نو بشگفت * چمن دولت احمدی صلی الله علیه و سلم نهالی بر دمید
و گلشن سعادت محمدی صلوات الله و سلامه علیه غنچه دلبند آراسته شد و ریاحین ریاض
عصمت در بساتین قدس و طهارت به نسیم جمال و شمیم کمال پیراسته گشت بیت تبارک الله
ازین اختر خجسته که گشت * ز نور طلعت او برج فضل نورانی * مرویست که حق سبحانه
ده حوری از بهشت بحجره طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستاد و با هر یکی
طشتی و ابریقی و در آن اباریق آب کوثر بود پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را
فرا گرفت و بدان آب بشست و خرقه سفیدی بیرون آورد بغایت خوشبوی و وی را در آن
خرقه بپیچید و رقعه دیگر پاکیزه با رایحه طیبه بطریق مقنعه بر سر وی افگند و گفت بگیر ای خدیجه
وی را پاک و پاکیزه که برکت کرده الله بروی و بر نسل وی و دیگر زنان نیز تهنیت گفتند خدیجه
و بر آمدن ایشان شاد و خندان و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در آمد خدیجه فاطمه را
در کنار پدر نهاد و حضرت صلی الله علیه و سلم او را فاطمه نام کرد و کنیت او ام محمد است و لقبش راضیه
و مرضیه و میمونه و زکیه و بتول و زهرا و وی را فضائل بسیارست و مناقب بیشمار و در روضة الاحباب
آمده که از عائشه رضی الله عنها پرسیدند که از زنان که دوست تر بود بر رسول صلی الله علیه و سلم
گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی و به ثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت پناه
صلی الله و سلم در مجمع صحابه فرمود که زنان را چه بهتر یاران ندانستند که جواب چه گویند مرتضی علی
بخانه آمد و آنچه در مجلس گذشته بود با فاطمه باز گفت فاطمه گفت چرا نگفتی که زنان را آن بهتر است
که مردان را نه بینند و مردان ایشان را نه بینند پس علی بمجلس حضرت مراجعت نموده این
جواب را باز گفت فرمود که از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه حضرت فرمود که بضعة
منی او پاره ایست از من و بصحت پیوسته که خدا تعالی بخشم گیرد بخشم فاطمه و خشنود شود

بخشنودی او آیا فاطمه از کشندگان فرزند خود خشمناک خواهد بود یا خشنود آن خود محال است
که بقول زهر از قاتلان اولاد پاک خود خشنود باشد و بیشک بر ایشان غضب خواهد شد و آن
و غضب فاطمه بسبب غضب خداوند است پس آن ظالمان بخشم خدا گرفتار خواهند بود
و عذریکه درین باب گویند عذر قبول نخواهد یافت بلیت قتل اولاد نبی آنگاه عذر
بیشک آن عذریست بدتر از گناه + در اخبار آمده است که روزی سید انبیا صلوات الله
و سلامه علیه بغزوه رفته بود مرتضی علی را با خود برده و حسن و حسین طفل بودند که
حسین از خانه بیرون آمده بخرابستانهای مدینه افتاده بود و بهر طرف میگشت و درختان را
تفرج می فرمود ناگاه یهودی که نام او را صالح بن رقعه میگفتند آنجا بگذشت و نظرش
بر حسین افتاد فی الحال او را بگرفت و بخانه خود برده جائی پنهان ساخت روز به نماز
دیگر رسید و حسین پیدا نشد دل خاتون قیامت بجوش آمد و زبان مبارکش در خروش
راوی گوید که سیدة النساء بیش از هفتاد بار آمده بود و بازگشته و کسی پیدا نشد که او را
بطلب حسین فرستد آخر روی بحسن کرد که ای جان مادر برخیز و طلب برادر کن که دل مجروح من
در فراق او بسوخت و بهر دم شعلهٔ اندوه در کانون سینهٔ کینهٔ من بر می افروزد حسن برخاست
و از مدینه بیرون آمده گرد خرابستانها می گشت و میگفت یا حسین ابن علی یا قرة عین النبی
این انت تو کجائی و چرا دیدار عزیز خود به برادر نمی نمائی بلیت دل ما تمام بردی
رخ خود نمی نمائی + بکجات جویم ای جان نرکه بسمت کجائی + حسن نعره میزد و جواب نمی آمد
ناگاه آهوئی پیدا شد فی الحال بزبان حسن جاری گشت که یا ظبیة هل رایت اخی
حسینا ای آهو برادرم حسین را دیدی آهو بفرمان حضرت اله و به برکت و
میمنت سینه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بسخن در آمد و گفت ای نور دیدهٔ پیغمبر
و سرور سینه زهرا و حیدر اخذه صالح بن رقعة الیهودی او را صالح بن رقعه یهودی گرفته است
و اخفاه فی بیته و در خانه خود پنهان کرده این گنج در ویرانه او جوئی و این گوهر را
در خزانه او طلب شاهزاده حسن خرامان بدر خانه صالح آمد آواز داد صالح بیرون آمد
حسن گفت ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون آر و بمن سپار و اگر نه مادرم را بگویم
تا بیک یارب سحرگاهی از حضرت الهی درخواهد تا جهودی بر روی زمین زنده نماند و پدرم
را بگویم تا بزخم تیغ آبدار دمار از یهود نابکار بر آرد و از جدم درخواست کنم تا تیر دعا از

جعبهٔ اخلاص برون کشیده در کمان یقین پیوندد و بهدف قاب قوسین اندازد تا حق سبحانه
اجابت نموده تمام یهودی بجان شوند صالح از ان گفتگو متحیر و دران جستجو متعجب شده مردمانه
گفت ای پسر مادر تو کیست گفت مادرم زهرهٔ زهرا در روضهٔ خضرا و صفوت خانوادهٔ رسالت
در واسطهٔ قلادهٔ عزت و جلالت درهٔ صدف عصمت غرهٔ جبهٔ علم و حکمت نقطهٔ دائرهٔ مناقب
و مفاخر لمعهٔ ناصیهٔ محامد و مآثر وجود مبارکش از سیب بهشت سرشته در قبالهٔ او آنه دی عامیان
نوشته مادر سادات مجمع سعادات چشم بر هم نهاده از بهر او اهل عرصات قبول عذر را
فاطمه زهرا صالح گفت مادرت را دانستم پدرت کیست گفت پدرم شیر یزدان و شاه مردان
و بدو شمشیر حرب کننده در میدان و بدو نیزه طعنه زننده بر اهل انکار و عدوان و بدو قبله
با مصطفی نماز اداکرده و شب غار جان خود را برای سید انس و جان فدا کرده و جبرئیل بجرأتی
او از آسمان ندا کرده خدایش علی نام کرده و رسول در تعظیمش اهتمام کرده سید غالب مجور فلک
مواهب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه صالح گفت پدرت را هم دانستم جدت کیست گفت
در کیست از صدف شرف خلیل میوه ایست از درخت بخت اسمعیل نور یست فروزان از
از قندیل تجلیل آویخته از ذروهٔ عرش ملک جلیل در مکه نماز خفتن گزارده و در مسجد اقصی سنت
اداکرده در زیر عرش نماز وتر قیام نموده حق سبحانه بر وی سلام فرموده از عرش مجید ش
بگذرانیده بمقام قاب قوسینش رسانیده رسول ثقلین امام عالمین سید کونین - انتظام
دارین مقتدای اهل حرمین پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد سبطین سندین حسن
منم و برادرم حسین شاهزاده این مناقب ادا نمود صیقل کلامش غبار کفر از آئینهٔ دل
صالح امیز دود و آب ندامت از دیده سه پاره بیرون ریخته حیرت در روی حسن می نگریست بیت
ای آفتاب عالم جان ماه روی تو ÷ صد دل اسیر سلسلهٔ مشکبوی تو ÷ کرده سخن ادا
و صدف وار گوش من ÷ پر در شاهوار شد از گفتگوی تو ÷ پس گفت ای جگر گوشهٔ
رسول خدا و ای نور دیدهٔ علی مرتضی و ای سرور سینهٔ فاطمه زهرا پیش از آنکه برادرت را
بتو تسلیم کنم مهر جد بزرگوار خود بر نگین دلم نگار و کلمهٔ شهادت بر من عرض فرمای تا احکام
اسلام را گردن نهم و منقاد فرمان قرآن شوم حسن اسلام بر وی عرض کرد و صالح از روی
اخلاص دل مسلمان شد و بخانه درون رفته دست حسین گرفته برون آورد و بدست
حسن داد و طبق زر سرخ و سفید بر سر ایشان نثار کرد حسن دست برادر گرفته بخانه باز آمدند

و فاطمه رض را دل مبارک آرام گرفت بیت رخ نمودی و دلم را فرحی روی نمود + آمدی وز قدمت جان به تنم باز آمد + روزی دیگر صالح با هفتاد تن از قوم خویش مسلمان شده بدر خانه فاطمه آمد و آواز شهادت بر کشیده محاسن سفید در آستانه خانه زهرا می مالید و بسوز سینه و نیاز تمام می نالید و میگفت ای دختر مصطفی صلی الله علیه وسلم بد کردم که فرزند ترا بیازردم از آن حرکت پشیمان شدم کفر را بگذاشتم و مسلمان شدم از سر گناه من درگذر فاطمه رض بوی پیغام فرستاد که من از حصه خود گذشتم و نصیب خویش عفو کردم اما ایشان فرزندان مرتضی اند ازو عذر باید خواست صالح صبر کرد تا مرتضی از غزوه باز آمد صالح امیر را ملازمت کرده صورت حال باز نمود علی فرمود که ای صالح من خشنود گشتم و از سر گناه تو درگذشتم اما ایشان ریحان روضه رسالت اند و نهال حدیقه جلالت اند جگر گوشگان سید عالم اند و نور دیدگان خواجه اولاد آدم اند برو نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم و ازو عذر خواه صالح گریه کنان نزد رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه آمد و گفت یا سید المرسلین و یا رحمة للعالمین صالح خطا کرد و با جگر گوشه تو جفا کرد که او را بی اجازت مادر و پدر بخانه برد و چون واقف شد فی الحال به برادرش سپرد و اکنون کمر اسلام بر بست و بر عتبه متابعت شرع و سنت نشست توبه و انابت پیش آورد و بر آنچه کرده بود حسرت بسیار خورد و هیچ روی آن دارد که بروی رحم آری و از گناه وی درگذری حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای صالح من از بهره خود درگذشتم اما ایشان برگزیدگان خدا اند اگر وی از تو خشنود گردد زیانها ی تو همه سود گردد و صالح بیچاره روی در صحرا نهاد و بتضرع و زاری می کرد که خدایا زیان کرده ام و حال خود را تباه کرده ام و نامه عمل خود را بدین بی ادبی سیاه کرده ام رباعی یا رب بدر تو عذر خواه آمده ام + بگریخته بوده ام براه آمده ام + اکنون ز پی عذر گناه آمده ام + بپذیر که با حال تباه آمده ام + هفده شبانه روز میگریست و در صحرا میگشت و ناله وی شبها از منزل ثریا میگذشت روز هیژدهم جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید که ای سید خدایت سلام میرساند و میفرماید که آن پیر مجروح را باز خوان که ما توبه وی قبول کردیم و گناهان او را قلم عفو در کشیدیم و نام او را در جریدهٔ دوستان ثبت نمودیم عزیز من درین معنی نظر کن که کافری این مقدار خطا کرد که حسین را بخانه برد و مهمان ساخت نه او را طپانچه زد و نه دل وی را بسخن سخت گفت بعد از آن از کرده پشیمان شد کفر را بگذاشت و مسلمان شد این همه تضرع بالیستی کرد تا

تا حق سبحانه ازو خشنود گردد آن ستمگاران که جگر نور دیده زهرا را بزهر قهر هفتاد و دو پاره ساختند و
قرة العین پسندیده مرتضی را به تیغ بیدریغ با هفتاد و دو تن در لوحه کربلا با آتش کرب و بلا بگداختند
تا حال ایشان چگونه خواهد بود **نظم** ای کمر بسته بخونریزی اولاد رسول ٭ هیچت آخر
ز خداوند جهان شرم نبود ٭ هیچ اندیشه نکردی که رسول الثقلین ٭ از پی حرمت ایشان
چه وصیت فرموده ٭ آه از آن دم که کند فاطمه از جور تو داد ٭ مصطفی بر تو غضبناک و علی
خشم آلود ٭ آمدیم باز بذکر بعضی از مناقب فاطمه در اخبار وارد شده که حذیفه بن الیمان رضی الله عنه
گفت روزی مادر من از من پرسید که چند گاه است که پیغامبر را صلی الله علیه و سلم ندیده
گفتم چندین وقت است مرا خواری کرد و دشنام داد گفتم بگذار تا بروم و با آنحضرت صلی الله علیه
و سلم نماز شام بگذارم و از برای تو و خود التماس کنم که طلب آمرزش نماید و دستوری داد و برفتم
و با حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه نماز شام و خفتن گذاردم چون از نماز فارغ شد
برخاست و متوجه حجره طاهره شد من هم از عقب وی روان گشتم دیدم که در راه شخصی وی را
پیش آمد و بطریق مساره با وی سخنی گفت و غائب شد باز آن سرور روان شد و من از پی
رفتم آواز پای مرا شنود فرمود این کیست حذیفه است گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست
گفتم آنکه برای من و مادر من آمرزش طلبی فرمود که غفر الله لک و لامک پس گفت این شخص که
که مرا در راه پیش آمد دیدی گفتم بلی یا رسول الله فرمود که ملکی بود هرگز پیش از این بزمین
نیامده از پروردگار خود دستوری خواسته که بمن سلام کند و بشارت دهد مرا که فاطمه
سیده زنان اهل بهشت و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و در حدیث
از انس بن مالک رضی الله عنه آمده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود بس است ترا از زنان
عالمیان یعنی از آنها که بسمت مناقب و معالی آراسته اند مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و
فاطمه بنت محمد و آسیه زن فرعون بنت مزاحم و ابن خالویه در کتاب آل از امام حسن عسکری نقل میکند
که چون حق سبحانه و تعالی آدم و حوا را در بهشت متمکن ساخت ایشان در روضه فردوس
میخرامیدند و خود را در غایت عزت و احتشام میدیدند وقتی آدم بحوا گفت که خدا از تو نیکوتری
نیافریده است و بر لوح وجود هیچکس رقمی زیباتر از تو نکشیده حق سبحانه وحی کرد به جبرئیل که ایشان را
بفردوس اعلی بر چون آدم و حوا بفردوس اعلی درآمدند نگاه کردند دختری دیدند بر بساطی
ظریف از بساطهای بهشت نشسته و تاجی از نور بر سر داده و گوشواره از نور در گوش و ساخت

بهشت از نور روی وی درخشان گشته مصرع تو رخ نمودی و عالم تمام نور گرفت ✽
آدم گفت ای جبرئیل ای دوست من این دختر چه کس است بدین زیبائی که زبان صفت زبان از
نور روی وی چنین نورانی گشته جبرئیل گفت این فاطمه است دختر محمد صلی الله علیه و سلم که
از فرزندان تو پیغمبر آخر الزمان خواهد بود گفت آن تاج چیست بر سر وی گفت زوج وی
علی است گفت آن گوشوارها چیست در گوش وی گفت فرزندان او حسن و حسین اند
آدم گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت ای آدم ایشان
موجود بودند در غامض علم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال قطعه آدم که بنا له
بر سر کوی تو ساختم ✽ آدم هنوز محرم خلد برین نبود ✽ آنم که ما بپایه کرامت در آمدیم جبرئیل
بر خزانه رحمت امین نبود ✽ و از عائشه رضی الله عنها بصحت رسیده که گفت پیروز از رفت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بر وی کسائی بود از پشم حسن پیش آمد وی را در زیر آن کسا در آورد
و حسین نیز بیامد او را جای داد و علی و فاطمه بیامدند ایشان را نیز در آن کسا در آورد پس گفت
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی جز این نیست که خدا میخواهد که
ببرد از شما رجس را ای اهل بیت و پاکیزه گرداند شما را پاکیزه گردانیدنی و در شان این
چهار کس فرمود که انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم ملخص سخن آنست که من حربم با کسی که
با ایشان حرب کند و صلح دارم با کسی که با ایشان صلح دارد و حضرت فاطمه هشت سال بیکه
ملازم پدر بود و از آن حضرت کرامات بسیار منقول است یکی آنکه در بعضی کتب آورده اند
که روزی حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم در مسجد الحرام نشسته بود و پشت بدیوار کعبه
باز نهاده جماعتی از خواتین قریش خرامان در لباس ناز و عیش و رشک دادن در مقام
مفاخرت و طیش نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیامدند و گفتند ای محمد گرچه جلت از قوم
بیگانه ایم اما بنسبت قرابت یگانه و در یک شهر همخانه ایم می خواهیم که سلک رشته رحم
از تو بریده نگردانیم امروز ترتیب عروسی داریم و کار زفافی میسازیم و فلانه را که خویش تست
بفلان کس میدهیم دختر خود فاطمه را بفرست تا عروسی ما را تماشا کند و رسم خویشاوندی
بجا آرد و بقدم خود منزل ما را رونقی بخشد و محفل ما را زیب و زینتی ارزانی فرماید خواجه تأملی
فرمود آنگاه سر بر آورد و گفت نیکو باشد شما بروید تا من فاطمه را خبر کنم ایشان برفتند
و حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم پیش فاطمه آمد و گفت ای جان پدر ما را فرموده اند که خلق

ورزیم و جفا و آزار دشمنان را تحمل کنیم و زهر نفاق ایشان بشکر شکر مقابل سازیم بیت
جنگ باید دید و بیداد باید صلح ٭ زهر باید خورد و انگار باید قند ٭ امروز خاتونان عرب نزد
پدرت آمده بودند و درخواست کرده که بخانه ایشان روی و در عقد زفاف ایشان حاضر
گردی و من قبول کرده ام که ترا بفرستم تو چه میگوئی فاطمه فرمود که حکم مر خدا و رسول
او راست من بندهٔ فرمانم و از حکم تو سر پیچیدن نمی توانم بیت مرا تو جان گرامی و
شاه محترمی ٭ بهرچه حکم کنی بر وجود من حکمی ٭ ای پدر الحال فرمان تو بمجلس و محفل ایشان میروم
اما متحیر که کدام جامه بپوشم و بچه لباس متلبس گردم ایشان جامهای زیبا پوشیده باشند
و خود را بالبسهٔ قیمتی بیاراسته باشند اگر چون مرا بجامهٔ خلقان و چادر کهنه ببینند طعنه و طنز
پیش آرند و باستهزا و افسوس در من نگرند زن عتبه و دختر شیبه و خواهر ابوجهل بار عنایان
فضول پیشه و بی ادبان کج اندیشه آنجا حاضر اند ای پدر تو لاف و گزاف دختران عرب را
نیکو شناسی حمالة الحطب که خار در راه تو می انداز دو هنده زن ابوسفیان که از غیبت
شما هیچ کاری دیگر نمی پردازد در آن مجلس اند ای پدر بر ضمیر منیر شما روشن است که
اینها همه با آستین آستانه خانه مادرم خدیجه می روفته اند و برسم ملازمت هر روزه دایم
بدر خانهٔ او می رفته حالا با دیباهای رومی و خز مصری و برد یمنی و حله عراقی نشسته باشند
و زیورها به تکلف بر بسته تاجهای مکلل بجواهر بر سر نهاده و بر بالشهای زربفت تکیه زده من
با چادری که چند جا از لیف خرما بتار بر نهاده ام و با پشمینه که چندین رقعه بر آستین و گریبان
او دوخته ام بدان مجلس درآیم چون مرا ببینند بگویند که این دختر را چه افتاد و عقد مادرش
که در روز عقد بر گردن داشت خراج مملکتی بود کجا شد اکنون دختر جامهٔ پلاس می پوشد سبب
چیست ای پدر بزرگوار ایشان را دیدهٔ معنی گشاده نیست که دانند که درختیکه از بوستان
نبوت رسته است و نهالی که از جویبار رسالت سر بالا کرده بجامه دیبا و زر و زیور بلکه بتمامی متاع
غرور دنیا فریفته و شیفته نشود ایشان همه نظر بر صورت دارند و دیدهٔ بصیرت بر جانب معنی
نمی گمارند بیت ده که آن صورت پرست از حال ما آگاه نیست ٭ آری آری اهل صورت
را بمعنی راه نیست ٭ ای پدر چه بودی که مادرم خدیجه حاضر بودی تا ایشان را این
داغ پیدا نشدی و این خیال از خاطر بر نزدی اکنون او بجوار رحمت پیوسته و من
در خزان فراقش چون عندلیب بر بوی گلزار میزارم و از خار خار خاتونان عرب که حضور

انفعالی من اندر هجران مادر زار زاری نالم نظم هر گه که دلم از غم دلدار بنالد * از نالهٔ زارم
در و دیوار بنالد * عیبم مکن ای دوست اگر زار بنالم * کانزا که فراقیست بناچار بنالد *
فاطمه این میگفت و قطرات حسرات بر رخساره مے بارید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
نیز بگریه درآمد و گفت ای جان پدر ملول مشو و اندوهناک مباش لباسهاے فاخره و
زیورهاے مکلل ترا قدرے و قیمتے ندارد هدهد تاج بر سر دارد گوهرے دارد که رائحهٔ کریه
او مشام را ایذا میکند و طاوس لباس ملمع مے پوشد گوئے پوشد که پاے سیاه او را
رسوا مے سازد امروز آنها که چون گل لباس زرد و سرخ پوشیده در چمن تکبر جلوه می کنند
فردا مانند خار بے قیمت همه در آتش دوزخ خواهند بود خواهر ابوجهل بوجهل اگر امروز طوق
زرین در گردن دارد فردا غل آتشین بر گردن خواهد داشت دختر عتبه اگر در دنیا بر متکای
عشرت تکیه میزند در آخرت بر عقبه عتابش باز خواهند داشت ای دختر ما را فخر به گلیم
فقر است که موسی کلیم با گلیم محرم ذروهٔ طور و مقرب قبهٔ نور شد قطعه ما و گلیم فقر که
تارے ازان به است * از حلهٔ یمانی و دیباے ششتری * ما و پلاس عجز که در دیدهٔ خرد
زیباتر از ملابس خز است عبقرے * ایشان درین سخن بودند که جبرئیل از حضرت ملک جلیل
در رسید و گفت یا رسول الله خدا ترا سلام میرساند و می فرماید که فاطمه را بگو تا دران محفل
حاضر شود که آنجا بقدوم او رمزے عجیب و حالی غریب ظاهر خواهد شد و بعضی از
زنان صید وی خواهند گشت و ببرکت قدومش از قید کفر خلاصی خواهند یافت پس
خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم گفت ای جگر گوشهٔ من اینک آرندهٔ وحی و رسانندهٔ
امر و نهی طاوس ملائکه از آشیانهٔ سدرة المنتهی رسیده و فرمان حضرت عزت میرساند که فاطمه را بگو تا
بدان محفل رود فاطمه فرمود که ای پدر ای سید بشر ای شفیع روز محشر من نافرمانی نمیکردم این
اندیشه پیش من آمده بود که دنیا سرای ماتم است در سرای ماتم تماشای عروس عجب مینماید این
زمان که حکم خداوند در رسید توقف را مجال نماند پس حضرت بتول خود را مقنعهٔ فقر بر سر افگند
چادر عصمت بپوشید و از خانهٔ پدر چون خورشید انور تنها بی خادمه و حاجبه روان شد مصرع
الشمس بحیاة السماء فریدة * آفتاب در میان ستارها بر آسمان یگانه است بیت چه غم
خورشید تابان را اگر تنها رود در ره * چه غم سرو خرامان را اگر تنها برون آید * آورده اند
که حضرت عزت بحفظ عصمت دامن خلقان او را از نظر خلقان پوشیده میداشت دختران قریش

همه چشم نهاده و خاتونان عرب مجموع گوش گشاده که همین ساعت دختر محمد صلی الله علیه وسلم
در آید با خرقهٔ کهنه و مقنعهٔ پشمینه چون حلی و حلل ما بیند و لباس و پیرایهٔ ما بنظر وی در آید
هر آئینه از رشک آن آب اندوه از دیدهٔ وی روان شود و از حسرت آتش غم در درونش
علم زند ایشان درین اندیشه بودند که آواز بر آمد که اینک فاطمه در آمد همین که زهرا قدم در آستانهٔ
خانه نهاد غبار دیوار خانه از شعشعهٔ جمال او چون چشمهٔ خورشید روشن و درخشنده گشت فاطمه
نه برسم جاهلیت بلکه بطریقهٔ اسلام بر اهل مجلس سلام کرد و تحیت کردی سلام ذوق سلامت
بدل رسید و این خانه از سلام تو دار السلام شد حاضران آن محفل را از حیرت مجال جواب
نبود آنا دیدند که دختر خیر البشر خرامان می آید دامن حله که چشم روزگار چنان جامه ندیده
در پا می کشد و تاجی مرصع بدر شاهوار و یاقوت آبدار و لعل درخشنده و فیروزه رخشنده و زمرد
تابنده که دیده از مشاهدهٔ جواهر آن خیره شود بر سر و دست برنجین از زری که کسی در کان دنیا
چنان زر خالص ندیده و دست تصرف هیچ زرگر بدان نرسیده در دست رشتهای مروارید
از اطراف جامه اش در آویخته زیبائی حله و حلیهٔ او آبروی همه پیرایها ریخته حوران
بهشت و کنیزان پاکیزه سرشت در خدمتش روان شده یکی شقهٔ چادر مطهرش بدست
ادب برداشته تا از غبار زمین آلوده نگردد و یکی دامن مقنعهٔ پاکیزه اش بطریق احترام
بر گرفته تا گرد بدو نه نشیند دیگری مروحهٔ صفا در دست گرفته او را باد میکرد و یکی
مجمرهٔ عود در پیش آورده تا رائحهٔ آن مشام عالمیان را معطر سازد و یکی جهت دفع چشم اعدا
سپند میسوخت دیگری برای سلامت حال دوستانش دعا میکرد بدین عظمت و دبدبه
و رایت و کوکبه فاطمه بدان خانه در آمد و بزبان زبان میگفت **غزل** تو از هر در
که باز آئی بدین خوبی و زیبائی + دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی + نبرد یو را
بیارانید وقتی خوب رویان را + تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی + ملامت گوی
بیحاصل ترنج از دست نشناسد + دران ساعت که چون یوسف جمال از پرده بنمائی +
چشم خواتین عرب که بران گوهر سعادت خلق را دب افتاد دیدهٔ ایشان خیره و آئینهٔ عقل و
فهم شان تیره گشت از جای خود بر جسته با یکدیگر می گفتند آیا این دختر کدام سلطان است
و حرم محترم کدام خاقان است **قطعه** این کیست این این کیست این در حلقه ناگاه
آمده + این نور الهیست این از نزد الله آمده + این بخت و دولت را نگر این لطف

ولیکن

و رحمت را نگر؛ در چارهٔ بداختران با روے چون ماه آمده؛ و این که ام خاتون ست که
نور چهرهٔ او آفتاب و ماه را غلبه میکند این جامها از کجاست که در خزاین ملوک عرب چنین
لباس نباشد نگر این جامها را چرب دستان مصر و اسکندریه بافته اند و پود و تارش را هنرمندان
روم و فرنگ تافته ایشان نه دانستند که آن البسه از جامه خانهٔ غیب بوده و با جامهای فاطمه
در نظر ایشان اطلس و دیبا نموده چون دانستند که فاطمه رض است لرزه بر اعضاے ایشان افتاده
پیشگاه سریر با فاطمه گذاشتند و هر یک در گوشه سر انفعال در پیش انداختند بیت هنر ازبین
که مه و خور حسن میفروخت * چون تو در آمدی پے کاری دگر گرفت؛ جمیع کافرات که مدد
توفیق از ایشان منقطع بود از آن مجالس فرار نموده آن صورت را به سمع حضرت رسالت
صلے الله علیه وسلم حمل کردند و جماعتی دیگر که آنجا قرار داشتند زبان بعذر خواهی گشاده
گفتند اے دختر مصطفے ما ترا تکلیف کردیم مبادا که غباری بر خاطر عاطرت نشسته باشد حکمے
فرماے که بدان قیام نمائیم که سبب خشنودی تو گردد از طعامها چه پیش آریم از شربها
کدام مهیا سازیم فاطمه فرمود که خشنودے من بطعام و شراب نیست گرسنگی صفت من
و پدر من ست که فرمود اجوع یومین دو روز گرسنه میباشم و اشبع یوماً و یک روز سیر میشوم
اگر خشنودی من میخواهید و از آن پدر من بلکه رضای حضرت ذوالمنن قدم از ظلمتکدهٔ
کفر بیرون نهاده بفضای روشنائی فزاے ایمان در آئید و با یگانگی خداوند آشنا شده
از بیگانگی شرک بگذرید جمعے از آنها که سخن فاطمه شنیدند و آنچنان کرامتے معائنه دیدند
جامها چاک زده مقنعها از سر در کشیدند و کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راندند
از قدم مبارک فاطمه بدان دولت و سعادت رسیدند بیت آرام دل و زندگی جان
ز دم اوست * هر جا که نهد پاے صفا در قدم اوست * و در شواهد النبوة وقوع
این صورت را در مدینه نقل میکنند یا همین حکایت ست که یک راوی آنجا دانسته و
دیگرے اینجا یا خود کرامتے دیگر بوده مر فاطمه رضی الله عنها را در خبر ست که چون یک سال
از هجرت حضرت رسالت پناه صلے الله علیه وسلم بر آمده فاطمه رض بروایت اهل بیت نه ساله شده
و بقول چهارده ساله و بروایتی بیست ساله و غیر ازین نیز گفته اند و بر هر تقدیر در ماه رجب سال
دوم از هجرت یا در ماه صفر از همان سال یا در ماه رمضان ویرا بعلی داد و در باب تزویج
فاطمه رض به علی روایات بسیار ست و اینجا به نقل اشهر از کتب معتبر ایراد کرده میشود مرویست که هر گاه

از اکابر صحابه فاطمه را خواستگاری میکردند سید عالم صلی الله علیه وسلم میفرمود که در باب
تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم در کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی مذکور است که خبر کرد مرا
حافظ ابو العلاء همدانی باسناد خود از حسین ابن علی که روزی رسول صلوات الله وسلامه علیه
در خانه ام سلمه بود رضی الله عنها که برو فرود آمد ملکی که او را بیست سر بود و بهر سری هزار زبان
داشت و بهر زبانش بلغتی تسبیح و تقدیس میگفت مر حق تعالی را که بلغت زبان دیگر نمی مانست
و کف دست او گشاده تر بود از هفت آسمان و هفت زمین حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم پنداشت که جبرئیل است گفت ای برادر تو هرگز بدین صورت نزدیک من نیامدی
آن فرشته فرمود که یا رسول الله من جبرئیل نیستم مرا خرصائیل گویند حضرت حق سبحانه مرا بحضرت تو فرستاده
برای تزویج نور به نور حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای خرصائیل کرا بکه میباید داد گفت فاطمه را
بعلی پس حضرت صلوات الله وسلامه علیه فاطمه را بحضور وی بعلی داد بگواهی جبرئیل و میکائیل و
شیخ زرندی در کتاب نظم درر السمطین روایت میکند از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت من (درّ السمطین)
نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم نشسته بودم که آثار وحی در بشره مبارک وی ظاهر شد و چون وحی
منجلی گشت فرمود ای انس هیچ میدانی که جبرئیل برای من از نزد خدا چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد چه پیغام گفت پیغامش اینست که ان الله تعالی یامرک ان تزوج فاطمه
من علی بدرستیکه حق تعالی امر میفرماید که فاطمه را بزنی بعلی دهی ای انس برو و اشراف
مهاجر را چون صدیق و فاروق و ذی النورین و طلحه و زبیر رضی الله عنهم و جماعتی اکابر از
انصار چون سعد معاذ و سعد عباده و اسید بن حضیر را بگوی که رسول خدا شما را میخواند من
بموجب فرموده آن حضرت صلی الله علیه وسلم رفتم و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند و علی
نیز حاضر گشت حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه خطبه بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنای
حق جل جلاله و ترغیب بنکاح آنگاه فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دهم او را
بزنی بعلی دادم بمهر چهار صد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم یا رسول الله
و در روایتی آنکه علی را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت صلی الله علیه وسلم دعای خیر در شان فاطمه و علی
بتقدیم رسانید و گفت جمع الله شملکما جمع کند خدا پراگندگیهای شما را و اسعد جدکما و بسعادت
قرین سازد بخت شما را و بارک علیکما و برکت دهد شما را واخرج منکما ولدا کثیرا طیبا و از شما
هر دو بیرون آرد ذریت بی شمار و اولاد بسیار همه پاک و پاکیزه روزگار

و در کتاب مناقب خوارزمی درین باب حدیث طویل واقع شده خلاصه همه آنکه جبرئیل علیه السلام نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و قدری از سنبل و قرنفل بهشت بیاورد و حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا فراستد و ببوئید و گفت ای جبرئیل سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم خبر داد که حق سبحانه وحی کرد به بهشت که خود را بیارای پس بهشت آراسته شد و فرمود درخت طوبی را که بار بر دارد از حلی و حلل و حکم شد تا حورعین خود را بیاراستند و ملائکه را فرمان رسید تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند و آنجا منبریست از نور که آدم علی نبینا و علیه السلام بر وی خطبه خوانده در روز عرض اسما بر ملائکه و امر الهی به راحیل که یکی از ملائکه حجاب بارگاه ربوبیت است رسید که بران منبر بالا رود و خطبه خواند و در میان همه ملائکه شیرین کلام تر از وی نیست پس راحیل بران منبر برآمده حق تعالی را بانواع محامد ستایش فرمود چنانکه اهل آسمانها فرحان و مسرور گشتند پس وحی آمد بوی که عقد کن فاطمه (رض) دختر حبیب مرا به علی پس راحیل عقد کرد و ملائکه گواه گشتند و کاتبان دیوان قضا این حکم را بر همین سیره ثبت نمودند آنگاه جبرئیل قطعه حریر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود که این صورتست و درین حریر نوشته شده بفرمان خدا بر تو عرض کردم و من این را بخاتم مشک مهر خواهم کرد و برضوان خادم بهشت خواهم سپرد و چون مهر عقد باتمام رسید اشجار فردوس سنبل و قرنفل انثار کردند و من به تحفه قدری برای شما آوردم آنگه حکم شد که درخت طوبی آنچه برداشته بود نثار کند طوبی آن حلیها و حلیها را نثار کرد و حور العین برداشتند و بدان مفاخرت میکنند تا قیامت و نقلی آنست که درخت طوبی رقعها نثار کرد بعدد دوستداران اهل بیت از زمان آنحضرت تا قیامت و در هر رقعه نام یکی از دوستداران اهل بیت نوشته از مردان و زنان و هر ملکی که حاضر بوده ازان یک رقعه برداشته و نگاه میدارد تا در قیامت آن رقعه بدان کس دهد که نام او در آنجا مذکورست و مضمون رقعه این باشد که فلان یا فلانه از آتش دوزخ آزاد اند و این از برکت فاطمه و میمنت علیست

مثنوی
دوستان را رسد برات نجات * دشمنان خوار مانده در درکات * دوست شو تا محبوب دلخواه * فیض یابی ز وال من والاه * بگذر از دشمنی که تا ناگاه * نخوری زخم عاد من عاداه *

پس جبرئیل فرمود که حق تعالی میفرماید که تزویج کن تو هم در زمین فاطمه (رض) را بعلی چنانچه در آسمان تزویج واقع شده پس سید عالم صلی الله علیه وسلم فاطمه (رض) را بعلی داد و ام سلمه را گفت که دختر مرا بخانه علی ببر و بده و بسپار و با او بگو تعجیل نکند تا من بیایم و ایشان را با یکدیگر به بینم و چون نماز خفتن

بگذار در کوزه آب برداشت و نزد ایشان آمده و آب دهن مبارک در انجا انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بران خواند آنگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمه گفت تو هم بیاشام و وضو ساز و در روایتی آنکه مقدارے ازان آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان وے پاشید و گفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم بار خدایا به پناه تو در مے آرم او را و فرزندان او را از شر دیو رانده یعنے شیطان آنگاه مقدارے دیگر ازان آب بر سر علی و میان هر دو شانه او پاشید و همان دعا گفت در بارۀ وے آنگاه فرمود اللهم انهما منی بار خدایا این هر دو از من اند و انا منهما من از ایشانم اللهم ای بار خدایا کما اذهبت عنی الرجس همچنانکه از من رجس را بردے و طهر تنی و مرا پاک و پاکیزه گردانیدے فطهرهما پس ایشان هر دو را پاک ساز آنگاه فرمود برخیزید و بجاے خواب خود روید که خدای تعالے میان شما الفت دهاد و در نسل شما برکت کناد و خود برخاست تا از خانه بیرون رود و فاطمه رض در گریه افتاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای دختر من چه چیز ترا در گریه مے آرد تحقیق من ترا بکسی دادم که اسلام وی از همه بیش و حلم وے از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخدای تعالے از همه زیاده است و در روایتی آنست که چون رسول خدا صلے الله علیه وسلم بکای فاطمه را مشاهده نمود بطریق تلطف فرمود که ای جان پدر در حق تو تقصیر نکرده ام کسے را شوهر تو گردانیده ام که بهترین اهل بیت من است و سوگند میخورم بخدا که جان من در قبضۀ قدرت اوست که ترا بکسے داده ام که سید است در دنیا و آخرت و مقرر است که گریۀ فاطمه رض از جهت آن بوده که از خانۀ پدر دور مے افتد نه چنانچه جمعے خیال بندند که گریۀ او ازان بود که علی مال و متاعی چندان نداشت چه فاطمه رض دامن همت از دنیا در کشیده بود و از پدر همه مراسم و قواعد فقر دیده و شنیده و میدانست که پدر بزرگوار او را فخر و مباهات به فقر است قطعه فرد ه الفقر فخری در طریق معرفت ٭ هست از بهر تسلے دل ارباب فقر ٭ میوه مقصود بار آرد به گلزار مراد ٭ هر نهال دل که دارد تازگی از آب فقر ٭ در اخبار آمده که جهاز حضرت فاطمه از ثیاب و متاع و اثاث البیت دو جامه بوده و دو بازو بند نقره و قطیفه که تمام بدن را نمی پوشید و قدحی و یک آسیای دست و آرد بیزی و دو سبو و مشک آبی و مشربه و دو نهالی از کتان سطبر که حشو یکے از لیف خرما و حشو دیگرے از تراشه سختیان بود و چهار عدد بالش که دو تا ازانها به پشم

و دو دیگر را به لیف خرما پر کرده بودند امام سیف النظر ابوبکر طوسی رحمه الله در کتاب
ستین الجامع للطائف البساتین آورده که یکی از منافقان مدینه علی را در خواستن
فاطمه ملامت کرد و گفت ای علی تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین مبارزان عربی چرا
زنی خواستی که چاشتش بشام نمیرسد اگر دختر مرا بخواستی من چنان ساختمی که از در خانه من
تا در خانه تو شتر در شتر بودی پر از جهاز دختر من علی فرمود که این کار به تقدیر نه تدبیر الحکم
لله العلی الکبیر ما را نظر بر مال و متاع دنیای غدار نیست و مقصود ما جز رضای حضرت
پروردگار نیست تفاخر ما باعمال است نه باموال و مباهات ما بکردار است نه بدرهم و دینار بیت همت
ما را نظر بر درهم و دینار نیست ✽ مقصد و مقصود ما جز پرتو دیدار نیست ✽ چون مرتضی
رضای خود را بحکم قضا ظاهر ساخت در سرش ندا کردند که ای علی سر بردار تا قدرت خدا بینی
و جهاز دختر مصطفی بینی و قدر و حرمت فاطمه زهرا رض بینی علی سر مبارک بالا کرد و از بالای سر خود
تا عرش عظیم حجاب ها دید در نور دیده و در زیر عرش میدان وسیع در نظرش آمد تمام آن میدان
پر از ناقهای بهشت بازایشان دُرّ و گوهر و مشک و عنبر بر سر هر شتری کنیزکی چون آفتاب
تابان و زمام هر شتری در دست غلامی چون سرو خرامان ندا میکردند که هذا جهاز فاطمة
بنت محمد صلی الله علیه و سلم این جهاز فاطمه بنت محمد است صلی الله علیه و سلم مرتضی علی
از مشاهدهٔ آن حال خوشوقت شده روی از منافق بگردانید و بحجره آمد که فاطمه رض را خبر دهد
خویش از آن فاطمه را خبر داده بودند چون امیر بخانه در آمد فاطمه گفت یا علی تو میگوئی
یا من بگویم علی گفت تو بگو فاطمه فرمود که اگرچه سرزنش منافقان شنیدی اما جهاز ما را
بعین عیان دیدی قطعه ما اگر چشم از نعیم این جهان بر دوختیم ✽ دولت باقی و ملک
جاودانی آن ماست ✽ بی سر و سامان مبین ما را که در ملک دو کون ✽ هر سر و سامان که
بینی از سر و سامان ماست ✽ در معارج النبوة آورده که روزی حضرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه
و سلم میفرمود که سلیمان پیغامبر علی نبینا و علیه السلام برای دختر خود جهازی ترتیب کرده بود
بسیار و نیکو و برای داماد تاجی ساخته و بهفت صد گوهر مکلل و مرصع گردانیده مرتضی علی
این خبر را از سید بشر شنیده بخانه آمد و پیش فاطمه رض تقریر کرد فاطمه را در خاطر عاطر گذشت
که شاید علی را بر ضمیر منیر گذرد که سلیمان پیغمبر بزرگوار بود و حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
از او بزرگوارتر و عالیمقدارتر است دختر آن پیغامبر را آن همه جهاز و پیرایه و دختر این پیغامبر

چنین نادار و بی سرمایه آن داماد را تاجی بدان مشابه واین داماد را احتیاج بدین مرتبه
مصرع: تا اندرین قضیه خدا را چه حکمت ست ÷ فاطمه این سر را در دل نگاه میداشت و
با هیچکس آشکاره نکرد تا وقتیکه درگذشت شبی مرتضی علی او را در واقعه دید در صدر بهشت
بر تختی مکلل بجواهر نشسته و حور عین بر حوالی تخت او برای خدمت کمر بسته و دختری در
غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال با زیورهای شایسته و پیرایهای بایسته و طبقی جهت
نثار بر دست گرفته در پیش سریر ایستاده منتظر آنکه فاطمه در روی نظر کند علی پرسید که ای فاطمه
این دختر کیست گفت دختر سلیمان پیغامبر علیه السلام ست که حق تعالی او را بخدمت من
باز داشته آن روز که حکایت جهاز او از زبان پدرم نقل کردی اندیشه او در خاطر من
خطور کرده امروز او را در پایه خدمت من از برای اعزاز و حرمت من تعیین کرده اند و عوض
تاجی که سلیمان برای داماد خود ترتیب داده لواء الحمد برای تو مقرر شده و لوای الحمد علمی ست
که خاصه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ست و ارتفاع آن لوا مقدار هزار ساله راه است
قبضه آن از نقره بیضاست و نشان او از یاقوت احمر و غرجه آن از زمرد اخضر و او را سه ذوابه است
یکی در مشرق و یکی در مغرب و سوم در مکه و بر هر شقه سطری نوشته شده بر یکی بسم الله الرحمن الرحیم
و بر دیگری الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم و بر سوم لا اله الا الله محمد رسول الله این
لوا را در فضای عرصات گردانند و منادی ندا کند که کجاست نبی امی رسول حرمی سید عربی
خواجه هاشمی رهنمای تهامی پیشوای حرمی محمد بن عبد الله سید المرسلین و خاتم النبیین
خواجه پیش آید و آن لوای مبارک بدست گیرد و بعد ازان تمام انبیا از آدم تا عیسی صلوات الله
و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین با سائر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافه مومنان
از اهل عرفان و ایقان در زیر آن لوا جمع شوند چنانچه فرمود آدم و من دونه تحت لوائی
یوم القیمة بیت: آدم و من دونه تحت اللوا + آمده چون تو علم افراخته + پس تاجی
از نور بیارایند و بر فرق سلطان انس و جان نهند و لباس حریر اخضر در بدن مبارکش
پوشانند و براق حاضر سازند تا شهسوار میدان اسری بعبده سوار شده و برای
هر یک از انبیا نیز براقی و حله و تاجی بیارند و آن گروه سواره روی به بهشت آرند و
چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سوار گردد علم بدست مرتضی علی دهد او پیش پیش
می رود و گویند آن لوا بهیئت تاجی باشد بر سر علی و بر سر او ندا کنند که ای علی این تاج

بهتر یا تاج دارا و سلیمان که بحضور فاطمه از روی تعجب تقریر میکرد مصرع ببین تفاوت ره از
کجاست تا بکجا ٭ امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در تفسیر فاتحه خویش روایت میکند که روزی
پیغامبر صلی الله علیه وسلم بخانهٔ فاطمه رض در آمد دید که فاطمه ملول و محزون نشسته و میگرید از وی
پرسید که چرا گریه و بچه جهت اندوهناکی گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه بطریق شکایت
میگویم سه روز است که در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین بی طاقت شده از غایت
جوع میگریستند مرا از گریهٔ ایشان گریه آمد و علی هم میگریست و اما از شما پنهان میداشتیم امام زین
از حسن و حسین سخنی شنودم که طاقت من طاق شد میگفتند که آیا هیچ کودکی اینچنین گرسنه
باشد که مائیم جهان بر چشم من تاریک گردید ای پدر چه گوئی اگر بنده با خداوند خود
خواهد که در مناجات گستاخی کند عیبی نباشد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که نی ای فرزند
خدای تعالی گستاخی بندگان دوست میدارد فاطمه بخانه درون رفت و دو رکعت نماز گذارد
وچون از نماز فارغ شد دستها برداشته بزبان نیاز مناجات آغاز کرد و گفت خداوندا تو میدانی
که زنان را بمقدار پیغامبران قدرت و قوت نیست اگر حضرت ترا با پدرم سری هست که بقوت
ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی تحمل گرسنگی هست مرا طاقت آن نیست یا مرا طاقت ده
یا ازین اندوه راحت بخش این بگفت و بیهوش شد جبرئیل آمد که یا رسول الله بخبر حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که چه بوده گفت ناله فاطمه فرشتگان را در خروش آورد و او را دریاب حضرت
صلی الله علیه وسلم بیامد و فاطمه را بیهوش افتاده دید بنشست و سر مبارک وی را از زمین برداشته
در کنار گرفت رائحهٔ گیسوی مشکبار حضرت صلی الله علیه وسلم بمشام وی رسید و با هوش
آمده برخاست و سر در پیش افگنده بایستاد و حضرت صلعم دست بر سینه وی نهاد و گفت خدایا از
گرسنگی وی را امین گردان فاطمه فرمود که بعد ازین دعا تا من بودم هرگز دیگر گرسنه نشدم ای
عزیز چه پنداری که ایشان را اگر دنیا بایستی با ایشان ندادندی اما ایشان باختیار خود طریق
ریاضت مسلوک میداشتند و الا دعای آن حضرت صلی الله علیه وسلم و اهل بیتش بر درگاه
آلهی مستجاب بود در معارج آورده که روزی حضرت صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه در آمد و
پرسید که ای دختر چگونه میگذرانی گفت ای پدر بزرگوار من و اولاد من با پدر فرزندان سه روز است
که از طعام دنیا نچشیده ایم بلکه بوی از مطعومات نشنیده حضرت دست مبارک برآورد و دعا
فرمود که اللهم انزل رزقا علی محمد و اهل بیته کما انزلت علی مریم بنت عمران خدایا روزی

فرو فرست بر محمد صلعم و اہل بیت وے چنانچہ فرو فرستادی بر مریم بنت عمران بعد ازان فرمود
کہ اے فاطمہ در مخدع خود در آے و نگاہ کن کہ چہ مے بینے فاطمہ روان شد و حسن و حسین
از عقب وے در رفتند کاسہ دیدند مکلل بجواہر و دران کاسہ ثرید و قطعہ گوشت پختہ
بر بالاے آن نہادہ و از وے بوے مے دمید بر مثال بوے مشک فاطمہ کاسہ را
بیرون آورد و پیش پدر بزرگوار خود نہاد حضرت پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ کلوا باسم آلہ
محمد بخورید بنام خداے محمد صلے اللہ علیہ وسلم پس نبی و داماد و دختر و ہر دو سبط پیغامبر
صلے اللہ علیہ وسلم ازان طعام تناول فرمودند و در روایتی آمدہ کہ ہفت شبانہ روز آن طعام
بران منوال دران خانہ نہادہ بود و درین مدت اہل بیت سید انام علیہ الصلوٰۃ والسلام چاشت
و شام ازان مے نوشیدند و ذرہ کم نمے شد روزے شاہزادہ حسن از خانہ برون آمد و لقمہ ازان
گوشت در دست داشت زن یہودی آنرا بدید پس گفت ای اہل بیت جوع شما را این گوشت
از کجا رسیدہ حسن فرمود کہ این را از عالم غیب با حوالہ کردہ اند یہودیہ درخواست کہ این نوالہ
را حوالہ من کن از انجا کہ کرم جبلے شاہزادہ بود دست دراز کرد تا آن لقمہ را بدان زن دہد
آنرا از دست وے در ربودند و کاسہ را نیز از خانہ بہ بالا بردند حضرت رسول صلی اللہ علیہ
وسلم فرمود کہ اگر اظہار این معنی نشدے تا مدت حیات این طعام انقطاع نمی یافت و در بعضے از
تفاسیر آمدہ کہ روزے حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم بخانہ فاطمہ رض در آمدہ
فرمود کہ از خوردنی ہیچ در خانہ تو ہست گفت بپدرت سہ روز ست کہ طعام نخوردہ و در حجرات
طاہرات ہم ہیچ نبودہ فاطمہ گفت یا رسول اللہ ما را نیز ہمین حال واقع ست حضرت از انجا برون
آمد فاطمہ آغاز دعا کرد کہ الٰہی از غیب طعامی برسان و دل مرا از بند اندوہ پدرم باز رہان
مقارن دعاے فاطمہ رض کسے بر در فرع زد خادمہ فاطمہ رض برون رفت کسے را دید کہ ہرگز
ندیدہ بود دو تا نان و مقدارے گوشت بوی داد کہ این ہدیہ ہست بنزدیک فاطمہ رسان
چون خادمہ آن تحفہ را درآورد و نزدیک فاطمہ نہاد قبول عذر اسباب مہمانی مہیا دیدہ
آنرا در جفنہ نہاد و سر ش بپوشید و حسن را بطلب پدر روان گردانید و رواتیے آنست
کہ جفنہ خالے نزدیک فاطمہ نہادہ بود چون دعا کرد دید کہ بکبار سے ازان جفنہ بر مے آید چون
نظر کرد آن را مملو دید از طعام سر آنرا بپوشید و حسن را بنزد آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم
فرستاد شاہزادہ حسن از عقب سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم دوان شد و باندک زمانے

خواجه کونین حجره مادر سبطین را بنور حضور روح افزا السرور آرایش تمام داد بیت دمیده صبح
سعادت که یار باز آمد * ز غم چه باک که آن غمگسار باز آمد * و چون حضرت پیغامبر صلی الله علیه
وسلم بر مسند عظمت قرار گرفت فاطمه رضه جفنه طعام پیش آورد و برسم خدمت بایستاد و بهین
انگشت ماه شگاف آن آفتاب بدر مصداق سرپوش از روی جفنه برداشت ظرفی بود پر از
نانهای لطیف و مملو از گوشتهای لذیذ لطیف فاطمه از مشاهده آن حال متحیر شده دانست
که وقوع آن صورت جز برکت الهی و میمنت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم
نیست وظائف حمد احد جل ذکره و عم بره و مراسم درود واحد صلوات الله وسلامه علیه بتقدیم
رسانیده خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بدین عبارت زیبا پرسید که انی لک هذا ای فاطمه این از
کجا بتو رسید عندلیب زبان زهرای بتول علی القدر بر فضا غسار عجول بترنم این جواب ملهم شد
که هو من عند الله این از نزدیک خداوند است ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستیکه
خدا روزی میدهد هر کرا میخواهد از خزانه غیب بی شمار از جهت کثرت بعد از استماع این کلام
گل رخسار سید انام از شادی برافروخت و فرمود که سپاس مر خدایرا که از راه فضیلت ترا
بسیده زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید که هرگاه حضرت الله
او را روزی فرستادی و زکریا از وی پرسیدی که این از کجاست همین جواب دادی که
هو من عند الله پس رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که علی و حسن و حسین را حاضر
گردانیدند و مجموع از آن مائده مبارک تناول فرموده و سیر شده نصیب ازواج طاهرات
نیز فرستاد راوی گوید که تمام اهل بیت و متعلقان از آن خوردنی بحظوظ کامله محظوظ شده بودند
و هنوز آن جفنه از طعام مملو بود پس فاطمه همسایگان را نیز باقسام وافیه بهره مند گردانید و
و فائده آن طعام باغلب خاص و عام رسید **نظم** از مقدم مبارک سلطان کائنات
اضعاف آنچنین برکتها غریب نیست * در منزل مبارک زهرا و مرتضی * این صورت از وقوع
پذیرد عجیب نیست * و چون فضائل بتول عذرا و مناقب فاطمه زهرا **مصرع** محیطیست
که پایان و کناره ندارد * بتحریر و تقریر شمه از وفات آنحضرت اشتغال کنیم و از آن قصه
مشتمل بر غصه دو سه کلمه بیان نمائیم راویان صادق الروایة و مخبران طاهر الدرایة آورده اند که [illegible] را
الم مفارقت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم چنان دریافته بود که فاطمه را در آن
زمان که حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه درگذشت فزعی در مدینه افتاد آسمان گفت

و زمین بلرزه درآمد ناله پریان بگوش آدمیان رسید فغان ملائکه از ذروهٔ عرش مجید بر گذشت
اهل مدینه را از زنان و مردان جگرها ازین غصه چاک شده و دل از وقوع این قصه غرقهٔ خوناب
گشت الم فراق سید عالم صلی الله علیه وسلم اساس طرب از دل اصحاب بر انداخت و
مشرب صافی اهل بیت را خس و خاشاک اندوه و تعب مکدر ساخت رباعی آن سرو
خوش خرام چو اندر چمن نماند ✤ بر طرف باغ زیب گل و یاسمن نماند ✤ یعقوب وار دیدهٔ نرگس
سفید شد ✤ از درد آنکه یوسف گل پیرهن نماند ✤ درین محل مرتضی علی نزدیک فاطمه آمد
که ای دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامت است اگر خواهی تا من از تو خوشنود باشم آواز
خود کسی را مشنوان گفت صبر کن تا شب درآید آنگاه بسر تربت آن حضرت صلی الله علیه
وسلم برو و زیارت کن فاطمه آنچنان کرد چون شب درآمد و مردمان بیارامیدند و مسجد
خالی شد علی بخانه آمد فاطمه را دید بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا با هوش آمد و چون چشمش
بر علی افتاد گفت یا ابا الحسن از شب چه وقت است گفت ثلثی یا بیشتر گذشته است گفت
اکنون دستوری هست تا بیرون آییم علی گفت بیرون آ اما باواز بلند مگری فاطمه خواست
که برپای خیزد و نتوانست علی دستش گرفت و بسر روضهٔ مقدس آورد فاطمه را چون نظر
بران مشهد منور و مرقد مطهر افتاد بنالید و گفت مالک و للتراب ای گوهر پاک ترا با حفرهٔ خاک
چه کار بیت در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ ✤ افتاب بزوال آمد ناگاه دریغ ✤
پس خود را بر تربت پدر انداخت و روی بر خاک می مالید و می نالید و بزبان حالش بدین مقال
مترنم بود نظم زین مصیبت بی غم دل در جهان یک جان کجاست ✤ در همه روی زمین
یک دیده بی طوفان کجاست ✤ عالمی همچون سکندر در سیاهی مانده اند ✤ ای خضر
بنمای ره کان چشمهٔ حیوان کجاست ✤ علی گفت ای فاطمه چندین مگری فاطمه گفت
ای پسر عم ملامتم مکن که درد فراق صعب است خصوصاً مفارقت چنین پدری و از قصیدهٔ
که فاطمه در مرثیهٔ پدر گفته یک بیت اینست شعر صبت علی مصائب لو انها ✤ صبت علی
الایام صرن لیالیا ✤ یعنی بر من ریخته اند چندان مصیبت که اگر آن را بر روزها ریختندی همه از
اندوه چون شب تیره شدندی و نقلیست که فاطمه چون بزیارت پدر بزرگوار آمد قبضه از
خاک آن حضرت صلی الله علیه وسلم برداشت و بر چشمهای مبارک نهاد و گریه آغاز کرد و نظم
نو بهار من کجا شد آن گل سیراب کو ✤ میتوان دیدن بخوابش ای دریغا خواب کو ✤ گر نگریم در نخندم

هیچ انکارم مکن + گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو + و بصحت رسیده که فاطمه را کسے بعد
از وفات پدر خندان ندید بلکه شب و روز گریه کردے و بسوز دل بنالیدے و گریهٔ او بمرتبه
رسید که اهل مدینه از آن به تنگ آمدند گفتند ای دختر مصطفیٰ بروز بگری و بشب بیارام
تا ما را هم آرامشی باشد یا بشب گریه کن و بروز خاموش باش تا ما را آسایشے باشد فاطمه
بعد از آن شبها بمقابر شهدا رفتے و چندانچه خواستی بگریستے و از امام جعفر صادق نقل کرده اند
که گریندگان در عالم پنجتن بوده اند که کسے از ایشان زیاده نه گریسته سه تن از پیغمبران بوده اند
و دو تن از اهل بیت اما از انبیا اوّل آدم علیه السلام که در فراق بهشت چندان بگریست که
که دو رود در رخساره وی پیدا شد دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان گریه کرد که چشمش سفید شد
سوم یوسف که در زندان شب و روز گریستے تا همه اهل زندان به تنگ آمدند و زلیخا پیغام فرستاد
زلیخا فرمود تا غرفه علیحده برای وی ترتیب کردند تا آنجا میرفت و میگریست و آواز او بزندانیان
نمیرسید اما از اهل بیت یکی فاطمه رض بود که در فراق پدر چندان بگریست که اهل مدینه بوے
پیغام کردند که ای فاطمه رض لقد اذیت ایانا ببکائک یعنی ما را رنج میرسانی بگریه خود حضرت
بتول بمقابر شهدا میرفت و میگریست دوم امام زین العابدین بن علی بن الحسین بود که
بعد از واقعه کربلا چهل سال بزیست و هیچ بار طعامے پیش وے نیاوردندے مگر چندان
بگریستے که آن طعام در آب چشم مبارک آن غرق شدی و آن حضرت را غلامے بود مفلح نام
روزے باوے گفت یا ابن رسول الله چند می گریے میترسم که از گریه هلاک شوی فرمود
که ای مفلح چه کنم هرگاه که بر اندیشم از صحراے کربلا که پدرم را با برادرانم و اعمامم و جماعتے از
خویشان در حضور من شهید کردند نمی توانم که خود را از گریه نگاه دارم و اگر بقدر اندوهی که
در دل من است بگریم هیچ احدے را طاقت مشاهده آن نباشد غزل گر بقدر سوزش من
چشم من بگریستے + مرغ و ماهی از غم من تن به تن بگریستے + صد هزاران دیده بایستی دل ریش
مرا + تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی + آنچه از من گم شده گر از سلیمان گم شدی + بر سلیمان
هم پری هم اهرمن بگریستی + آورده اند که چون دو ماه و نیم و بقولی سه ماه و پنج روز و بروایتی شش ماه
از وفات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بگذشت فاطمه رض را هیچ رنجی نبود و جز
غم فراق پدر هیچ المی نداشت روزے مرتضی علی رض بحجره در آمد فاطمه رض را دید که قدرے آرد خمیر
کرده بود تا نان پزد و مقدارے گل تره میساخت تا سر فرزندان شوید و سار شستن جا

اولاد امجاد و بزرگوار عالیمقدار خود مے کرد علی از آن حال متعجب شد از روی تحیر گفت ای
مخدومهٔ دو جہان وای معصومهٔ آخرالزمان وای حنهٔ دو یکییے وای مریم دو عیسیے وای
بلقیس حجرهٔ تقدیس و جلال وای آسیۂ عالم تکمیل و کمال وای زہرای مرضیه وای حورای
انسیه وای مادر دو مظلوم وای دختر یک معصوم وای عروس کم جہاز وای خاتون حجلهٔ
اعزاز وای سیارهٔ راه قبول وای ستارهٔ جلوه گاه رسول وای بضعهٔ احمد وای بضاعت محمد
شعر یا زہرة الزہراء فی افق العلی ٭ والدرة البیضاء فی صدف النہی ٭
نظم ای تو در برج نبوت گوہر عالم فروز ٭ وی تو در برج ولایت زہرهٔ روشن
جبین ٭ ای برفعت مریم ثانی کہ مہد عفت ٭ از ترفع جای دارد بر سر چرخ برین ٭
ای نهال روضه عصمت کہ ہست از روی قدر ٭ سایۂ جاہت پناه قاصرات الطرف عین ٭
رشتهٔ از معجر عصمت سعادت آمده ٭ حوریان گلشن فردوس را حبل المتین ٭ ای چراغ
اہل بیت مصطفے ای فاطمہ ٭ مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین ٭ درین مدت ہرگز
از تو مشاہده نکرده ام که در یک روز دو کار دنیا پیش گرفته باشی امروز می بینم بسکار اشتغال
مینمائی درین چه حکمت ست فاطمہ که این سخن را استماع نمود قطرات عبرات از دیده بباریدی
و گفت ای تاجدار سورهٔ ہل اتی وای شہسوار عرصهٔ لافتے وای خطیب منبر سلونی وای
وارث مرتبهٔ ہارونی وای طراز حلهٔ صفا - وای رازدار حضرت مصطفے وای شیر
بیشۂ شریعت وای کشتی لجهٔ طریقت - وای شگوفهٔ باغ ابوطالب - وای نواختهٔ لقب
اسد اللہ الغالب نظم ای ولی ساز و آل من والاه ٭ وی عادو سوز عاد
من عاداه ٭ کاتب نقش نامهٔ تنزیل ٭ خازن گنج نامهٔ تاویل ٭ مہتر و بہتر زمین و زمن ٭
معدن جوہر حسین و حسن ٭ ہذا فراق بینی و بینک دولت وصال بسر آمده و نوبت فراق
در آمد - روز مواصلت بآخر رسید شب مہاجرت روی نمود رباعی ہنگام وداع و
افتراق ست امروز ٭ باده و فراق اتفاق ست امروز ٭ ای دیده جمال وصل دیدی یکچند ٭
خونبار که نوبت فراق ست امروز ٭ ای علی دوش پدرم را بخواب دیدم بر سر بالای ایستاده
ہر طرف می نگرد چنانچه گوئی منتظر کسی ست فریاد برکشیدم که یا ابتاه تو کجائی که از فراق تو
دلم سوخته و تنم گداخته شد گفت ای فاطمه من اینجایم و انتظار میبرم گفتم یا رسول اللہ
منتظر کیستی فرمود که منتظر تو ای فاطمه زمان فراق از حد گذشت مرا از شوق تو طاقت نماند

برسید وقت ست که قفس تن در هم شکنی - و دل از علائق بدنی برکنی و خیمه از مضائق سفلی
بفضای عالم علوی زنی و روی از زندان محنت دنیا ببوستان عشرت افزای عقبی
آری ای فاطمه بیا که تا نمی آئی من نمیروم گفتم ای پدر من نیز آرزومند لقای توام
و همواره تمنای من آن بود که بدولت دیدار تو برسم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
پس بشتاب ای فاطمه تا فردا شب نزد من باشی من از خواب در آمدم و اشتیاق آن عالم
بر من غلبه کرد میدانم که در آخر این روز یا در اول شب آینده رحلت خواهم کرد نان از برای
آن میپزم که فردا که تو بمصیبت من مشغول باشی فرزندان من گرسنه نمانند جامه فرزندان خود
بجهت آن می شویم که نمیدانم که جامه فرزندان من بعد از من که شوید و رضای دل یتیمان من که
جوید میخواهم که سر فرزندان شانه کنم که معلوم نیست که پس از من غبار از موی ایشان که بیفشاند
فاطمه از غباری که بر موی ایشان نشیند اندوهناک بود آیا اگر بدیدی که مویهای دل آویز
عنبر بیز ایشان بخاک آلوده و رویهای دلکش آفتاب وش ایشان در خون آغشته
چگونه تحمل کردی و چه سان طاقت مشاهدهٔ آن داشتی نظم روی گرد آلوده و
رخسار پر خون حسین ÷ گر بدیدی فاطمه در عرصه گاه کربلا ÷ آنچنان بگریستی کز گریه های
زار او ÷ ساکنان آسمان بگریستندی بر بلا ÷ اما چون امیر از فاطمه سخن فراق شنید
آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت ای فاطمه هنوز از داغ فراق پدرت بر نیاسوده ام
و از جراحت رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نفرسوده ام اینک نوبت مفارقت تو هم
رسید و داغی دیگر بر بالای آن داغ پدید آمد قطعه هر دم زمانه داغ غمم بر جگر نهد ÷
یک داغ نیک ناشده داغی دگر نهد ÷ هر داغ کاو رود قدری رو به بهتری ÷ آن داغ را
گذارد و داغی تبر نهد ÷ فاطمه فرمود که ای علی در ان مصیبت صبر کردی و درین تعزیت
نیز شکیبائی پیش آور و زمانی غائب مشو که نفسم به شمار افتاده است و وعدهٔ دیدار
بدار القرار این میگفت و جامهٔ شاهزادگان تر میکرد و در رخسارهٔ مبارک ایشان نظر میکرد
آه حسرت از دل بر میکشید و آب اندوه از دیده میبارید و میگفت کاشکی بدانمی که بعد از من
با شما چه خواهد رفت و سرانجام کار شما بکجا خواهد رسید حسن و حسین ع از سخن مادر بگریه در آمدند
فاطمه فرمود که ای جانان ما در زمانی بگورستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید
ایشان برفتند و فاطمه رض بر بستر تکیه زد و علی ع را گفت بنشین که وقت وداع ست علی گفت

آه و حسرتا بیت دلها کباب میشود از آتش وداع + یارب که برفته ز جهان رسم
انقطاع + آری وداع یاران با موت احمر در مقام مساوات است و با ذبح اکبر در رتبه
موازنات پس مرتضی علی رض بنشست و فاطمه اسما بنت عمیس را طلبید و گفت طعامی مهیا ساز
که فرزندان من همین بازآیند تناول نمایند و چون بخانه درآیند ایشان را در فلان موضع بنشان
و طعام پیش ایشان بنه تا بخورند و مگذار که پیش من آیند و مرا بدین حال مشاهده نمایند و چون
زمانی برآمد شاهزادگان بیامدند اسما پیش ایشان بازآمده و دران موضع که فاطمه فرموده بود
ایشان را بنشانید و طعام حاضر کرد شاهزادگان فرمودند که ای اسما هرگز ندیده باشی که ما بی مادر
طعام خورده باشیم این چه معنی دارد که ما را ازهم جدا سازی اسما فرمود که مادر شما اندک ملالی
دارد شما طعام تناول کنید ایشان گفتند ای اسما ما را بی مادر طعام گوارا نیست برخاستند
و بحجره درآمدند و ورا دیدند تکیه فرموده و مرتضی علی بر زیر سر او نشسته چون مادر ایشان را
دید گفت ای علی یک زمان ایشان را بسر روضه پدرم فرست تا با خدا راز گویم و نیاز
عرضه دارم علی فرمود که جانان پدر لحظه بزیارت جد خویش روید که مادر شما رنجور است تا دمی
بیاساید ایشان بیرون رفتند پس فاطمه رض فرمود که ای علی ساعتی قرار گیر و سرم در کنار گیر که از
عمر چند انفسی نمانده بیت بیا زحمت را نفس باز پس است این + پاس نفسش دار که آخر
نفس است این + مرتضی علی فرمود که ای فاطمه مرا قوت شنیدن این مقال و طاقت دیدن اینحال
نیست فاطمه رض گفت ای علی راهی پیش آمده که بضرورت می باید رفت و غمی در دل جوش زده
که بهر حال بباید گفت دمی بنشین و سخن من گوش کن و شربت فراق مرا بناکام نوش کن
رباعی بنشین نگر از دلم غمی برداری + یا از سر آتشم دمی برداری + جانم
ز فراقت بعدم خواهد شد + زان تا بود عشق قدمی برداری + علی بنشست و سر
فاطمه رض بر کنار گرفت فاطمه رض دیده مبارک فراز کرد ناگاه از باران غم و سیلاب دیده امیر
قطرها بر گلزار رخسار فاطمه رض باریدن آغاز کرد فاطمه رض دیده باز کرد و علی را گریان دید گفت یا علی
وقت وصیت است نه هنگام تعزیت علی گفت یا سیدة النساء چه وصیت داری فاطمه رض
فرمود که ای علی چهار وصیت دارم - اول آنکه اگر از من نسبت بتو صورتی صادر شده باشد
که غبار ملالی بر خاطر عاطر طاهر تو نشسته باشد آنرا عفو فرمائی و عذر الجل کنی علی گفت
که حاشا در این مدت هرگز بقول و فعل از تو چیزی واقع نشده که موجب آزار دل من بوده باشد

تو همیشه دلدار من بوده نه دل آزار من و غمگسار من بوده نه آفت روزگار من ترا وفادار یافته ام
نه جفاکار و بر صفت گل دیده ام نه بر شوکت خار وصیت دیگر فرما گفت وصیت دوم آنست
که فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگر گوشگان مرا فرو نگذاری دست شفقت از سر ایشان
برنگیری و عذر گستاخی اگر از ایشان صادر شود در پذیری سوم مرا بشب دفن کنی
تا چنانچه در حال حیات هیچ بیگانه را نظر بر قد و بالای من نیفتاده در حین ممات نیز
چشم کسی بر جنازه من نیفتد چهارم آنکه پای از زیارت من باز نگیری که من با تو انس
و آرام داشته ام و مونس اوقات صبح و شام من تو بوده و حالا بناکام از تو دور می مانم
بیت ای بناکام مرا از رخ تو مهجوری + خود که باشد که بکام از تو گزیند دوری + مرتضی
علی این سخنان بشنید فریاد از نهادوش برآمد و بلسان الحال مضمون این مقال
باو ارسانید رباعی دلدار زما کرانه می طلبد + در کوی فراق خانه می طلبد + تیری
ز کمان هجر می اندازد + در سینه ما نشانه می طلبد + آنگه علی گفت ای فاطمه قبول کردم
که بوصیت های تو قیام نمایم اما تو هم کرم فرما و وصایای من بشنو فاطمه گفت چه وصیت است
گفت اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری واقع شده باشد عفو نمایی دوم چون بروضه
پدرت برسی سلام من فراق دیده هجران کشیده بوی رسانی سوم از من بدان حضرت
شکایتی ننمایی فاطمه فرمود که حقا که در مدت مواصلت از تو چیزی ندیده ام و سخنی نشنیده ام
که موجب شکایت بوده باشد بلکه همه مردی و مروت و جوانمردی و فتوت و حسن مقال و
لطف فعال مشاهده کرده ام بیت ای زسر تا پا چو چشم خویش عین مردمی + چون تواند بود
چندین لطف در یک آدمی + ایشان درین سخن بودند که بیک ناگاه خروش و واویلاه
و ناله و امصیبتاه از در حجره برآمد حسن و حسین میگفتند ای پدر ای در مدینه علم رسول خدا
در حجره برروی ما بگشا ای پدر بزرگوار ما را اجازت ده تا دیدار بازپسین مادر خود به بینیم و وداعی
بکنیم علی خود برخاست و در خانه باز کرد و شاهزادگان را در بر گرفت و نوازش بسیار فرمود و گفت
جانان پدر شما چه دانستید که مادر شما درین وقت از دنیا بخواهد رفت گفتند ای پدر مهربان فرموده
بودی که بروضه جد خود روید همین که بروضه رسیدیم خروشی بگوش ما رسید و آوازی شنیدیم
که اینک ابراهیم خلیل میگوید یتیمان فاطمه زهرا آمدند اینک اسمعیل ذبیح میگوید شفیعان فردا
آمدند اینک محمد حبیب صلی الله علیه وسلم میفرماید که جگر گوشگان ما آمدند چون بروضه در آمدیم

و سلام کردیم از مرقد حضرت صلی الله علیه وسلم آواز آمد که ای فرزندان من و ای نور دیدگان من
باز گردید تا دیدار باز پسین والدهٔ خود دریابید که ما باستقبال مادر شما آمده ایم و جمیع انبیا
همراه اند ما باز گشتیم و بیامدیم پیش خود را دران خانه افگندند که حضرت فاطمه تکیه داشت
و در دست و پای وی افتادند و در زمین مے غلطیدند و بزاری تمام مے نالیدند
و روی در کف و پای مادر مے مالیدند و میگفتند ای مادر چشم مبارک باز کن و با ما سخنے
آغاز کن یتیمان خود را بیک نظر دیگر بنواز و از گفتار شکر بار خود بهرهٔ حوالهٔ ایشان ساز بیت
نظرے کن که فراقت دل ما را خون ساخت ٭ سخنے گو که ز هجرت جگر ما گداخت ٭ چون
آواز ایشان بگوش فاطمه رض رسید دیده باز کرد و دو دست بکشاد و ایشان را در بر گرفت و گفت
ای جانان مادر و ای مظلومان مادر ندانم که از من حال شما بکجا رسد و از دشمنان شما بشما
چه جفاها رسد پس دختران را نیز طلبید و به برادران سپرد و همه را دیگر باره به مرتضے علے
شفارش کرد و در روایتی آمده است که علی و حسن و حسین را فرمود که شما بار دیگر بروضهٔ پدرم روید
ایشان برفتند و فاطمه رض ام سلمه را طلبید و گفت برای من آبی مهیا ساز تا غسل کنم ام سلمه گوید
آب ترتیب دادم و فاطمه غسلے فرمود که هرگز ندیده ام که کسی بدان خوبی غسل کند پس گفت
جامهای پاک مرا بیاور بیاوردم بپوشید آنگه فرمود که فراش مرا در میان خانه بنه آنجا نهادم
و آن حضرت رض بیامد و بران فراش تکیه گرفت و به پهلوی راست خسپید روی بقبله و دست مبارک
در زیر رخسارهٔ راست نهاد پس اسماء بنت عمیس را طلبید و گفت ای اسماء روزے جبرئیل
علیه السلام نزد پدرم صلی الله علیه وسلم آمد در وقتیکه مریض بود قدری کافور بهشت بجهت
حنوط وی بیاورد و پدرم آنرا بسه بخش کرد یک بخش خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت یک
قسم ازان تست و یکی ازان علی ای اسماء آن کافور در فلان موضع نهاده است آنرا بردار
چهل مثقال ست بیست مثقال که بخش تست مرا بدان حنوط ساز و باقے که قسم علے ست
آنرا مضبوط بساز اسماء بموجب فرمودهٔ آن حضرت عمل نمود دیگر باره فاطمه رض فرمود که اے
اسماء بیرون رو و مرا تنها بگذار تا اندک زمانے با خدای خود راز بگوییم و امیدے که در دل
دارم با قاضے الحاجات باز گوییم اسماء بیرون آمد و ساعتی انتظار برد آواز گریهٔ فاطمه رض
شنید بخانه در آمد دید که فاطمه میگرید و با حق سبحانه مناجات میکند اسماء گوید گوش
فرا داشتم میگفت خداوندا بحرمت پدرم مصطفی و بشوقے که بدیدار من دارد و بدرد دل

مرتضی که در مفارقت من بی‌تابی می‌زارد و شب و روز حسن و حسین که در مصیبت من خواهند داشت
و بقیع دختران نارسیده من که در ماتم من هیچ دقیقه باقی نخواهند گذاشت که بر
گناهکاران امت پدرم رحمت کن و از سر گناه عاصیان بیچاره درگذر درین محل گریه
بر من غلبه کرد فاطمه باز نگریست اسماء را و باز گفت ترا نگفتم که زمانی مرا تنها گذار برو
و بیرون منتظر باش و بعد از یک ساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها والا بدانکه من نزد
پروردگار خود رفتم و به پدر بزرگوار خود ملحق گشتم پس اسماء از خانه بیرون آمده زمانی
انتظار برد آنگاه آواز داد که یا قرة عین الرسول هیچ جواب نیامد دیگر باره گفت
یا سیدة النساء یا بنت المصطفی ندای اجابت نشنید در آمد و جامه از روی مبارکش در کشید
دید که از حجره عنا و کلبه فنا بحجله بقا در روضه لقا انتقال کرده و وجه توجه ازین مضیق با وحشت
و کلال بنزهت آباد قرب و وصال آورده اسماء از پای در افتاد و روی بر کف پای
مبارکش نهاد و میگفت ای بتول عذرا چون بروضه پدرت رسی از من سلام و نیاز برسان
درین محل حسن و حسین از در در آمدند و گفتند ای اسماء مادر ما چون است اسماء را تحمل
نماند دست کرده مقنعه از سر در کشید شاهزادگان بر صورت حال وقوف یافته گریان
گریان روی بمسجد نهادند و علی رض با اشراف صحابه آنجا بودند چون آواز گریه سبطین بگوش
مرتضی رسید دانست که بر فوت مادر میگریند مرتضی بیهوش شد صحابه حیران شده
بیامدند و آب بر روی علی افشاندند تا بهوش آمد پیش حسن و حسین باز آمدند
که ای مخدوم زادگان شما را چه می‌شود و چرا میگریید گفتند چگونه نگرییم و برای
چه ننالیم **بیت** دل بشد از دست و دوست را بچه جوییم ٭ نطق فرو بست حال خود
بکه گوییم ٭ درین وقت میزبان جان عزیز زهرا و بتول عذرا را از مهمانخانه قالب شریفش
میل بدعوت سرای والله یدعوا الی دار السلام فرموده و هیچ روح بزرگوارش بجاذبه
ارجعی الی ربک از شاهراه کل نفس ذائقة الموت بمعموره ساکنان صوامع قدس برین
و مقصوره متوطنان مجامع اعلی علیین بخدمت حضرت سید المرسلین صلوات الله
و سلامه علیه پیوست **مصرع** دوست بر دوست رفت و یار بر یار ٭ اصحاب بزرگوار از
صورت حال وقوف یافته مراسم گریه و زاری بجا آوردند و مصیبت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم تازه کردند و مرتضی را رضی الله عنه در مرثیه آنحضرت ابیات است از جمله

مصرع فلکل اجتماع من خلیلین فرقة + یعنی هر اجتماعی را میان دو دوست افتراقی
در پی ست و هر گل و صلی را خار هجری باز مصرع و کل الذی دون الفراق قلیل +
هر بلائیکه باشد بغیر بلای فراق اندکی ست و بنسبت شد مفارقت اندهر اندکی
مصرع وان افتقاری فاطما بعد احمد + بدرستیکه گم کردن من فاطمه را بعد از
هجران آن حضرت صلی الله علیه وسلم مصرع دلیل علی ان لا یدوم خلیل +
دلیل ظاهر و علامت باهرست بدانکه هیچ دوست در عالم دائم نیست و هیچ قاعده صحبت
تا قیام قیامت قائم نی بلکه عادت روزگار غدار و سیرت زمانه ناپایدار آنست که پیوسته
به تیغ مفارقت رشتهٔ مصاحبت جمعی را انقطاع دهد و داغ فراق بر جگر دوستان قدیمی
و مصاحبان دیرینه نهد **نظم** فلک را غیر ازین خود نیست کاری + که گرداند جدا
یاری زیاری + بهم جا دوستان بینید بهم آواز + همانندم فتنهٔ دوری کند ساز + و بروایت
اهل بیت وفات آنحضرت شب سه شنبه بوده سوم ماه مبارک رمضان السنة احدی عشر
من الهجرة و در روضه مدفونست **باب پنجم در طرفی از اخبار مرتضی علی**
رضی الله عنه از زمان ولادت تا هنگام شهادت در شواهد النبوة آورده که امیر المومنین
علی امام اول ست از ائمهٔ اثنا عشر و شمائل و فضائل وی ازان بیشترست که بتقریر
زبان و تحریر بیان استقصای آن توان کرد امام احمد بن حنبل رحمه الله فرموده است
که از هیچ یک از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم آن قدر فضائل بما نرسیده که از امیر المومنین علی
رضی الله عنه رسیده است ولادت وی بمکه بوده است بعد از عام الفیل بسی سال روز جمعه
سیزدهم ماه رجب شیخ مفید رحمه الله آورده است که در زمین عرب مردی بود روی توجه بمحراب عبادت
آورده و بزهد و تقوی و زهادت پشت بر دنیای دنی و متاع فانی او کرده و عزلت بکوهی
رفته و کنجی گرفته + ز چشم خلق چون گنج نهفته + نام وی مثرم بن دعیب الشیقا
و بزاهد یمن مشهور بود و صد و نود سال از عمر وی گذشته درین مدت از طاعت و عبادت
نفور و ملول نگشته وقتی در مناجات گفت الهی از بزرگان حرم محترم خود کسی بمن نمای
تیر دعای بی ریای وی بهدف اجابت رسید و ابوطالب که بسفر یمن رفته بود
بزیارت وی توجه نمود مثرم چون ویرا دید تعظیم تمام کرده بر سید و در پهلوی خود نشاند آنگه
استفسار کرد که تو کیستی و از کجائی گفت مردی ام از تهامه مثرم گفت از کدام تهامه گفت از مکه

دیگر پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ بنی هاشم ابن عبد مناف زاهد دیگر باره برخاست
و سر در روی ابوطالب بوسید و گفت الحمد لله که حق سبحانه دعای من رد نکرد و مرا محروم
نداد تا یکی از مجاوران حرم شریف خود بمن نمود پس گفت نام تو چیست گفت ابوطالب گفت
نام پدرت چه بود گفت عبد المطلب زاهد گفت که خوانده ام که عبد المطلب را دو نبیره باشد
یکی نبی خدا و پدر او را عبد الله نام باشد و دیگر ولی خدا و نام پدر او ابوطالب بود و چون نبی خدا
سی ساله شود ولی خدا متولد گردد ای ابوطالب آن نبی بوجود آمده است گفت آری محمد
متولد شده است و بیست و نه سال از عمر وی گذشته است گفت ابوطالب بشارت باد
ترا که امسال فرزندی از صلب تو بیرون آید که امام متقیان و پیشوای مومنان باشد
ای ابوطالب چون بمکه باز روی آن برادر زادهٔ خود را بگو که شمر ترا نیازمندی بسیار میرساند
و گواهی میدهد که خدا یکی است و بجز از وی خدائی نیست و تو که محمدی رسول الهی بحق و چون پسر تو
متولد شود او را هم سلام من برسان و بگو آن پیر که دوست و هوادار تو بود چنین گفته است
که تو وصی پیغمبری باین حضرت نبوت تمام گردد و بتو ولایت آشکارا شود و او خاتم نبوت
باشد و تو فاتح ولایت باشی ابوطالب گفت ای شیخ من حقیقت آنچه تو میگوئی بچه دریابم
مگر برهانی روشن و دلیلی هویدا بمن نمائی شمر گفت که چه خواهی تا از خدا درخواهم تا اجابت
فرماید و ترا درهمین موضع راستی سخن من روی نماید ابوطالب نگاه کرد درخت اناری بود بر در
آن غار خشک شده گفت خواهم که مرا ازین درخت خشک انار تازه دهی زاهد دست بدعا برداشت
و گفت الهی اگر آنچه از سر نبی و ولی تو گفتم راست گفتم ما را ازین درخت انار ده فی الحال
بقدرت حضرت ذو الجلال آن درخت سبز شد و برگ پدید آورد و گلنار بر وی پیدا شد و دو انار
لطیف بدست داد هم در دم پخته گشت زاهد انارها را باز کرده و پیش ابوطالب نهاد و چون شیخ نگاه
دانهای او چون لعل رمانی سرخ بود ابوطالب دانه چند ازان تناول نمود رنگ آن به نطفه
سرایت کرد و سرخی روی امیر ازان بود القصه ابوطالب شاد و خندان از مجلس
زاهد بیرون آمد و چون بمکه رسید نطفه علی رض از صلب وی برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد
و چون مدت حمل بگذشت فاطمه رض روایت میکند که در طواف خانه بودم که اثر مخاض بر من
ظاهر گشت و رشوه چیام حضرت رسول صلی الله علیه سلم مرا دید گفت ای مادر
چه بوده است که رنگت متغیر شده است صورت حال بعرض رسانیدم گفت ای فاطمه رض

طواف تمام کرد وے گفتم نے گفت طواف تمام کن اگر آنست که در وقت زیادت کرده و در خانهٔ
کعبه رود که معرخنه هست در کتاب بشائر المصطفی از مزید بن تعنب نقل میکند که من با عباس
بن عبد المطلب و جمعے از بنی عبد العزی بازاء بیت الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت
اسد بمسجد در آمد و حال آنکه حامله بود به علی و از حمل وے مدت نه ماه گذشته بود و بطواف
اشتغال نمود ناگاه اثر طلق و علامت زادن بروے ظاهر شده مجال بیرون رفتن از
مسجد نماند گفت ای خداوند خانه بحرمت بانی این خانه که این ولادت را بر من آسان کن
راوی گوید دیدم که فی الحال دیوار خانه کشاده شد و فاطمه رض بخانه درون رفت و از
چشم ما غائب گشت و ما خواستیم که بخانه در آئیم میسر نشد روز چهارم بیرون آمد علی را بر دست
گرفته امام ابو داود بناگتے آورده که پیش از علی و بعد از علی هیچ کس را این شرف ننموده
که وے در خانهٔ کعبه متولد شده باشد و درین معنی گفته اند شعر ولدته فی الحرم
المعظم امه * طابت و طاب ولیدها والمولد * بیت گوهر چو پاک بود و صدف نیز
پاک بود * آمد میانهٔ حرم کعبه در وجود * کعبش ز فیض کعبه صفا داشت لاجرم *
بر دوش سید دو جهان جلوها نمود * فاطمه چون با علی از حرم بیرون آمد وی را بخانه
آورده در مهد نهاد و ابو طالب را بشارت داد ابو طالب دلیرانه بیامد و پیش مهار
تا رخسار علی را ببیند علی دست از بند بیرون کشیده و دست پدر را بگرفت و
گفته اند روے وی را بخراشید و در روایتی آنست که مادر خواست که پستان در دهان
وے نهد نگذاشت و روے مادر را نیز خراشیده ساخت ابو طالب گفت اے
فاطمه این پسر را چه نام نهاده که بچهٔ او رهست به بچهٔ شیری ماند گفت او را بنام پدر خود اسد
تسمیه کرده ام ابو طالب گفت من او را زید نام کردم بنام قصی که جامع قبائل قریش بوده
پس فاطمه دست او را فرو بست و به مهمی مشغول شد چون باز نگریست دید که بندهای گهواره
گسیخته و دستها بیرون کرده اما چون خبر ولادت علی رض بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسید
گفت که وی را چه نام نهاده اند بعرض رسانیدند که پدر وی را زید نام نهاده و مادر اسد حضرت
صلوات الله و سلامه علیه فرمود که نامش علی عالی همت مے باید نهاده
فاطمه رض که این سخن شنید گفت بخدا که من از هاتفے شنودم که نامش علی نه اما پنهان
میکردم و در روایتے هست که میان پدر و مادر در تسمیه وی مجادله میرفت باتفاق در شبے

پدر حرم آمد نام و فاطمه روی بآسمان کرده و در جزوی آغاز فرمود که یک بیتش این ست **شعر** بین لنا الحکم ک المرتضی * ماذا ترے من اسم ذی الصبی * ای الٰهی حکم کن آنچه خواهی در نام این کودک از بام خانه رجزی شنودند که کسی میخواند در جواب ایشان که یک بیتش این بود **شعر** فاسمه من شامخ علی * علی ان اشتق من العلی * پس بر این نام قرار دادند **بیت** کام دهن و زیب زبان ست این نام * آرام دل و راحت جان ست این نام * آورده اند که رسول صلی الله علیه و سلم بخانه ابو طالب آمده نزدیک مهد شد تا علی را ببیند فاطمه بنت اسد گفت ای فرزند دلبر وار نزدیک گهواره مرو که این فرزند شیر خصلت ست روی پدر و چهره مرا خراشیده مبادا که نسبت بشما نیز جراتی کند سید عالم صلی الله علیه و سلم گفت ای مادر علی با من هرگز این شیوه پیش نبرد آنگاه فرا پیش مهد شد و در روی علی نگریست و علی در خواب بود چون رائحه گیسوی مشکین معنبر آن حضرت صلی الله علیه و سلم بمشام علی رسید دیده باز کرده بزبان حال مضمون این مقال ادا می نمود **بیت** بوی جان می آید از باد صبا این بو چه بوست * مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست * و چون نظر علی بر جمال باکمال سید کائنات علیه افضل الصلوات افتاده در روی مبارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم بخندید **بیت** اندرین ساعت که دیدم نازنین خویش را * یافتم خرم دل اندوهگین خویش را * آنحضرت صلی الله علیه و سلم وی را از گهواره بیرون آورد و بر کنار گرفت روی بر روی وی نهاد و زبان در دهن وی کرد و علی مرتضی زبان آنحضرت را صلی الله علیه و سلم می مکید و از رشحات لعاب آن دهن که سرچشمه اسرار و ما ینطق عن الهوی بود شربت هذا لعاب رسول الله فی فمی می چشید و گفته اند نکته در آنکه ابو طالب را نگذاشت که وی را بردارد آن بود که اول دست مردی که بوی رسد حضرت رسالت باشد صلی الله علیه و سلم و آنکه شیر مادر نگرفت بجهت آن بود که در مبداء حال آبحیات از سرچشمه دهان سید دو جهان صلی الله علیه و سلم بنوشد **بیت** مفرحی بجگر خستگان عشق رسان * ز کیمیای سعادت که در دهان داری * پس رسول صلی الله علیه و سلم طشت و آفتابه طلبید و علی را در طشت نهاده بدست مبارک خود وی را می شست چون جانب راست وی شسته گشت علی در طشت برگشت بی آنکه کسی او را برگرداند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که

این حال مشاهده فرمود بگریست فاطمه گفت سبب این گریه چیست خواجه فرمود که گوییا
می بینم که این پسر مرا غسل میدهد و من هم پیش وی میگریم بی آنکه کسی مرا بگریاند در روز
اجل علی من او را شستم و در روز آخر من او مرا خواهد شست و چنان بود که در محلی که
آن سرور صلوات الله وسلامه علیه از دار الغرور بسرای سرور انتقال فرمود علی مباشر
غسل آن سرور بود و چنان می نمود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دستی بدستی میگردید
بی آنکه کسی او را بگرداند و در بشائر آورده که آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه تربیت
علی می فرمود و پیوسته از وی خبر میگرفت و او در بغل و کنار رسول پرورش یافت و چون
قریب به پنج سالگی رسید در آنوقت تنگی و بی برگی در میان قریش پدید آمده بود و بجهت
خشک سالی مردم بعسرت تمام می گذرانیدند و ابوطالب عیالمند بود روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم با عم خود عباس گفت که تو توانگری و ابوطالب فقیرست و
عیال بسیار دارد و مردم به بلای غلا و قحط درمانده اند مصرع پیش آی و رحم کن
که محل ترحم ست ٭ بیا تا برویم و هر یک فرزندی از آن او برداریم تا سبکبار شود و مؤونت
و تخفیفی یابد عباس قبول فرموده با حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بخانه ابوطالب
آمدند و صورت حال با او باز گفتند جواب داد که عقیل را از پسران من با من بگذارید
و باقی را شما دانید پس حضرت صلوات الله وسلامه علیه علی را قبول کرد و عباس
جعفر را در پذیرفت و علی در کفالت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم می بود تا وقتیکه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مبعوث شد بوی ایمان آورد و همچنان بملازمت ایشان قیام می نمود
تا آن هنگام که فاطمه زهرا را بوی داده حجره جهت ایشان تعیین فرمود اما کنیت علی
ابوالحسن بود و ابو تراب و این کنیت او را خوشتر آمدی و در سبب تکنیه علی بدین لفظ
چند قول واقع شده در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه آمد
علی را آنجا ندید از فاطمه پرسید که پسر عمم تو کجاست گفت یا رسول الله میان من و وی
چیزی واقع شده خشم کرده بیرون رفت و نزد من قیلوله نفرمود رسول صلی الله علیه
وسلم کسی را فرمود که ببین که وی کجاست آنکس آمد و گفت یا رسول الله وی در مسجد
در خوابست رسول صلوات الله وسلامه علیه آنجا رفت وی را دید خفته و ردای از دوشش می
افتاده و دوش مبارکش خاک آلوده شده رسول صلی الله علیه وسلم آن خاک را بدست

مبارک خود از دوش او دور میکرد و میگفت قم اباتراب قم اباتراب و در روضة الاحباب فرموده که در سال
دوم از هجرت که غزوهٔ ذو العشیره واقع شده پیغامبر صلی الله علیه وسلم علی مرتضی را
به ابوتراب کنیت نهاد عمار بن یاسر رضی الله عنه میگوید در غزوه ذو العشیره من
و علی در پای درخت خرمائی بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان حضرت صلوات الله وسلامه علیه
بر بالین آمده و ما را بیدار کرد و با علی گفت یا اباتراب بعد از آن فرمود که ای علی
ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که بدبخت ترین مردمان دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغامبر را علیه السلام پی کرد و دیگری
آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون رنگین کند این میگفت و دست حق پرست را بر سر و روی وی
میکشید و کنیت دیگر مر او را ابوالریحانتین است در مناقب ابن مردویه از جابر رضی الله عنه
نقل میکند که شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به سه روز پیش از وفات که علی
را گفت یا ابا الریحانتین وصیت میکنم ترا به نگاهداشت دو ریحانهٔ من مراد حسن و حسین بوده اند
و بدرستیکه نزدیک شد که دو رکن تو درهم شکنند و از جا بروند چون حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم وفات کرد امیر فرمود که هذا احد رکنی یک رکن من این بود که برجای نماند و بعد از وفات فاطمه
گفت هذا الرکن الثانی این رکن دوم بود که درهم شکست در اخبار آمده است که مرتضی علی
فرمود که من محنت بسیار دیدم و مشقت بسیار کشیدم و سخت ترین بلاهای من سه بود
یکی وفات حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات که هادی راه و پشت و پناه من بود
و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم درگذشت دل من بر آتش حسرت بریان و دیده ام از غایت
حسرت گریان گشت و زبان حال بدین مقال متکلم بود رباعی ای همنفسان آه که بی یار
بماندم * در دست غم هجر گرفتار بماندم * آن بحر رسالت چو شد از دیدهٔ من دور * من با صدف
رباعی
با صدف چشم گهربار بماندم * دوم وفات حلیلهٔ جلیلهٔ من یعنی فاطمه رضی الله عنها که سکونت
دل پر غم و روشنی دیدهٔ پر نم و مونس روزگار و یار وفادار و غمگسار من بود و بفوت وی
جراحت مصیبت مصطفی تازه شد و دست فراق داغی دیگر بر بالای آن داغ نهاد رباعی
زنهار ز دست فلک بی بنیاد * هرگز گره کار کسی را نگشاد * هر جا که دلی دید که داغی دارد *
داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد * سوم خبر شهادت جگرگوشهٔ من حسین که رسول صلی الله علیه
وسلم از آن مرا خبر داد در شواهد آورده که مرتضی علی در بعضی از سفرهای خود بصحرای

کربلا رسید و گریان گریان از آنجا بگذشت پس گفت والله اینست محل خوابانیدن شتران
ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند یا امیرالمؤمنین این چه موضع ست فرمود
که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بی‌حساب در بهشت درآیند بعد از آن برفت و هیچکس
تاویل سخن وی ندانست تا آن روز که واقعه امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه واقع شد و الحق
از شراره نیران آن مصیبت قلوب اهل اسلام شمع وار در لگن حسرت سوخته است و موقد حیرت
در کانون سینهای است سید انام آتش قلق و اضطراب برافروخته قطعه شد بساط خرمی
طی در جهان زین واقعه ٭ زیر و بالا شد زمین و آسمان زین واقعه ٭ نیست شبها بر کنار
آسمان رنگ شفق ٭ خون همی آید ز چشم روشنان زین واقعه ٭ اما القاب مرتضی علی
بسیارست چون امیرالنحل و بیضة البلد و یعسوب الدین و کرار غیر فرار و اسدالله الغالب
و امثال این و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را بسیار دوست میداشت و در جزو
سابع از مسند امام احمد حنبل رحمه الله مذکورست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
دست حسن و حسین بگرفت و فرمود که هر که مرا دوست دارد و این هر دو را و مادر و پدر ایشان را
دوست دارد با من باشد روز قیامت در درجه من و در فردوس الاخبار از معاذ ابن جبل
رضی الله عنه نقل کرده است که دوستی علی حسنه ایست که با آن سیئه ضرر نکند و دشمنی علی سیئه ایست
که با آن حسنه نفع نرساند و در خبر آمده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نشسته
بود علی بیامد حضرت صلی الله علیه و سلم او را در کنار گرفت و میان دو چشم او را بوسه داد
عباس بن عبدالمطلب حاضر بود گفت یا رسول الله این کس را دوست میداری گفت ای
عم نعم او را دوست میدارم و بسیار دوست میدارم و نمیدانم که کسی او را از من بیشتر دوست
دارد و بدرستیکه حق سبحانه ذریت هر پیغامبری را در صلب وی نهاده و ذریت مرا در صلب علی
ودیعت فرموده امام ترمذی رحمه الله در سنن خود آورده که سلمان را رضی الله عنه گفتند
چه بسیار دوست میداری علی را گفت من از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شنودم که هر که
علی را دوست دارد پس بدرستیکه مرا دوست دارد و هر که علی را دشمن دارد و بدرستیکه مرا
دشمن داشته باشد و حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه درباره او دعا فرموده
که خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و در حلیه
مذکورست قطعه دوستی علی بحق خدای ٭ دست گیرد ترا بهر دو سرای ٭ بهر او گفت

مصطفی باله ÷ که خداوند والی من والاه ÷ بغض او موجب زیانکاریست ÷ سبب خواری و
نگونساریست ÷ دشمنی وی افگند در چاه ÷ هم بر هان عاد من عاداه ÷ در شواهد از ابن هلال
امام مستغفری رح نقل کرده که یکی از صالحان این امت گفت شبی قیامت را در خواب دیدم
که قائم شده است و همه خلائق را در حساب گاه حشر کرده اند بصراط نزدیک رسیدیم و از انجا
درگذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم بر کنار حوض کوثر است و حسن و حسین رض
مردمان را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید ندادند پیش حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم آمدم گفتم یا رسول الله ایشان را بگوی که مرا آب دهند رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از ان سبب که در همسایگی تو
شخصی ست که علی را مذمت میکند و بد می گوید و تو وی را منع نمی کنی گفتم یا رسول الله می ترسم
که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه وسلم
کارد برهنه بمن داد و فرمود برو و وی را بکش من در خواب وی را بکشتم و پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه فرموده بودی کردم پس رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای حسن ع وی را آب ده امیر المومنین حسن رضی الله عنه مرا آب داد و من کاسه از دست
مبارک وی گرفتم و نمیدانم خوردم یا نی بعد از ان از خواب بیدار شدم بیداره ترسناک پس وضو
ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه آواز مردم بر آمد که فلان کس را بر جامه
خواب بکشته اند گماشتگان حاکم آمدند و همسایگان را بیگناه گرفتند من با خود گفتم سبحان الله
این خوابیست که من دیده ام و خدای تعالی آنرا راست ساخته است برخاستم و پیش حاکم رفتم
و گفتم این کاریست که من کرده ام و مردم ازین بیگناه اند حاکم گفت وای بر تو این چیست
که میگوئی گفتم این خوابیست که من دیده ام و خدای عز و جل آن را راست ساخته گناه من
چیست و خواب را با وی حکایت کردم گفت قسم جزاک الله خیرا برخیز و برو که تو
بیگناهی و قوم نیز بیگناه اند الحق حاکم راست میگفت که گناه آن ناکس بود
که ابن عم و داماد مصطفی را صلی الله علیه وسلم را ناسزا میگفت بیت ناسزا
هر که گفت و هر که شنید ÷ بسزا و جزای خویش رسید ÷ و هم در شواهد از حسین بن علی بن الحسین
رضی الله عنهم آورده اند که وی فرمود که ابراهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود و هر روز
جمعه ما را بنزدیک منبر جمع میکرد و خود به منبر بر آمده در امیر المومنین علی ع افتاده ناسزا میگفت

در یکی ازان جمعها آن مقام از مردمان پر آمده بود من به پهلوی منبر افتادم و در خواب شدم
دیدم که قبر مبارک حضرت صلی الله علیه وسلم بشگافت و ازانجا مردی بیرون آمد جامهٔ
سفید پوشیده مرا گفت ای ابو عبد الله ترا اندوهگین نمی سازد آنچه این شخص میگوید
گفتم بلی گفت چشمان خود بگشا و ببین که خدا تعالی باوی چه میکند چون چشم بگشادم وی
مذمت علی میکرد از بالای منبر بیفتاد و هلاک شد نظم تا کسی کز جام بغض مرتضی
یک جرعه خورد * دست ساقی فنا زهر هلاکش میدهد * حال او امروز زین نوعست و فردا
روز حشر * من نمیدانم که از خشم الهی چون رهد * و چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم او را دوست میداشت حق سبحانه تعالی نیز او را دوست داشته چنانچه در غزوه
خیبر منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من فردا این رایت بدست
کسی دهم که یحب الله و رسوله و دوست دارد وی خدا و رسول او را و یحبه الله و رسوله و
دوست دارد خدای و رسول وی او را و مرتبهٔ قرب امیر المومنین علی بر درگاه الهی جلت
عظمته و علت کلمته ازین حدیث معلوم توان کرد که در روضة الاحباب از جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهما روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم در حین محاصره
طائف علی ابن ابی طالب را بطلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمان نجوی
آن حضرت صلی الله علیه وسلم با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز دور و دراز
با پسر عم خویش گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی
من نجوی با وی رازی گفتم الله تعالی با وی نجوی می نمود و این حدیث در
صحیح نسائی مذکور است و ترمذی نیز آورده و ذکر کرده که خدای با وی نجوی
می فرمود یعنی امر کرده بود مرا که با وی راز گویم و محرمیت راز الهی نشانهٔ قرب
حضرت پادشاهی ست مثنوی محرم او بوده کعبهٔ جان را * محرم او گشته سر
یزدان را * کاتب نقش نامهٔ تنزیل * خازن گنج خامهٔ تاویل * ابن عم نبی و هم
داماد * جان پیغمبر از جمالش شاد * اما صفات حمیده و سمات پسندیدهٔ آنحضرت از قیاس
فهم افزون و از حیز ادراک وهم بیرون ست و شمهٔ از حقیقت حال و حال حقیقتش بر ضمائر
صافیهٔ عقلا و خواطر زاکیهٔ عرفا و فضلا لائح و پیدا و واضح و هویداست بیت در شرح حسن او
چه تصرف کند کسی * مرآت آفتاب چه محتاج صیقل ست * فضائل ذات ساطعة

اللوامع و مفاخر صفات لامعة السواطع آن حضرت در همه افکار و اذهان کضوء النهار و نور الاسناک
قرار یافته پس ایراد و اثبات آن از مقوله تحصیل حاصل مینماید مصرع والشمس تکبر
عن حلی و عن حلل قطعه قدم نهاد و قلم تا بقدر شرح کند * ز وصف صورت مدحش
نکات معنی را * خرد گرفت عنانش کزین سخن بگذر * بماهتاب چه حاجت شب تجلی را *
اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله دو سه کلمه از هر جا آورده میشود و از جمله شرف نسب
عالیش از خبر معتبر علی منی و انا منه معلوم است و حسب و فضیلش از کلام میمنت
انجام انت منی بمنزلة هارون من موسی محقق و مفهوم اما علم او بر همه علمای
عالم روشن شده و کیفیت دانش او از نکته کامله انا مدینة العلم و علی بابها معین
گشته حکیم سنائی فرماید بیت خوانده در دین و ملک مختارش * هم در علم و هم
علم دارش * در شرح تعرف آورده که علی بن ابیطالب را سخنان است که کسی پیش از وی
نگفته و بعد از وی نیز کسی مثل آن نیاورده تا بدانجا که روزی بمنبر برآمده گفت که سلونی
عما دون العرش بپرسید از من ما ورای عرش هر چه میپرسید پس بدرستیکه در میان
دو پهلوی من علمهاست بسیار و این لعاب رسول خداست صلی الله علیه و سلم
در دهان من و این آن چیزیست که ذقه کرده است یعنی چشانیده است مرا حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم بخدای که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر فرمان رسد مر توریت
و انجیل را که سخن گویند هر آینه من وساده وضع کنم و بران نشسته خبر دهم بدانچه
در آن هر دو کتاب است و آن هر دو کتاب مرا در آن تصدیق نمایند و شک نیست
در آن که این علوم در مکتب ادب از ادیب لبیب و علمک ما لم تکن تعلم در آموخته بود
چنانچه فرمود که رسول صلی الله علیه و سلم هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی
هزار باب دیگر بر من منکشف شد شیخ عطار فرموده مثنوی نبی در گوش او
یک علم در داد * ز ان اندر دلش صد علم بگشاد * چو شهر علم دین پیغمبر آمد *
در آن شهر بی شک حیدر آمد * از آن آب حیات دل که جان خورد * ز دست ساقی
کوثر توان خورد * اما عبادتش بمرتبه بود که شبی از خلوت او هزار تکبیر احرام می‌شنودند
ورای تکبیرات فرائض و سنن اما حلم او برین وجه نقل کرده اند که غلام وی در پس دیواری
ایستاده بود امیر او را هفتاد بار نعره زد و او جواب نداد بالآخر امیر در عقب دیوار نگاه کرد

او را دید گفت ای غلام آواز مرا شنودی گفت آری فرمود که مرا چرا جواب ندادی گفت
میخواستم که ترا بخشم آرم گفت من آنکس را بخشم آرم که ترا بران میداشت که مرا بخشم آری یعنی
شیطان را پس فرمود که برو ترا آزاد کردم در راه خدا و تا زنده باشم مؤنت تو بر من است
و این غایت بردباری و نهایت نیکوکاری است بیت آراسته بود جانش از زیور علم ٭
بر فرق سر مبارکش افسر حلم ٭ و از تواضعش حکایت کرده اند که در زمان خلافت از افریقیه
مغرب تا سغد سمرقند در تصرف وی بود پیاده در بازار کوفه می گذشت و مردم به معاملات
خود مشغول شده از مرور وی خبر نداشتند و بر سر وی انبوهی میکردند وی میفرمود که راه
دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش می شنودند و راه بروی خالی میکردند و در روایتی
آمده که روزی بعضی از حوائج خانه خریده بود و خود برداشته یکی از خدام عتبه وی پیش آمد
که یا امیر المومنین این بار را بمن ده تا بردارم فرمود که ابو العیال احق ان یحمله
پدر عیالان سزاوارتر است به برداشتن بار ایشان خادم گفت تو خلیفه زمانی و امام مومنانی در
این صورت بحال تو نسبتی ندارد جواب داد که لاینقص الرجل من کماله ما یحمله الی عیاله
از کمال مرد هیچ کم نکند باری که برای عیال بکشد اما سخاوتش در مرتبه اشتهار بر جمیع
صغار و کبار مصرع مخفی نماند و بر همه چون روز روشن است ٭ امام واحدی رح در
اسباب نزول آورده که مرکز دائره مناقب ابو الحسن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
از متاع دنیا چهار درم داشت از خرج لابد خود باز گرفته در راه رضای حق تعالی بر درویشان
نفقه کرد یکی بظاهر و یکی در سر و یکی در روز نورانی و یکی در شب ظلمانی حق تعالی این آیت
فرستاد الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة فلهم اجرهم و علی را
به تشریف این خدمت تعریف کرد و بتقدیم این عمل بر تخت بخت جلوه داد حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسید که ای علی ترا چه بران داشت که بدین نوع تصدق
نمودی جواب داد که طریق صدقه را بیرون از چهار ندیدم جهت طلب رضای ربانی
جمیع آن طرق را التزام نمودم و تمنای من آنکه یکی از آنها شرف قبول یافته بموقع رضا
رسد و مقصود من که خشنودی معبود من است حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود یا ابن ابی طالب الا ان ذلک لک ای پسر ابو طالب آنچه مقصود تو بود یافتی
و بدانچه می جستی واصل شدی و قصه روزه و ایثار وی در اهل بیت وی طعام خود را

از مضمون و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا که بر همه عالمیان واضح ست آثار زهد
مرتضی علی و ترک دنیا و ترتیب اسباب امور عقبی و توجه بانوار مشاهده صفات حضرت
مولی در چه قصوی داشت چنانچه جابر انصاری رضی الله عنه فرموده که ندیدیم در دنیا
زاهدتر از علی بن ابیطالب که مطلقاً دیده همت از متاع دنیای فانی فرو بسته بود و
بر مرصد ریاضت مترصد شهود و تجرع ترانی نشسته در اخبار آمده است که بدنهای مایلیه
سه روز متوالی از نان جو سیر نخوردی و میگفت حسبی من الطعام ما یقیم صلبی بس ست از طعام
مرا آن مقدار که پشت مرا راست دارد و مرا از عبادت پروردگار من مانع نیاید آورده اند
که در زمان خلافت روزی به بیت المال در آمد و در انجا زر و نقره بسیار جمع آمده بود نظر
بدانها نگاه کرده زمانی نیک تأمل فرموده آنگاه گفت یا صفراء و یا بیضاء غری غیری ای
زر زرد و ای نقره سفید عذار غیر مرا غرور دهید و جز مرا بفریبید که من فریفته جلوهٔ و تقریب
و شیفته شیوهٔ شیرین شما نمیشوم و بدرستیکه من شما را سه طلاق داده ام که رجعت در ان
محال ست و دست تصرف بدامن شما رسانیدن بزه و وبال قطعه چگونه عشوه دنیا مرا فریب
دهد چو من بدیده همت در ان نمی نگرم ❊ چه گندم و خرمن من خوشه چین بود پروین ❊ من و
که مزرع دنیا به نیم جو نخرم ❊ اما کرامات وی از حد حصر زیاده است در شواهد آورده که بروایات
صحیحه ثابت شده است که چون پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد
و چون پای دیگرش برکاب میرسید و بروایتی بر بالای مرکب راست می ایستاد ختم تمام
میفرمود و هم در شواهد نقل فرموده که اسما بنت عمیس از فاطمه روایت کند که گفت در شبی
که علی با من زفاف کرد از وی ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت بامداد
آنرا با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کردم آنحضرت صلی الله علیه و سلم سجده دراز
کرد پس سر برآورد و گفت بشارت باد ترا ای فاطمه به پاکیزگی نسل بدرستیکه خدا تعالی فضیلت
نهاد شوهر ترا بر سائر خلائق و زمین را فرمود که باوی بگوید اخبار خود را و آنچه بر روی زمین
خواهد گذشت از مشرق تا مغرب و هم در ان کتاب مذکور ست که در وقت توجه بصفین اصحاب
وی بآب محتاج شدند و هر چند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر ایشان را
اندکی از جاده بگردانید دیری ظاهر شد در میان بیابان جمعی رفتند و از ساکن آن دیر
سوال آب کردند گفت از اینجا تا آب دو فرسنگ ست اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین

اجازت ده تا بدانجا رویم شاید پیش از آنکه هیچ قوت نماند بآب رسیم امیر فرمود که حاجت بآن
نیست و عنان بغلهٔ خود را بجانب قبله تافت و بجاے اشارت کرد که آنرا بکاوید چون
مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتے بران کار نمیکرد امیر فرمود
که این سنگ بر بالای آب ست جهد کنید و آنرا بر کنید هر چند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند
نتوانستند که آنرا از جاے بجنبانند چون حضرت امیر آن را بدید از مرکب خود فرود آمد
و آستین از ساعد بازو در نوردید و انگشتان مبارک بزیر آن سنگ در آورده و زور کرده
آن سنگ را از بالاے چشمه دور انداخت آبے ظاهر شد بغایت صافی و شیرین خنک
که دران سفر بهتر ازان آب نخورده بودند همه اصحاب آب خوردند و آن مقدار که خواستند
برداشتند پس حضرت امیر آن سنگ را برداشت و به بالای چشمه نهاد و فرمود که آن را
بخاک بانباشتند چون راهب آن دیر آن حال را مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش حضرت
امیر بایستاد و پرسید که تو پیغامبر مرسلے فرمود که نے پس گفت تو فرشتهٔ مقربی گفت نے
پس گفت تو چه کسی فرمود که من داماد پیغامبر مرسل محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلوات الله
و سلامه علیه راهب گفت دست بیار که مسلمان میشوم مرتضی علی دست بوی داد
پیر دیرانی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد ازان امیر
از وے پرسید که سبب چه بود که بعد ازانکه مدت مدید بر دین خود بودی امروز ایمان
آوردی گفت اے امیر المومنین بنای این دیر باے کننده این سنگ ست و پیش
ازین بسیار کس درین دیر بوده اند و ما در کتب خود دیده ایم و از علماے خود شنیده که درین
موضع چشمه ایست و بر بالای آن سنگے که آنرا ندانند و کندن آنرا نتوانند مگر پیغامبری یا داماد
پیغامبری پس من چون دیدم که تو آن کردی که من بآرزوے خود رسیدم و آنچه انتظار
آن مے بردم یافتم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بگریست که محاسن مبارک وی
از آب دیده تر شد بعد ازان گفت سپاس مر خدایرا که من نزدیک وی منسی نبودم و در کتاب او
مذکور شده ام پس آن راهب ملازم امیر شد و در پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چندانکه شهید شد
و امیر بر وے نماز گذارد و وے را دفن کرد و برای وی از خداے تعالے آمرزش طلبید و
غیر ازین از کرامتهاے ایشان که از دائره شرح و بیان بیرون ست اما جلوهٔ جز آتش
بر هیچ بیناے مخفی و سطوت شجاعتش از هیچ دانائے مختفی نیست آنچه در رخنه ده

بدر و احد بتوفیق ملک احد او را میسر شد از معاونت سید مختار و مقاتلت با زمرهٔ کفار و دونان
باب همین نکته کافیست که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار در حرب خندق عمرو
بن عبدود را که روی رزمش ضربت شمشیر دو نیمه ساخت و برکندن در خیبر اثریست از
ولایت حیدر که تا قیامت بر لوح دلهای آدمیان مسطور است و بر زبان بکافهٔ عالمیان
مذکور رباعی ای جان سخن ز دست دل بوتراب کن ÷ آباد ساز کعبهٔ ضمیر خراب کن ÷
با هر چه آن جناب گرفت انس انس گیر ÷ وز هر چه اجتناب نمود اجتناب کن ÷ و هم جبرا
مصرعه رباعی اوصاف چنین خواهد بود ÷ و چون مطالعهٔ این اوراق گنجایش
تفصیل صفات مرتضوی ندارد و مقصد اعلی از تالیف این کتاب ذکر احوال شهدای
اهل بیت است برین قدر اختصار افتاد بیت هر چه گفتیم در اوصاف کمالیت او ÷
همچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست ÷ بیان شهادت حضرت علی رضی الله عنه
و حال شهادت ایشان بر آن وجه بوده که چون بر سریر خلافت متمکن شد و واقعهٔ جمل
و صفین که تفاصیل آن در تواریخ رقم ثبت یافته واقع گشت و قصهٔ حکمین چو درگرفت
چهار هزار کس از عباد و زهاد کوفه از لشکر امیر المومنین علی بیرون رفتند و گفتند لا حکم الا لله
و هشت هزار کس دیگر بدیشان پیوستند و نهروان را منزل ساختند ابن الکوا را بر خود امیر
ساختند و این طائفه را خوارج میگویند مرتضی علی رضی الله عنه ابن عباس را رضی الله
عنه نزد ایشان فرستاد تا ایشان را نصیحت نموده باز آرد بهیچ وجه سخن او را قبول نکردند
و گفتند علی بتحکیم راضی شد ما از و گشتیم ابن عباس باز آمد و علی خود سوار شده نزد
ایشان رفت و با ایشان آغاز سخن فرمود عمرو بن بریع و حرقوص بن زهیر گفتند
یا علی گناه بزرگ کرده توبه کن و سپاهی ترتیب ده تا بحرب شامیان رویم امیر
گفت من حکمین نمیکردم شما مبالغه کردید که ترک حرب کن و اکنون خود آمده اید و اعتراض
میکنید یکی از خارجیان گفت ما با تو حرب خواهیم کرد و علی گفت تا با من حرب
نکنید من با شما حرب نکنم القصه ایشان بهر شهر مردی فرستادند و طلب کردند و نهروان
را معمور ساختند و امیر خبر ایشان می شنید و التفات نمی فرمود و لشکری ترتیب
می نمود که بشام رود با آخر خبر رسید که خوارج فساد میکنند و بقتل و غارت مسلمانان اقدام
می نمایند و میگویند چون علی بشام رود ما برویم و کوفه را غارت کنیم سپاه گفتند یا امیر المومنین

ما را نخست کار خوارج بباید ساخت که اگر متوجه شام شویم نباید که ایشان خانمان ما غارت کنند
وزن و فرزند ما را باسیری ببرند مرتضی علی لشکر ظفر پیکر بجانب ایشان کشید و دیگر باره
عبد الله عباس را نزد ایشان فرستاده و هم بجائی نرسید امیر خود نزدیک ایشان رفت
و ایشان را پند داد و از عذاب خدا تخویف نمود هشت هزار کس روی بامیر نهاده
التوبه التوبه می گفتند بزاری و نیازی گریستند تا بلشکر اسلام پیوستند و ابن
کوا که امیر خوارج بود او نیز با ده کس از خواص خود از مذهب خوارج رجوع کرده نزدیک
مرتضی آمد و خوارج عبد الله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر را که ذو الثدیه گفتندی
امیر خود ساخته روی به نهروان نهادند امیر در عقب ایشان روان شد و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم از حرب علی با این طائفه خبر داده بود و ایشان را مارقین خوانده در
شواهد آورده که حضرت رسول الله صلوات الله و سلامه علیه مر علی را رضی الله عنه خبر
داده بود که محاربه خواهی کرد بجماعتی مارقین از دین یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد
که بجای یک دست وی پارهٔ گوشت باشد بر سر دوش وی چون پستان زنان و
بر آن گوشت پاره موی چند باشد چون دم یربوع و آن ذو الثدیه بود مهتر خوارج و
شریک ابن وهب راسبی در امارت ابو الشیخ اصفهانی در دلائل خود روایت کرده است
باسناد درست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول خدا صلی الله
علیه و سلم بودیم و او چیزی قسمت می کرد مردی از بنی تمیم که او را ذو الخویصره گفتندی
بیامد و گفت یا رسول الله عدل کن حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه فرمود که
ویحک کیست که عدل کند اگر من عدل نکنم فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله مرا
دستوری ده تا گردن او بزنم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عمر بگذار او را که
او را یاران اند که هر یک از شما حقیر شمارد نماز خود را با نماز ایشان و روزهٔ خود را با روزهٔ ایشان
قرآن خوانند و از حنجر گردن ایشان تجاوز ننماید بیرون روند از اسلام بسرعت همچنانکه
تیر از کمان بیرون رود و پیشرو ایشان مردی باشد سیاه یکی از دو بازوی وی
مثل پستان زنان و بیرون آیند بر بهترین فرقه آدمیان ابو سعید خدری رضی الله عنه
میگوید گواهی میدهم که من شنودم این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گواهی
میدهم که امیر المومنین علی کارزار کرد با این گروه و من با وی بودم پس بفرمود تا آن

مردی که پیش رو ایشان بود بجوئید و بیارید چنان کردند چون حاضر شد نظر کردم بر همان صورت بود
که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم صفت کرده؛ بیت: زبان مصطفی معجز نشان بود ٭
خبر از هر چه میداد آنچنان بود ٭ آورده اند که لشکر امیر در راه نهروان بر دیری میگذشتند
پیری ترسا بر بالای دیر بود نعره زد که ای لشکر اسلام پیشوای خود را بگوئید که
نزدیک من آید خبر با میر رسانیدند عنان مرکب بدان طرف معطوف گردانید چون بدیر
نزدیک رسید پیر دیرانی گفت ای سردار لشکر کجا میروی گفت بحرب دشمنان دین
میروم پیر گفت همین جا توقف کن و لشکر خود را فرود آر و متوجه حرب مخالفان مشو که این
زمان ستاره مسلمانان در هبوط است و طالع اهل ملت اسلام ضعیف چند روزی صبر
پیش آر و شکیبائی پیشه گیر تا آن کوکب هابط روی بصعود نهد و طالع مسلمانان
قوتی یابد علی فرمود که تو دعوی علم آسمانی میکنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده پیر گفت
حقا که من هرگز نام این ستاره نشنوده ام سوالی دیگر کرد پیر جواب آن ندانست مرتضی
فرمود که در احوال آسمانی وقوفی چندان نداری از حالات ارضی چیزی میپرسم آنجا که
ایستاده میدانی که در زیر قدم تو چه چیز مدفون است گفت نمیدانم امیر فرمود که ظرفی ست
بدین عدد دنانیر درو مسکوک و نقش سکه او برین منوال است پیر گفت تو این سخن از کجا میگوئی
گفت رسولؐ صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده و دیگر فرموده که تو با این قوم حرب میکنی و از
لشکر تو کم از ده کس کشته گردند و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده بگریزند و بیرون روند
پیر ازین سخنان متحیر فرو ماند و بفرمود تا زیر قدم وی را بکاویدند آن ظرف بیرون آمد
و دینارهای او بهمان عدد که امیر گفته بود پیر فی الحال از دیر بیرون آمد و بدست امیر
مسلمان شد و امیر روی به نهروان آورد با سطوت تمام و شوکت مالا کلام؛ بیت
تائید بر یمین وی و فتح بر یسار ٭ اقبال بر رکاب وی و بخت همعنان ٭ در شواهد آورده
که جندب بن عبد الله الازدی گوید که در حرب جمل و صفین با علی بودم و مرا هیچ شکی
نبود در آنکه حق بجانب وی ست اما به نهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آن
جماعت که با ایشان حرب میباید کرد همه زاهدان و نیک مردانند کشتن ایشان کاری
بس عظیم ست و بامدادی از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهره آب داشتم جائی
نیزه خود را بزمین فرو بردم و سپر خود را بآن باز نهادم و در سایه آن بنشستم ناگاه مرتضی علی

بدانجا رسید پرسید که هیچ آب همراه داری مطهره که داشتم پیش آوردم بستد چندان دور رفت
که از نظر من پنهان شد بعد از آن پیدا آمد وضو ساخته در سایه آن سپر بنشست ناگاه دیدیم
که سواری از جانب وی میرسید گفتم یا امیر آن سوار ترا چه میگوید گفت وی را بخوان بخواندم
آمد و گفت یا امیر المؤمنین مخالفان از نهروان بگذشتند و آب را بریدند فرمود که کلا
که ایشان گذشته باشند بار دیگر آن سوار گفت والله که گذشتند امیر گفت کلا که ایشان
نگذشته اند درین سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر گفت
نگذشته اند آن شخص گفت والله من نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را بدان جانب آب امیر
فرمود که والله که ایشان نگذشته اند و چون گذرند که محل افتادن و جای ریختن خون ایشان
آنجاست بعد از آن امیر برخاست و من نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدست
من افتاد که حال این مرد را بشناسم یا آنست که ادعای غیبت و دلیری و هر گونه سخن میگوید یا او را
بینه هست از خدای تعالی در کار خود یا از رسول صلی الله علیه وسلم خبری شنوده است پس
گفتم بارخدایا با تو عهد کردم که اگر ببینم که مخالفان از نهروان گذشته اند اول کسی که
با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته باشند همچنان در محاربه و قتال اهل خلاف
ثابت در رزم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان بحال خود ایستاده
است و یک کس از آب نگذشته است ناگاه امیر پس پشت مرا بگرفت و بجنبانید و گفت
ای جندب حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم بلی یا امیر المؤمنین فرمود که بکار خود مشغول
باش یک تن را از ایشان کشتم و دیگری را هم کشتم پس با دیگری درآویختم من وی را زخمی
زدم و وی مرا زخمی زد و هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند و ببردند و با خود نیامدم
مگر آن وقت که محاربه باخر رسیده بود راوی گوید که چون سپاه شاه مردان که بوقت
طعن و ضرب در سربازی روحی از شمشیر آبدار نتافتندی و بهنگام قتال و حرب از روی
ارادت بمیدان محاربت و مضمار مبارزت شتافتندی بیت همه چو گوهر شمشیر غرقه
در آهن * دلیر و صفدر و رزم آزمای و قلب‌شکن * با لشکر ابتر خوارج که از راه ضلالت
خویش را در بادیه طغیان و وادیه عصیان انداخته بودند و از غایت ادبار مورد صافی
انقیاد و اطاعت را بشوائب هر گونه معایب مکدر ساخته بیت با سری پر جوش
از سودای خام * با دماغی پر بخار انتقام * در مقابله آمده راه مقاتله گشودند بیت

نیزه

چو ابر در هوا در هم آمیختند * چو باران ز تن خون فرو ریختند * مخالفان هر مقدمه
که ترتیب کرده بودند نقیض مطلوب نتیجه داد و قضیه که تصویر نموده اند منعکس
گشت **بیت** بر داشتند دل ز امیدی که داشتند * بر بند داشتند ز تخمی
که کاشتند * لشکر امیر را از مهب والله یؤید بنصره من یشاء نسیم عنایت بوزید و گل
مراد از گلشن فقد جاءکم الفتح بدمید **بیت** صبح ظفر از مشرق انوار بر آمد * و صحاف
غرض را شب سودا بسر آمد * از آن چهار هزار نا کس سه هزار و نهصد و نود و یک تن عرصه
تلف شدند و نه کس گریخته جان از آن ورطه خونخوار بیرون بردند و از لشکر مرتضی علی
نه تن شربت شهادت چشیدند و باقی لشکر رخت زندگانی از آن دریای خون بساحل
سلامت کشیدند امیر فرمود که ذو الثدیه را که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از و نشان داده بود
بجوئید یکبار بجستند و نیافتند جمعی گفتند شاید نشده باشد و از معرکه سبب
فرار نموده حضرت امیر سوگند خورد که والله من دروغ نمیگویم و با من دروغ نگفته اند
او را گشته می باید دیگر باره او را بجستند و در زیر چهل تن از کشتگان یافتند به همان
صورت که وی را از نبی صلی الله وسلم روایت کرده بود پس مرتضی علی فرمود
که کیست که بکوفه رود و خبر فتح با کوفیان رساند ابن ملجم مرادی پیش آمد که یا امیر المؤمنین
من بروم و این مژده باهل کوفه رسانم امیر فرمود که برو که کار خود خواهی ساخت اهل تواریخ
بر آنند که اصل ابن ملجم از مصر بود او همراه آن مردمان که به قتل ذی النورین رضی الله عنه
آمده بودند آمده بود و پس از آن بکوفه افتاد و در لشکر مرتضی علی رضی الله عنه بود
و روایتی آنست که امیر در وقت توجه بحرب خوارج از همه جا مردم مدد طلبیده بود از
یمن ده تن آمده بودند و ابن ملجم با ایشان بود مردی بغایت زشت صورت و سهمگین
با هیکل مهیب **بیت** از این ناخجسته روئی تیره رائی * دوی بد طلعتی
ناخوش لقائی * و هر یک از ایشان تحفه و تبرکی نزد امیر می آوردند و امیر قبول
میفرمود و ابن ملجم شمشیری داشت بغایت قیمتی پیش امیر آورد و مرتضی علی روی از و
بگردانید و تحفه او در معرض قبول نیفتاد عاقبت ابن ملجم بخلوت پیش امیر آمد و گفت یا امیر المؤمنین
چگونه است که از یاران و همراهیان من هدیه قبول میکنی و دست رد بر پیشانی من می نهی
و این چنین شمشیری قیمتی که شاید در عرب روی شمشیر دیگر مانند این نبود از من نمی ستانی

امیر فرمود که چگونه این شمشیر از تو ستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین شمشیر
حاصل خواهد شد ابن ملجم در زمین افتاد و جزع بسیار کرد و گفت یا امیر المؤمنین هیهات
هیهات هرگز مبادا که این صورت در خیال من گذرد یا این فکر محال در خاطر من خطور
کند و من بعشق ملازمت تو ترک وطن و مسکن گرفته ام و دل از احباب و اصحاب برداشته
محبت این حضرت عالی رتبت نقش دوستی ماسوی از لوح دلم فرو شسته است و
سلطان مودت ملازمان این جناب مستطاب در صدر دلم متمکن نشسته **رباعی**
حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد * یا با کس دیگر آشنا خواهد شد * از مهر تو بگسلد کجا دارد
دوست * ور زکوی تو بگذرد کجا خواهد شد * امیر رضی الله عنه گفت این صورت البته
واقع شدنی و درین خلافی متصور نیست و امر نیست بودنی و از ان تجاوز ممکن نی
و تو غبار وحشت بر آئینه الفت خواهی بیخت و از مشام وفاق بباد به نا فرجام نفاق
خواهی گریخت بلیت آئین مهر و رسم وفا عادت تو نیست * هر چند شرط و عهد کنی باز
بشکنی * ابن ملجم گفت ای اینک من در پیش تو ایستاده ام بفرما تا هر دو دستم ببرند اگر تحقیق
فرمود که از من این صورت واقع خواهد شد حکم کن تا بقصاصم رسانند مرتضی فرمود
که چون ترا قصاص کنم نه از تو امری صادر نشده است که مستحق قصاص شوی اما
مخبر صادق مرا خبری داده است و میدانم که قول او راست و سخن او حق است و قولی
آنست که ابن ملجم از خوارج بوده و بوقت توجه آن قوم به نهروان و مجال بیرون رفتن
نیافته و در لشکر امیر بمانده و بهر تقدیری چون امیر از حرب خوارج فارغ شده متوجه
کوفه گشت ابن ملجم اجازت طلبید که از پیش برود و خبر مژده فتح و نصرت امیر باهل کوفه
رساند اما چون بکوفه رسید گرد بازار و محلات می گشت و باواز بلند خبر فتح امیر
با مردم میگفت و مضمون این کلام بمسامع خاص و عام میرسانید **نظم** خورشید
ظفر از افق فتح بر آمد * وز تیره عدو نوبت ظلمت بسر آمد * در آئینه تیغ شهنشاه
ولایت * رخسار دل آرای ظفر جلوه گر آمد * ناگاه در محله بدر سرای رسید آواز
دف و نی شنید که از خانه بیرون می آمد بر در آن خانه بایستاد و با خود گفت
ساکنان این خانه را ازین منکر نهی کنم و بعذاب الهی و عقوبت پادشاهی تخویف
نمایم پس نعره زد و اهل آن خانه را از غنا و سرود منع کرد عجب حالتی که اول کارش نهی بود

ازرمردی آخر عملش شرب بود از خمر و بسبب آن اختیار کرد صعب ترین کاری و زشت ترین امری و منشور احوال خود بتوقیع شقاوت ابدی و خسران سرمدی موشح گردانید

بیت ز نفس نابکار و طبع منحوس ٭ بزندان شقاوت ماند محبوس ٭

القصه جمعی عورات دید که از آن خانه بیرون می آمدند با جامهای ملون و پیرایه های گوناگون و در میان ایشان زنی بود بسیار جمیله نام او قطام و در عرب بحسن و جمال او مثل میزدندی چون چشم ابن ملجم بران زن افتاد شعلهٔ عشق او در کانون سینهٔ پرکینه اش برافروخت و خرمن صبرش بشرارهٔ برق محبت او بسوخت

بیت لشکر کشید عشق و دلم ترک جان گرفت ٭ صبرم گریز پای سر اندر جهان گرفت ٭

آخر بدست وقاحت پردهٔ حیا از پیش برداشته نزد قطام آمد و گفت ای دلارام نازنین از کدام قوم و قبیلهٔ جواب داد که از تیم الرباب و آن قبیله خوارج بودند و حضرت امیر در نهروان جمعی از ایشان بقتل رسانیده بود و پدر و برادر قطام و دوازده تن از خویشان او از جملهٔ آن قتیلان بودند القصه ابن ملجم گفت ایم انت ام ذات بعل یعنی تو بیوهٔ یا شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت رغبت میکنی بشوهری که ترا هیچ کس بدان ملامت نکند و از فتنهٔ او ایمن باشی قطام گفت دیرگاه است که بچنین شوهری محتاجم تو کیی ابن ملجم گفت اکنون که یافتی اجابت کن از آنجا که نسبت جنسیت بود دل قطام بجانب وی مائل شد

بیت ذره کاندر همه ارض و سماست ٭ جنس خود را همچو کاه و کهرباست ٭

گفت همراه من بیا تا با اولیای خود مشورت کنم آن ملعون با آن ملعونه برفت تا بدر سرای وی رسید قطام بمنزل خود درآمد و فرمود تا در سرای را فرو بستند و جامهای به تکلف پوشید و پیرایها بر خود بست و خود را بیاراست

بیت تو بی پیرایه دلها میربودی از کسان وین دم ٭ چو این پیرایه بستی قصد جان بیدلان داری ٭

پس جلوه کنان به بالای غرفه برآمد و بکرشمهٔ حسن و جمال و شیوهٔ غنج و دلال ابن ملجم را گرفتار خود گردانید و چون دید که تیر عشق او بر نشانه آمد آغاز ناز کرد و گفت اولیای من رغبت نمی کنند که در عقد نکاح تو آیم الا مهر گرانمایه و مشکل که تو از عهدهٔ آن بیرون توانی آمد ابن ملجم گفت تعیین مهر نمای تا دران باب تأملی کنم قطام گفت که مهر من سه چیز است یکی آنکه سه هزار درهم نقد ادا کنی دوم

کنیزک جمیله مغنیه بیار سوم قتل علی بن ابیطالب اختیار نمائی پس ابن ملجم گفت
قصه درم و کنیزک را قبول دارم اما کشتن علی کار نیست بغایت صعب و بیک ابی
قطام که قادر تواند بود بر کشتن علی که شهسوار مشرق و مغرب و شکننده گردن سرکشان
عرب است بیت چو او بر کشد ذوالفقار از غلاف ٭ ز هیبت فتد لرزه بر کوه قاف
چو در دست او نیزه گردان شود ٭ بلائی دلیران و گردان شود ٭ قطام گفت من مال
و کنیزک نیز بتو می بخشم آرا از بهر قتل علی نمیگویم و تا کینه پدر و برادر ازو نمی خواهم
آرام ندارم این زمان کابین من کشتن علی است اگر وصال من میخواهی این کار را
قبول کن و گرنه مصرعه پندار که هرگزم ندیدی ٭ ابن ملجم که این سخن شنود آتش
نفاق او شعله کشید و دیگ حمیت جاهلیتش بجوش آمد و گفت والله که سخن علی راست
است و آنچه مرا میگفت اینک اثر آن پدید آمده و گویا من بدین شهر نیامده ام الا بکشتن
علی پس گفت قطام برین عزیمت پا ایستادم و کمر قتل او بستم و اگر یک ضربت که برو زنم
از من راضی شوی زود این مهم را کفایت کنم قطام گفت روا باشد و من نیز جماعتی را
طلب کنم که درین ترا یار و مددگار باشند و من بدین مقدار راضی شدم اکنون
شمشیر خود بکین سخن نزدیک من بزهرین نه تا از سر شرط نگذری و زود باز آی ابن ملجم
شمشیر خود بدو داد و روی بخدمت امیر نهاد و دران محل اهل کوفه باستقبال
رفته بودند و امیر بکوفه در آمده بود مردمان تهنیت می گفتند و مبارکباد میکردند
بیت لله الحمد که مقصود ز در باز آمد ٭ مردم چشم جهان بین ز سفر باز آمد ٭
لله الحمد که از وصل مسیحا نفسی ٭ بتن خسته دلان جان دگر باز آمد ٭ اما امیر میراند تا بدر
مسجد کوفه رسید عنان مرکب باز کشید و پای از رکاب بیرون کرده پیاده شد و قدم
مبارک در مسجد نهاده دو رکعت تحیت مسجد ادا فرمود فرزندان امیر و محبان و اشراف و اعیان
کوفه همه آنجا حاضر بودند مرتضی علی کرم الله وجهه ببالای منبر بر آمده خطبه مشتمل بر حمد الهی و
نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم خوانده مردمان را از عقوبت ربانی ترسانید
و بمثوبت جاودانی امیدوار گردانید پس بر جانب راست منبر نگاه کرد امیر المومنین حسن را
دید نشسته گفت یا بنی کم مضی من شهرنا هذا ازین ماه چند روز گذشته است و آن ماه مبارک
رمضان بود شاهزاده فرمود که سیزده روز یا امیر المومنین پس بجانب حسین منبر

نگریست امیر المؤمنین حسین حاضر بود فرمود یا بنی کم بقی من شهرنا هذا ازین ماه ما چند روز مانده است گفت هفده روز یا امیر المؤمنین پس علی دست بمحاسن مبارک خود فرود آورد و گفت درین ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب کند بدبخت ترین این امت و بیتی ادا کرد که مضمونش انیست که قتل من میخواهد نامردی از قبیلهٔ مراد و من بوی نیکوئی میخواهم آورده اند که چون این سخن بسمع ابن ملجم رسید هیبتی عظیم بروی غلبه کرد بیامد در پیش امیر بایستاد و گفت پناه میبرم بخدا یا امیر المؤمنین از انچه میبری گمان می بری از تو درخواست میکنم که بفرمای تا دستهای مرا قطع کنند یا مرا به زشت ترین وجهی قتل کنند امیر گفت ناکشته را قصاص نتوان کرد و لیکن رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده است که کشندهٔ تو مردی از قبیله مراد باشد و ترا از مرادی مراد خود ضربتی زند و او بمراد خود نرسد ابن ملجم همچنان استبعاد میکرد و استغاثه می نمود امیر گفت من ترا از سری خبر دهم که تو بران مطلع باشی دایهٔ تو هیچ کس دیگر از ان وقوف ندارد بخدا به تو سوگند که تربیت کنندهٔ تو در طفولیت زن جهودی بوده گفت آری امیر فرمود که روزی آن جهودیه از تو غضب شده بود گفت آری گفت ای بدبخت ترا از ان کشندهٔ ناقهٔ صالح را پی کرد همچنین بود گفت آری و سر در پیش انداخت امیر بگریست گریستنی که محاسن مبارکش تر شد و حضار مجلس نیز بگریستند پس گفت ای قوم میندارید که من از مرگ می ترسم نه که من همیشه آرزومند مرگ بوده ام و انتظار شهادت خویش برده ام زیرا که ❊ مثنوی ❊ مرگ ما را زندگی دیگر است ❊ زهر مرگ از شهد شیرین خوشتر است ❊ مرگ سازد مغز را صاف از پوست ❊ تا رساند دوست را نزدیک دوست ❊ اما گریهٔ من برای فرزندان مظلوم و جگر گوشگان محروم من است که حالا بدرد غریبی مبتلا اند و بعد از من بسوز یتیمی نیز گرفتار خواهند شد پس فرمود که ای حاضران بغائبان برسانید که چون فرزندان مرا شهید کنند و خبر آن بشما رسد در مصیبت ایشان بگریید و از حسرت ایشان بنالید که گریهٔ شما برای اولاد من ضائع نخواهد بود پس ای عزیزان درین ایام نیز انجام جهد کنید تا قطرهٔ چند آب از دیده ببارید که آب دیده بنادهٔ غضب ربانی را فرو نشاند هر که درین روزها از سر لذت نفس برخیزد و بماتم فرزندان رسول صلی الله علیه وسلم بنشیند و گل اندوه در باغ سینه بشگفاند و مرغ ندامت را بر شاخسار ملامت بنغمه در آرد مهدیست که

غنچهٔ او در ریاض بهشت پاکیزه سرشت ریاحین مرادش از بساتین امید شگفتن گیرد و در خسارهٔ حالش بخط نجات و حال رفع درجات اریب و بهار پذیرد نظم هر که امروز از برای آن شهیدان غم خورد ٭ باشد از اندازه بیرون شادی فردای او ٭ ای عزیزان یک ره از حال حسن یاد آورید ٭ گشته تلخ از زهر دشمن لعل شکر خای او ٭ بس برانید اشک از قتل حسین بن علی ٭ وز غم اولاد پاک عترت والای او ٭ تشنه لب خسته جگر مجروح تن پر غصه دل ٭ در میان خاک و خون پنهان رخ زیبای او ٭ القصه امیر از منبر فرود آمد و شبی در خانهٔ حسن افطار کرد و شبی در منزل حسین و زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمود گفتند یا امیر چرا زیاده طعام نمی خورید فرمود نزدیک رسیده که بدرگاه حق باز گردم میخواهم که چون امر حق در رسد آلوده نباشم پس ابن ملجم در همان شب بخانهٔ قطام رفت و قطام دروان تیمی را پیدا کرده بود از قبیلهٔ خود و ابن ملجم با شبیب بن بجیره شجعی سخن گفته بود و او را بمعاونت خود بر قتل علی راضی ساخته پس هر سه خارجی در آن شب بحضور قطام بر قتل امیر بیعت کردند و ابن ملجم نظر نمود تا شمشیر او را بزهر آب دادند و منتظر فرصت می بودند تا شب نوزدهم رمضان در آمد امیر همه شب بطاعت مشغول بود و مطلق خواب نفرمود هر ساعت بمیان سرای آمدی و در آسمان نگریستی و گفتی صدق رسول الله والله که هرگز رسول خدا صلی الله علیه وسلم دروغ نگفت پس چه چیز باز میدارد کشندهٔ مرا از کشتن من و بر همین منوال می گذرانید تا وقت آن آمد که بمسجد رود وضو تازه کرد و میان در بست و در حال میان بستن فرمود مصرعه حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ٭ میان را سخت در بند برای مرگ که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد مصرعه ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا ٭ و جزع مکن از موت چون بوادی تو فرود آید که رقم خلود بر صحیفهٔ حال هیچ مخلوقی نکشیده اند و شربت حیات جاودانی هیچ احدی را از موجودات نچشانیده بلیت آری اساس خانهٔ عمر استوار نیست ٭ دار فنا محل ثبات و قرار نیست ٭ پس چون امیر عزیمت بیرون رفتن فرمود بمیان سرای رسید مرغابی چند که در آن خانه بودند پیش آمدند و فریاد در گرفته دامن آن حضرت را گرفته نمی گذاشتند که بیرون رود دختران امیر خواستند که ایشان را دور کنند امیر گفت که دست از ایشان بدارید که ایشان نوحه کنندگان اند بر من و در روایتی

آمده است که فرمود من صوائح یتبعها نوائح خالا انها فریاد کنندگانند در فراق من و بعد از این نوحه کنندگان از پی در خواهند آمد برای مصیبت من آنشب امیر در خانه حسن افطار کرده بود و چون امیر این کلمه بگفت شاهزاده فرمود که یا ابتاه این چه فال ست که میزنی و این چه حدیث ست که میکنی که دلهای ما درد مند و جانهای ما مستمند شد گفت ای فرزند این فال نیست اما دلم گواهی میدهد که درین ماه از جمله کشتگان خواهم بود پس یک یک از فرزندان را به سبیل وداع کلمه میگفت و گوئیا از در و دیوار آواز الفراق الفراق استماع می افتاد مثنوی رخت بر بستیم و دل برداشتیم ❊ صحبت دیرینه را بگذاشتیم ❊ وقت شد کز غصه و غم وارهیم ❊ بر غم و شادی عالم پا نهیم ❊ تا یکی بار دل دونان کشیم ❊ تا بکی خونابه زین و آن چشیم ❊ صد در جنت بهر ما آراسته ❊ ما درین زندان به محنت کاسته ❊ پس امیر روی بمسجد نهاد و گفت شعر خلوا سبیل المومنین المجاهد ❊ فی الله لا یعبد غیر الواحد ❊ یعنی راه دهید مومن جهاد کننده را در راه خدای که غیر معبود یکتا را پرستش نکرده و چون بدر مسجد رسید بانگ نماز گفت و مردمان را برای نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاده بنماز ایستاد اما آن سه خارجی شب در خانه قطام شراب خورده بودند و دران وقت مست خراب افتاده چون قطام آواز بانگ نماز امیر شنید ابن ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز که وقت رسید اینک علی بمسجد آمد و دم بدم ست که مردم روی بمسجد خواهند نهاد و زود برو و حاجت من روا کن و بزودی باز آ و درد فراق مرا هم بشربت وصال من دوا کن ابن ملجم برخاست و تیغ زهر آلوده خود را برگرفت و گفت بروم و تن هلاک و بدبخت و باز آیم باید که آنچه نتوان دید که من دیروز از علی شنیدم که گفت رسول صلی الله علیه سلم فرمود که بدبخت ترین پیشینیان عاقر بن سالف بود که ناقه صالح را پی کرد و بدبخت ترین پسینیان کشنده علی ابن ابی طالب خواهد بود این بگفت و روی بمسجد نهاد و خود را در میان خفتگان انداخت اما چون مرتضی علی از ادای تحیت فارغ شد برخاست و گرد مسجد برآمد و خفتگان را برای نماز بیدار میکرد و ابن ملجم بر روی خفته بود امیر سر پای بروی زد که قم و صل یعنی بیدار شو و نماز گذار و از وی درگذشت و باز پیش محراب آمده و در نماز ایستاد و ابن ملجم برخاست و دست یار خود را گرفت و گفت برخیز که فرصت فوت می شود و در

تاریخ طبری و بعضی کتب مذکورست که امیر منور به بانگ نماز میگفت که آن سه خارجی بدر مسجد آمدند شبیب و وردان هر دو بر در مسجد نشستند [illegible] و گفتند هر دو شمشیر بزنیم اگر یکی خطا شود دیگری بجائی رسد و ابن ملجم را گفتند تو بدرون مسجد رو و اگر ما را کاری بر نیاید تو کار خود بکن اما چون امیر از اذان فارغ شد قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیر بزد بر طاق در مسجد آمد و بشکست و وردان هم تیغ فرود آورده بر دیوار آمد ایشان هر دو بجستند ابن ملجم گفت وا فضیحتاه همین زمان مردمان در رسند و ما را بگیرند شمشیر بر کشید و پیش محراب آمد و امیر در نماز بود صبر کرد تا سجده اولی بجا آورد و همین که سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد قضا را بران موضع آمد که روز حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود چون این ضربت به محل آن ضربت رسید تا مغز سر مبارکش شگافته شد و آواز از امیر برآمد که فزت برب الکعبه یعنی باز رستم و فیروزی یافتم بخدای کعبه ابن ملجم که این صدا شنید از مسجد بیرون گریخت و آواز درافتاد که قتل امیر المؤمنین اهل کوفه بیکبار روی بمسجد نهادند حسن و حسین که این خبر شنیدند جامه صبر چاک کرده و عمامه شکیبائی از سر برداشته بمسجد آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند در پیش محراب افتاده و در خاک و خون بر افتاده کف پای مبارک وی بر دیده روشن سپه نهادند و امیر بدست خود خون سر خویش فرا گرفت و در روی و محاسن میمالید و میگفت بدین حالت رسول خدای را صلی الله علیه وسلم ببینم بدین صفت با فاطمه زهرا ملاقات کنم بدین هیئت عم حمزه سید الشهدا را مشاهده نمایم بدین صورت برادرم جعفر طیار را بنظر در آرم حسن و حسین میگریستند و اعیان و اعاظم کوفه واویلاه و وامصیبتاه میگفتند قطعه افغان که راحت دل و آرام جان برفت ٭ شاه زمان و قدوه خلق جهان برفت ٭ غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف ٭ کان مرکز محیط کرم از میان برفت ٭ یکی گفت یا امیر المؤمنین که با تو این معامله کرد فرمود که صبر کنید که بدین ساعت از در مسجد در آید درین سخن بودند که شبیب که اول قصد کرده بود سراسیمه سرگردان از در مسجد درآمد وی را گفتند مگر تو ضربت زده خواست که گوید نی بی اختیار گفت آری مردمان وی را بروی افگندند و لگد بروی میزدند تا هلاک شد و ابن ملجم گریخته بسرای ابن عم خود شد و سلاح از تن باز میکرد که پسر عمش در آمد وی را مشوش دید

گفت نام قاتل علی قولی خواهست که گویا بلا بر زبانش رفت که نعم پسر عم گریبانش گرفته
کشان کشان بمسجد آوردند و قولی آنست که شبیب را پسر عمش بمسجد آورد و ابن ملجم از مسجد
بیرون جسته میرفت یکی از قبیله همدان بوی رسید دید که شمشیر کشیده میرود آن مرد قطیفه
در دست داشت بر روی ابن ملجم افگند و او را فرو گرفت و مردم مدد کردند و دست و گردنش
بر بسته بمسجد آوردند و امیر المومنین نزدیک بود حسن را فرمود که تا با مردم نماز بامداد بگذارد و اما
چون ابن ملجم را بمسجد در آوردند امیر را چشم بروی افتاد گفت ما انا بامیر لکم حسن
امیرے بودم شما را گفت معاذ الله یا امیر المومنین گفت پس ترا چه برین داشت که فرزندانم
را یتیم ساختی و رخنه در ارکان خاندان من انداختی نه من با تو نیکوئی کرده بودم گفت
بلی و اقع شد آنچه واقع شد و کان امر الله قدرا مقدورا امیر فرمود که ویرا
بزندان برید و تا من زنده ام از مطعومات و مشروبات هر چه من میخورم ویرا نیز
همان بدهید و خورشش از وی باز مگیرید پس اگر من بمیرم هر چه رای من در باب وی
تقاضا کند بجا آرم و اگر در گذرم او را یک ضربت بیش مزنید که مرا یک ضربت بیش نزده
است پس امیر را به گلیمی خوابانیدند و یک سر گلیم حسن بر دوش گرفت و سر دیگر حسین
چون از مسجد بیرون آوردند صبح دمیده بود و جهان روشن شده امیر فرمود که مرا روی
بجانب مشرق بدارید چنان کردند فرمود والصبح اذا تنفس ای صبح بدان خدای که
بفرمان او برآمدی و بحکم او نفس زدی که روز قیامت از تو گواهی درخواهم ساخت و
باید که چون صادقی براستی گواهی دهی که از آن روز باز که با رسول خدا صلی الله علیه
وسلم در اوائل جوانی خود نماز کرده ام تا امروز هرگز مرا تو خفته نیافتی و من ترا نا آمده
یافته ام آنگه سجده کرد و گفت بار خدایا تو گواه باش و کفی بالله شهیدا که فردای
قیامت صد و بیست و چهار هزار پیغامبر حاضر باشند و ملائکه و صدیقان و شهیدان
بعرش عظیم ناظر باشند همه گواهی بدهی که از آن ساعت که بدست حبیب و صفی تو
ایمان آورده ام هر چه فرموده بجان قبول کرده ام و هر چه از آن نهی کرده
مباشر آن نگشته ام و خلاف سخن تو و سخن پیغامبر تو نمیدیده ام و در خاطر
نگذرانیده ام بزرگان کوفه که حاضر بودند خروش برآوردند و فغان از کافه کوفیان
برآمد نظم دلها تمام از آتش حسرت کباب شد جانها اسیر سلسله

اضطراب شده ٭ لب تشنگان بادیهٔ اشتیاق را ٭ دریای صبر به یکبار سراب شد ٭
اما چون امیر را بخانه درآوردند خبر وحشت اثر به دختران فاطمه زهرا رضی الله عنها و سائر
فرزندان رسید به یکبار همه با آه و ناله و وا ابتاه و وا علیاه از روی زمین به بالای چرخ برین رسید رباعی
شاید از شور در جهان فگنیم ٭ غلغله در جهانیان فگنیم ٭ رستخیزی ز جان برانگیزیم ٭
گریه به پیر و به جوان فگنیم ٭ یک یک از فرزندان امیر رضی الله عنه می آمدند
و در دست و پای پدر می افتادند و بوسه بر قدم مبارک او میدادند و میگفتند ای
پدر این چه حالتست که مشاهده میکنیم ای کاشکی مادر ما فاطمه زهرا زنده بودی تا ما را
درین محنت تسلی دادی کاشکی ما در مدینه بر سر تربت جد خود می بودیم تا درد دل
خود بر سر روضه بشرح باز میگفتیم این چه حالتست که ما را افتاده غریبی و یتیمی
باهم جمع شده راوی گوید از گریه و زاری فرزندان امیر رضی الله عنه آتش حسرتی
برافروخته شد که دلهای حاضران بسوخت و هر که نالهٔ ایشان می شنید خون از دیده
می بارید بیت هر کرا بینم ازین سوز و الم می گرید ٭ هر کرا یابم ازین آتش غم
می سوزد ٭ امیر یک یک از ایشان را در بر میگرفت و بوسه بر سر و روی ایشان
میداد و میگفت صبر کنید و شکیبائی پیش آرید که نزدیک جد شما مصطفی صلی الله علیه
وسلم و نزد مادر شما فاطمه زهرا رضی الله عنها میروم و من درین شبها حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم را در خواب دیدم که باستین مبارک غبار از روی من پاک میکرد و میگفت
یا علی آنچه بر تو بود بجا آوردی این خواب دلالت بر آن میکند که نقاب جسم از
پیش چهرهٔ روح من برخواهند داشت تا جلوه کنان بمنظر قدسیان برآید بیت
حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم ٭ خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فگنم ٭ زمانی برآمد
عمرو بن نعمان جراح را از در حجره درآوردند چون دیدهٔ جراح بر جراحت امیر افتاد
عمامه از سر برگرفت و جامه بر تن چاک زد و گفت وا ویلاه این شمشیر را بزهر آب داده
بوده اند و این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ چون تو مقتدای دریغ چون تو
پیشوای دریغ چون تو عالمی دریغ چون تو حاکمی بیت دریغ چون تو امیری
دریغ چون تو امامی ٭ برای شرع مشری برای ملک نظامی ٭ دیگر باره فریاد
از خاندان امیر برآمد و در روایتی آمده که پیش از آمدن جراح بسر بالین امیر ام کلثوم

باز بر آن خانه رفت که ابن ملجم محبوس بود و گفت ای شقی تو در دام افتادی که امیر را
ازان زخم هیچ باک نیست ابن ملجم گفت ای دختر برو و گریه را ساز کن که من آن
شمشیر را بهزار دینار خریده بودم و هزار درهم صرف کرده ام تا بزهر آب داده ام و اگر
فرضا این زخم بر همه اهل کوفه واقع شدی یک تن جان نبردندی آخر یک کس با چنین
زخمی چه کند این صورت در شب آدینه نوزدهم ماه رمضان واقع شده امیر در شب
یکشنبه بیست و یکم در گذشت و دران دو روز وصیت نامه نوشت و فرزندان را
وداع فرمود و چون شب یکشنبه در آمد فرمود تا وی را به حجرهٔ خاص بردند ام کلثوم
را گفت یا ابنیة غلقی علی ابیاب الباب ای دختر من در را بر روی پدر خود فراز کن
ام کلثوم از خانه بیرون آمده در را فراز کرده و حسن و حسین بیرون نشستند ناگاه آواز
هاتفی آمد که افمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی آمنا یوم القیمة و شنیدند که هاتفی
دیگر گفت در جواب که بل من یاتی آمنا یوم القیمة را دوی گوید که چون امیر را
دران حجره بردند در فراز کردند ناگاه آواز لا اله الا الله شنیدند شاهزادگان را
طاقت نرسید در باز کردند و چون بدان حجره در آمدند امیر بجوار رحمت ملک کبیر پیوسته بود
و در شواهد آورده که امیر المومنین حسن رضی الله عنه روایت کرده که چون حضرت امیر وفات
یافت شنیدم که قائلی میگوید که بیرون روید و این بندهٔ خدا را با ما گذارید بیرون رفتیم
از درون خانه آواز آمد که محمد صلی الله و سلم در گذشت و امام داد شهید شده
نگاهبانی امت که تواند کرد دیگری گفت هر که سیرت ایشان ورزد و پیروی ایشان
کند چون آواز ساکن شد در آمدیم و دیدیم غسل داده و در کفن پیچیده بروی
نماز گذاردیم و در روایتی هست که امیر فرمود که چون من از دنیا بروم از زاویهٔ خانه لوحی
پدید آید مرا بدانجا خوابانید و بشوئید و از آستانهٔ خانه کفن و حنوط پدید آید مرا کفن کنید
و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع کنید و فرزندان را بیارید تا پدر خود را
وداع کنند و یکبار حسن بر من نماز گذارد و یکبار حسین و چون پیش تابوت از زمین برخیزد
شما پس تابوت را می برید و هر جا که سر تابوت بزمین آید تابوت مرا آنجا بگذارید
و بکنید تا بوی تختهٔ از ساج پدید آید مرا آنجا دفن کنید و در شواهد مذکور است که
امیر حسن و حسین را وصیت کرده بود که چون در گذرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید

و نعش من برسانید که آنجا سنگ سفیدے خواهید یافت که از و نور درخشان باشد آنرا بکنید
که در آنجا کشادگی خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید پس بحکم وصیت حضرت امیر را بشب
در همین موضع که حالا به نجف مشهور است دفن کردند و قبر مبارک وی را مستور ساختند
تا زمین هموار ساختند و کسی بران اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل بیت و محبان پوشیده
مانده بود تا در زمان خلفاء بنی عباس روزے هارون الرشید شکار کنان به ساحت
غزنین رسید آنجا بیشه بود آهوان پناه بدان بیشه بردند هر چند چرغ بر ایشان انداختند
و سگان بر ایشان سر دادند باز گشتند و بسر آهوان نیامدند هارون از ان صورت متعجب شد
و تفحص بود تا پیرے را از مردم آن دیار از سر آن معنی پرسیدند پیر گفت از پدران ما بما چنین
رسیده است که قبر امیر المومنین اینجاست هارون ترک شکار گرفته آن موضع را زیارت
فرمود و تا زنده بود هر سال بزیارت آن مقام لازم الاحترام می آمد القصه چون شاهزادگان
امیر را بشب برداشته از کوفه بیرون بردند و در موضعے که وصیت فرموده بودند دفن کرده
باز گشتند جمعے از محبان و موالیان که خبر یافته از عقب میرفتند چون دیدند که
حسن و حسین مے آیند سرها برهنه کرده در پاے ایشان می افتادند و میگفتند ای
مخدوم زادگان امیر المومنین را چه کردید و امام المتقین را کجا گذاشتید
کو شاه دلدل سوار کو **نظم** شهریست پر ز حسرت و غم شهریار کو ☆ کاریست بس
خراب خداوندگار کو ☆ هفت اختر و چهار گهر در مصیبت اند ☆ واحسرتا خلاصه هشت و
چهار کو ☆ آن روزگار دولت و روز سپید بود ☆ آن روز خوش کجا شد و آن روزگار کو ☆ پس
آن جماعت بسیارے تاسف خوردند و هر چند دران صحرا بگشتند از تربت امیر نشان نیافتند
راوی میگوید که دران وقت که حسن و حسین رضی الله عنهما از دفن پدر بزرگوار باز گردیدند و
بدر شهر کوفه رسیدند از میانه ویرانه ناله زارے شنیدند بر اثر ناله برفتند غریبے
ضعیفے نحیفے را دیدند دران ویرانه تنها بر خاک افتاده و خشتی زیر سر نهاده می نالید
و مے زارید و اشک حسرت از دیده مے بارید گفتند چه کسی که چنین زار می نالی گفت
مردے غریبم و مهجور و عاجز و حزین و رنجور و بهر کارے درمانده و از همه کس بازمانده
و نه مادرے دارم و نه پدرے و نه خویشے دارم و نه برادرے نه زنی دارم نه فرزندی
نه غمخوارے نه پیوندے گفتند پس تیمار تو که مے کند گفت یک سال است که من درین شهرم

هر روز مردی بیامدی و بر بالین من بنشستی چون پدر مشفق مرا تیمار داشتی و چون برادر
مهربان غمخوارگی من کردی گفتند نام آن کس نمیدانی گفت نمیدانم گفتند هیچ بار از وی
نپرسیدی گفت آری پرسیدم گفت ترا با نام من چه کارست من تعهد حال تو
از بهر خدا می کنم نه از بهر شهرت و ریا میکنم گفتند ای پیر رنگ و روی و هیات او
چگونه بود گفت من نابینا ام از ان نشان نتوانم داد اما سه روزست که نزد من نیامده
و تعهد حال من نکرده ندانم تا ویرا چه افتاد گفتند ای پیر هیچ نشانی از گفتار و کردار
او میدانی گفت نشانی او آنست که پیوسته تهلیل و تسبیح کردی و چون آواز به تسبیح برداشتی
گوئیا درهای آسمان بگشادندی و صدای تسبیح و تهلیل می شنیدم و چون نزدیک
من بنشستی گفتی مسکین جالس مسکینا درویشی ست که با درویشی همنشینی میکند
غریب جالس غریبا غریبیست که با غریبی مجالست میکند شاهزادگان در هم نگریستند و
و زار زار بگریستند گفتند این نشانه بابای ما علی بن ابی طالب ست کرم الله وجهه
پیر گفت آن حضرت را چه شد که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را
ضربتی زد و او از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود و ما حالا از دفن وی می آئیم
پیر بعد از استماع این واقعه بخروشید و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه محل آنکه امیر المومنین
علی تعهد حال من کند حسن و حسین رضی الله عنهما آن پیر غریب را تسلی میدادند و او اضطراب
بسیار می کرد و می گفت **قطعه** نمی دانم چه کار افتاد ما را * که آن دلدار ما را زار
بگذاشت * درین ویرانه این پیر حزین را * غریب و عاجز و بی یار بگذاشت *
پس گفت ای مخدوم زادگان بحق جد بزرگوار شما صلی الله علیه وسلم و بروح مقدس
پدر شما سوگند بر شما که مرا بسر قبر امیر برید تا زیارت وی کنم حسن برخاست و دست راست
آن پیر را بگرفت و حسین دست چپ وی را و بیاوردند تا بسر قبر مقدس امیر آن پیر
بروی قبر در افتاد و زاری بسیار کرد و گفت الهی بحق صاحب این روضه که جانم
بستان که من طاقت فراق وی نیارم دعای پیر موافق حکم قضا افتاد فی الحال
بر سر روضه امیر النحل جان شیرین بداد **بیت** ذره بود و بخورشید رسید *
قطره بود بدریا پیوست * حسن و حسین رضی الله عنهما بسیار بروی بگریستند و به تجهیز او
قیام نمودند و در حوالی روضه اش دفن کردند و اشهر روایات آنست که امیر در ان وقت

شصت ساله بوده ازین زیاده وکم نیز گفته اند اما روزی دیگر حسن بن علی در مسجد کوفه بمنبر بر آمده خطبه بلیغ ادا نمود وگفت ای مردمان هرکه مرا داند داند وهرکه مرا نداند بداند که انا ابن البشیر النذیر منم پسر پیغمبر بشارت دهنده وبیم کننده یعنی محمد صلی الله علیه وسلم وفرزند علی مرتضی ام ومادرم فاطمه زهرا است جدم شما را براه راست دعوت میکرد و پدرم شما را بدین خدای میخواند ومن نیز شما را بهمان میخوانم پس عبد الله بن عباس رضی الله عنهما بر خاست وگفت ای مردمان این مرد پسر پیغامبر شما وفرزند امام ورا هبر شماست با وی بیعت کنید وبه امامت وی اقرار دهید وعهد کنید که از وی بر نگردید مردمان همه گفتند سمعنا واطعنا شنودیم وفرمان می بریم پس دست بدو دادند وبر امیر المومنین حسن ع بیعت کردند آنگه کس فرستادند تا ابن ملجم را از زندان بیاوردند ودر پیش منبر بداشتند آنگه گفت ای بدبخت ترین این امت این چه بود که کردی وچه رخنه در دین افگندی ابن ملجم سر بر آورد که ای حسن رفتنی رفت وبودنی بود

مصرعه کنون ناله وآه وافغان چه سود ❊ مرا مکش تا حاکم شام را که دشمن پدر تو بوده وحالا دشمن تست بکشم حسن او را بسخن نگذاشت وشمشیر بکشید ونوک شمشیر بسینه وی فرو برد وفرا پشش خوردش کشیده ضربتی بر گردن وی زد که سرش ده قدم از تنه دور افتاد پس مردمان وی را از مسجد برون برده در میان بوریا پیچیده وآتش در وی زدند تا بسوخت وشاهزادگان بتعزیت مشغول گشتند ومردمان می آمدند واهل بیت را تعزیت میگفتند نظم زین مصیبت جای آن دارد که چشم آفتاب ❊ دامن گردون ز اشک گرم آلاید بخون ❊ لیک با حکم قضا جان را چه می افتد رجوع ❊ مرجع دل نیست جز انا الیه راجعون ❊

باب ششم در بیان فضائل امام حسن رضی الله عنه وبعضی احوال وی از ولادت تا شهادت

در شواهد آورده که وی امام دوم ست از ائمه اثنا عشر کنیت وی ابو محمد ست ولقبش تقی وسید وولادت وی در مدینه بوده در نیمه رمضان سنه ثلث من الهجرة وجبرئیل علیه السلام نام وی را بهدیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورده بر قطعه از حریر بهشت نوشته ودر صحیفه رضویه مسطور ست که اسما بنت عمیس رضی الله عنها حدیث کرد که من قابله فاطمه بودم بحسن وحسین رضی الله عنهما در وقتیکه اختر تابنده وجود

امام حسن از برج ولایت طلوع نمود و گوهر درخشنده ذات صافی صفاتش از درج عصمت
و طهارت ظهور فرمود قطعه مه گشت از افق طالع که پیش طالع سعدش * کمر چون
تو امان بست ست خورشید جهان آرا * ملک تا مهد اطفال فلک را مید ها جنبش *
بخوانید ازین ماهی درین گهوارهٔ مینا * خبر بحضرت رسالت صلی الله و سلم رسید
فی الحال بیامد و گفت ای اسما بیار فرزند مرا پس من شاهزاده را در خرقه زرد پیچیده
بیاوردم و در کنار آن حضرت صلی الله علیه و سلم نهادم آنحضرت صلی الله علیه و سلم
خرقهٔ زرد را بدور افگنده فرمود که نه با شما عهد کرده ام که فرزندان مرا در خرقه زرد نپیچید
من برفتم و خرقه سفید بیاوردم و امام حسن را برداشته دران خرقه پیچیدم و بر کنار
حضرت نهادم پس سید عالم صلی الله علیه و سلم بانگ نماز در گوش راست وی گفت
و اقامت در گوش چپ وی و از علی رضی الله عنه پرسید که وی را چه نام نهادهٔ
علی گفت یا رسول الله من نبودم که پیشی گیرم بر شما بتسمیهٔ فرزند اما در خاطر میگذرانیدم
که اگر اجازت دهید او را حرب نام کنم و در روایتی آنست که او را اسمی باسم عم خود حمزه
گردانم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که من هم نیستم که سبقت کنم بر حکم خدای خود
بنام نهادن او درین حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد حضرت العلی
الاعلی ترا سلام میرساند و میگوید علی که از تو بمنزله هارون ست از موسی الا آنکه بعد
از تو پیغامبری نخواهد بود پس پسر را بنام پسر هارون مسمی گردان پیغامبر صلی الله
علیه و سلم از جبرئیل علیه السلام پرسید که نام پسر هارون چه بود گفت شبر حضرت
صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ای جبرئیل زبان عربی ست و این لغت
عبری ست گفت معنی شبر بعربی حسن ست پس او را حسن نام نهاد و در روز هفتم عقیقه
گردانید وی بدو کبش املح دران کبش را بقابله داد و سر او را بتراشید و بوزن آن نقره
تصدق فرمود و امام حسن شبیه ترین مردمان بود برسول صلی الله علیه و سلم از سینه
تا بفرق سر و از انس بن مالک رضی الله عنه منقول ست که گفت نبود هیچکس مانند تر
رسول خدا صلی الله علیه و سلم از امام حسن بن علی رضی الله عنهما و مرویست که روزی
در مرض الموت آن حضرت صلی الله علیه و سلم فاطمه دست حسن و حسین گرفته نزد رسول
صلی الله علیه و سلم آورده فرمود که هذان ابناک ایشان فرزندان تواند فورثهما

شتمیا پس ایشان را میراث دو چیز سے حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود امام حسن را بہرہ ہیبت وسیادت من ست و نصیب امام حسین جود و شجاعت من و در صحیحین مذکورست مرفوع ببراء بن عازب رضی اللہ عنہ کہ دیدم حضرت رسالت را صلے اللہ علیہ وسلم و حسین بن علی رضی اللہ عنہما بر دوش وے بود و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم میفرمود اللہم انی احبہ فاحبہ بار خدایا من او را دوست میدارم پس تو نیز ویرا دوست دار و در روایتی آمدست کہ آنرا دوست میدارم و دوست میدارم کسی را کہ ویرا دوست میدارد و از ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ منقول ست کہ ہرگز امام حسن بن علی رضی اللہ عنہما را ندیدم الا کہ از شادی لقاے او آب از چشم من ریزان شد بجہت آنکہ روزے با حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم بسوے قینقاع رفتہ بودیم و چون از مراجعت بمسجد در آمدیم حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ لکع را بخوانید زمانے بر آمد امام حسن در رسید و خود را در کنار آن حضرت صلوات اللہ وسلامہ علیہ افگند و دست بدرون محاسن مبارک آن حضرت صلوات اللہ وسلامہ علیہ در مے آورد و سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم زبان مبارک در دہان وے مے نہاد و مے گفت اللہم انی احبہ و احب من یحبہ و شیخ عطار قدس سرہ در کتاب گل و ہرمز آوردہ **مثنوے** اما مے کو امامت را حسن بود ✤ حسن آمد کہ جملہ حسن ظن بود ✤ ہمہ حسن و ہمہ خلق و ہمہ علم ✤ ہمہ لطف و ہمہ جود و ہمہ حلم ✤ شب از زلف سیاہش تیرہ ماندہ ✤ ز روے روشن او ماہ خیرہ ماندہ ✤ لبش قائمقام حوض کوثر کہ بودے چشمہ نوش ہمیں ✤ خیانان نوشے بزہر آلودہ کردند ✤ دلش خون و جگر پالودہ کردہ ✤ ز زہرش چون جگر شد پارہ پارہ ✤ ز غصہ گشت خونین سنگ خارہ ✤ و در سنن ترمذی مرفوع با بن عباس رضی اللہ عنہما مرویست کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم حسن را بر دوش خود نشاندہ بود مردے گفت نعم المرکب رکبت یا غلام نیکو مرکبے ست کہ سوار شدہ اے پسر حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود و نعم الراکب ہو و او نیز نیکو سوار یست در شواہد آوردہ کہ روزے رسول صلے اللہ علیہ وسلم بمنبر برآمد و حسن با وے بود نگاہے بمردمان نظر میکرد و نگاہے بسوے وے و مے گفت این پسر من سید ست و زود باشد کہ خداے تعالے اصلاح کند بواسطہ وے میان دو گروہ از مسلمانان و احادیث صحیحہ در مناقب حسن و حسین رضی اللہ عنہما

بیارست و همین یک نکته که هما ریحانتان من الدنیا مستبصر متامل را کافی ست و خبر
الحسن والحسین سید اشباب اہل الجنة ولیل فضلی را فرو افی ابو علی الفضل بن
حسن الطبرسے در کتاب اعلام الورے آورده منقول از ابن عباس رضی اللہ عنہ
که ما نزدیک رسول خدا بودیم صلی اللہ علیہ وسلم که فاطمه رضی اللہ عنہا بیامد
گریان و حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود که چه چیز مے گریاند ترا گفت یا رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم حسن و حسین رضی اللہ عنہما از حجره بیرون رفته اند و تا این وقت
باز نیامده اند و علی اینجا نیست و من کسے ندارم که بطلب ایشان فرستم و نمیدانم که ایشان
کجا باشند حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود که مگرے ای فاطمه رضی اللہ عنہا که
خدائے که ایشان را آفریده است بدیشان مهربان تر ست پس آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم دست بدعا بر داشت و گفت بار خدایا اگر در صحرا باشند ایشان را نگاهدار و اگر
در دریا اند بسلامت بکناره آر فی الحال جبرئیل آمد که یا احمد هیچ غم مخور و اندوهگین مباش
که ایشان فاضلانند در دنیا و بزرگانند در آخرت و پدر ایشان بهتر ست از ایشان
و ایشان حالا در حظیره بنی النجار اند و حق سبحانه دو فرشته بدیشان موکل ساخته
تا نگاهبانی ایشان میکنند ابن عباس رضی اللہ عنہما گوید آن حضرت صلی اللہ
علیہ وسلم برپاے خاست و ما با او برخاستیم تا بحظیره بنی النجار رسیدیم حسن و
حسین رضی اللہ عنہما را دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده و فرشته یک بال خود را
فراش ایشان ساخته و بدیگر بال ایشان را پوشیده پس رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم
حسن رضی اللہ عنہ را بر داشت و آن فرشته حسین رضے اللہ عنہ را و مردم چنان
میدیدند که رسول صلے اللہ علیہ وسلم هر دو را برداشته ست ابو ایوب انصارے
رضی اللہ عنہ پیش آمد و گفت که یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یکی ازین هر دو را من بردارم تا تو
سبکبار شوی گفت بگذار که ایشان بزرگانند در دنیا و در آخرت و پدر ایشان بهتر ست
از ایشان و هر آئینه امروز مشرف سازم ایشان را بآن چیزے که خداے تعالے
شرف ارزانی داشته ایشان را پس خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس
شما را به بهترین مردمان از جهت جد و جاه گفتند بلے یا رسول اللہ گفت حسن و حسین
رضی اللہ عنہما اند که جد ایشان رسول اللہ ست صلے اللہ علیہ وسلم و جده

ایشان خدیجه بنت خویلد پس فرمود خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت
پدر و مادر گفتند آری یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که حسن و حسین رضی الله
عنهما اند که پدر ایشان علی ابن ابی طالب است رضی الله عنه و مادر ایشان فاطمه بنت
محمد صلی الله علیه وسلم ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت خال و خاله
گفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن
رسول الله صلی الله علیه وسلم و خاله ایشان زینب بنت رسول صلی الله علیه وسلم آیا خبر
دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند آری یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت حسن و حسین رضی الله عنهما اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است
رضی الله عنه و عمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب مصرعه کجاست در همه عالم بدین
شرف نسبی ❊ و چه نیکو گفته اند مثنوی هست بر اهل معرفت روشن ❊
صفت حضرت حسین و حسن ❊ آن یکی اختریست تابنده ❊ وان دگر گوهریست
رخشنده ❊ آن یکی نور دیدهٔ نبوی ❊ وان دگر شمع جان مرتضوی ❊ روی آن
صاف تر ز لمعهٔ بدر ❊ گیسوی این نمونهٔ شب قدر ❊ آن یکی ماه آسمان کمال ❊
وان دگر سرو بوستان جمال ❊ و امیر المومنین حسن رضی الله عنه را فضائل بسیار
و مناقب بیشمار است از جمله آنکه روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری
همراه بودند و در نخلستانی که درختان او خشک شده بود نزول فرمودند خادمان
برای امیر المومنین حسن رضی الله عنه در پای یک نخلهٔ خشک فرش بینداختند و
بر آنجا قرار گرفت و پسر زبیر همسایه آن نیز در پای نخلهٔ دیگر فرود آمد نزدیک به حسن
رضی الله عنه و گفت کاش برین نخله خرمای تر بودی تا تناول کردی حسن
رضی الله عنه فرمود که خرمای تر میخواهی پسر زبیر گفت آری شاهزاده دست بدعا
برداشت و در زیر لب چیزی گفت که کس ندانست فی الحال یک نخل سبز شد
و برگ بر آورد و بخرمای تر بار ور شد شتربانی که با ایشان بود گفت والله که این
سحر است پسر زبیر گفت این سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغامبر
صلی الله علیه وسلم واقع شده است پس آن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود
ببریدند همه را کفایت کرد و آنچه در مناقب وی از علم و عبادت و کرم و جود و غیر آنها

از مکارم اخلاق وی در کتب اکابر مسطور است و بصحت رسیده نه بر وجهی ست که استقصای آن
توان کرد لاجرم در تفاصیل آن خوض نانموده بر چند بیت که صاحب ترجمه مستقصی ایراد
کرده اختصار نموده می آید مثنوی اگر عمری بیارایم سخن را * نشاط
نظم من نعت حسن را * سخن گیرم که جز در عدن نیست * سزای وصف اخلاق
حسن نیست * سخن گر بگذرد از چرخ اخضر * هنوز از وصف او باشد فروتر * کمالش
گرچه نزد ماست ظاهر * زبان ما ز مدح اوست قاصر * دو گیتی را وجودش زیب
و زین ست * نظیر او اگر جوئی حسین ست * اما راوی اخبار گوید که چون مرتضی علی
رضی الله عنه بجوار رحمت ایزدی انتقال فرمود حسن بن علی بمنبر برآمد و خطبه
در غایت فصاحت و نهایت بلاغت ادا کرد و گفت ای مردمان امشب از میان شما
مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او ندیده اند و متاخران مانند او نخواهند دید
و در شبی متوجه حضرت عزت و قاصد بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران دران شب
وفات یافته و عیسی بن مریم را دران شب عروج بر آسمان اتفاق افتاده و این امت را
بدین خدا دعوت میکرد و من هم بطریق هدی میخوانم القصه مردم بدان حضرت بیعت
کردند اول کسی که دست اعتصام در دامن مبایعت وی زد و قدم اخلاص
در راه متابعت او نهاد قیس بن سعد عباده انصاری بود بعد از وی دیگران نیز
بیعت کردند و قریب چهل هزار کس بدولت بیعت او رسیدند و چون خبر شهادت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه بحاکم شام رسید با شصت هزار مرد بعزم تسخیر ممالک عراق عرب روان
شد و امام حسن رضی الله عنه برین حال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمده بدیر
عبد الرحمن نزول فرمود و قیس بن سعد را با دوازده هزار سوار نامدار مقدمه لشکر
تعیین فرمود و چون بساباط مداین رسیدند دران موضع توقفی واقع شد تا
چهارپایان آسوده شوند از توقف شاهزاده جمعی از لشکریان چنان فهم کردند
که او داعیه حرب ندارد و بارها می فرمود که مرا با کسی منازعتی نیست و امن و سلامت
و جمعیت و فراغت مسلمانان و اصلاح ذات البین نزد من دوست تر است از تفرقه
و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق بدین سبب سپاه بروی بشوریدند و بسراپرده
وی درآمده هرچه یافتند غارت کردند حتی بساطی که بر آن نشسته بود از

زیر پاے وے کشیده و رداے وی را از گردنش بیرون کرده بردند آنحضرت سوار شده
روی بمداین نهاد و در اثناے راه جراح بن قبیصه اسدی که در کمین نشسته بود بیکبار
بیرون تاخت و خنجرے بران مبارک آن حضرت زد که تا استخوان برسید و عبد بن فضل طائی
با یک یارے دیگر خنجر از دست جراح بیرون کرده او را پاره پاره ساختند و آن جناب مجروح
و نالان در قصر ابیض مداین نزول فرمود جراحان بمعالجه زخم وی اشتغال نمودند تا
شفا یافت و امام حسن رضی الله عنه چون دید که کوفیان با پدرش چه کرده بودند و
با وے چه کردند دلش از ایشان سرد شده و با حضرت معاویه بشرطے چند که تفاصیل آن
طولے دارد صلح فرمود و هر حیله از اطراف و جوانب طرح فتنه انگیزی کردند بجائے نرسید و از
ملامت مردم اندیشه نفرموده همه را ناشنیده انگاشته با خواص خدم و حشم روی بمدینه
نهاد و در خبر است که روزے در مدینه علے بن بشیر همدانی با وی گفت یا ابن رسول الله صلی الله
علیه وسلم با والی شام صلح نمی بایست کرد حسن رضی الله عنه فرمود که خاموش باش که
ما خازنان گنجینهاے خدائیم نه بزر و سیم ولکن به اسرار علم او ما دانیم و آنچه غیر ما آنرا ندانند
و مصالحه که کردم غرض آن بود که خون دوستان من ریخته نگردد زیرا که اهمال و تهاون
ایشان در قتال دیدم بیقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعه من در معرض تلف آیند
و ترا معلوم ست که اهل کوفه که لشکر من بودند پدر مرا کشتند و بارگاه مرا غارت کردند
و مرا بزخم خنجر مجروح گردانیدند و بخدا سوگند که اگر با تمام جبال و اشجار بجنگ معاویه میرفتم
عاقبت این امر را تفویض میبایست کرد چنانچه خواب حضرت جدم صلی الله علیه وسلم
بران دلالت میکرد و در شواهد آورده که امیر المومنین حسن رضی الله عنه فرمود که
خدا تعالی ملک بنی امیه را برسول صلوات الله وسلامه علیه نمود و دید ایشان را که
بمنبر وے بالا میروند یکے بعد از دیگرے این معنی برسول الله صلی الله علیه وسلم دشوار آمد
خدا تعالی سوره انا اعطیناک الکوثر بروے فرستاده یعنی ترا جوی عطا کردیم در بهشت که آنرا کوثر
گویند و دیگر سوره انا انزلناه فی لیلة القدر نازل گردانید و فرمود که لیلة القدر بهتر ست
از هزار ماه و مراد بالف شهر ملک بنی امیه است راوی گوید که مدت ملک ایشان را حساب
کردیم هزار ماه بود اما چون از زمان مصالحه روزے چند منقضے شد امرای شام صلاح
وقت دران دیدند که امام حسن رضی الله عنه از سر منزل حیات قدم در بادیه فوات

نمودند و تهیهٔ اسباب آن اشتغال نمودند و اول جمعی را از اوباشان بصره برانگیختند
تا بر طائفهٔ از ملازمان حسن رضی الله عنه که دران بلده بودند شبخون آورده سی و هشت
تن از ایشان بقتل رسانیدند و گروهی که باقی ماندند گریخته بشاهزاده التجا کردند و
چون صورت حال بموقف عرض رسید و آن حضرت رائحهٔ نقض عهد از اهل شام استشمام
نمود با عبد الله بن عباس رضی الله عنهما از مدینه متوجه دمشق شد و بهر جا که می رسید
مردم استبشار نموده طریق خدمت مرعی داشتند تا بشهر موصل نزول اجلال واقع شد
و رئیس موصل عسیم مختار بود و او را سعد موصلی گفتندی فی الحال که از قدوم امام حسن
رضی الله عنه خبر یافت با نزول و علوفه بسیار بخدمت شتافت و در پای آن حضرت
افتاد و وظائف نیاز بعرض رسانید و گفت آیا این چه سعادت است که مساعد سعد شد
رباعی شد بخت نکو مساعد این بیدل * کو گشت بموصل وصالت واصل * گفتم
که بوصل با تو بسپارم دل * اینک من و اینک دل و اینک موصل * بعد از چند روز
متوجه دمشق شده با حاکم آنجا ملاقات فرموده شکوه کرد که از سرهنگان و عیاران بصره داشت
باز نموده جوابهای شافی که مرضی خاطر مبارکش بوده استماع کرده باز متوجه مدینه شده
گذرش بر موصل افتاد و او را در موصل دوستی بود که دعوی یکجهتی و هواداری کردی
و لاف فرمانبری و هواخواهی زدی حسن رضی الله عنه در خانهٔ وی نزول کرد و قبل
از وصول آن حضرت رضی الله عنه حضرت معاویه او را بمال دنیا فریب داده بود و
شیشهٔ زهر قاتل بوی فرستاد تا بوقت فرصت در مطعومی یا مشروبی کرده بخورد
حسن رضی الله عنه دهد آن بی سعادت برای حطام فانی نظر از نعیم باقی بر دوخته دین
درست را بنادرستی چند بی ثبات و بی اعتبار بفروخته آن کار را قبول کرده بود
چون امام حسن رضی الله عنه بخانهٔ وی نزول کرد میان بخدمتگاری بربسته نوبت ازان زهر
بوی خورانید و کارگر نیامد شاهزاده هر بار رنجور میشد و چیزها در خاطر مبارکش میگذشت و
بر بیوفائی میزبان دلائل روشن مشاهده می نمود و بزبان حال مضمون این مقال ادا
میفرمود نظم از کس وفا مجو که بعالم وفا نماند * بنشین غریب وار که یک آشنا نماند *
حیرت گرانه کرد وفا از میان برفت * زین هر دو دل بجز که در ایام ما نماند * چندانکه
بنگری بجهان گذران کار * جز رنج و درد و محنت و جور و جفا نماند * القصه هر بار

که شاهزاده رنجور شدے دعا فرمودے وخداوند تعالے شفا ارزانی داشتے میزبان
درمانده شد باعث آن قضیه نامه نوشت که من سه بار وے را زهر دادم کارگر نیامد این
نوبت نامه لوبی نوشتند ومقدارے سم هلاهل فرستاده درنامه ذکر کردند که سعی نمائی تا ازین
زهر قدرے بوے چشانی که اگر قطره ازین در دریاے محیط افتد همه جانوران آبی بیجان
شوند قضارا آورنده نامه بپاے درختے رسیده از شتر فرود آمد وطعامے تناول کرد
و برد و شکم بر وے مستولی شده بیخود گردید درین محل گرگ سیاه گرسنه از بیابان برآمد
و او را هلاک کرده شترش خواست که گریزد مهارش بر درختے پیچیده بود همانجا باند مقارن
این حال ملازم امام حسن رضی الله عنه از جائے مے آمد بدین موضع رسید و این حال
مشاهده نموده شتر را از درخت باز کرده متاع صاحبش را جست و جوے مے فرمود
این نامه و شیشه زهر بیرون آمد فی الحال برداشته بموصل آمد و نامه و شیشه را نزد شاهزاده
نهاد و آن جناب نامه را مطالعه کرد وتا کسے بران مطلع نگردد و موجب خجالت میزبان
نشود در زیر مصلے نهاد و عکس نمود آما رنگ مبارکش برافروخته شده بود و تغیرے عظیم
در روے پیدا آمده و هر چند حضار مجلس استفسار نمودند که این چه نامه و این شیشه چیست
حسن رضی الله عنه جواب ایشان باز نداده حدیثے از جد بزرگوار خود صلی الله علیه
سلم نقل میکرد و مردم را بدان مشغول میداشت و خود هم بمردم مشغول شده بود که
سعد موصلی آهسته دست در زیر مصلے آن جناب دراز کرده نامه را بیرون آورده
بعد از مطالعه بر خود بلرزید و از جاے برجسته دست و پاے امام حسن رضی الله عنه را
بوسید و گفت یا ابن رسول الله مارا دستوری ده تا ازین میزبان توبپرسیم که صورت
این واقعه چگونه است امام حسن رضی الله عنه فرمود که من این عمل نمی پسندم جهت آنکه
سبب خجالت و انفعال وے میشود و من نمے خواهم که بعد از چندین خدمت که از وے
واقع شده شرمندگی از جهت من بدو رسد سعد درین باب مبالغه از حد گذرانید و
بی اجازت امام حسن رضی الله عنه او را طلبید و گفت یا فلان از تو سوالے دارم مرا جواب ده
گفت بگو تا چه میپرسی سعد پرسید که حضرت رسول صلے الله علیه وسلم با تو چه جفا کرده است
آنکس گفت که من بخدمت آن حضرت صلے الله علیه وسلم نرسیده ام وحاشا که از وے
بمن جفا رسیده باشد گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه را دیده و از وے

چه رنج کشیده و درباره تو ازوی چه جبر صادر شده گفت مدتی ملازم وی بودم و هرگز غباری
ملالی از وی بخاطر من ننشست گفت چرا با فرزند جگرگوشه مصطفی و مرتضی
اینچنین غدر و تهاون میکنی و با وی این قصدها می اندیشی اینک خط تو که بشام نوشته
که سه بار وی را زهر دادم و کارگر نیامد و اینک جواب خط تو و شیشه زهر هلاهل که فرستاده اند
آن شخص انکار کرد و گفت معاذالله من ازین خبر ندارم فی الحال ملازمان سعد او را
گرفتند و وی را زدند تا هلاک شد و امام حسن رضی الله عنه رنجور و نالان از موصل بیرون آمد
و بمدینه رفت و والی مدینه دران وقت مروان حکم بود و او بسیار امام حسن رضی
الله عنه را حرمت داشتی و بظاهر دقیقه از دقایق خدمت گذاری فرو نگذاشتی
اما ضمناً در مقام دفع وی بوده و در هلاک وی میکوشید و تدبیرها می اندیشید
تا روزی کنیزکی رومی ایسونیه نام که در مدینه دلالگی کردی و بهمه خانها
آمد و شد نمودی بمنزل مروان در آمد مروان وی را پرسید که ای ایسونیه
بخانه امام حسن بن علی رضی الله عنهما آمد و شد میکنی و با زن او جعده بنت اشعث
آشنائی داری گفت آری و این جعده در مدینه باسماء مشهور بود مروان گفت با تو
رازی درمیان خواهم نهاد و اگر سر مرا نگاهداری و راز مرا آشکارا نکنی هزار دینار بتو دهم
و پنجاه ورق مصری برای تو بستانم و اینک میانه صد دینار زر بستان ایسونیه چون زر دید
و وعده جامه شنید سوگند خورد آن محافظت سر او خورد که افشای راز مروان نکند هر مهمی
که وی را فرماید در اتمام آن بجان کوشد پس مروان گفت خواهم که دل اسماء را از حسن
بگردانی و گوئی که آوازه حسن و جمال و طنطنه غنج و دلال تو بشام رسیده است و یزید که پسر
حاکم شام است بر تو عاشق گشته و از غم تو نزدیک بهلاکت رسیده رباعی نادیده ترا
کسی که نام تو شنید * دل نام زد تو کرد و مهر تو گزید * با نقد غمت صبر و خرد را بفروخت *
جان و دل خود بداد و مهر تو خرید * پس او را بگوئی که اگر زن یزید شوی عراق و شام
در تحت تصرف تو آید و ملکه عالم باشی اگر بینی که اسماء سر برین کار در می آرد مرا خبر ده تا
درینباب فکری کنم ایسونیه گفت منت دارم پس ازینجا بیرون آمده روی بخانه
شاهزاده نهاد و قضارا امام حسن رضی الله عنه با برادران بمنزل عقیق رفته بودند و جعده تنها
در خانه نشسته بود ایسونیه در آمد و از هر جا سخن درمیان آورد و از آنجا که مکر زنان و تدبیرات

فریبندهٔ ایشان باشد سخن را بسر حد مطلوب کشید **مثنوی** زنان زافسون وازافسانهٔ خویش * فرو ریزند نوش صلح از نیش * گه مردم فریبی از دم گرم * همی سازند سنگ خاره را نرم * زنیرنگ سخن صد رنگ سازند * بیک داو دو صد نقش بازند * وفاداری مجو از خوی ایشان * وفا را نیست ره در کوی ایشان * یکی از اکابر علما فرموده که مکر شیطان رجیم در کتاب کریم بصفت ضعیف مذکورست که ان کید الشیطان کان ضعیفا و مکر زنان بی دین در کلام مبین به سمت عظمت مسطورست که ان کیدکن عظیم **نظم** شیطان زند ز عصیان هر لحظه ره مردان * در مکر و حیل اما شاگرد زنان باشد * از مکر زنان دون بسیار کسان بینی * کین جامه دریدن گرد و آن نعره زنان باشد * القصه الیسونیه بمقدمهٔ افسون آتش فریب برافروخت و برشتهٔ دید بوصلهٔ دل اسما را بر جامهٔ محبت یزید دوخت و قصهٔ عشق یزید و وعدهٔ مملکت و تصرف در خزاین بگوش هوش او فرو خوانده اسما بسودای ملک و مال جام دوستی یزید نوش کرده و حق صحبت دیرینهٔ امام حسن رضی الله عنه و حسن معاشرت او فراموش کرد **بیت** مبادا کس که از زن مهر جوید * که از شوره بیابان گل نروید * الیسونیه چون دید که اسما در دام مکر او گرفتار گشت ازانجا بیرون آمده صورت حال بمروان بازگفت و مروان دیگر باره پیغام فرستاد که تا امام حسن ابن علی رضی الله عنه در حیات ست این مهم متمشی نمی تواند شد اسما گفت من طریق دفع او نمیدانم و مجاهرت بر این صورت اقدام نمودن نمیتوانم القصه قدری زهر بدو فرستادند و او عزیمت قتل جگرگوشهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم باخود تصمیم داده ازان زهر قدری با عسل آمیخته بوی خورانید و مضمون این سخن بر منصهٔ ظهور بجلوه آمد **رباعی** ای دل ز قدح زهر ریا دم میکش * گر باشد رسد بلا دگر کم میکش * چون نیست شکر جام هلاهل مینوش * چون رست نمیدهد فرح غم میکش * پس امام حسن رضی الله عنه از خوردن آن عسل شب همه شب قی می نمود و درد شکم میکشید و چون صبح بدمید بسر روضهٔ مقدس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که دار الشفای درد مندانست توجه نموده خود را در عتبهٔ علیه مالید و شفای کلی یافته بمنزل شریف باز آمده و در حق جعده بدگمان شده دیگر در خانهٔ او چیزی نمی خورد بلکه از خانهٔ مادر قاسم یا از خانهٔ حسین رضی الله عنه طعام چاشت و شام وی می آوردند تا روزی

بخانه اسما درآمد اسما گفت ای سید از خرما نخلستانهای حوالی مدینه قدری رطب
آورده اند اگر میل داری بیارم شاهزاده بخرمای تر میل تمام داشت فرمود که بیار اسما
برفت و طبق رطب آورد و بعضی را بزهر بیالوده و علامتی که همین خود میدانست بران
کرده و بعضی را همچنان بر حال خود بگذاشته چون طبق رطب حاضر شد امام حسن رضی الله عنه
فرمود که اسما تو هم در خوردن رطب موافقت کن اسما خرمای بی زهر نا آلوده می خورد و
شاهزاده ملاحظه نه نموده از هر دو نوع تناول می نمود تا هفت خرمای زهرآلود نوش فرمود
دل مبارکش بهم برآمده و دست ازان باز کشیده بخانه برادر آمد و باز آن شب تا بروز
فریاد می کرد و چون روز شد دیگر باره به روضهٔ مطهره رفت بیت پادشاها درگهت
دار الشفای رحمت ست * دردمندانیم اینجا بهر درمان آمدیم * بار دیگر ببرکت روحانیت
جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه شفا یافته باز گشت و بخانه آمد اسما آمد و گفت
ای جعده از دیروز که در خانه تو آن رطب خورده ام در خود حالهای عجب مشاهده میکنم اسما
بهم برآمد و گفت ای سید من سر طبق پوشیده بود و باشتهای تو در خوردن مشارکت نموده ام
ندانم حال چیست امام حسن رضی الله عنه خشم آلوده برخاست و ازان خانه بیرون آمد و بزبان
حال میگفت رباعی بس ناخوش و تیره روزگاری دارم * بس درهم و بسته کار و باری
دارم * غرقه شده ام میان گرداب بلا * با آنکه من از جهان کناری دارم * پس برادران را
طلبید و گفت ای عزیزان دو سال هست تا من درین شهرم یک روز تندرست نبوده ام حالا
میخواهم که دو سه روز بموصل روم و آب و هوا را تبدیل کنم باشد که صحتی روی نماید و چند وقتی
دلم از کید اعدا بازرسته بیاساید پس با ابن عباس رضی الله عنه و جمعی از خواص خدم خود
روی بموصل نهاد اما چون اهل شام خبر وصول آنجناب بموصل شنیدند اولیا متبهج و نازان
و اعدا محزون و گدازان گشتند آورده اند که در دمشق نابینایی بود بغایت دشمن اهلبیت
چون شنید که امام حسن رضی الله عنه بموصل آمد با خود گفت این دشمن زادهٔ من هست
و من جز بقتل وی راضی نیستم و کسی بمن گمان فتنه نمی برد هیچ به ازان نیست که
بموصل روم و با او طرح دوستی فگنم و بوقت فرصت کاری که مقدور من باشد بکنم
پس سنان عصایی که داشت بفرمود تا بزهر آب دادند و برداشته روی بموصل
نهاد و چون برسید بمسجدی آمد که امام حسن رضی الله عنه آنجا نماز می گزاردی

اظهار خلوص عقیدت کرده هر روز آمدی و در عقب امام حسن رضی الله عنه نماز گذاردی و حدیث وی استماع نمودی و بهای های بگریستی و پیوسته درین اندیشه بودی که آیا کی باشد که من این سنان را بعضوی از اعضای وی رسانیده باشم و آن زهر در بدن وی نفوذ کرده باشد و اگر هزار جان داشته باشد یکی نبرد تا روزی شاهزاده نماز دیگر گذارده از مسجد بیرون آمده بر دکانی در مسجد نشسته پای راست بر بالای پای چپ نهاده و با یاران بسخن مشغول شد آن کور بی بصیرت از مسجد بیرون آمد و امام حسن رضی الله عنه را دعا میگفت و سر عصا بر زمین می نهاد قضارا آن سنان بر پشت پای امام حسن رضی الله عنه رسید و کور دریافت که سر عصا بر پشت پای اوست بقوتی هر چه تمامتر آن سنان را بپای وی فرو برد امام حسن رضی الله عنه آهی کرده و بیفتاد و فی الحال پای مبارکش ورم کرده و خون از سر زخم روان شد عبد الله بن عباس رضی الله عنه و یاران او کور را بگرفتند تا برنجانند امام حسن رضی الله عنه فرمود که دست از وی بدارید که همچنانچه بچشم ظاهر کور است بدیدهٔ باطن نیز نابیناست و در روز قیامت نیز بکوری مبعوث خواهد شد اما کور را بگذاشتند بشتاب رفتن گرفت و از چشم مردم غائب گشت و شاهزاده از درد پا آغاز فریاد کرده و می گفت خواستم که دو سه روزی از محنت و بلا و مشقت و عنا و کید اعدا و جور اهل جفا برهم خود هر جا که میروم محنت قرین ست و رنج و بلا همنشین رباعی غم می نزند بی قدم ما قدمی ﴿ سبحان الله زهی وفا نزاد غمی ﴿ امروز چو خود سوخته می طلبم ﴿ تا هر دو بدرد بنالیم دمی ﴿ پس جراح را آوردند چون چشمش بران زخم افتاد گفت این آهن را بزهر آب داده اند و صاحبش این زخم را بقصد زده است سعد گفت یا ابن رسول الله بگذار تا آن کور را بجنگ آوردیم و سزا برسانیم امام حسن رضی الله عنه گفت که او خود مکافات عمل خود خواهد یافت ولا یحیق المکر السیئ الا باهله بیت بدکنش را بگیرد گار بسیار ﴿ ما از وی انتقام بستانیم ﴿ القصه جراح مرد دانا بود و بمعالجه مشغول گشت و آن زهر را از عروق شاهزاده بکشید و یاران در طلب آن نابینا بودند و او جائی پنهان شده بود تا چهارده روز بگذشت و صبح پانزدهم بیرون آمده براه دمشق میرفت قضارا عباس علی رضی الله عنه دران وقت متوجه خانه سعد موصلی بود و دید که آن کور همان

عصا در دست گرفته میرود چشم عباس بروے افتاد از خشم بلرزه درآمد و عصا را از دست
وی بستد و بر سر و روے وے میزد تا پاره پاره گشت پس غلامان را فرمود تا سرش
باز بریدند و آوازه قتل آن شقی در موصل افتاد و سعد بابرادرزاده خود مختار بیامد
و مقداری همه بیاوردند و آن کوه دل را بسوختند و شاهزاده باز متوجه مدینه شد و
روایتے آنست که بشام رفت و باهل آنجا سخنان گفت و بروی حجتها ثابت کرده
بازگشت و بمدینه آمد و همچنان رنجور بوده بخانه اسما آمد و شد نمیکرد و دیگر بار ایسونیه مقداری
الماس سوده و عقد جواهر از پیش مروان نزد اسما آورده و آتش او تیز گردانید و گفت
یزید از غم تو رنجور است و پیغام فرستاده که نوائر آرزومندی بر وجهے
اشتعال یافته که جز بزلال وصال منطفی نشود و هوای دراشواق بنوعے در هیجان
آمده که جز بشربت ملاقات تسکین نیابد بیت شبها که در هجر تو اے ماه میکشم
تا روز ناله مے کنم و آه مے کشم + زود تر مهمے بسازد و از کار حسن باز پرداز تا نسیم راحت
از گلشن عشرت در وزیدن آید و صبح مراد از افق آرزو دمیدن گیرد و دولت
ملاقات و سعادت مقالات دست دهد بیت ادراک وصال تو که مطلوب من ست
بروفق مراد دل محصل گردد + اے اسما جهد کن تا ازین الماس مقدارے در آب
یا جلاب بوے دهے که بیشک از دغدغه او باز رهے اسما چون درج جواهر دید
و این کلمات مهرانگیز شوق آمیز شنید در کار خود فریفته تر گشته بتدبیر قتل آن امیر کبیر
مشغول گردید اما هر چند میکوشید و حیله مے اندیشید فرصت نمے یافت و مجال نمیدید
زیراکه بجهت وے منظرے ساخته بودند که شب و روز آنجا بودے تا یکبار
در شب آدینه بیت و هشتم صفر اسما قدری الماس برگرفته روے بدان منظر نهاد و
با خود گفت اگر کسے مرا ببیند و بپرسد گویم که مرا بیش ازین طاقت هجران حسن نمانده بود
بخدمت وے آمدم و اگر کسے مرا نه بیند کار خود بسازم و باز گردم پس ببالاے آن منظر
برآمد و نگاه کرد و دید که شاهزاده تکیه گرفته است و در خواب رفته و دختران و خواهرانش
پیرامن وے و کنیزکان در پایان پاے ایشان خفته اند و همه در خواب رفته پس جعده
آهسته آهسته بیامد و کوزه آبے که بر سر بالین حسن رضی الله عنه بود برگرفت و دید که سر
کوزه را بر کوی بسته اند و مهر کرده آن الماس را از آن رگ ریخت و بانگشت بمالید تا بر کوه فرو شد

وجعده را هیچ خللی نرسید آنگه از منظر فرود آمده بمنزل خود رفت و کسی او را ندید اما اندک زمانی را امام حسن رضی الله عنه از خواب درآمد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت یا اختاه حالی جدم مصطفی صلی الله علیه وسلم و پدرم مرتضی رضی الله عنه و مادرم فاطمه زهرا رضی الله عنها را در خواب دیدم قدری آب بیار تا وضو سازم و خود دست فراز کرد و آن کوزه آب را که بر سر بالین وی بود برگرفت و نگاه کرد و لب بر وی بود دمی آب درکشید و گفت آه این چه آب بود که از سر حلقم تا بناف پاره پاره شد پس کس فرستاد و امام حسین رضی الله عنه را بخواند و چون امام حسین رضی الله عنه بیامد امام حسن بغل باز کرده ویرا در کنار گرفت و گفت بدرود باش که دیدار با قیامت افتاد

رباعی

ما بار فراق بر نهادیم و شدیم * صد چشمه زخون دل گشادیم و شدیم *
کام دل ما تو بوده در عالم * ما کام بنا کام بدادیم و شدیم *

ای برادر حالی جد و پدرم و مادرم را در خواب دیدم که دست من گرفته بودند و در ریاض بهشت میگردانیدند و حور بی قصور و قصور و دار السرور بمن می نمودند و جدم میگفت که ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاصی یافتی و از رنج اعادی برکران شده فردا شب نزد ما خواهی بود بیدار شدیم و از این کوزه نیز آبی بیاشامیدم از حلق تا ناف من برهم برید امام حسین رضی الله عنه کوزه بر داشت و گفت تا من بچشم که این چگونه آبی است امام حسن رضی الله عنه کوزه از دست وی بستد و بر زمین زد تا بشکست و آبها بریخت و آن موضع که آب بدو رسیده بود بجوش آمده شاخ شاخ بشگافت آنگاه شاهزاده را شکم مبارک درد گرفت و در زمین می غلطید تا آفتاب برآمد قی بروی افتاد و طشتی در پیش وی نهادند و پاره پاره جگر و احشا از حلق مبارکش برمی آمد و در طشت می افتاد تا هفتاد پاره جگر و بقولی صد و هفتاد پاره در طشت افتاد و ابن حسام فرماید

غزل

که ریخت سونش الماس ریزه در قدحش * که زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن *
درا اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش * همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن *
برنگ گونه الماس شد زمرد فام * مفرح لب یاقوتی آبدار حسن *
جگر بسوخت شفق را چو لاله آتش دل * ز حسرت جگر خسته و فگار حسن *
لبش که مایه تریاق بود شد پر زهر * فغان ز تلخی شهد و شکر نثار حسن *

ستاره خون بچکانند ز چشم اگر شاید * چه راحت جگر و چشم اشکبار حسن * بباغ عترت
پیغمبر از خزان ستم * بریخت لاله و نسرین ز نو بهار حسن * بنفشه بین سر حسرت نهاده
بر زانو * ز موی غالیه بوی بنفشه وار حسن * اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک
امام حسن رضی الله عنه سبز گشت امام حسن رضی الله عنه پرسید که روی من بچه رنگ
برآمده است گفتند بسبزی میل کرده امام حسن رضی الله عنه روی بحسین رضی الله عنه کرد
و گفت ای برادر حدیث معراج ظاهر شد امام حسین رضی الله عنه گفت آری و دست
در گردن برادر کرد و روی بر روی او نهاد و هر دو برادر بگریه درآمدند و خروش از
حاضران برآمد گفتند یا ابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید امام حسن رضی
الله عنه فرمود که جد ما صلی الله علیه وسلم ما را خبر داد که شب معراج که مرا بروضات الجنان
درآوردند و منازل و درجات هر کس از اهل ایمان بمن نمودند دو کوشک دیدم مقابل یکدیگر
بیک اندازه و بر یک قانون یکی از زمرد سبز که شعاع آن چشم را خیره میکرد و دیگری از
یاقوت سرخ که صفای آن چون شعاع آفتاب جهان تاب لامع و ساطع بنمود من از
رضوان پرسیدم که این کوشکها از آن کیست گفت یکی از حسن است و دیگری از حسین رضی الله
عنهما گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیست رضوان خاموش شد حضرت فرمود که چرا
جواب نمی‌گوئی جبرئیل گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم او شرم میدارد
که بگوید قصر سبز از آن حسن است که او را زهر دهند و در دم آخر رنگ رویش سبز
گردد و کوشک سرخ از آن حسین است که او را شهید کنند و در روز آخر رخساره او
بخون سرخ شود امام حسن رضی الله عنه این بگفت و امام حسین رضی الله عنه را تنگ
در بر گرفت و روی بر روی هم مالیدند و بوسه بر جبین یکدیگر میدادند و چنان
بزاری می‌گریستند که هیچکس را طاقت مشاهده آن نبود حاضران نیز باتفاق
ایشان گریه میکردند و گویا در و دیوار در آن گریه و زاری موافقت می‌نمودند
و اشجار و احجار چون سحاب اشکبار گریان بودند بیت بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران * و الحق در مثل این وقائع گریه را منع نتوان کرد
و در مانند این مصائب گریننده را معذور توان داشت و آیا کدام دل را تحمل کشیدن
این بار گران توان بود و کدام دیده از عهده اشک ریزی این مصیبت جان سوز

بیرون تواند آمد غزل گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی + مرغ و ماهی در غم
من تن بتن بگریستی + زهره کو تا زهر جام دشمن آوردی بیاد + ورنه حسرت چون زهره
بر حسن بگریستی + خال یاقوت لبش گر نه زهر شد زنگار فام + گر بدانستی عقیق اندر یمن
بگریستی + لعل اگر آن خورده الماس دیدی بر لبش + خون شدی وز سوز آن
معدن بگریستی + زان جگر کو پاره پاره گشت اگر آگه شدی + مرغ زاری کردی و
بر باب زان بگریستی + در شواهد مذکور است که در وقت وفات امام حسن رضی عنه
برادرش امام حسین بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر که گمان داری که ترا
زهر داده است گفت برای آن می پرسی تا ویرا بکشی گفت آری فرمود که اگر
آنکس باشد که من گمان می برم غضب و نکال خدا باو از همه سخت تر است و اگر نباشد
دوست نمیدارم که بی گناهی را برای من بکشند و حضرت خواجه پارسا در فصل الخطاب
آورده که امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه را شش بار زهر دادند و پنج بار کار نکرده بود
و در بار ششم کارگر آمد و امام حسین رضی الله عنه ببالین برادر حاضر شده گفت که ای
برادر اگر دانی که ترا زهر داده است مرا خبر ده تا اگر ترا کاری افتد ما با وی خصمی کنیم
گفت ای برادر پدر ما علی رضی الله عنه غماز نبود و مادر ما فاطمه زهرا رضی الله عنها
غماز نبود و جد ما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم غمازی نفرموده و جده ما خدیجه
کبری رضی الله عنها بغمز شهرت نداشت از اهل بیت ما غمز نیامده و از ما غمازی نیکو
نماید بیت رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم + با هیچ کسی حال دل خویش
نگفتیم + اما در خبر آمده است که اسما را بخلوت طلبید و گفت ای بانوی ناسازگار
من و ای یار بیوفای جفاکار من بدانکه کردم و در نه یابم فرزندانم و برادرانم را از حال و
کردار تو واقف نگردانیدم و پرده از روی کار تو بر نداشتم و هم ترا به محکمه قیامت گذاشتم
از خدا هیچ شرمت نیامد و از من هیچ آزرمت دامنگیر نشد آخر دوستان این کنند
و با همچو من یاری وفاداری بی سببی و حجتی اینچنین کنند رباعی ای
یار کسی بی سببی یار کشد + و آنگه چو من یار وفادار کشد + تو دوست مگر دشمن خود
گیر مرا + کس دشمن خویش را چنین زار کشد + پس روی از وی بگردانید و گفت برو که تو
هم مراد نرسی و مقصود و مطلوبی که داری نیابی پس امام حسین رضی الله عنه را

آوازه او و همه فرزندان و برادران را طلبید و به تقوی و طاعت وصیت فرمود
و نقلی هست که ام کلثوم را گفت ای خواهر نامدار من و یادگار مادر بنه گوار من فرزندم
قاسم را حاضر گردان ام کلثوم بفرمود تا قاسم را آوردند امام حسن رضی الله عنه
او را در بر گرفت و روی بر روی وی نهاده بهای های بگریست بعد از آن
دست قاسم بگرفت و بدست امام حسین رضی الله عنه داد و گفت ای برادر فلانه دختر
ترا نامزد پسر خود قاسم کردم چون وقت آید بوی سپاری و از وی نظر پدری و شفقت
باز نداری پس چون شب شنبه بیست و نهم صفر در آمد حال برادران حضرت بگردید و دیده
مبارک بر هم نهاد و برادران و خواهران و فرزندانش همه جمع بودند بر سر بالین وی چون
دو پاس از شب بگذشت چشم مبارک باز کرد و گفت ای حسین برادران و فرزندان را
بتو سپارش میکنم و ترا بخدا می سپارم و کلمهٔ شهادت بر زبان مبارک براند و نص ما عند الله
خیر للابرار نصب العین خاطر عاطر داشته و آیت و ان لکم عند نا لزلفی
و حسن مآب مصرعه دوست بر دوست رفت یار بر یار ✤ نظم
و احسرتا که سرو روان از چمن برفت ✤ یعنی که نور دیدهٔ زهرا حسن برفت ✤
از شوق گیسویش جگر نافه گشت خون ✤ وز هجر رویش آب رخ نسترن برفت ✤
یعقوب وار دیدهٔ نرگس سفید شد ✤ کز مصر ناز یوسف گل پیرهن برفت ✤
برادران به تجهیز و تکفین وی قیام نمودند و سریر کرامت مسیر نهاده
به بقیع بردند و نزد جده اش فاطمه بنت اسد دفن کردند و عمر عزیز آن حضرت
رضی الله عنه بقول اصح چهل سال بوده و باندک زیاده هم گفته اند اما بعد
از مراسم تعزیت مروان حکم با خود اندیشید که حسین بن علی مردی غیور است تحمل
نخواهد کرد و در پی قاتل برادر خود خواهد رفت و اگر اسما را بگیرد و اسما از ترس خود
گوید که زهر و الماس مروان فرستاد امام حسین رضی الله عنه خاموش نگردد و بنی هاشم
در خروش آیند و این فتنه گردد که هیچ تدبیر تسکین نتوان داد و آتشی افروخته شود
که بآب دریای محیط فرو نتوان نشاند پس با اسما پیغام فرستاد که چه نشسته برخیز
و تا پای دار سر بگریز که امام حسین رضی الله عنه در تفحص است و اسما خود ترسیده
بود از عمل خود پشیمان گردیده اما پشیمانی سود نمیداشت فی الحال بگریخت و بناه بنجاشی

مروان برد و مروان او را با دو غلام و سه کنیزک بشام فرستاد و نامه نوشت که البته این زن را نهان کنید و زنهار زنهار او را جائی فرستید که کسی نه بیند و نداند که اگر رمزی ازین قضیه فاش گردد فتنه خفته دیگر باره بیدار شود و شمشیر تا بنگه در نیام آرمیده از خلاف بیرون آید پس فکر آن باید کرد که اسما این راز را آشکارا نکند و پنهانی مارا بر بلا نیفگند اما چون نامه و اسما بدمشق رسید و خبر تعزیت شاهزاده پیش از آن رسیده بود والی شام بفرمود تا دکانها را در بستند و درهای دروازه شهر را سیاه کردند و خود با همه اعیان و اعاظم ولایت سیاه پوشید و سه شبانه روز تعزیت بزرگانه بداشت پس از آن اسما را طلبید و از کیفیت احوال باز پرسید اسما در ایستاد و هرچه کرده بود از اول زهر در طعام کردن تا آخر الماس در آب افگندن بتفصیل باز گفت و تقریر کرد که او را بجهت خشنودی تو و بجهت یزید جگر پاره با کشتم و خشم خدا و رسول و عذاب دوزخ اختیار کردم حاکم دمشق گفت لعنت خدا بر تو باد از خدا شرم نداشتی و از غضب رسول نه اندیشیدی و بر گیسوان تافته بافته مشکبار عنبرنثار او رحم نکردی و از رخساره چون ماه وی و از روی سیاه و جاه تباه خود یاد نیاوردی توجه لایق مصاحبت یزید باشی تو آخر با جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه وسلم این نوع معامله کردی معلوم است که با یزید چو پاکنی رباعی جز جور و جفا نیاید از تو * جز فعل خطا نیاید از تو * از تو طلب وفا محالست * البته وفا نیاید از تو * آن بی دولت بخت برگشته ساعتی سر در پیش افگند و از روزگار مصاحبت امام حسن رضی الله عنه بر اندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم و ملایمت و ملامت او یاد آمد زار زار بنالید و بگریه درآمد والی شام گفت که اکنون که گوهری را بدوزخ افگندی و خدا و رسول را بیازردی گریه میکن تا چشمت از گریستن نابینا شود راوی گوید سه شبانه روز میگریست نه آب خورد و نه نان و می گفت وای بر من که دین از دست بدادم و دنیا هم بدست نیامد و نفرین شاهزاده در من اثر کرد و رقم خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین بر صفحه حال من کشیده شد مصرعه ازین غصه گر خون گریم روا است * بعد از سه روز چهار کس را فرمودند که تا او را در دم اسپ بسته میبردند و میبردند و حکم شد که او را بجزیره فیل برند و دست و پایش بربسته در دریا اندازند چون بیک فرسخی آن جزیره رسیدند طوفانی پدید آمد و بادی غبار آمیز ظاهر شده او را در ربود و پیدا

جزیره افگند و دیگر کسے از وقتانی ندا داد مصرعه دان را که چنان کند چنین آید پیش ❊

بیت هر که دین را بهر دنیای دنی از دست داد ❊ بیشکے محروم ماند از دولت دنیا و دین

باب هفتم در مناقب امام حسین رضی الله عنه و ولادت وی

و بعضے از احوالش بعد از وفات برادر در شواهد آورده که او امام سوم ست از ائمه اهل بیت و ابو الائمه است کنیت او ابو عبد الله و لقب وی زکی و شهید و سید و سبط ولادتش در مدینه بوده روز سه شنبه چهارم ماه شعبان و گفته اند پنجم ماه سنه اربع من الهجره و گویند مدت حمل وے شش ماه بوده است و هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد مگر وے و یحیی ابن زکریا علیهما السلام و میان ولادت امام حسن و علوق فاطمه رضی الله عنها به امام حسین رضی الله عنه پنجاه روز بوده است پس شاهزاده امام حسین هفت ماه و بیست روز از برادر بزرگوار خود حسن خردتر بوده است و در وقتی که آن نهال حدیقه ولایت بار ادت سبحانی بر طرف جویبار الولد سر لابیه بالا کشیده و آن غنچه چمن هدایت بمشیت ربانی در گلشن عصمت و طهارت جاودانی به نسیم هب لی من لدنک ولیا بشگفت روائح ارتیاح بر جان پاک مرتضی رضی الله عنه وزید و بشائر فرح و ابتهاج بدل جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و سلم رسید قطعه طالع کرد بتائید حق ز برج کمال ❊ مهے خجسته رخ و اختر مبارک فال ❊ ازین نهال شرف تازه گشت گلشن دین ❊ چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال ❊ مژده قدومش بحضرت کائنات علیه افضل الصلوات رسیده بخانه فاطمه رضی الله عنها تشریف آورد و اسما بنت عمیس او را در خرقه پیچیده بر کنار آن حضرت نهاد و سرور عالم صلی الله علیه و سلم بانگ نماز در گوش راست و اقامت در گوش چپ او گفت و فرمود که یا علی این فرزند را چه نام نهاده گفت مرا جرأت آنکه بر حضرت شما سبقت کنم بنام وی نبود اما در خاطر میگذشت که او را حرب نام کنم و قولی آنست که بنام برادر خود جعفر مسمے گردانیم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که من نیز در تسمیه او بحق سبحانه و تعالی سبقت نمیکنم مقارن این حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا رسول صلی الله علیه و سلم آن پسر را بنام یک پسر هارون نبی علیه السلام مسمے گردانید که این فرزند هم باید که همنام دیگر پسر او باشد حضرت صلی الله علیه و سلم پرسید که پسر دوم هارون چه نام داشت گفت شبیر گفت ای جبرئیل این لغت عبریست مرا حق سبحانه

لسان عربی مبین کرامت فرموده چگونه فرزند خود را بلغت دیگر نام نهم جبرئیل علیه السلام
فرمود که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم معنی شبیر بلغت عرب حسین است پس آن
حضرت صلی الله علیه وسلم او را حسین نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد از وی دو گوسفند
چنانچه از برادرش کرده بود و بفرمود تا سرش تراشیدند و بوزن آن نقره تصدق
فرمود آورده اند که چون امام حسین رضی الله عنه متولد شد حق سبحانه جبرئیل را
بفرستاد و گفت برو و حبیب ما را تهنیت برسان و بعد از آن خبر ده او را از قتل
حسین رضی الله عنه و تعزیت آن هم بوی برسان چون جبرئیل علیه السلام بیامد
امام حسین رضی الله عنه بر کنار رسول بود صلی الله علیه وسلم و آنحضرت بوسه بر حلق
او میداد پس جبرئیل علیه السلام تهنیت فرموده آغاز تعزیت رسانیدن نمود حضرت
صلی الله علیه وسلم سوال کرد که سبب تهنیت معلوم است موجب تعزیت چیست گفت
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم این موضع از حلق این پسر که حالا بوسه گاه تست بعد از
وفات ما در و شهادت پدر و برادر به تیغ جفا مجروح خواهند گردانید و شمه از واقعه کربلا بعرض
خواجه رسانید مصطفی صلی الله علیه وسلم گریان شد مرتضی علی رضی الله عنه حاضر بود
گفت یا سید المرسلین سبب این گریه چیست آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه خبر
جبرئیل را با وی باز گفت و علی رضی الله عنه را نیز سیلاب خون از فواره دیده ریختن گرفت
همچنان گریان و دریغ گویان بحجره فاطمه در آمد چون فاطمه علی را گریان دید گفت ای
پسر عم و ای سرور دل پر غم امروز روز شادی و صحبت است نه زمان اندوه و
محنت این گریه اگر از شادیست بفرما و اگر از غم است موجب آن را باز نما مرتضی رضی الله
عنه فرمود که ای فاطمه رضی الله عنها گریه من از غم حسین است رضی الله عنه که
پدر بزرگوارت خبر قتل او از زبان جبرئیل خبر میدهد فاطمه رضی الله عنها که این سخن
استماع فرمود خروش بر آورده چادر عصمت بر سر افگنده بحجره پدر در آمده و فریاد کشید
که ای پدر علی مرا خبر داده که شما از قول جبرئیل چنین تقریر فرموده اید که جمعی از جفاکاران
امت و بیرحمان دون همت که حلق نورانی حسین را که بوسه گاه شما است به تیغ جفا
مجروح گردانند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که آری جبرئیل چنین گفت فاطمه
ناله آغاز کرد که حسین من چه گناه کرده باشد که در طفلی بیت برو چنین ظلمی مرود

خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که ای فاطمه این صورت در سن کودکی وجوانی نخواهد بود
بلکه در وقتی واقع خواهد شد که نه تو باشی ونه من ونه علی باشد ونه برادرش حسن رضی الله
عنه فاطمه رضی الله عنها دیگر بار بخروشید که ای مظلوم ما در وای شهید ما در وای
بیکس ما در چون دران زمان پدر و مادر و برادر نباشند که باشد که بمصیبت تو قیام نماید و
شرائط تعزیت تو بجا آرد کاشکی من زنده بودمی تا اقامت مراسم مصیبت تو نمودمی راوی
گوید که هاتفی آواز داد که ماتم او را مصیبت زدگان تا آخر الزمان خواهند داشت که
هر سال چون آن موسم در آید که او را شهید کرده باشند ایشان تعزیت وی را تازه گردانند
وشرط مصیبت او را بجای آرند اشک ندامت از دیده ببارند آه جگرسوز از سینه برکشند
بیت زین مصیبت داغها بر سینهٔ سوزان ماست * زین عزا صد شعلهٔ
غم بر دل بریان ماست * شیخ مفید آورده است که در وقتی که جبرئیل به تهنیت ولادت
حسین رضی الله عنه می آمد فرشته دید بر روی زمین افتاده وزار زار می نالید
جبرئیل نزد وی آمد او را بشناخت که از ملائکه آسمان سوم بود مقدم هفتاد هزار ملک
و قطرس نام داشت جبرئیل گفت ای قطرس این چه حالت که بر تو مشاهده می کنم
گفت ای روح الامین حق سبحانه مرا کاری فرمود اندک تهاونی دران از من واقع شد
برق عبرت در آمد و پر و بال من بسوخت دیروز بر مسند عزت بودم وامروز در مهلکهٔ مذلتم بیت
دیروز کسی نه بد بزیبائی من * وامروز کسی نیست برسوائی من * ای جبرئیل تو کجا
روی گفت مرا بملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرستاده اند جهت تهنیت
مولودی که او را واقع شده قطرس نالید که چه شود که مرا با خود ببری شاید که آنحضرت
مرا شفاعت کند و پر و بال من بمن باز رسد تا بمقام خود روم جبرئیل او را همراه ببرد و بعد
از ادای تحیت و تهنیت صورت واقعه بعرض رسانید و دران محل امام حسین رضی الله عنه
بر کنار رسول بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای قطرس بیا و خود را بر حسین بمال
قطرس بیامد و خود را بر وجود مبارک حسین بمالید و پر بافر و بال اقبال یافته پرواز نمود و بمعبد
عبادت خود باز رفت و بعد از شهادت امام حسین رضی الله عنه چون بران قضیه مطلع شد گفت
الهی چه بودی که مرا خبر شدی تا برفیقان خود بزمین رفتمی و با دشمنان وی حرب
کردمی خطاب رسید که اگر آن صورت وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار فرشته که تابع تواند برو و بر

قبر وی ملازم شود هر صبح و شام بر وی گریه کنید و ثواب آن آب دیدهٔ خود را بدانها
که در مصیبت وی گریان اند بخشید قطرهٔ فرو آمد بر زمین کربلا و بجز آنچه او را فرموده اند
بدان مشغول است **بیت** زین واقعه دیدهٔ ملک گریانست * زین غم جگر فلک بریانست
در شواهد آورده که امام حسین رضی الله عنه را جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از بیاض
جبین و بریق رخسارهٔ وی بوی راه بردندی و وی را از سینه تا بپا مشابهت
بود با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و حسن رضی الله عنه از فرق تا بسینه مانندتر بود
بدان حضرت صلی الله علیه وسلم در سنن ترمذی بروایت یعلی بن مره رضی الله عنه
مذکور است که شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که میفرمود که حسین از من است و من از
حسینم خدا دوست دارد آنکس را که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط و آن
حضرت صلی الله علیه وسلم حسین رضی الله عنه را بسیار دوست میداشت و آنکس را که دوست
حسین بود هم دوست میداشت چنانچه در اخبار آمده که روزی رسول اکرم صلی الله علیه
وسلم با جمع یاران در کوچه میگذشت جماعتی کودکان بازی میکردند آنحضرت صلی الله علیه و
سلم فرارفت و از ان میانه کودکی را بگرفت و بر پیشانی او بوسه داد و او را بر کنار نشاند جمعی
از یاران گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم این کودک را که بدولت نوازش شما سرفراز
شد نمیدانیم این کیست و حالش چیست گفت ای یاران مرا ملامت مکنید که من روزی
دیدم که این کودک با حسین من بازی میکرد و خاک قدم او بر میگرفت و بر چشم خود میمالید
من از ان روز باز او را دوست گرفتم و فردا شفیع وی و پدر و مادر وی خواهم بود حکیم الهی
فرماید **نظم** پسر مرتضی امام حسین * که چو او نبوده در کونین * مصطفی مر ورا
کشیده بدوش * مرتضی پروریده در آغوش * عقل در بند عهد و پیمانش * بوده
جبرئیل مهد جنبانش * شیخ کمال الدین ابن الخشاب رحمه الله آورده و در شواهد نیز هست
که روزی امامین حسن و حسین پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کشتی میگرفتند و فاطمه
رضی الله عنها نیز آنجا حاضر بود رسول صلی الله علیه وسلم حسن را گفت بگیر حسین را فاطمه
فرمود که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بزرگ را میگوئی که خرد را بگیر آن حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که اینک جبرئیل حسین را میگوید که حسن را بگیر در عیون الریاض از حسین
رضی الله عنه روایت میکند که روزی تشریف حضرت بزرگوار خود رفتم و ابی بن کعب رضی الله عنه نزدیک

وی نشسته بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مرا فرمود مرحبا بک یا ابا عبدالله یا زین السموات والارض یعنی خوش آمدی ای آرایش آسمان وزمین ابی بن کعب گفت یا رسول الله کسی جز تو آرایش آسمان وزمین تواند بود حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابی بن کعب بدان خدای که مرا برانگیخته است بپیغامبر بحق که حسین بن علی در آسمانها بزرگتر از آنست که در زمین ست و او را در یمین عرش مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند و در تتمه این حدیث صفت اولاد امام حسین رضی الله عنه و اسماء و ادعیه ایشان ست و ابن الخشاب باسناد خود از ابی عوانه رضی الله عنه نقل میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حسن و حسین رضی الله عنهما دو گوشواره عرش اند و در آن محل که حضرت عزت تعالی شانه بهشت را بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بهشت گفت یا رب لم جعلتنی مسکن المساکین ای پروردگار من چرا مرا مسکن مسکینان و منزل درویشان گردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی که ارکان ترا آراسته گردانم بحسن و حسین بهشت بدین صورت تفاخر کرد و مباهات نمود و گفت رضیت رضیت خوشنود شدم و خرسند گشتم اگر بهشت ست ارکان آن آراسته بحسن رض و حسین رض ست اگر عرش مجید ست گوشواره آن حسن و حسین ست اگر دل مومن ست روشن بدوستی حسن و حسین ست یکی از علمای این امت فرموده شعر سبطی رسول الله صدر سری منوره * وجههما فی جنة القلب زهر نظم هر دو سبط نبی هست دیده ام روشن * هوای هر دو مرا هست در دل مسکین * دو در درج کرامت دو بدر برج کمال * دو مهر اوج هدایت دو صدر مسند دین * فلک متابع این و ملک ثناگر آن * جهان منور ازان و زمان مزین ازین * در کنز الغرائب آورده که اعرابی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله آهو بچه صید کرده ام و هدیه بحضرت تو آورده ام خواجه عالم صلی الله علیه وسلم قبول فرمود ناگاه حسن علی بمسجد در آمد و آهو بچه را دید بدان میل کرد حضرت صلی الله علیه وسلم آن آهو بره را بحسن داد زمانی برآمد حسین پیدا شد و دید که برادرش آهو بره دارد و با او بازی میکند گفت ای برادر این آهو بره از کجا آوردی گفت جد من بمن داده است حسین در مسجد دوید و گفت یا جداه برادرم را آهو بچه دادی مرا ندادی این سخن را اعاده میکرد و رسول خدا صلوات الله

وسلام علیه او را دلداری میداد و در تسلی خاطر او می کوشید تا کار بگریستن افتاد و حسین خواست که بگرید ناگاه غریوی از در مسجد برآمد نگاه کردند ماده آهوی دیدند که بتعجیل می آید و بچه با خود داشت پهلو بر زمین و او را می دوانید تا پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید و بزبان فصیح گفت یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفت و نزدیک تو آورد و گفت با من ماند بدین خرسند شدم و حالا او را شیر میدادم ندائی بمن رسید که بزودی بچه خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم برسان که حسین در پیش وی ایستاده است و برای آهو بره میخواهد که بگرید ملائکه بجهت نظاره او از صوامع طاعت سر برون کرده اند و اگر او بگرید همه مقربان بگریه و فریاد می آیند بشتاب پیش از آنکه اشک بر رخساره مبارک او روان شود این بره خود را برای وی ببر یا رسول الله مسافت دور قطع کرده ام گویا زمین را در نوردیدم تا من زود برسیدم و بحمد الله که هنوز اشک بر روی وی فرو نیامده است خروش از صحابه برآمد و رسول صلی الله علیه وسلم آن آهو را دعا گفت و حسین آن آهو بره را پیش کرده همراه برادر به حجره در آمدند و صورت واقع مشروح بعرض فاطمه رسید آری عزیز ملائکه مقربین و رسول رب العالمین نمیخواستند که اشک بر چهره حسین رضی الله عنه روان گردد آیا احوال آنها که قطرات خون از فرق مبارکش بر رخساره وی روان ساختند چگونه خواهد بود

نظم

زخمی که بوسه گه شاه انبیا باشد ✤ بخاک و خون شده پنهان کجا روا باشد ✤ کسیکه چشمه کوثر عطای جاری وی ست ✤ بدشت کرب و بلا تشنه لب چرا باشد ✤ روا بود که جگر گوشه رسول خدا ✤ فتاده فرقه بجون سر ز تن جدا باشد ✤ اما اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده امام حسین نه در آن مرتبه است که بدستیاری قلم تیز زبان پیرامن تحریر آن توان گشت و بپای مرد وهم سبکرو بجوانب بساط تقریرش توان گذشت

قطعه

خامه وهم هوس کرده که تحریر کند ✤ صورت مدحت او بر ورق گویائی ✤ خردش گفت که آن پایه رفعت که تراست تو بدین فهم سگی از عهده برون می آئی ✤ سخاوتش که بارنامه حاتم را طی کرده بر دفاتر روزگار مسطور است و شجاعتش که داستان رستم دستان را منسوخ ساخته و شمه از آن در محاربه کربلا گذارش خواهد یافت و در جرائد اخبار مذکور است

مصرعه

آتش قهرش چو برافروختی ✤ بشراره تیغ برق آثار خرمن عمر دشمن خاکسار را صاعقه وار

بسوختے و آب سرچشمهٔ لطفش چون ترشح نمودے غبار جرائم و اوزار را از صفحهٔ حال هر
گنهگار محو فرمودے و در باب حلم کامل و خلق عظیمش امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله
حکایتی در تفسیر تیسیر آورده و گفته که معنی این آیت را بیان مے کنند که اعدت للمتقین
یعنی بهشت آماده کرده شده هست برائے پرهیزگاران الذین ینفقون آنانکه نفقه
میکنند فی السراء والضراء در آسانی و سختی یا توانگرے و درویشے والکاظمین الغیظ
و فرو خورندگان خشم را والعافین عن الناس عفو کنندگان اند از مردمان والله
یحب المحسنین و خدا دوست میدارد نیکوکاران را مضمون این حکایت راجع ست
باینکه روزے آن نوبادهٔ بوستان ولایت و باکورهٔ حدیقهٔ هدایت سبط نبی
و نخل ولی یعنی حسین بن علی با جمع مهمانان از اشراف عرب و عظمائے با علم
و ادب بر سر خوانے نشسته بودند خادمش با کاسهٔ آش گرم به مجلس درآمد
و از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ بساط برآمد و کاسه بر سر شاهزاده افتاد و بشکست
و آشها بر سر و روئے مبارکش فرو ریخت شاهزاده از روئے تادیب نه از راه خشم
و تعذیب در وی نگریست خادم از ترس بیهوش و متحیر مانده بود که ناگاه بر زبانش
جاری شد که الکاظمین الغیظ حسین فرمود که خشم فرو خوردم گفت والعافین عن الناس
حسین جواب داد که عفوت کردم خادم تتمه آیت برخواند که والله یحب المحسنین سبط
رسول صلی الله علیه وسلم در مقابله آن گفت از مال خود ترا آزاد کردم و مؤنت معیشت
تو بر ذمهٔ خود لازم گردانیدم مثنوی آنکه در و سیرت نیکو بود ✤ آدمے از
آدمیان او بود ✤ نیکے مردم نه نکو روئیست ✤ جوهرے نکو مایه نیکوئیست ✤ حضار
مجلس از آن خلق خوے متعجب شده بر زبان راندند که الله اعلم حیث یجعل رسالته خدا
میداند که چه مے باید داد و بکه مے باید داد و جناب ولایت انتما خواجه محمد پارسا
قدس سره در فصل الخطاب همین نقل را آورده و فرموده مناقب آن کسانیکه پارهٔ
از پیغامبر صلی الله علیه وسلم باشند و خدا تعالی در بارهٔ ایشان گفته باشد انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً کی بپایان رسد مصرعه کان دریا
را کناره پیدا نیست ✤ و چون مقصود از جمع این اوراق و ایراد بعضے از احوال آنحضرت است
درین محل همین قدر از ذکر محامد و فضائلش اختصار میرود و بعضے دیگر بجائی خود بسمت ذکر

خواهد یافت آورده اند که چون شاهزاده حسن علی رخت زندگانی از تنگ منزل فانی بنزهت
سرای جاودانی کشید بیت آن والی خطهٔ ولایت که گرفت * زین خانه
بخانهٔ ازین بهتر رخت * والی شام خواست که پسر خود را ولی عهد خود گرداند پس از
اهل شام و عراق بیعت وی فراستد و داعیه نمود که اشراف حجاز نیز دران معنی موافقت
نمایند اهل مدینه و مکه توقف نمودند و قضایای عجیب درین محل روی نمود که تفاصیل آن از
کتب مبسوطه توان دانست القصه ضرورت شد که حاکم شام خود بمدینه آمد و مردم مدینه را
راضی ساخته و در جریدهٔ اهل بیعت داخل گردانید اما چهار کس ازین صورت ابا نمودند
یکی حسین علی دوم عبد الرحمن ابی بکر سوم عبد الله عمر چهارم عبد الله زبیر و هر چند
از روی عنف و غلظت کوشیدند بطریق لطف و رفق و ملایمت در آمدند بجائی نرسید
و رفقای اربعه از مدینه طیبه روی بمکه مبارکه زادها الله تعظیماً و تکریماً نهادند و والی شام
از عقب ایشان بمکه رفت و آنجا نیز مهم بیعت فیصلی نیافت و احوال بر همین منوال میبود
تا وقتیکه والی شام از جام غم انجام کل نفس ذائقة الموت جرعه چشیده رخت
از خاکدان دنیا بدار الجزا کشید مصرع رفت و منزل بدیگری پرداخت
ارکان دولت حضرت معاویه اتباع نمودند یزید را بر سریر حکومت نشانیدند و ندای
امارت او باستماع خاص و عام اهل عراق و شام رسانیدند و درین اثنا جمعی از خواص
وی بر سبیل دولتخواهی گفتند اگر میخواهی که مملکت بتو قرار گیرد و نعمت حکومت
پایدار بماند همان چهار بزرگ حجاز را که در زمان حیات پدرت از بیعت تو ابا کردند و با امارت
و ایالت تو سر فرو نیاوردند بهر نوع توانی به بیعت خود در آر و اگر در مقام عناد و جدال
باشند در دفع ایشان لوازم جد و جهد به تقدیم رسان یزید این سخن را بتلقی قبول
نمود نامه نوشت بولید بن عتبه که دران ولا والی مدینه بود مضمون آنکه خلیفه روی
زمین عالم فانی را وداع کرده روی بسرای باقی آورده و مرا در حال حیات خلیفه خود
گردانیده و من از جرأت اولاد ابو تراب و سفاک دماء شیخ و شاب متیقنم باید که چون
فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بستانی و در رقعهٔ دیگر نوشته بود مشتمل
بانکه از حسین علی و عبد الله عمر و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله زبیر بیعت مرا بستان و
درین باب اهمال منمای که محل تسویف و هنگام تاخیر نیست نظم فرصت غنیمت است

درجهد بکشاے ÷ چون وقت فوت نتوان اندران رسید ÷ فرصت چو در گذشت
محصل نشد مراد ÷ تا چند پشت دست بدندان توان گزید ÷ اگر از بیعت من اباء نمایند
سرهاے ایشان را بدار الملک شام فرست اما چون نامه بولید رسید و بر مضمون آن
اطلاع یافت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه رضی الله عنها چه کار و از
بیم فتنه بتعجیل تمام مروان را که دران زمان در مدینه ساکن بود طلبید و او را بر کماهی
حالات مطلع گردانیده دران باوے مشاورت کرد مروان حکم گفت هر چهار کس را
حاضر کن و بر بیعت تکلیف نما اگر در مبایعت متابعت نمودند فهو المراد والا به تیغ تیز
حکم خود را بر ایشان روان گردان خصوصاً در طلب حسین و ابن زبیر تاخیر جائز مدار
و پیش از ان که خبر مرگ والی شام افشا یابد به بیعت آن دو کس خلافت یزید را استحکام
گردان ولید کس بطلب حسین و ابن زبیر فرستاد و ایشان در مسجد مدینه با یکدیگر
سخن میگفتند فرستاده ولید گفت امیر شما را میخواند اجابت کنید ایشان
گفتند تو برو تا ما از عقب برسیم فرستاده بازگشت و عبد الله ابن زبیر از امام حسین
پرسید که هیچ میدانی که ما را چرا مے طلبد حسین گفت بخاطر من میرسد که حاکم شام
مرده است چه من امشب در خواب دیدم که منبر وے نگونسار شده و آتش در سراے وی
افتاده حالا این خبر رسیده و میخواهند که از ما بیعت یزید بستانند ابن گفت که اگر حال
برین نمط باشد تو چه خواهی کرد حسین گفت من می شنوم که او خمار و زناریست و
ما بقیه آل رسولیم چگونه جائز باشد که متابعت چنین کس کنیم ایشان درین سخن
بودند که رسول باز آمد که امیر انتظار شما مے کشد حسین بانگ بر وے زد که این همه
تعجیل چیست اگر میخواهد بیاید من خود مے آیم قاصد بازگشته صورت حال با ولید
تقریر کرد مروان گفت اے ولید حسین عذر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت
خاموش باش که حسین غدار نیست هر وعده که کند بوفا مقرون گرداند مثنوی
گوهرے که بر صفت آدمے ست ÷ او ست که سرتا قدمش مردمی ست ÷ تاج وفا
بر سر او افسر ست ÷ افسرش از فرق فلک برتر ست ÷ آورده اند که ولید مرد
خداترس بود و حرمت اهل بیت رعایت مے نمود چون صفت وفادارے
و پاکیزه روزگارے حسین باز گفت مروان خاموش شد اما چون رسول ولید

مراجعت نمود حسین متوجه منزل خود شد و سی کس را از غلامان و موالی خود مرتب و مسلح گردانیده فرمود که با من بدار الامارة آئید و بر در سرای ولید بنشینید اگر آواز مرا بلند بشنوید بے تحاشے در آئید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچ کس را تعرض مرسانید پس آن حضرت عصای رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدست گرفته روان شد تا بخانه ولید رسید پس وصیت گذشته را با موالی خود مکرر ساخته بدرون خانه در آمد ولید را دید با مروان نشسته چون شاهزاده برسید تعظیم کردند و حسین بجای خود قرار گرفت و گفت باعث بر طلب من چه بوده ایشان صورت حال از وفات پدر و بیعت پسر تمام در میان آوردند حسین رض جواب داد که مناسب نیست که چون من کسے بنهانی بیعت کند فردا که این خبر آشکارا گردد و عامهٔ اهل اسلام مجتمع گردند تا هرچه مصلحت باشد بتقدیم رسیده آید ولید گفت یا ابا عبد الله سخن سنجیده گفتے بسعادت بازگرد و فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت اے امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را بگذارے دیگر بروے دست نیابی او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع نماید بفرمای تا سرش بردارند حسین از روے غضب بمروان نگریست و گفت یا ابن الزرقا ترا زهره باشد که مثل این حرکت بنسبت من بر خاطر گذرانی و توانی که سر من بردارند هر که قصد من کند روے زمین را از خون او رنگین کنم پس با ولید خطاب کرد که تو نمیدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانهٔ ما محل رحمت و مکان آمد و شد ملائکه است یزید که شراب میخورد و علانیه انواع فسق ازو ظاهر مے شود چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشد بگوئیم و به بینیم که احق و اولی بخلافت کیست و چون آواز حسین بلند شد مردمے که بر در سرای بودند خواستند که پا در دار الامارت نهاده دست برد نمایند آنجناب تعرض این معنے کرده به تعجیل از خانه بیرون آمده موالی خود را از دخول مانع شده بمنزل شریف خویش شتافت مروان با ولید گفت اے امیر سخن من قبول نمودی و حسین از دست برفت بخدا سوگند که دیگر حکم تو بروے جاری نگردد ولید گفت ویحک یا مروان مرا بکشتن حسین میفرمائی والله اگر مشرق و مغرب عالم بمن دهند در خون او سعی ننمایم اے مروان فردا قیامت ترازوی اعمال کسی که کشته

حسین رض از حسنات خالی باشد و شخصی که خفت میزان او بدین مثابه بود هر آئینه
حق عز و علا یوم یقوم الحساب بنظر رحمت درو ننگرد و او را بعذاب الیم و عقاب عظیم
معذب و معاقب گرداند **قطعه** روز جزا کشندهٔ فرزند مصطفی ﷺ بی شبهه لائق
درکات جهنم ست * پس کوردل کسی که کند قصد سروری * کو نور چشم سید اولاد آدم ست
مروان بعد استماع این سخنان خاموش گشت و ولید کس بطلب عبد الله ابن زبیر
فرستاد و او در آمدن تعلل نمود تا شب در آمد و با جمعی از خواص خود براهی که شارع عام
نبود روی بمکه نهاد و کسان از عقب فرستادند و بدو نارسیده باز گشتند و ولید صورت حال
به یزید باز نوشت و جواب رسید که متمردان را باری دیگر دعوت کنند و عبد الله
زبیر را دست باز دارد که هر جا که رود اثر سخط ما بروی خواهد رسید و سر حسین رض را مصحوب
جواب نامه بفرستند و بعنایت ما امیدوار باشد که مناصب ارجمند بدو
ارزانی خواهیم داشت و چون رقعه بولید رسید گفت لا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم اگر یزید تمامه ربع مسکون را بمن دهد من در خون فرزند رسول خدا
صلی الله علیه وسلم سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم آورده اند
که ولید بدست محرمی مضمون نامه را نوشته نزد حسین فرستاد و پیغام داد که یا ابن
رسول الله زمان بزمان نامهٔ یزید میرسد و پی در پی پیغام بقتل تو میفرماید
و من درین قضیه حیران و در بادیهٔ واقعه سرگردانم **بیت** بحال خویش
فرومانده و پریشانم * ره برون شدن از کار خود نمی دانم * اما چون حسین رض
ازین صورت آگاهی یافت صبر فرمود تا شب در آمد و بسر روضه مصطفی صلوات الله
وسلامه علیه رفته سلام کرد و گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه و پسر دختر تو منم
آن کس که در وقت رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی و حرمت اولاد
خود را در کلمه اذکرکم الله فی اهل بیتی باز نمودی ایشان فرمان ترا کان لم یکن
انگاشتند و مرا ضایع و محروم و بی بهره و مهجور بگذاشتند این مجملی بود از
بیوفائی جفا کاران که گفتم و چون با تو ملاقات کنم صورت وقائع را بتفصیل
باز گویم پس بسیاری بگریست و بعد از ان بنماز اشتغال نمود و پس از طلوع صبح
بمنزل خود مراجعت فرمود و شبی دیگر باز بر سر تربت مقدس و مشهد معطر و منور

آن حضرت حاضر شد مصرعه هزار جان گرامی فدای روضهٔ او باد و بعد از
ادای مناجات و رفع حاجات گریان گریان سر خود را بر قبر اقدس آن سرور نهاد
و بخواب رفت چنان دید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با فوج عظیم از ملائکه ظاهر
گشت و سر حسین را به خویشتن منضم ساخته بر میان دو چشمش بوسه داد و گفت ای حسین
گویا می بینم که عنقریب امت من در کربلا ترا بکشند و تو در آن حالت تشنه باشی و ترا
آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان در قیامت
از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین علیه پدر و مادر و برادر تو همه ملول و محزون
نزدیک من آمده اند و بدیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز مهموم و اندوهناک در پیش من خواهی آمد
و ترا در بهشت درجاتیست که آن را بدون شهادت در نتوان یافت امیر المؤمنین
حسین رض در خواب گفت یا جداه من بمراجعت دنیا احتیاج ندارم مرا بگیر و با خود به قبر
در آور آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا از رجوع دنیا چاره نیست تا شهادت
یافته بثواب عظیم برسی حسین رض بیدار شد خیال جمال جد بزرگوار در نظر و بشارت
شهادت و مژده وصول بدرجات علی در گوش بمنزل شریف شتافت و از مدینه
دل برکنده سفر مکه را با خود رهبت بداشت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه
تحریر نمود و اقربا و احبا حزین و اندوهگین گشتند و حسین شبی دیگر بزیارت برادر خود
امام حسن رض رفت بمقبرهٔ بقیع و برادر را وداع کرده بسر تربت مادر بزرگوار خود آمد و گفت
السلام علیک یا اماه حسین بوداع تو آمده است از بالای روضه آوازی شنید
که وعلیک السلام ای مظلوم مادر و ای شهید مادر حسین اینجا زمانی بگریست
و در وداع قصر مود و در جوف اللیل بمشهد مقدس حضرت نبوی صلوات الله وسلامه
علیه آمد تا شرط وداع بجا آرد چون سلام گفت و وداع فرمود نماز گذارد و خواب برو
غلبه کرد دیگر بار حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که بیامد و سر
وی را در کنار گرفت حسین گفت یا رسول الله از جفای امت بیچاره شده ام و مضطر و
از زیارت حضرت تو محروم می مانم و چنان می بینم که دیگر بار بزیارت تو نخواهم رسید حضرت
فرمود که نزدیک شده که بمن رسی و می بینم که تشنه و گرسنه بر خاک کربلا افتاده تن نازنین
تو مجروح شده و سر مبارکت از تن جدا گشته ای حسین صبر پیش گیر و در کار خود مردانه باش

که بسے نگذرد که تو نیز همچو پدر معصوم و مانند برادر مظلوم و مثل مادر خود مغموم و مهموم بمن رسے و با من
بر خوان بهشت نشینے و میوه‌هاے مرا از نهال از عنایت خالق العباد بچینی حسین روایت میکند
که در اثناے این حال دیدم که روے گلنارے رسول صلے اللہ علیه وسلم زعفرانی شد
و موے مشکبار عنبر نثارش پر گرد و غبار گشت من بترسیدم و گفتم یا رسول اللہ
این چه حالت ست که بر شما پدید آمد گفت اے نور دیدهٔ من و اے فرزند پسندیدهٔ من
این نشانهٔ خاک کربلاست پس حسین از خواب در آمد و بشهادت خود متیقن گشته عزیمت
حرم مکه جزم کرده شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون آمده از راه راست
و شارع اعظم متوجه مکه گشت و از سرگردانی حضرت موسی کلیم اللہ و فرار او از مصر و خوف او
از فرعون و قصد جماعت قبطیان یاد فرموده این آیت میخواند فخرج منها
خائفاً یترقب قال رب نجنی من القوم الظلمین پس جمعے از موالیان و هواداران گفتند
یا ابن رسول اللہ از سر تربت جد خود کجا میروے و ازین روضهٔ بهشت آئین که غیرت
خلد برین ست چرا مے روی جواب داد که من باختیار نمیروم **بیت** بکام عاشق
بیدل زکوی یار نرفت * کسے ز روضهٔ جنت باختیار نرفت * و کلامی که شاهزاده
درین باب میفرموده اند ترجمه مضمون آن این سه بیت ست **نظم** برادر دل خود
من ز سر قبر نبے * بسوی هیچ سفر وانکه مقید نروم * گر خزاین سوهم از لعل
و زر برجد ارند * من بدان لعل و زر برجد زبرجد نروم * لیکن از جور اعادے ز چنین جا
و مقام * بایدم رفت و گرنه بدل خود نروم * و در بعضے از منازل عبد اللہ مطیع
که از مکه مے آمد بوے رسید و گفت یا ابن رسول اللہ **بیت** کرده عزم سفر
لطف خدا یار تو باد * فضل حق از همه آفات نگهدار تو باد * بسعادت و سلامت
کجا میروے و چه عزیمت داری حسین فرمود یا عبد اللہ اکنون بارے از دست
ظالمان از شهر خود بیرون آمده و وطن و مسکن را بدرود کرده و دل از صحبت احباب
برداشته روے بحرم و من دخله کان آمنا آورده ام که هر روز رنجے و غمے و هر ساعت
محنتے و المے بمن میرسد **رباعی** گردون همه اسباب غمم میسازد * و ز من
بکس دیگرے نمی پردازد * از خاک در جد خودم دور انداخت * چون باد مرا بگرد
عالم می تازد * بالفعل عزیمت مکه دارم چون بدانجا رسم انچه بتقاضاے وقت صلاح روزگار باشد

بران منوال عمل خواهم کرد عبدالله گفت آثار صحت و سلامت و انوار عافیت و کرامت
ملازمان خادمان این حضرت باد بیت اقبال مطیع و بخت یارت بادا * توفیق رفیق
روزگارت بادا * مرا چیزی بخاطر رسیده اگر دستوری دهی بذروه عرض رسانم حسین
فرمود که دوست سخن و سخن دوستان بسمع قبول اصغا باید نمود بگو تا بشنوم
گفت یا ابن رسول الله تو امروز سرور عالمی و مهتر و بهتر اولاد آدمی بر در در حرم مکه
نشین که اهل حرم دیگری را بر تو اختیار نکنند و زنهار که بگفتار کوفیان مغرور
نشوی و بچاپلوسی ایشان فریب نیابی که پدر ترا دران دیار شربت شهادت
چشانیدند و برادرت را بنا وفا کرده انواع محنت بوی رسانیدند و من میدانم که ایشان
ترا خواهند طلبید و اگر بروی ترا تنها خواهند گذاشت و طریقه وفا و درست عهدی
نگاه نخواهند داشت مصرعه که در جبلت این کوفیان مروت نیست * حسین
سخن او را تصدیق فرمود و درباره وی دعای خیر کرده وداع نمود و چون بمنازل
و مراحل بیابان رسید چشمش بر جبال مکه افتاد و هم از حال موسی علیه السلام و رسیدن
او بمدین یاد کرده بتلاوت این آیت ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی
سواء السبیل اشتغال فرمود و چون اهل مکه از قدوم مبارکش خبر یافتند بطریق
استقبال از روی اعزاز و اجلال بشتافتند و بمقدم عزیزش استبشار نموده
اظهار مسرت کردند و بزبان حال نغمهٔ این مقال بگوش هوش ارباب وجد
و حال میرسانیدند نظم دولت وصل تو دایم ز خدا میجستیم * کعبهٔ
کوی تو از راه صفا میجستیم * هر سحرگاه باخلاص تمام از سر صدق * دست برداشته
بودیم و ترا میجستیم * طاق ابروی تو کان قبلهٔ مشتاقان است * گاه و بیگاه بمحراب
دعا میجستیم * و در منزلیکه نزول فرمود فوج فوج بملازمتش میرسیدند و چون
خبر رفتن حسین علی و ابن زبیر به یزید رسید ولید را بتهمت تقصیر در گرفتن ایشان
از امارت مدینه عزل کرد و ابن الاشدق را والی ساخت اما والی مکه سعید بن عاص
بود و موذن حسین رض بر پنج وقت بانگ در غایت بلندی میگفت و قومی عظیم بروی
نماز میگذاردند سعید بترسید که ناگاه در موسم حج که مردم که از اطراف و جوانب
جمع شوند بهوا داری حسین او را اهلاک کنند مگر بگریخت و بمدینه رفت و به یزید مکتوبی نوشت

و از آمدن حسین بمکه و میل مردم بوی در انجا یاد کرد چون اهل کوفه شنیدند که حاکم شام
وفات کرده است و حسین بن علی از بیعت یزید امتناع نموده و چون اقامت وی
در مدینه متعذر بوده بمکه مبارکه عظمها الله رفته و آنجا مقیم شده هواداران امیر المومنین
در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و سلیمان گفت ای یاران یزید حسین را
به بیعت خود میخواند و او اباکرده بضرورت از وطن خود جلا کرده بمکه رفته است و شما
شیعه پدر وئید بیائید و ویرا یاری دهید تا حق را در مرکز خود قرار دهد پس هفتاد تن از
اشراف کوفه چون مسیب فزاری و رفاعه بن شداد و حبیب مظاهر و محمد کثیر
ودو قائمه عازب و محمد اشعث و عبد الرحمن بن منحنف و عبد الله عفیف و طارق اعمش
و اعمش طارق و مختار ابی عبیده و عمر سعد و امثال ایشان بر دست قاضی
شریح سوگند خوردند که در هواداری آل علی تقصیر ننمایند و حسین را بامامت برداشته
مال و جان فدا کنند پس نامه نوشتند از روی نیازمندی مضمون آنکه فلان بن فلان
تحیت بی نهایت و سلام مالا کلام میرسانند و میگویند که پسر دشمن پدرت میخواهد
که بی مشاورت اهل بیت متصدی امر حکومت گردد و ما که دوستان تو و شیعه پدر
توایم بامامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان
مقابله کنیم و انفس و اموال خود را فدای ذات بی بدل تو گردانیم پس بوجه اقبال متوجه باش
بفتح و سرور و بهجت و حبور که تو امام سدیدی و همام رشیدی و سید مطاعی
و خلیفه واجب الاتباعی و حالا پیشوا و حاکم ما نعمان بشیر است و او مردی ضعیف و
حقیر است نه بزرگی از اهل کوفه بجمع او میرود و نه در دو پیش سخن او میشنود تنها
در قصر امارت نشسته است و غیر از عید و جمعه در بار منزل او بسته اگر شما تشریف
قدوم ارزانی میفرمائید و بقدوم کرم بدین صوب تجشم مینمائید ما نعمان را از کوفه بیرون
میکنیم و با لشکر ساخته و پرداخته روی بشام می آریم نظم ز تو رایت دولت
افراختن ۞ ز ما لشکری بیکران ساختن ۞ سپاهی چو آشفته پیلان مست ۞
همه نیزه و گرز و خنجر بدست ۞ چو با تیغ آهنگ خون آورند ۞ ز سنگ آب و آتش
برون آورند ۞ چو تیر از کمان بر کمین افگنند ۞ سر آسمان بر زمین افگنند ۞ و هر که از
غایت سرکشی چون خیمه پای در دامن اطاعت آنحضرت کشد مانند میخ خیمه اش و طناب

در گردن افگنده و سر کوفته بزمین فرو بریم و هر که قلم مثال در طریق اخلاص بملازمت
آن حضرت بر میان جان نه بندد بسیاهی سیاه ظفر پناه آب سیاه در چشمه چشمش آورده
بند از بند جدا کنیم **نظم** آنجا که گردنان جهان سر بر آورند * جز تیغ آبدار تو مالک رقاب
نیست * دشمن که در قتال کسی سوالے اگر کند * غیر از زبان تیر تو او را جواب نیست * القصه
بمبالغه بسیار در ربطے آن طومار مرموده بودند و اظهار اشتیاق جمال با کمال شاهزاده نموده قطعه
اے آرزوے دیده دل اندر هواے تست * جانها اسیر سلسله مشکسای تست *
فدائے خنجر تسلیم کرده ایم * خواهی ببخش و خواه بکش راے راے تست *
پس آن نامه را بعبد الله بن سبیع همدانی و عبد الله بن مسمع بکرے داده و ایشان
را بملازمت آن حضرت فرستادند چون حسین رض نامه را مطالعه فرمود با رسولان از لا و نعم
هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت و بنا بر آنکه رسولان دیر تر مراجعت نمودند اشراف و
روساے کوفه بشیر بن مسهر صیداوی و عبد الرحمن بن عبید ارحبی را بطلب امام حسین رض
فرستادند و مصحوب ایشان قریب بنجاه مکتوب که عظماے آن دیار ارسال نموده بودند
نور الائمه خوارزمی آورده که اهل کوفه صد و بیست نامه بحسین فرستادند و هیچ کدام را جواب
ننوشت کوفیان دیگر باره هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله خثعمی را با مکاتیب
بسیار بمکه روان کردند و بعد از توجه این جماعت شبث بن ربعی و عروة بن قیس و عمرو
بن الحجاج و جمعے دیگر که در کوفه اختیار و اقتدار تمام داشتند باتفاق نامه نوشته و بصحبت
سعید بن عبد الله الحنفی بجانب مکه فرستادند و این طائفه از پی یکدیگر بتقبیل عتبه علیه
ولایت پناهی سر افراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین همه مکاتیب قریب
بمضمون مکتوب نخستین بود و ابو المفاخر خوارزمی در مقتلے که نوشته بیتی چند از
منظومات خود از قبل اهل کوفه آورده و دو بیت ازان اینست قطعه هیچ رای نیست ما را
جز وصال روے تو * هیچ داے نیست ما را جز خم گیسوی تو * بر عدو بکشا کمین
وز دوستان نصرت طلب * اے نهاده حق تعالے فتح در بازوے تو * اما چون ارسال
رسل و رسائل کوفیان بسر حد افراط رسید امیر المؤمنین حسین رض در جواب ایشان نوشت
که مکتوبات شما رسید و بر مضمون آنها که مشتمل بر اظهار محبت و محتوی بر آثار مودت شما
بود نسبت بمن اطلاع افتاده و غایت اشتیاق شما که بقدوم من دارید و نهایت

انتظار شما که برای ملاقات من میبرید معلوم گشت بدانید که من در اسعاف مطلوب و انجاح
مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را بآن صوب
فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید
با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه آن جانب شوم و بر شما
باد که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرو مگذارید که امامی که بکتاب خدا عمل کند
و عالم و عادل باشد با حاکمی که مصدر فسق و ظلم بود برابر نیست آورده اند که عبد الله
عباس با حسین ملاقات کرده در باب مردم کوفه سخنان در میان آورده حسین فرمود که
ای پسر عباس تو میدانی که پسر دختر رسول خدایم ابن عباس گفت اللهم نعم اللهم نعم من
هیچکس را جز تو در عرصه عالم پسر دختر رسول خدا نمیدانم و پسر دختر پیغامبر
صلی الله علیه وسلم برادرت حسن بود و غیر از تو اکنون بر روی زمین فردی که
نبیره پیغامبر صلی الله علیه وسلم باشد نیست و نصرت و معاونت تو بر امت فریضه
است حسین فرمود که یا ابن عباس تو چه گوئی در حق جماعتی که مرا از خان و مان و
منشا و مولد من بیرون کنند و از مجاورت زیارت جدم صلوات الله و سلامه علیه
مهجور سازند و قصد کشتن من داشته باشند تا در هیچ موضع از خوف ایشان قرار
نتوانم گرفت ابن عباس این آیت برخواند که یخادعون الله وهو خادعهم تا آخر پس
گفت یا ابن رسول الله تو از زمره ابرار و فرقه اخیاری و من گواهی میدهم که از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم شنودم که میگفت بدان خدای که جان محمد در قبضه
قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند که او را یاری
دهند و ندهند که خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان خلاف افگند ای حسین رض
هر که از تو اعراض نماید او را در جهان هیچ حظی نباشد و نصیبه نه بیند حسین گفت اللهم
اشهد بار خدایا گواه باش ابن عباس گفت جان من فدای تو باد سخن تو بآن میماند
که از وفات خود خبر میدهی و از واقعه خویشتن مرا آگاه میگردانی و از من نصرت
و معاونت طلب مینمائی بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتد هنوز
حقی از حقوق تو نگذارده باشم و من حالا توجه بمدینه دارم و ترا نیز استدعا مینمایم
که بیائی و بر سر تربت جد بزرگوار خود صلی الله علیه وسلم قرار گیری حسین فرمود که

مراد دشمنان مے گذارند که قبر گیریم و من اگر آنجا تو نهستی نبودن هرگز بیرون نیامدمے و از نزهتگاه وصال روے محنت خانهٔ فراق ننهادمے **قطعه** بیدلان را نیست در دو عشرت آباد وصال ✤ بعد ازین ما و فراق و گوشهٔ ویرانه ✤ خانمان گر گشت ویران شکر کز اقبال دوست ✤ بر سر کوے بلا داریم محنت خانه ✤ ابن عباس گفت اے حسین چون التماس ما را در توجه بمدینه رد میکنی بارے برسل و رسائل کوفیان مغرور مشو و بمواعید کاذبهٔ ایشان از حرم محترم بیرون مرو حسین رضی الله عنه بمقتضاے راے خود عمل نموده در ارسال مسلم بن عقیل بکوفه یکجهت گشت و چندانچه عبدالله بن عباس مبالغه کرد بجاے نرسید چه فایده قضا زمام خاطر عاطر آن حضرت را باهل بیت وے بجانبے مے کشید که سعادت شهادت دران صوب بود **نظم** با قضا برنمے توان آمیخت ✤ با قدر برنمیتوان آمد ✤ هر دری کز قدر گشاده شود جز ازان در نمے توان آمد ✤ اما راوے گوید که چون والی مکه گریخته بمدینه رفت و بسوے شام نامه فرستاد و از آمدن حسین بمکه و رجوع مردم بوی اخبار نمود یزید را عرق عداوت اصلی و فرعی در حرکت آمده تمامی همت و همگی نهمت بر دفع حسین گماشت و با اهل راے و تدبیر دران باب مشاورت نمود و در کنز الغرائب آورده که سبب عداوت یزید با حسین دو نوع بود صوری و معنوی معنوی تناکر ارواح است در روز میثاق و صوری دو نوع ست اصلی و فرعی و در حقیقت فروع تبع اصول باشند و صور تابع معانی و بواسطه تناقص ارواح است که اختلاف درمیان اشباح پدید آمده و ملخص این سخن آنست که ارواح انبیا و اولیا و مومنان و مطیعان و صالحان مظاهر لطف و رحمت حق اند بر تفاوت درجات ایشان و ارواح کفار و فجار و مشرکان و منافقان و فاسقان مظاهر قهر و غضب حق اند بر اختلاف درکات ایشان و هر طائفه را توجه باصل خود ست که کل شیء یرجع الی اصله پس ارواحے که مظاهر لطف اند و تناسب معنوی دارند مانند ارواح انبیا و اولیا و اهل ایمان بدان مقدار که بروفق قرب مناسب میانهٔ ایشان در روز میثاق تعارف واقع شده درین دنیا میان اشباح ایشان الفت پدید مے آید و بیکدیگر مستانس میشوند و ارواحے که مظاهر قهر اند و مناسبت قرب میثاقی دارند اشباح ایشان را نیز بمقدار تعارف ارواح تالف و استیناس با یکدیگر هست که فما تعارف

منها ائتلف اما چون میانه ارواح انبیا و اتباع ایشان از اهل ایمان و میان ارواح کفار
و اهل لجاج و هوا قرب و مناسبت نبوده لاجرم در روز میثاق یکدیگر را نشناخته بر وفق
آن تناقض امروز در میان ایشان اختلاف پدید آمد که ضد یکدیگر اند و ما تناکر منها اختلف
و بسبب این اختلاف آنچه در هر طائفه مضمرست به نسبت یکدیگر بظهور میرسانند و فی المثنوی

مثنوی دوستی و دشمنے در هر نهاد ٭ از اختلاف روز میثاق اوفتاد ٭ چون
جهان کون در هم بسته شد ٭ جنس با جنس اندر او پیوسته شد ٭ رومیان هم
رومیان را طالبند ٭ زنگیان در زنگیان هم راغبند ٭ وآنکه جنس هم نبودند
از نخست ٭ این زمان در دشمنی هستند چست ٭ و مخالفت کفار با انبیا و معاندت

اشرار با اخیار و مشاجرت فساق با صلحا هم ازینجا ناشی شده و آن عداوت همیشه
باقیست لاجرم چون یزید بامارت بنشست و قوت گرفت و فرصت یافت با حسین
که ضد او بود کرد آنچه کرد و گفته شد که مخالفت صوری متابع مخالفت معنویست باز این
صوری دو نوع بود اصلے و فرعی اصلی آنست که میان بنی هاشم و بنی امیه واقع بود و مجمل این
قصه چنانست که عبد مناف چهار پسر داشت دو پسر او هاشم و عبد الشمس توامان بودند
یعنی هر دو بیک شکم متولد شدند و پیشانی ایشان بهم چسپیده بود و هر چند سعے میکردند
از هم جدا نمے شدند تا آخر الامر بشمشیر رومیهای ایشان را از یکدیگر جدا کردند این
سخن به شخصے از عقلاے عرب رسید گفت بایستے بچیزے دیگر جدا کردندے چه بدین
سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد بود و شمشیر مخالفت ایشان با یکدیگر
در نیام آرام نخواهد داشت و فی نفس الامر این معنی سمت تحقیق پذیرفت و آنچه میان هاشم
و امیه که پسر عبد الشمس بود در باب رفادة واقع شده و هاشم او را از مکه اخراج فرموده
و آنچه میان عبد المطلب و حرب از مشاجرت پدید آمده و آنچه میان ابو سفیان و حضرت
رسالت صلے اللہ علیه وسلم از محاربات وقوع یافت و آنچه میان حضرت معاویه رض
و مرتضے علےؑ بظهور رسید و آنچه یزید در بارهٔ حسین کرد همه نتیجهٔ آن عداوت صوری اصلی
بود اما عداوت فرعی یزید با حسین بدو سبب بود یکی آنکه حسین از بیعت او ابا نموده و
امتناع فرموده نه در زمان حیات پدرش رقم اطاعت بر صفحهٔ حال خود کشیده نه بعد از وفاتش
سخن بیعت را بسمع قبول و اجابت شنید دوم آنکه عبد اللہ بن زبیر زنے داشت که در آن عهد

بحسن و جمال او و نشان سکے داده تا او خبر او به یزید رسید نا دیده دلش وابسته محبت او شد و
پیوسته با خیال او بزبان حال میگفت که بیت بخیبر عاشق جمال تو ایم + لاجرم طالب
وصال تو ایم + القصه انواع حیلها ساختند و تدبیرها پرداختند تا ابن زبیر آن زن را
بی جهتے طلاق داد و از شام وکالت نامه یزید با بوموسی اشعری رسید که مطلقه ابن زبیر را
برائے وے بخواهد ابوموسے روزے که بحکم وکالت یزید بسوی آن خاتون مے رفت
در راه عبدالله عمر رضی الله عنه بوے رسید پرسید که کجا میروی گفت بسوی مطلقه
ابن زبیر میروم تا او را خواستگاری کنم و در خطبه او وکالتی و اصالتی دارم و ندانم تا کدام را
قبول خواهد کرد عبدالله پرسید که وکالت کیست و معنی اصالت چیست گفت اصالت
از آن من اگر قبول کند و وکالت از آن یزید اگر به پسندد و راضی شود ابن عمر رضی الله عنه
فرمود که بوکالت من هم سخن گوے و اگر مقبول افتد بعقد من در آر گفت چنین کنم
و در راه امیرالمومنین حسین نیز با بوموسے رسیده و بر صورت حال اطلاع یافته فرمود
که هم ترا وکالت میدهم تا بجهت من عقد کنی القصه ابوموسے نزد آن زن آمد و بعد از
رسم تحیت و پرسش سخنان از طریق رمز و کنایت در میان انداخت خاتون گفت
کنایت را بگذار و نهجے که داری بصریح در میان آر ابوموسی پرده از روے کار برداشته
گفت چهار کس بتو راغب اند و من آمده ام تا هر کدام را پسندی و رضا دهے ترا بعقد
او در آرم پرسید که این چهار کس کیانند گفت اول من اگر قبول کنی دوم یزید سوم
ابن عمر چهارم حسین رض ابن علی رض خاتون گفت من زن جوانم و مال بسیار دارم و معهذا
عبدالله زبیر مرا بے جنایتے طلاق داده است و سبب آنرا ندانستم اکنون مرا تنها
بودن مصلحت نیست و میل شوهر دارم اما تو مردی پیری و سال خورده و من جوان نو رسیده
میان ما و تو مناسبتے نیست ترا بائے طمع از میانه بیرون نه و بے غرض شو تا با تو مشورت
کنم ابوموسے فرمود که آنچه در باره من گفتی راست گفتی و من این سودا را از سر بیرون کردم
و ازین خیال در گذشتم مصرعه تشریف وصال تو باندازه من نیست + زن گفت این
زمان مرا راهے نمائے و بگوے که ازین سه کس کدام سزاوار تر اند ابوموسے گفت من
عواقب امور ایشان را تو بگویم هر کرا اختیار کنے تو دانے گفت بگو گفت اگر ملک و
سلطنت میخواهی و بجاه و جلال میل داری مطلوب تو استیفای لذت و معاشرت است

یزید را اختیار کن و اگر جوانی زاهد و مردی با حسن و جمال و متقی میجوئی ابن عمر مناسبست
و اگر در دنیا حسن خلق و لطافت خلق می طلبی و در آخرت نجات از نیران و وصول
بدرجات جنان و همنشینی فاطمه و سائر اهل بیت در روضه رضوان اینک حسین که من از
رسول صلی الله علیه وسلم شنودم که فرمود که هر زنی که در حباله حسین در آید و
مساس او دریابد آتش دوزخ بروی حرام گردد زن گفت میخواهم که عروس فاطمه
زهرا و خدیجه کبری باشم و خادم حرم حسین شوم خاتون زمانی فکر کرد و گفت اما مال و
جاه دنیا فانی ست و آنچه مرا خدای عطا کرده تا آخر عمر من بس ست و اگر جوانی
و جمال ست اینها به پیری و بیماری زائل می شود اما خدمت اهل بیت موجب دولت
ابدی و سعادت سرمدی ست پس ابوموسی بحکم وکالت او را با حسین عقد
بست و آن نیک بخت دنیا و آخرت ملازمت شاهزاده دو جهان اختیار فرمود
بیت آن بنده که خدمت او اختیار کرد ✤ او را خدای در دو جهان اختیار کرد ✤
و چون این خبر بشام رسید عداوت امام حسین در دل یزید زیاده شد و گفت ما چندین
مکر و حیله کردیم تا آن زن از حباله ابن زبیر بدر آمد و حسین او را عقد کرد و حرمت ما نگاه
نداشت و چون این عداوت های فرعی علاوه عداوت اصلی شد کمر هلاکت حسین رض
بر میان عزیمت بسته بتدبیرات اشتغال نمود تا آن نهال بارور حدیقه رسالت
در بادیه کربلا به تشنگی پژمرده گشت و حالا آب مصرعه از چشمه چشم دوستان
نظم دائم ز جوی دیده ما آب میرود ✤ بهر نهال تشنه صحرای کربلا ✤ ای گل فغان
برآر که در مانده گشته است ✤ شهزاده دو کون بغوغای کربلا باب هشتم در شهادت
مسلم بن عقیل بن ابی طالب و قتل بعضی از فرزندان او رض
روایتی ست ازان همای هوای سیادت و بیضای سمای سعادت دلیل سبیل شهادت
رفیق طریق وصول بسر منزل جنت مقتدای زمره یجاهدون فی سبیل الله پیشوای
فرقه فاتبعونی یحببکم الله شهسوار معرکه جاهد الکفار والمنافقین صف شکن میدان و
اعرض عن المشرکین شاه ملک سپاه ماه فلک پناه بیت ای حق ترا ستوده
احمد نهاده نام ✤ جانها فدای نام تو یا سید الانام ✤ سلطان سریر اصطفا حضرت
محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه و علی المقربین لدیه و المنتسبین الیه که ان اعبدنا

بدرستی که بنده از بندگان حق که پیشی گرفته باشد برای او من الله از نزدیک خدای
منزلة لم یبلغها بعمله منزلت و مرتبه که بنده بعمل خود بدان نرسد یعنی هر بنده شایسته
که در ازل منشور وصول بمنزلتی بزرگ و نزول بدرجه رفیع بنام نامی او نوشته
شده باشد از فضل الهی و عنایت نامتناهی آنچنان عزی و کرامتی برای وی
مقرر گشته و رفعت آن درجه و عظمت آن مرتبه از آن زیادت بود که بنده
باقدام اقدام بر اعمال ستوده بدان تواند رسید پس بحکمت بالغه ابتلاه الله
مبتلا گرداند خدا تعالی آن بنده را برای یافتن آن منزلت و جهت رسیدن
بدان مرتبت فی جسده در تن او یعنی تن او را بامراض و اعراض و اسقام و آلام
گرفتار گرداند او فی ماله یا ابتلا دهد او را در مال و منال او که آن را در معرضه
تلف گرداند و او را محتاج و بی برگ و نوا سازد او فی ولده یا آن امتحان در فرزندان
او باشد یعنی میوهٔ باغ دلش را از اشجار فنا از شاخسار زندگانی بریزاند و پیوند چراغ
چشمش را بصرصر فوت و هلاک فرو نشاند ثم صبره علی ذلک پس آن بنده را صابر
گرداند بدین بلیات و توفیق شکیبائی کرامت فرماید به تحمل این اذیات حتی یبلغه
المنزلة التی سبقت له تا او را بواسطه صبر و برکشیدن بار این محنت ها برساند
بدان منزلت که از حکم ازلی برای او سبقت گرفته و در دیوان ارادت لم یزلی
مقرر و مقدر شده ای عزیز منزلتهای رفیع و منصب های منیع و درجهای
بلند و مرتبهای ارجمند نامزد بلاکشان بادیهٔ محنت و نامرادان زاویهٔ مشقت
کرده اند مثنوی هر بلائی را عطائی در پی ست ✽ هر کدورت را صفائی
در پی ست ✽ زیر هر رنجیت گنجی معتبر ✽ خار دیدی چشم بکشا گل نگر ✽ ورنه از عجبست
که شرارهٔ آتش محنت در جانهای اولیا انداخته و تاب شعلهٔ حسرت جگر صدیقان
را نعره ساخته گاهی خون مدعیان معرکهٔ محبت بر سر میدان هیبت به تیغ
غیرت می ریزد و گاهی سر سروران ممالک عشق و مودت بر چهار سوی سیاست
تیار موی می آویزد پس مرد راه و عارف آگاه و جوینده قرب این درگاه آنست
که هر کجا متاع خود ری بیند بجز بدانی انعیز و هر کجا طبانچه بلا پیدا شود رخساره تسلیم
پیش آرد و هر جا که خنجر محنت از نیام ریاضت برکشند جان را باستقبال فرستد یا عجبی

در ره هوای تو گرفتار منم * غمهای ترا بجان خریدار منم * جانبازی عشاق گرت هست هوس * اول که قدم نهد درین کار منم * فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا خوش بشارتیست حسین منصور عارفی مشهورست روزی در مناجات خود میگفت که خدایا بحق حقیقت تو سوگند بر تو که در خزانه بلا بر من بگشای و چهرهٔ محنتهای گوناگون بمن نما خلعت اندوه در من پوشانی و جرعهٔ غم و ملال بمن نوشانی بلاها را بر من مضاعف گردانی و تحفهٔ رنج و کلال در هر دم و در هر قدم بمن رسانی و دلم را گوی میدان بلیات سازی و بچوگان قهر بهر طرف که خواهی می اندازی و چون مرا هدف محن و نشانه سهام الم و حزن ساخته باشی بمن نظری فرمائی اگر دلم ذره از دوستی تو عدول کرده باشد حکم کن که حسین حلاج مرتد طریقت ست و در دعوی خود دروغ گفته بخدای تو که اگر بمقراض ریاضت ذره ذره از اجزای وجودم قطع کنند جز در از دریا محبت نخواهم کوشید و جز کوس محنت بر سر کوی تمنا فرو نخواهم کوفت

بیت آنجا که منتهای کمال ارادتست * هرچند جور بیش محبت زیاده تست *

ضرب الحبیب زبیب شربت جفای دوست بس شیرین باشد و در روح الارواح آورده که عزیزی بعیادت درویشی رفت او را دید که بانواع بلاها مبتلا و باصناف محن ممتحن ست بر سبیل تسلیه گفت ای درویش در دعوی دوستی صادق نیست هر که بر بلای دوست صبر نکند درویش گفت ای عزیز غلط کردهٔ در محبت صادق نیست هر که از بلای دوست لذت نیابد آری عاشق آنست که اگر در هر نفسی هزاره بلای گوناگون بدو متوجه شود هر زمان شور عشق و ذوق و وجد در دل او زیادت گردد

مثنوی هر بلا کز دوست آید راحت ست * وان بلا بر دلم صد منت ست * آن بلاهای تو آرام دلم * حاصل از درد تو شد کام دلم * درد عشقت را خریدارم بجان * منت از درد تو میدارم بجان * جانم از درد محبت شادمان شود * وز بلایت سینه آبادان شود * درد باشد چارهٔ درمان ما * درد می بخشد سر و سامان ما * دردکان در عشق آن جانان بود * درد نبود مایهٔ درمان بود * غرض ازین تشبیب ایراد شمهٔ از بلاکشی آن مهبط رسالت ست و ذکر مظلومی و محرومی و رنجوری و مهجوری ایشان عبدالله رحمه الله نقل کرده است که در سفری بعزیمت حرم توجه بر توکل بسیر قدم و تنها در بادیه

قدم میزدم ناگاه کودکی را دیدم تخمینا در سن ده و یازده سالگی با روی چون ماه و گیسوی
سیاه پیاده و تنها میرفت گفتم سبحان الله این چه کس باشد درین بادیه قطعه
این کیست این این کیست این این یوسف ثانی ست این * یا نور ربانی ست این یا
فیض سبحانی ست این * این لطف و رحمت را نگر در ساحت این بادیه * خضر ست و الیاس
این نگر یا آب حیوانی ست این * فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم تو کیستی
گفت عبد الله ست بندهٔ خدایم گفتم از کجا مے آئی گفت من عند الله از نزدیک
خدا مے آیم گفتم کجا میروی گفت الی الله نزدیک خدا میروم گفتم چه میطلبی
گفت رضاء الله خشنودی خدا مے طلبم گفتم زاد و راحلهٔ تو کو گفت زادی
تقوی توشهٔ من تقوی من ست و راحلتی رجلای و راحلهٔ من هر دو پای من ست
گفتم بیابانی بدین خونخواری و تو نورسیده بدین خردی چگونه میگذری جواب داد که
هیچ کس را دیده که بزیارت کسی توجه کند و آن مرور او را بی بهره و محروم گذارد
گفتم تو اگرچه بسال خردی بمقال بزرگی نام تو چیست گفت یا ابن المبارک از
محنت زدگان روزگار چه مے پرسی و از نام ایشان چه نشان مے جوئی قطعه
منم در غمش مبتلای ناتوانی * نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جانی * ضعیفی نحیفی
غمش را حریفی * بصورت خفیفی بمعنی گرانی * گفتم اگر نام نمیگوئی باری بگو از
کدام قوم و قبیله آهی سرد از جگر پر درد برکشید و گفت نحن قوم مظلومون ما قوم
ستم رسیدگانیم نحن قوم مطرودون ما گروهی از وطن و مسکن راندگانیم نحن قوم مقهورون
ما طائفه بدست قهر دشمن درماندگانیم گفتم مرا هیچ معلوم نشد بیان زیادت کن بیتی عربی
خواند مضمونش این که ما آب دهندگانیم از حوض کوثر آیندگان را که توجه بما نمایند و بسعادت
ورود به نزدیک ما مستسعد گردند و هر که نجات یابد جز بوسیلهٔ ما بدان مراد نه رسد
و هر که بدوستی ما دم زند هرگز بی بهره نماند و هر که حق ما را غصب کرده باشد روز
قیامت در محکمهٔ جزا وعده گاه اوست این بگفت و از نظر من غائب شد
من بسی تاسف خوردم که ندانستم که این کیست چون بمکه رسیدم روزی در طواف
بجماعتی مردم دیدم حلقه زده و غلبهٔ خلائق بر پای ایستاده فرا پیش شدم
آن کودک را دیدم که مردمان بر وی جمع شده بودند و از وی مسائل

حلال و حرام می پرسیدند و دقایق قرآن و حدیث استفسار می نمودند و ایشان را جواب می داد و بزبان فصیح و بیان ملیح گره از مشکلات ایشان میگشاد و از یکی پرسیدم که این کیست گفت ویحک این را نمی شناسی او آن کس است که سنگ ریزهای بطحا ویرا می شناسند او آدم آل عبا و قرة العین شهید کربلا علی بن الحسین زین العابدین است اما عبد الله مبارک گوید این سخن شنیده برفتم و دست و پای شاهزاده را بوسیدم گریه کنان گفتم یا رسول الله انچه از مظلومی و مقهوری اهل بیت شنیده گفتم راست گفته در این است با هیچ جماعتی آن جفا نرفته که با اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روز و شب با رنج و تعب قرین بودند دمادم با غصه و الم همنشین اگر خرقه پوشیدند درو بخیه قهری بود و اگر لقمه نوشیدند دران تعبیه زهری بود و بعضی خسته زهر قهر شدند و برخی کشته تیغ بیدریغ گشتند در عراق و خراسان و اقصای بلاد ترکستان آثار مشاهد و مقابر ایشان است در هر دیاری مزار شهریاری و بر سر هر راهی مرقد شاهی بالاجمله هر یک از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم کشته و از جمله حکایات شهیدان اهل بیت قصه پر غصه مسلم بن عقیل بن ابی طالب است که پسر عم امیر المومنین حسین بود و قبل ازین گذشت که چون شاهزاده دید که رسل کوفیان و رسائل ایشان از حد اعتدال متجاوز شد حسین در جواب نوشت که این نامه ایست ازین بگروه مومنان و مسلمانان اما بعد نامهای شما رسید و هرچه نوشته بودید بر آن مستقیم گفته بودید که بدین جانب توجه کن که ما را امامی و پیشوائی نیست من حالا پسر عم خود را که بزیور علم و حلم آراسته است و من او را بجای برادر میدانم و میدارم بدان جانب فرستادم اگر او چنین نامه نویسد که از رغبت مهتران شما آگاهی هر چند زود بیایم والسلام آنگاه مسلم را با گروهی از انها که از کوفه آمده بودند روان کرد هنوز یک منزل قطع نکرده صیادی از دست راست ایشان در پی آهوی میدوید و او را بگرفت و ذبح کرد مسلم چون آن بدید بازگردیده نزد حسین آمده گفت یا ابن رسول الله رفتن من بکوفه مصلحت نیست که در راه چنین و چنین حالی دیدم و آنرا بفال بد پسندیدم حسین گفت یا ابن عم مگر ترسیدی و اگر ترا رغبت نیست من کسی دیگر را بفرستم مسلم گفت جان من فدای تو باد من این صورت که در راه دیدم خواستم که بعرض انور رسانم و از آن

قصه مسلم بن عقیل

ترسیدم که از حضرت تو دور مانم و اگر نه من چگونه قدم از دایره حکم تو بیرون نهم و بهیچ وجه
از اشارت عالی و فرمان جهان مطاع تو سر نپیچم قطعه کتابم سر فرمانت اگر تیغ زنی بر دم
مرا عید آن زمان باشد که قربان رهت گردم ✤ من اول روز دانستم میان خانه عشقت
که جز خون جگر خوردن غذائی نیست در خوردم ✤ یا ابن رسول الله میروم اما مراد در گمانست
و مظنه من چنان است که دیگر دیدار مبارکت شما را هم دید باز گشتم تا یکباری دیگر مصرعه
دیده روشن کنم از روی جهان افروزت ✤ پس دست و پای حسین ببوسید
و آغاز وداع کرده گریان گریان گفت چنان میدانم که این دیدار بازپسین است
نظم وداعت میکنم جانان وداع آخرین از دل ✤ ز کویت میروم و ز غصه
دارم قصه مشکل ✤ نیارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری ✤ عجب دردی است
بی درمان عجب کاریست بیحاصل ✤ بود حاصل مراد من گرت بینم ولی دیدن ✤
چنان آید ز مهجوری بخون آغشته زیر گل ✤ حسین نیز گریان شده او را دربر کشید
بسیاری بنواخت و دعا کرد مسلم روی براه آورده میگریست و میرفت گفتند ای
مسلم از مرگ می ترسی که چنین گریه گفت نه از مفارقت حسین میگریم که با او خو گرفته
بودم و هرگز از خدمت او دور نرفته بودم می ترسم که دیگرش نبینم و از بوستان
وصالش میوه لقا نه چینم لاجرم نظم میروم و ز سر حسرت بقفا می نگرم ✤ خبر
از پای ندارم که زمین می سپرم ✤ میروم بیدل و بی یار یقین میدانم ✤ که من بیدل
بی یار نه مرد سفرم ✤ پای می پیچم و چون پای سرم بیچیده ✤ بار می بندم و از یار
فرو بسته ترم ✤ سوز فراق سوخته داند که بدماغ هجران بار گرفتار شده باشد
و درد افتراق را کسی شناسد که در بیمارستان جدائی سر ببالین هلاک نهاده بود
نظم نوای درد من مرغی شناسد ✤ که او از بوستانی دور ماندست ✤ چگونه ز آتش
حسرت نسوزد ✤ دلی کز دلستانی دور ماندست ✤ القصه مسلم بمدینه شد و در شب بشهر
در آمد بروضه حضرت پیامبر صلی الله علیه وسلم رفت و نماز و زیارت گزارده و شرائط
طواف بجا آورده روی بمنزل خود نهاد و او را دو فرزند خرد بود که ایشان را بسیار دوست
داشتی و بر مفارقت ایشان صبر نتوانستی کرد با خود همراه ساخت و سائر اهل بیت و عیال را
بدرود کرده دو دلیل بمزد گرفت تا او را از راه بادیه بکوفه رسانند قضا را دلیلان راه

گم کردند و از تشنگی هلاک گشتند و مسلم با فرزندان بهزار محنت بآب رسید اما از آتش هجران حسین رض می سوخت قطعه می زنم هر نفس از درد و فراقت فریاد * آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد * چکنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان * کز فراق تو چنانم که بد اندیش تو باد * اما چون مسلم بکوفه رسید در سرائی که بدار مختار مشهور بود فرود آمد و دوستان خبر یافته نزد وی مجتمع گشتند و وی نامهٔ امام حسین رض بایشان خواند و آن جماعت باواز بلند گریستند و فریاد و اشوقاه بر کشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او می رفتند و اظهار اطاعت و انقیاد می کردند تا جمعی کثیر بدائرهٔ بیعت در آمدند و مسلم نامه بحسین که یا ابن رسول الله اهل کوفه رغبت بسیار مینمایند به بیعت و هژده هزار مرد جنگی بیعت کردند و این کار رونقی تمام دارد هرگاه که خاطر مبارک خواهد بدین صوب توجه فرمایند که حضور ایشان را حالی دیگر است بیت ای خوشا روزی که از الطاف رب العالمین * وصل او روزی شود والله خیر الرازقین * اما نعمان بشیر که از قبل یزید حاکم کوفه بود ازین معنی آگاهی یافته بمسجد جامع رفت و باستحضار کوفیان فرمان داد و بعد از انعقاد مجلس بمنبر بر آمده گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق کنید آخر نمیدانید که هیچ فتنه موجب بلا و سبب سفک دماء باشد از خدا بترسید و بر خود رحم کنید و من ابتدا بمحاربه نمیکنم و فتنهٔ خفته را بیدار نمیکنم و دانم و بیدار را نمی ترسانم اگر شما از جرائم خویش توبه کنید من شمیمهٔ عفو شما را شعار خود سازم و اگر نه بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشیم یا کشته شوم یا همه را بکشم القصه نعمان بمجرد تهدیدی اکتفا نموده از منبر فرود آمده بدار الامارت برفت و جمعی از هواداران یزید که در کوفه بودند نامه بشام نوشتند و احوال مسلم و میل مردم بوی و بیعت کردن بر حسین و ضعف نعمان بشیر در وی درج کردند و همین معنی را مذکور ساختند که اگر ترا بکوفه احتیاج داری مردی بهیبت و سیاست را بامارت فرست که تواند در دفع دشمنان کمر اجتهاد بر بستن و در تنفیذ اوامر و احکام تو بر مرصد تقویت نشستن اما چون یزید بر مضمون نامه اطلاع یافت با سرجون رومی که مدبر مملکت و وزیر او بود مشاورت نمود سرجون گفت از عهدهٔ این کار بغیر از عبیدالله زیاد کسی بیرون نیاید و حالا از قبل تو در بصره حاکم است و صلاح دران می بینیم که منشور ایالت کوفه نیز بنام وی نویسی

و فرمان دهی که تا از کسان خود نائبی در بصره گماشته بکوفه رود و این فتنه را فرونشاند
یزید این رای را پسندید و به پسر زیاد نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم عقیل بکوفه
آمده است و بجهت حسین علی بیعت می ستاند باید که زود بکوفه آئی که امارت آن
نیز بتو ارزانی داشتیم و مسلم عقیل را طلب کنی و در ساعت بقتل رسانی و سرش
نزدیک من فرستی و چون مطلقاً عذر تو پیش من مسموع نیست تعجیل نمای و توقف جائز
مدار و چون مکتوب یزید به پسر زیاد رسید بغایت شادمان گشت و درین اثنا خبر بوی
رسید که امیر المؤمنین حسین مکاتیب باشراف بصره نوشته است و غلام خود سلمان
نام را فرستاده و مضمون هر مکتوبی آنست که من شما را باحیای معالم حق و اماتت مراسم باطل
دعوت میکنم اگر اجابت کنید راه رست یابید نظم هر که او راه راست میطلبد ٭ گو بیا رو
بجانب ما کن ٭ قدمی در حدیقهٔ دین نه ٭ روضهٔ قدس را تماشا کن ٭ و اینک من بجانب
کوفه میروم باید که هواداران من متوجه آن طرف شوند والسلام چون پسر زیاد برین امر
مطلع شد کسان برگماشت تا سلمان را پیدا کردند و بوعده و وعید از و اقرار گرفتند که مکتوب
از برای چه کسان آورده پس آن مردمان را طلبید و گفت رسول حسین با من گفت که مکتوب
بفلان و فلان آورده ام و شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن
متابعت پدر نمایم و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده اند
که بدان جانب روم و مسلم عقیل و سائر هواداران حسین را بقتل رسانم و من فردا
عزیمت خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود خواهم گذاشت باید که فرمان وی برید و اطاعت
بجا آرید و اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریق مخالفت سپرده است او را با همه کسان او
بسیاست رسانم و بآتش غضب و قهر دود از دودمان او برآرم مثنوی بیکسو نهم
چهر و آزرم را ٭ بجوشش آورم کینهٔ گرم را ٭ کسی کو در آید زروی ستیز ٭ من و گردن او
و شمشیر تیز ٭ اهل بصره چون این سخن بشنیدند از وعید آن ستمگار و تهدید او بترسیدند
و او فی الحال سلمان را طلبید و فرمود تا بقتل رسانیدند و روز دیگر از معارف
بصره هر که حسین بدو مکتوب نوشته بود همراه خود ساخته روی بکوفه نهاد و در تاریخ
اعثم کوفی مذکور است که چون پسر زیاد نزدیک کوفه رسید توقف نمود تا دو ساعت
از شب بگذشت پس عمامهٔ سیاه در سر بسته طیلسان بسر و روی فرو گذاشت

وشمشیر حمایل کرده کمان در بازو افکنده ترکش و قربان بربسته قضیبی در دست گرفته و
بر اشتری سوار شده با اصحاب و خدم و حشم روان گشت و از راه بیابان بکوفه درآمد
وآن شب ماهتابی روشن می‌تافت و مردم کوفه شنیده بودند که حسین علی خواهد رسید
چون آن کوکبه دیدند گمان بردند که حسین است فوج فوج می‌آمدند و رسم تحیت بجا می‌آوردند
و می‌گفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله آمدی بهتر آمدی بیت خیر مقدم
ای بروئیت دیده را صد مرحبا * چشم جان را نور بخشیدی و مردم را صفا * عبید الله
بن زیاد جواب سلام ایشان میداد و دیگر سخن نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان
می‌خائید راوی می‌گوید که چون پسر زیاد بدار الاماره رسید نعمان بشیر در را فرو
بست و بر بام رفت و چون فرونگریست و آن کوکبه را مشاهده کرد پنداشت که
حسین است گفت یا ابن رسول الله باز گرد و فتنه منگیز که یزید این شهر را بگذارد
امشب برو و بمنزلی دیگر نزول کن تا فردا بنگریم که مهم بکجا می‌انجامد و مردم کوفه نعمان
را دشنام میدادند که در باز کن که این فرزند پیغمبر است صلی الله علیه وسلم آخر مسلم بن
عمرو باهلی نعره زد که ای اهل کوفه این امیر عبید الله زیاد است و پسر زیاد نقاب طیلسان از
سر برانداخته سخن گفت و مردم او را بشناختند و پراگنده شدند و در دار الاماره بازگشتند
و نعمان بفرمود تا در بگشادند و پسر زیاد بکوشک فرود آمد دیگر روز بمسجد جامع رفت و اعیان
و اشراف کوفه را طلبید منشور ایالت خود بر ایشان خواند و مردم را وعده‌های خوب
داده امیدوار گردانید و روز دیگر هم جمعی ساخت و درین روز قاعده تهدید را تمهید نموده
اهل کوفه را بترسانید اما چون مسلم عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت خوفی عظیم بر دل او مستولی
گشت شب از سرای مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و گفت ای هانی
من درین شهر غریبم و تو مردم کوفه را میدانی پناه بتو آورده‌ام تا مرا حمایت کرده از شر دشمن
نگاهداری هانی بقبول فرمود و حجره در حرم خود برای او مرتب داشت و
گفت بسعادت درآی و بسلامت قرار گیر بیت رواق منظر چشم من آشیانه تست *
کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست * و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه نزد او
می‌آمدند و او بیعت امیر المومنین حسین رض از ایشان می‌ستاند و با ایشان عهد در میان
می‌آورد که به بیعت وفا کنید و از عذر بپرهیزید و آن جماعت سوگند خوردند

پیمان را با پیمان غلاظ موکد میگردانیدند تا زیادت از بیست هزار مرد به بیعت شاهزاده جوانان
گشتند و در روایتی آنست که نام هژده هزار کس در جریده بیعت مرقوم شده بود **بیت**
دلیران و گردافگنان و شیرگیر ٭ همه روشناسان با جوشن و تیغ و تیر ٭ اما پسر زیاد در طلب
مسلم بود و چندان که سعی می نمود بمنزل وی پی نبرد آخر بحیله که او را روی داد
در عقب آن کار برفت و حیله آن بود که غلامی داشت معقل نام و بعضی گویند نام او
روزبه بود آن روز تیر را بخواند و سه هزار درم بدو داد و گفت برو و با شیعه علی اختلاط
کن و خود را از ایشان بدیشان نمای و بگو که یکی از دوستداران حسین بن علی منم و
مبلغی زر برای مسلم آورده ام توقع آنکه مرا پیش او بری تا دیدار مبارکش ببینم و
آن زر بدست خود تسلیم وی نمایم تا اسپ و سلاح تجهیز و با دشمنان اهل بیت
کارزار کنند و چون این عمل کنی و منزل مسلم را بیابی مرا خبر کن تا ترا از مال خود آزاد
کنم و دل ترا با نوع نوع رعایتها شاد گردانم معقل آن زر را در حیطه تصرف آورده از نزد
پسر زیاد بیرون آمد و در مسجد اعظم رفت و در تفکر افتاد که چگونه در این امر شروع کند
ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که جامهای سفید پاک پوشیده بود و بسیار نماز میگزارد
و در نماز رعایت مراسم خضوع و خشوع بجای می آورد با خود گفت که شیعه جامه
سفید پاک می پوشند و در نماز اکثار میکنند غالب آنست که این شخص از آن
طایفه باشد **بیت** آن که آگه نشان عشق مولاست ٭ بر چهره او
ز نور پیدا است ٭ پس چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد
آنگاه نزدیک او رفته و سلام گفته بنشست در آمد گفت جعلت فداک جان من
نثار تو باد من مردی ام از اهل شام خدای تعالی بر من منت نهاده
محبت اهل بیت و مودت دوستان ایشان در دل من افگنده و سه هزار درم
نذر کرده ام که بدان دولتمند دهم که درین شهر آمده بدعوت حسین که خبر زند
پیغامبر است صلی الله علیه و سلم اشتغال می نماید اگر مرا بدو راه نمائی تا این مال
را تسلیم نمایم نهایت کرم باشد آن شخص گفت از همه مردم که درین مسجد اند چگونه
مرا اعتبار کردی و صاحب سر خود ساختی معقل گفت آثار خیر و فلاح و انوار رشد
و صلاح در بشره تو دیدم و بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت نبوی آن مرد

ساده دل پاک طینت بود فرمود که ظن تو خطا نیست من دوستدار اهل بیتم و نام من مسلم
بن عوسجه است بیا با خدا عهد و پیمان کن که این سر را پیش هیچکس فاش نکنی تا من ترا
بمقصود تو نشان دهم معقل سوگند مغلظه خورد که هر سرے که بمن سپارے در افشاے آن
نکوشم مسلم ابن عوسجه گفت امروز برو و فردا بمنزل من آئے تا ترا فردا نزد
صاحب خویش یعنے مسلم عقیل برم و خانه خود مرا و را نشان داد روزے دیگر معقل
بخانه وے رفت و ابن عوسجه او را نزد مسلم عقیل برده صورت تقریر کرد معقل
در دست و پاے مسلم افتاد و آن درمها نزدیک وے نهاد مسلم فرمود که مصحف
بیارید تا وے را سوگند دهیم پس مصحف آوردند و معقل سوگند خورد که سر شما را
فاش نکنم و از مکر و حیله و دغا دور باشم پس بیعت کرد و آن روز تا شب در سراے
هانی بود و بر کماهے احوال شیعه اطلاع پیدا کرده از انجا بیرون آمد و نزد پسر زیاد
رفته بر جمیع حالات او را صاحب وقوف گردانید روزے دیگر اسما بن خارجه و محمد اشعث
بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی عروه کجاست که چند روز شد که او را
نمے بینم گفتند شنیده شده که او بیمارست ابن زیاد گفت مے شنوم که درین روزها بهتر
شده و بر در خانه خود مے نشیند آیا او را چه چیز مانع ست که بسلام ما نمے آید و ما مشتاق
دیدار وییم ایشان گفتند ما برویم و اگر سواره تواند شد او را بخدمت شما آریم پس
نزد هانی آمدند و بمبالغه و الحاح تمام او را سوار کرده روے بدار الاماره نهادند و هانی
چون نزدیک کوشک رسید گفت ای یاران خوفے ازین مرد در دل من پیدا شد
محمد اشعث و اسما بن خارجه در تسکین وے کوشیده گفتند این معنے از وسواس
نفسانی و هواجس شیطانی ست و هانی بتقدیر ربانی رضا داده بمصحوب آن دو شخص
بمجلس ابن زیاد در آمد ابن زیاد کلمهٔ کنایت آمیز بگفت هانی فرمود که ایها الامیر
چه واقع شده گفت واقعه ازین عظیم تر چه تواند بود که مسلم عقیل را بوثاق خود راه داده
و خلقے انبوه را به بیعت حسین در آورده و تصور تو چنان ست که من از کید و غدر تو
غافلم هانی انکار این معنے کرد و پسر زیاد معقل را طلبیده با هانی گفت که این شخص را
مے شناسے هانی چون نظر کرد معقل را دید دانست که وے جاسوس مکار بوده نه مخلص
دوستدار ازین جهت اثر انفعال و خجالت در ناصیه وے پیدا شد گفت

ای امیر بخدا سوگند که من مسلم را بخانه خود نطلبیدم و در احداث فتنه سعی ننمودم
اما او درشتی ناخوانده بخانه من آمده و زنهار خواست مرا حیا مانع آمد که او را ناامید سازم
اکنون سوگند میخورم که مراجعت نموده او را از منزل خود عذر خواهم پسر زیاد گفت هیهات
هیهات تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نکنی هانی گفت این هرگز نکنم
و در آئین شریعت و طریق مروت چگونه جائز باشد که زنهاری را بدست خصم دهم
و قاعده وفاداری و عهد و پیمان را بر طرف نهم بیت صفت عاشق صادق بتحقیق آن
آفت + که گرش سر برود از سر پیمان نرود + و هر چند پسر زیاد و ندیمان او درین
باب با هانی سخن گفتند بجائی نرسید و او را در گوشه محبوس گردانیدند اما
اسماء بن خارجه روی به پسر زیاد کرد که ای غدار ناکس ما این مرد را بشارت تو
آوردیم و تو در اول سخنان نیکو می گفتی و چون پیش تو آمد با وی خواری کردی
و محبوس ساختی و وعید قتل میدهی این چه کردار ناصواب است که از تو صادر میگردد
پسر زیاد در غضب شد و فرمود تا اسماء را چندان بزدند که از حیات مایوس شد و گفت
ای هانی خبر مرگ تو میرسانم انا لله و انا الیه راجعون پس ابن زیاد دیگر باره هانی
را طلبید و گفت ای هانی جان خود را دوست میداری یا جان مسلم عقیل را
هانی گفت هزار جان من فدای مسلم باد و یک ای پسر زیاد تو امیری و صاحب
اختیار مسلم را طلب کن تا بیاید از من چه میطلبی گفت من مسلم را جستم و در خانه تو
یافتم اکنون بخدای که عقابین آورده در پهلوی تو بیرون کشم تا خود را فدای
وی کنی پس فرمود تا تازیانه و عقابین بیاوردند و جامه از تن وی بیرون کردند
و هانی هشتاد و نه ساله بود و بصحبت رسول خدا صلی الله علیه وسلم رسیده و مدتها
بامر قضا عمل مصاحب بوده او را بر عقابین کشیدند و گفتند مسلم را بیار تا از رهی
هانی جواب داد که بخدای که اگر هر عضو تنی که از آن بدتر نباشد با من کنی و
مسلم در زیر قدم من باشد قدم از وی برندارم و ترا بر و نشان ندهم تو ندانسته
که ما روز اول که قدم در راه محبت اهل بیت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نهاده ایم
مشتهای عالم را با خود درست کرده ایم و جانهای خود را بر سم نثار بر طبق اخلاص نهاده
بیت ما برسوائی علم روزی که حی افراشتیم + سر بر کوی تو اول ماتم خود داشتیم + پسر زیاد

بفرمود تا او را پانصد تازیانه بزدند و هانی بیهوش شد تا درخواست کردند که این پیر بزرگوار از اصحاب سید مختار است صلی الله علیه وسلم بفرمای تا او را از عقابین فرود آرند پسر زیاد بفرمود تا او را فرو گرفتند و فی الحال برحمت خدا پیوست و در روایتی آنست که او را بر سر بازار برده گردن زدند و نعش بردار کرده سرش پیش پسر زیاد بردند اما چون این خبر بمسلم رسید عرق عصبیتش در حرکت آمده هر دو پسر خود را بخانه شریح قاضی فرستاد و ملازمان را فرمود تا ندا کردند که ای دوستداران اهل بیت همه جمع شوید قریب بیست هزار مرد مسلح مکمل مجتمع شدند و مسلم سوار شده و این جماعت در رکاب دولت او روان گشته روی بقصر امارت نهادند پسر زیاد با طائفه از اشراف کوفه که در مجالس وی بودند و با جمعی از ملازمان و لشکریان که داشت در کوشک متحصن شدند و مسلم با لشکر خود گرد آگرد قصر آمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و نزدیک بدان رسید که قصر را بگیرند ابن زیاد تدبیر سید و حکم کرد تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث و شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی ببام کوشک برآمده اهل کوفه را تخویف نمودند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر شام دم بدم میرسند و امیر سوگند میخورد که اگر همچنین بر محاربت خود ثابت باشید روزی که دست یابم بی گناه را بجای گناهکار بگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت کنم ای مردمان بر خود ببخشائید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید کوفیان که این کلمات شنودند خوفی عظیم و هراسی بزرگ بر دلهای ایشان مستولی شد و بنا بر عادت قدیم رسم بیوفائی پیش آوردند و از خدا و رسول او شرم نداشته و عهد و پیمان را نا کرده و انواع سوگندان را ناخورده انگاشتند و روی بمنازل خود آوردند و مسلم را تنها بگذاشتند هنوز آفتاب غروب نکرده بود که همه برفتند و با مسلم سی کس و بروایتی ده کس مانده بود پس مسلم بازگشت و برای ادای نماز بمسجدی درآمد و چون نماز گذارده از مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز رفته بودند مسلم حیران بماند و گفت این چه حالتست که من مشاهده میکنم و این چه صورتست که معاینه می بینم دوستان را چه شد که روی از راه وفا برتافتند و بقدم بیوفائی و در راه غدر و بی مروتی شتافتند ای دریغ که کوفیان از روش راستی هزار مرحله دور رفته و از سلوک منهج وفا بهمه روی ملول و نفورند

رباعی

از ره اول خودنمائی می کنند +
و اندر آخر بیوفائی میکنند +
چون چنین جلد اند در بیگانگی +
پس چرا آن آشنائی میکنند +

پس مسلم سوار شد بدان نیت که از کوفه بیرون رود ناگاه سعید بن احنف بن قیس بوی رسید گفت ایها السید بکجا میروی گفت از کوفه بیرون میروم تا در جاے استقامت کنم باشد که جمعی از محبان بمن پیوندند سعید بن احنف گفت زنهار زنهار که همه دروازها را فرو گرفته اند و راهداران بر سر راهها نشسته ترا می طلبند مسلم گفت پس چگونه کنم گفت همراه من بیا تا ترا بجائے برم که در پناه گیرند پس مسلم را بیاورد تا بسرای محمد کثیر و او را آواز داد که اینک مسلم عقیل را آورده ام محمد کثیر پاے برهنه بیرون دوید و دست و پای مسلم ببوسید و گفت این چه دولت بود که مرا دست داد و این چه سعادت ست که روی بمنزل من نهاد **قطعه** گذر فتاد بسر وقت گشتگان نعمت * هزار جان گرامی فدای هر قدمت * فگند سرو قدت بر من از کرم سایه * مباد از سر من دور سایه کرمت * محمد کثیر مسلم را بخانه در آورد و در منزل نیکو بنشاند و اصح آنست که در زیر زمین خانه داشت و ویرا آنجا پنهان کرد و بواسطه غمازان این خبر به پسر زیاد رسید که مسلم در خانه محمد کثیر ست ابن زیاد پسر خود خالد را با جمعی فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را گرفته بیارند و مسلم را در خانه او بجویند و اگر یابند بدار الاماره حاضر سازند خالد که پسر ابن زیاد بود بیامد و ناگاه سرای ابن کثیر را فرو گرفت و او را و پسرش را بدست آورده نزد پدر فرستاد و هر چند در ان سرای طلبیدند از مسلم نشان نیافتند اما چون پسر زیاد را چشم بر محمد کثیر افتاد آغاز سفاهت کرد محمد کثیر بانگ بروی زد که ای پسر زیاد من ترا همی شناسم پدر ترا ابستم و ابو سفیان را بستم ترا چه زهره آنکه با من سفاهت کنی ایشان در سخن بودند که که از یک گوشه شهر کوفه آواز کوس حربی و ناله نای رزمی بر آمد و آنچنان بود که قوم و قبیله محمد کثیر بسیار بودند چون شنودند که ابن زیاد او را و پسر او را گرفته در سلاح شدند و قریب ده هزار کس روی بکوشک نهادند و غوغای عام با ایشان یار شد و کار بر پسر زیاد به تنگ رسید بفرمود تا محمد کثیر و پسرش را به بام کوشک بردند و بدان مردمان نمودند و خیال آن مردم آن بود که مگر ایشان را کشته اند چون ایشان را زنده و سلامت دیدند دست از جنگ باز داشتند و محمد کثیر را اجازت شد که بیرون آید و پسر را آنجا بگذارد و مردم را تسکین دهد محمد کثیر بیرون آمد و قوم خود را باز گردانید و بمنزل خویش آمده از مسلم خبر گرفت پس بشب سلیمان بن صرد و مختار بن عبیده و ورقای

بن عازب و جمعی از مهتران کوفه پیش وی آمدند و گفتند ای بزرگ دین فردا پسرت
از کوشک بیرون آر تا مسلم را برداریم و از کوفه بیرون رفته بقبایل عرب بگرویم و لشکری
عظیم جمع کرده بملازمت حسین رویم و باتفاق وی کمر حرب دشمنان بر میان جان بندیم و
جهد بندیم بر این اتفاق کردند قضا را اول بامداد بود که عامر بن الطفیل با دو هزار مرد
از شام آمده با پسر زیاد پیوست و او بدان لشکر مستظهر گشته محمد کثیر را طلبید و ملازمان
خود را فرمود تا همه سلاح پوشیدند و محمد کثیر روی بدار الاماره نهاد و قوم او با غوغای عام
قریب سی چهل هزار مرد گرد او آمده قصر فرو گرفتند چون محمد کثیر بیامد پسر زیاد روی بوی
کرد که بگو جان خود را دوست میداری یا جان مسلم عقیل را جواب داد که ای ابن زیاد
باز پس این حدیث رفتی جان مسلم را خدا نگاه دارد و جان من اینک با سی چهل هزار شمشیر
است که هوای تو فرو گرفته اند ابن زیاد سوگند یاد کرد که بجان یزید که اگر مسلم را بدست من
باز ندهی بگویم تا سرت از تن بردارند محمد کثیر گفت یا ابن مرجانه ترا زهره آن نباشد که
که موی از سر من کم کنی ابن زیاد منفعل شد و دواتی پیش او نهاده بود برداشت و
بیفگند بر پیشانی محمد کثیر آمد و بشکست ابن کثیر تیغ برکشید و قصد پسر زیاد کرد و اهالیان کوفه
که حاضر بودند در آویختند و تیغ از دست او بیرون کردند و خون از پیشانی وی می چکید
نگاه کرد معقل جاسوس که بحیله و مکر حال مسلم را معلوم کرد آنجا ایستاده بود و تیغی حمایل
کرده دست بزد و آن تیغ را برکشید و بر میان آن ناکس غدار زد و چون خیار سرش
بدو نیم کرد ابن زیاد از سر تخت برخاست و در خانه گریخت و غلامان را گفت این کس را بکشید
غلامان و ملازمان قصد وی کردند و او تیغ میزد تا ده کس را بینداخت آخر کار پایش بشادروان
در آمد و بیفتاد غلامان از گرد وی در آمدند و او را شهید کردند پسر محمد کثیر که آنچنان دید با شمشیر
کشیده غران و غریوان روی بدر کوشک نهاد هر که پیش وی می آمد فی الحال بعرصه عدم
میفرستاد القصه بپای مردی شجاعت دست بروی نمود که هر که از دوست و دشمن
می دید آفرین میکرد **بیت** تا جهان رسم دست برد نهاد * دست بردی چنین
ندارد یاد * و تا بدر قصر رسیدن بیست سردار را از پای در آورده بود ناگاه غلامی
از عقب وی در آمده نیزه زد بر پشت او که سر سنان از سینه اش بیرون آمد آن جوان
از پای در افتاد و ودیعت جان بقابض الارواح داد و خروش از درون قصر

بر آمده و لشکری که در دیوان بودند بیرون آمده بر قوم محمد کثیر حمله کردند ایشان نیز حمله آنها
باز آمده در هم آویختند **نظم** چو دریای هیجا در آمد بجوشش ÷ ز مردان جنگی
بر آمد خروشش ÷ ز خون دلیران و گرد سپاه ÷ زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه ÷
مردم کوفه دلیرانه میکوشیدند و لشکر شام در حرب ایشان خیره می ماندند پسر زیاد
فرمود که جنگ ایشان برای محمد کثیر و پسر اوست سر هر دو را از تنه جدا کرده
در میان ایشان افگنند تا دل شکسته شده ترک کارزار کنند پس آن هر دو سر را
از تن جدا کرده در معرکه افگندند و چون کوفیان آن سرها را بدیدند در رمیدند و چون شب
در آمد از ایشان آثار نمانده بود پس مختار دید که کار از دست بیرون رفت بر نشست و با قومی
از بنی اعمام خود راه قبیلهٔ سعد بن ... پیش گرفت و سلیمان صرد خزاعی نیز بمحلهٔ بنی زید رفت و در خانهٔ
بن عازب پناه بمحلهٔ شریح قاضی داد که دران محله شیعهٔ اهل بیت بسیار بودند اما چون
مسلم خبر شهادت محمد کثیر و پسرش شنود بغایت ملول و محزون شده بشب از خانهٔ ایشان
بیرون آمد و سوار شده راه دروازه می طلبید که بیرون رود ناگاه در میان طلایهٔ پسر زیاد
افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند و سپه سالار ایشان محکم بن الطفیل بود ناگاه مسلم را
بدیدند یکی از وی پرسید که تو کیستی گفت مردی ام از عرب از قبیلهٔ فزاره میخواهم که
بمیان قوم خود باز روم آنکس گفت باز گرد که این نه راه تست مسلم باز گشت چون بر ار بیع
رسید دید که خالد پسر ابن زیاد با دو هزار مرد ایستاده است از ان طرف بر گشت چون
بکناسه رسید حازم شامی را با دو هزار مرد آنجا بدید دلیروار بگذشت و روی ببازار
در دگران نهاد و در ان محل صبح دمیده بود و هوا روشن شده حارس کناسه مسلم را
دید بر مرکبی نشسته و نیزه در دست گرفته و درع پوشیده تیغ قیمتی حمائل کرده آثار شجاعت
و سطوت از وی ظاهر و امارت جرأت و شوکت از سواری او لایح و باهر **نظم**
سواری همچو برق باد میراند ÷ که باد از رخش او باز میماند ÷ چو دیگ از آتش بیداد
جوشان ÷ ز بار کینه چون دریا خروشان ÷ حارس را در دل آمد که این سوار نیست الا
مسلم عقیل فی الحال بدر سرای پسر زیاد آمد و نعمان حاجب را گفت ای امیر مسلم را دیدیم که
ببازار در دگران میرفت روی بدروازه بصره نهاده بود نعمان با سواری پنجاه بدان جانب
روان شد ناگاه مسلم باز پس نگریست جمع سواران را دید که از عقب او می آیند فی الحال از اسپ

فرود آ. و بانگ بر اسپ بزد اسپ بر شارع عام باز روان شد و مسلم روی بمحله نهاد و گمان
می برد که از انجا راه بیرون است و آن کوچه خود پیش بسته بود مسلم بدان کوچه درون
رفت و مسجد ویرانی دید بدان مسجد درآمد و در گوشه بنشست اما چون نعمان پی اسپ
برگرفت و میرفت تا بمحله حلاجان اسپ را باز یافت و از سوار هیچ اثر ندید ابو نعمان حاجب
خیره فرو ماند و اسپ را گرفته بازگشت و پیش پسر زیاد آمده صورت حال باز نمود و ابن
زیاد بفرمود تا دروازها را مضبوط کردند و در محلها منادی زدند که هر که خبر مسلم یا پسران مسلم
بیارد او را از مال دنیا توانگر گردانند مردم در تکاپوی افتادند و قدم در راه جستجو نهادند
و مسلم دران مسجد ویران بود گرسنه و تشنه تا شب درآمد قدم از مسجد بیرون نهاد و نمیدانست
که کجا رود با خود می گفت ای دریغ در میان دشمنان گرفتارم و از میان ملازمان حسین رضی
برکنارم نه محرمی که با او غم دل بگذارم و نه همدمی که راز سینه و غم دیرینه با او در میان
آرم نه پیکی دارم که نامه سوزناک و درد آمیز من بحسین رساند نه یاری که پیغام غمت زده
محنت انگیز من ببارگاه ولایت پناه آن حضرت معروض گرداند قطعه نه قاصدی که
پیامی بنزد یار برد * نه محرمی که سلامی بدان دیار برد * فتاده ایم بشهر غریب و یاری
نیست * که قصهٔ ز غریبی بشهر یار برد * مسلم سرگشته و حیران دران محله میرفت ناگاه
بدر سرای رسید پیرزنی دید آنجا نشسته تسبیحی در دست میگردانید و کلمهٔ از اذکار الهی
بر زبان می گذرانید و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی که مرا شربت
آب دهی تا حق تعالی ترا از تشنگی قیامت نگاه دارد که من بغایت سوخته دل و تشنه جگرم
طوعه بطوع و رغبت جواب داد که چرا نتوانم و فی الحال برفت و کوزهٔ آب خنک ساخته بیاورد
مسلم آب بیاشامید و همانجا نشست که کوفته و مانده بود و دیگر اندیشه میکرد که چندین هزار
کس او را میجویند مبادا که در دست کسی گرفتار گردد اما چون مسلم بنشست پیرزن گفت
شهریست پر آشوب برخیز و بوثاق که پیش ازین می بوده باز رو که نشستن تو اینجا درینوقت
موجب تهمت من باشد مسلم گفت که ای مادر من مردی ام غریب از خاندان عزت و شرف
و غربت زده از یار و دیار خود دور افتاده نه منزلی دارم و نه جائی نه بقعه نه سرائی
آرامی رباعی در کوی بلا ساخته دارم وطنی * در منزل درد خسته جانی و تنی *
هر چند بکار خویش در می نگرم * محنت زده نیست بعالم چو منی * اگر مرا از خانه خود

جای دیگر امید چنانست که حق سبحانه و تعالی ترا در روضهٔ بهشت جای دهد طوعه گفت چه نام
داری و از کدام قبیله مسلم گفت از محنت زدگان ستم دیده و غریبان جفا کشیده چه پرسی
طوعه مبالغه از حد در گذرانید مسلم بضرورت اظهار فرمود که من مسلم عقیلم پسر عم
امام حسین علیه السلام کوفیان با من بیوفائی کردند و مرا در ورطهٔ بلا گذاشته جان بسلامت
بیرون بردند و حالا درین محله افتاده ام و دل بر هلاک خود نهاده و با اینهمه یک زمان از یاد
حسین غافل نیستم و ندانم که حال او با این مردمان بکجا انجامد طوعه چون دانست که او مسلم
عقیل رض است در دست و پای وی افتاد و فی الحال او را بخانه در آورده منزلی پاکیزه
جهت وی مهیا ساخت و از مطعومات و مشروبات آنچه داشت حاضر گردانید و با بهجت
نامتناهی وظائف شکر الهی بر مشاهدهٔ لقای وی بتقدیم میرسانید و بزبان نیاز
مضمون این مقال ادا می نمود **قطعه** بگر فرشتهٔ رحمت در آمد از در ما که شد
بهشت برین کلبهٔ محقر ما ÷ مقرر است که فراش قدسیان امشب ÷ چراغ نور فروزد ز شمع منظر ما ÷
مسلم طعامی بنوشید و نمازهای گذشته را قضا کرده سر بر بالین آسایش نهاد اما چون
پاره از شب بگذشت پسر آن پیرزن بخانه در آمد مادر را دید که در آن خانه درون میرفت
و بیرون می آمد و میگریست وشی خندید گفت ای مادر امشب ترا حال عجب است و در ان
خانه تردد بسیار میکنی خیریت مادر گفت آری خیر است تو بخود مشغول باش پسر ابرام نمود که
البته مرا برین قصه اطلاع می باید داد مادر گفت بگویم با تو لیکن بشرط آنکه سوگند خوری که این
راز را باکس نگوئی پسر سوگند خورد و قبول کرد که این سر را باکس نگوید مادر گفت ای پسر
مسلم عقیل رض است که پناه بما آورده و او را درین خانه نشانده ام و مراسم خدمت و لوازم طاعت
او بجای آورده و بدان از خدای تعالی ثواب جزیل طمع میدارم پسر خاموش شد و
در خواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه خواب آشفته دید بیدار شد و از تعجب آن حسین و
فراق اهالی و اولاد خود یاد فرمود و گریه بر آمد و از دیدهٔ غم دیده در باب گریه در کار و بار
محنت روزگار بد می طلبید **قطعه** بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم ÷
چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم ÷ ز ادم مهربانی تا کند بر حال من گریه ÷
همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم ÷ اما چون روز رشد پسر پیرزن روی بدر خانه
ابن زیاد در رفت وقتی رسید که ابن زیاد با حصین بن نمیر میگفت که گرد محلات کوفه برای او

منادی کن که امیر مے گوید که هر که خبر مسلم نزد من آرد ده هزار درم بدو دهم و مراد و
حاجات آنکس نزدیک من با جابت اقتران یابد و اگر کسے پنهان سازد و در خانه او بیابند
آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند چون پسر پیرزن وعده درم و
وعید قتل شنود پیش دوید و صورت واقعه با محمد اشعث تقریر کرد و ابن اشعث نزدیک
پسر زیاد رفته تمامے حال باز نمود و ابن زیاد خوشدل شده عمرو بن حریث مخزومے را
گفت سی صد مرد از سرهنگان خاص بمحمد اشعث ده که او آن سرائے را میداند تا بروند
و مسلم را گرفته بیارند محمد اشعث سوار شده با آن سیاه روبسراے طوعه شتافتند و بیکبار
در و بام او را فرو گرفتند اما مسلم نماز بامداد گزارده بود و بر جای نماز نشسته که آواز سم
اسپان بگوش وے رسید و دانست که بطلب وے آمده اند برخاست و سلاح برخود
راست کرد و شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد آن گروه بیکبار روی بوے نهادند و مسلم
چون شیر خشمناک بر آن قوم حمله کرد و در آن حمله چند کس را بیفگند و این خبر پیش پسر زیاد
بردند وے بمحمد اشعث پیغام داد که ترا با سی صد کس فرستادم تا یک شخص را گرفته
پیش من آرے این چه عجز و ضعف است که تو داری اگرچه مردے دلیر است آخر
یک تن بیش نیست ابن الاشعث جواب فرستاد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن حلاجے
یا جولاهه فرستادهٔ والله که مرا بجنگ شیر ژیان و پیل دمان فرستادهٔ این دلاورے
است که بحسام انتقام خون مبارزان بر خاک هلاک مے ریزد و صفدریست که بضرب خنجر
خاک معرکه را با مغز دلیران بر مے آمیزد **بیت** چو بر جوشد از خشم چون تند میغ ⁂
در آب آتش انگیزد از برق تیغ ⁂ عبید الله خبر فرستاد که او را امان داده نزدیک من
رسان که جز با امان بر مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امان به ابن اشعث رسید
با مسلم خطاب کرد که اے مسلم خود را در مهلکه میفگن و دست از شمشیر باز دار و بنزد من آی
که امیر ترا امان داده است مسلم گفت مرا با امان شما احتیاج نیست چه قول شما اعتماد را نشاید
و از کوفیان رسم وفا نیاید **بیت** ندیدم من از هیچ کوفی وفا ⁂ ز کوفی نیاید بغیر
از جفا ⁂ این بگفت و بارے دیگر بر ایشان حمله کرد و چند کس دیگر را مجروح و مقتول
ساخت لشکریان درماندند و بعضے پیاده شده ببامها بر آمدند و سنگ بجانب مسلم
انداختن گرفتند و تن نازنین او را بسنگ کوفته و مجروح گردانیدند و او با خود

می گفت ای نفس مرگ را آماده باش که در دفع اعدا کوشیدن و شربت هلاک نوشیدن و
خلعت شهادت پوشیدن دولتیست جاوید و سعادتی ابدی ست **بیت**
چون شهید راه او در هر دو عالم سرخروست * خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان
برند * ناگاه حرامزادهٔ سنگی بینداخت بر پیشانی مسلم آمد و خون بر روی مبارکش فرود
آمد **بیت** خون جگرم ز دیده بر رخ پالود * رخساره نگار من چنین خون آلود * پس
روی بجانب مکه کرد و گفت یا ابن رسول الله خبر داری که با پسر عمت چه میرود
و من در راه حق از دنیا باک ندارم **رباعی** گر سنگ آید بمن چو باران ای دل *
دست من و دامن جانان ای دل * یا گوی برم ز میدان ای دل * یا در
سر و کار دل کنم جان ای دل * ناگاه سنگی دیگر بیفگندند بر لب و دندان
مبارکش آمد و خون بمحاسن شریفش فرو دوید **مصرعه** دامن پاکش بخون
آلوده گشت * و این معنی بزبان حال او جاری شد **قطعه** هر نشان کز خون دل
بر دامن چاک من است * پیش اهل دل دلیل دامن پاک من است * شد تنم آسوده
زیر سنگ جور کوفیان * کشتهٔ عشقم من و این سنگها خاک من است * پس مسلم از
بسیاری زخم که یافته بود پشت بر دیوار سرای بکیر بن عمران باز نهاد و او از
سرای بیرون آمده شمشیری حواله فرق مسلم کرد شمشیر فرود آمد و لب بالای او را
ببرید مسلم در همان گرمی تیغی بر بکیر براند و سرش را ده قدم دور انداخت و باز بپشت
بدان دیوار آورده میگفت بارخدایا مرا یک شربت آب آرزوست کوفیان بنظاره
ایستاده بودند و آن سخن می شنودند و هیچکس یارای آن نداشت که او را آب دهد
آخر پیرزنی از خانه بیرون آمد و قدحی از آبگینه پر آب کرده بدست وی داد چون
مسلم آن قدح را بر لب نهاد پر خون شد بریخت باز پر آب کرده بدو داد دیگر باره پر خون
گشت آن را نیز بریخت بار سوم که قدح بر لب نهاد دندانهای مبارکش در قدح بریخت
مسلم قدح را از دست بنهاد و گفت آب خوردن من تا قیامت افتاد پس یکی از عقب مسلم
درآمد و نیزه بر پشت مسلم زد که وی بروی درافتاد مردمان از اطراف و جوانب
درآمده او را بگرفتند و پیش پسر زیاد بردند و در آن محل او در کوشک امارت بر سریر
ایالت نشسته بود چون مسلم را در آوردند سلام نکرد گفتند چرا بر امیر سلام نکردی

گفت

گفت زیرا که درین سلام نه سلامت دنیای بینم و نه سلامت عقبی مشاهده میکنم اما چون
مسلم را در آوردند پسر زیاد مدتی سر در پیش انداخته بود آنگاه سر برآورد و گفت چرا
بر امام زمان بیرون آمدی و این همه فتنه انگیختی مسلم گفت امام زمان حسین بن علی است
و من بفرمان او درین شهر آمدم و آنچه کردم در آن رضای حق جستم اما اهل
شقاوت نگذاشتند که حق بمستحق رسد یا ابن المرجانه یقین میدانم که بکشتن من امر
خواهی کرد پیش از آن صورت کسی را بفرمای که از قبیله قریش باشد تا نزد من آید
و وصیتی که دارم بشنود پس باز نگریست عمر سعد را دید ایستاده گفت ای پسر سعد
بنا بر قرب قرابت که مرا با تست سه وصیت میکنم ملتمس آنکه وصیتهای مرا قبول کنی
وصیت اول آنست که درین شهر هفتصد درم وام دارم و اسپ من نعمان حاجب دارد از و
بستانی و سلاحی که در بر دارم آنرا بر داری و سلاح مرا با اسپ من بفروشی و وام من
ادا کنی عمر سعد قبول کرد و پسر زیاد گفت اسپ و سلاح از آن تست هیچکس مانع نخواهد شد
که از مال تو درین ترا باز دهند پس فرمود وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند
میدانم که سر مرا بشام خواهند فرستاد تن مرا از پسر زیاد در خواهی و در محلی که مناسب
میدانی دفن کنی پسر زیاد چون این سخن بشنید گفت چون ترا کشته باشیم هر چه
با جسد تو خواهند گو بکنند پس وصیت سوم آنست که بحسین بن علی نامه نویسی
و ورا انجا دگر کنی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عمت کشته شد زنهار تا بکوفه نیائی و
بقول این مردم فریب نیابی پسر زیاد گفت اگر حسین قصد ما نکند ما نیز قصد او نکنیم
و اگر معترض امر خلافت گردد خاموش نباشیم و روایتی آنست که گفت اگر حسین ما را
نطلبد ما نیز او را نطلبیم و سخنان دیگر میان پسر زیاد و مسلم گذشته که گفتن و شنودن
آن موجب ملال است القصه ابن زیاد آواز داد که از اهل مجلس من کیست که مسلم را بر بام
کوشک برد و سرش از تن جدا کند پس بکیر بن عمران گفت یا امیر این کار منست
که امیر و پدر مرا کشته پس دست مسلم گرفت و او را ببالای بام کوشک برآورد و مسلم
چندانکه میرفت بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم درود میفرستاد و می گفت اللهم
احکم بیننا و بین قومنا بالحق بار خدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما براستی که ما را
بخواندند و چون بیامدیم خوار گذاشتند و ما براستی سخن گفتیم و ایشان ما را دروغگوی

ابن حمران

پنداشتند پس چون ببالای بام رسید روی بجانب مکه آورد و گفت السلام علیک
یا بن رسول الله آیا از حال مسلم عقیل هیچ خبری داری و بعینه چند ابیات فرمود که
ترجمه اش بفارسی اینست نظم ای باد صبا ز روی یاری * سوی حرم خدا
گذر کن * شهزاده حسین را چو بینی * بنشین و حدیث مختصر کن * هر بد که ز کوفیان
بدیدی * فرزند رسول را خبر کن * برگوی که مسلم ستم کش * شد کشته تو چاره دگر
کن * مغرور مشو بقول کوفی * وز فتنهٔ شامیان حذر کن * پس گفت یا ابن رسول الله
آرزوی من آن بود که یکبار دیگر دیدهٔ محنت دیدهٔ خود را بدیدار مبارکت روشن سازم
غم در عمر امان نداد و وعدهٔ دیدار بقیامت افتاد بیت جان دادم و در هوا لقای تو در دلم
رفتم بخاک تخم وفای تو در گلم * نور الائمه خوارزمی در مقتل خود آورده که مسلم از
بام قصر فرو نگریست مردم بسیار دید از اهل کوفه ایستاده بودند و نظاره وی میکردند
پریشان گردید و بیتی چند عربی ادا فرمود که ترجمهٔ آن اینست نظم ای کوفیان
چو سر ز تن من جدا کنید * بارے تن مرا بسوی خاکدان برید * هر کاروان که
جانب مکه روان شود * پیراهن مرا بسوی کاروان برید * گوئید کز برای خدا
یادگار * نزد حسین جامهٔ پرخون نشان برید * رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید * آید
که یاد کشتن من بر زبان برید * چون طفلگان من خبر من طلب کنند * از من تحیتی سوی
آن طفلگان برید * و چون مسلم رض سخن تمام کرد دست بدعا برآورد و گفت خدایا نصرت ده
دوستان را و فروگذار دشمنان را آنگه کلمه بگفت و متصدی قتل بایستاد پسر بکیر بن عمران (حمران)
خواست که تیغ بر سر مسلم براند دستش خشک شد و حیران فروماند خبر به پسر زیاد بردند او را
طلبید و سوال کرد که ترا چه شد جواب داد که یا امیر مردی را دیدم مهیب که در برابر من
برآمد و انگشت خود را بدندان می گزید و روایتی آنست که لب خود را بدندان گرفته بود
و من از آن شخص چنان ترسیدم که همه عمر خود از هیچ چیز نه ترسیده بودم ابن زیاد
تبسمی کرد و گفت چون بخلاف عادت خود خواستی کاری کرد و دهشت بر تو استیلا یافته
خیالی بنظرت در آمد یکی دیگر را فرستاد چون ببالای بام رسید صورت مصطفی صلی الله
علیه وسلم بنظر وی در آمد که آنجا ایستاده است زهره اش بترقید و بمرد و پس مرد
شامی را فرستاد بیاید و مسلم را شهید کرد و قول اصح آنست که پسر بکیر او را بقتل رسانید.

بیان شهادت فرزندان مسلم بن عقیل

و سرش نزدیک پسر زیاد بردند و تنش از بام کوشک بزیر انداخت **غزل** فغان از عالم بالا برآمد + خروشش از عرصه غبرا برآمد + غبار از ساحت آفاق برخاست + ببام قبه خضرا برآمد + پیوسته دمهای آتش بار گرز غم + بجای موج از دریا برآمد + از آن زاری که روح مرتضی کرد + غریو از مرقد زهرا برآمد + ز مهر ماتم آل محمد + ز روح انبیا غوغا برآمد آنگه بفرمود پسر زیاد تن مسلم و جسد هانی را در بازار قصابان از دار در آویختند و سرهای ایشان را بدمشق فرستاد و از کماهی احوال که روی نموده بود اعلام کرد یزید نامه او را مطالعه کرده فرمود تا آن سرها را از دروازهای دمشق در آویختند و جواب مکتوب ابن زیاد نوشت که تو نزدیک من پسندیده و عوض و بدل نداری و هر چه از تو صدور یافته مرضی و مستحسن است و چنان شنودم که حسین بن علی عزیمت عراق دارد باید که نیک احتیاط کنی و راهها را مضبوط گردانی و هر کرا از وی صدور فسادی متصور است بقتل رسانی والسلام چون این نامه به پسر زیاد رسید خوشدل و خرم گردید اما راوی گوید که بعضی از غمازان پسر زیاد را گفتند که مسلم را دو پسر درین شهر پنهان اند چون صد هزار نگار نه ماه شعاع روی ایشان دارد و نه سنبل تاب گیسوی ایشان آرد **بیت** روئی چگونه روئی روئی چو آفتابی + موئی چگونه موئی هر حلقه پیچ و تابی ابن زیاد فرمود تا منادی کردند که پسران مسلم عقیل در خانه هر کس پنهان باشند بیارد و بمن نسپارد و مرا معلوم گردد بفرمایم تا آن خانه غارت کنند و آنکس را بخواری تمام بکشند و آن جوانان در خانه شریح قاضی بودند که مسلم در روز جنگ ایشان را بدانجا فرستاده بود و در محافظت و مراقبت ایشان داد مبالغه داده بعد از قتل مسلم چون این منادی برآمد شریح ایشان را پیش خود طلبید و چون چشمش بر ایشان افتاد بی اختیار نعره زد و آغاز گریه کرد و آن دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند چون گریه شریح قاضی دیدند شکی در دل ایشان آمد و گفتند ایها القاضی ترا چه شده که چون ما را میدیدی فریاد برکشیدی و بدین سوز گریه میکنی و آتش حسرت در دل ما غریبان میزنی قاضی چندانچه خواست که این راز را مخفی دارد طاقت آن نداشت **بیت** ناله را چندانچه میخواهم که پنهان برکشم + سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن + قاضی خروش در گرفت و گریه از سر گرفت و گفت ای مخدومزادگان **قطعه** بنیاد این زندگی هوای شما خراب شد + دلها ببرد داغ جدائی کباب شد +

مهر شرف را ابر ستم گشت مختفی ٭ بحر کرم ز صدمه بست دوران سراب شد ٭ بدانید که خلعت
شادمی دنیا مطرز بطراز غم است و شربت سرور بی اعتبارش آلوده بزهر ماتم مشرب هر تهنیتی
بکدورت تعزیتی و گلستان هر عشرتی پیوسته بخار زار عسرتی ملتبس ٭ هیچ روشن دلی
درین عالم ٭ روز شادی ندید بی شب غم ٭ اکنون بدانید که پدر بزرگوار شما که اختر سپهر
معالی بود از اوج اقبال بحضیض ارتحال انتقال فرموده شهباز روح مقدس بال
شهادت جانب ریاض سعادت پرواز فرمود طیبیت در نعیم بهشت و رحمت پروردگار
یافت ٭ در روضه بهشت بخوبی قرار یافت ٭ حق سبحانه شما را صبری جمیل و جزای جزیل
کرامت کناد پسران مسلم که این سخنان استماع نمودند بیهوش شدند و بعد از زمانی
که باخود آمدند جامها پاره کرده و عمامها از سر برداشته و گیسوان مشکین پریشان ساخته آغاز
فریاد کردند که ای قاضی این چه خبری دلسوز است و این چه سخن غم اندوز است قطعه
چه حالت است که ما بخواب می بینیم ٭ که قصر دولت دین را خراب می بینیم ٭ بدرد
دل ز لب شریح نامه می شنویم ٭ ز سوز جان جگر دین کباب می بینیم ٭ ناله و اکتئاب
و خروش و داغ بتابه بر آوردند قاضی فرمود که حالا محل این فریاد و فغان نیست که کسان عبیدالله
زیاد شما را می طلبند و منادی می کنند که ایشان در هر منزلی که باشند اگر ما را خبر دهند
آن منزل را غارت کنیم و صاحب آن منزل را بقتل رسانیم و من درین شهر بمحبت اهل بیت
تهمت زده ام و دشمنان در تفحص و تجسس حال من اند و من بر جان شما و جان خود میترسم
اکنون فکری کرده ام که شما را بکسی سپارم تا بمدینه رساند ایشان از ترس ابن زیاد از حال
پدر فراموش کرده خاموش شدند و قاضی هر یکی را پنجاه دینار زر بمیان بست و پسر
خود اسد را گفت که امروز شنوده ام که بیرون دروازه عراقین کاروانی بوده و عزیمت
مدینه منوره داشتند ایشان را ببر و بیکی از مردمان کاروان که سیمای صلاح در جبین او
ظاهر باشد بسپار تا بمدینه برند اسد بشب تاریک ایشان را پیش گرفت و از دروازه
عراقین بیرون برد قضا را کاروان همان زمان کوچ کرده بودند و سیاهی ایشان نمود اسد
گفت ای جوانان اینک قافله می نماید زودتر بروید تا بایشان رسید ایشان از
پی کاروان شدند و اسد باز گردید اما چون قدری راه برفتند سیاهی کاروان
از نظر ایشان غائب شد و سراسیمه گشته راه گم کردند ناگاه عسسی چند که گرد شهر

می گشتند به ایشان باز خوردند چون دانستند که فرزندان مسلم بن عقیل اند فی الحال گرفته
بستند و امیر عسس دشمن خاندان نبوت بود ایشان را هم در شب پیش پسر زیاد آورد
و ابن زیاد بفرمود که ایشان را بزندان برند و هم در زمان نامه نوشت به یزید که پسران مسلم
عقیل را که در طفل اند در سن هفت و هشت سالگی بعد از قتل پدر ایشان گرفتم و در زندان
محبوس ساختم و مترصد فرمانم تا چه حکم صادر شود یا بکشم یا آزاد کنم یا زنده بخدمت تو فرستم
و نامه را بیکی داده بجانب دمشق فرستاد و اما راوی گوید که زندانبان مردی بود نیک اعتقاد
از دوستداران اهل بیت و نام او مشکور چون آن دو شاهزاده را بزندان آوردند و بوی سپردند
در دانست که ایشان چه کسانند در دست و پای ایشان فتاد و بمنزل نیکو بنشاند و طعامی
حاضر کرد تا تناول فرمودند و همه روزه کمر خدمت بر بسته بود و در مقام ملازمت ایستاده تا شب
در آمد و غوغای مردمان فرو نشست ایشان را از زندان بیرون آورده بسر راه قادسیه رسانید
و انگشتری خود بدیشان داده گفت این راه اینست بروید تا بقادسیه رسید آنجا برادر مرا طلب
کنید و این خاتم را نشانی بوی دهید تا شما را بمدینه رساند مشکور را دعا گفتند و روی براه نهادند
و چون بحکم لا راد لقضائه گره تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمیتوان کشاد و بفحوای لا معقب لحکمه
مقتضای قضا را بچاره گری تغییر و تبدیل نمیتوان داد **بیت** قضا بتلخی و شیرینی ای
پسر رفته است ❊ اگر ترش بنشینی قضا چه غم دارد ❊ و حق سبحانه چنان مقدر و مقرر کرده
بود که آن دو یتیم غریب هر چند زودتر به ترجیب پدر مظلوم مهموم خود برسند لاجرم باری دیگر راه
گم کردند و آن شب تا روز میگردیدند و چون روز روشن شد نگاه کردند هنوز بر در شهر بودند
برادر بزرگتر با خردتر گفت ای برادر هنوز بر در شهریم مبادا جمعی بما رسند و باری دیگر بقید
ایشان گرفتار گردیم پس بگریستند بر دست چپ ایشان خرماستانی بود روی بدانجا نهادند و بر لب
چشمه درختی دیدند سالخورده و میان تهی شده بمیان آن درخت در آمده قرار گرفتند و چون
وقت نماز پیشین در آمد کنیزکی حبشی می آمد آفتابه در دست گرفته چون بلب چشمه رسید نگاه
کرد عکس صورت آن دو جوان در چشمه مشاهده نموده حیران بماند **بیت** دل صورت زیبای
تو در آب روان دید ❊ بیخود شده فریاد بر آورد که ماهی ❊ کنیزک بالا نگریست چه دید
دو گل از گلشن دولت رسیده ❊ دو سرو از باغ خوبی قد کشیده ❊ دو ماه از برج آبی رخ نموده ❊
ز دیده چشمه باران گشوده ❊ یکی تابنده مهر از دلربائی ❊ یکی چون آب خضر از جانفزائی ❊ گل رخسا

شان زیر کلاله پوشیده از گریهٔ خونین چو لاله + لب آن گشته خشک از آتش غم * رخ این مانده تر
از اشک ماتم * چون کنیزک را نظر بر جمال آن دو اختر فرخنده فال اوج عزت و اقبال افتاد و تماشای
آن دو آفتاب برج هدایت و رشاد آفتابه از دست بنهاد و پرسید که شما چه کسانید و چرا در میان
این درخت نهانید ایشان فریاد برکشیدند که ما دو کودک یتیمیم داغ یتیمی کشیده و دو محزون غریبیم درد
محنت غریبی چشیده از پدر و مادر دور افتاده راه گم کرده‌ایم و پناه بدین منزل آورده کنیزک گفت
پدر شما که بود ایشان که نام پدر شنیدند نم چشمهای آب حسرت از دیده کشودند بیت خدا را ای رفیق
از منزل جانان مده یادم * که من در وادی هجران ز حال خود بفریادم * کنیزک گفت گمان میبرم
که شما فرزندان مسلم عقیل‌اید ایشان فریاد برکشیدند که ای جاریه آیا تو بیگانه یا آشنا دوست یا بدخواه
یا دشمن پرجفا کنیزک جواب داد که من پروردهٔ خاندان شمایم و بی بیی دارم که او نیز لاف محبت شما
میزند و جان خود را نثار اهل بیت میکند شما بیائید با من تا نزدیک او رویم و مترسید غم مخورید که هیچ
دغدغه نیست پس ایشان را برداشت و روی بمنزل نهاد و چون نزدیک سید بخانه درون دوید و
بی بی را بشارت داد که اینک پسران مسلم عقیل را آورده‌ام بیت باغ را باد صبا خوش خبری نگین کرد
مژدهٔ آمدن یاسمن و نسرین کرد * بی بی مقنعه از سر برکشید و بمژدگانی پیش کنیزک انداخت و گفت
ترا از مال خود آزاد کردم پس هر دو پای برهنه پیش پسران مسلم باز دویده و در دست و پای ایشان
افتاد و بر خواری مسلم و گرفتاری فرزندانش بگریست پس یک یک از ایشان را در بر گرفته بوسه
بر سر و روی می‌نهاد و چون مادر مهربان نوحه میکرد که ای غریبان با درد وای یتیمان مادر وای بیکسان
مظلوم وای بیچارگان محروم وای بر کسانیکه شما را بدرد فراق پدر مبتلا ساختند و در میدان کینه
اهل بیت رسالت علم عناد و افساد برافراختند آنگاه ایشان را بخانه در آورد طعامی که مهیا داشت
حاضر کرد و کنیزک را گفت این سر را پنهان دار و شوهرم را ازین قضیه آگاه مساز مصرعه کو در حرم
اهل وفا محرم نیست * راوی قصه گوید چون مشکور زندانبان بجهت رضای خداوند آن دو
مظلوم دردمند را از زندان رها کرد و علی الصباح آن خبر به پسر زیاد رسانیدند مشکور را طلبید و گفت
با پسران مسلم چه کردی گفت ایشان را برای رضای خدا آزاد کردم و خانهٔ دین خود را بدان عمل
ستوده و کردار پسندیده آباد کردم ابن زیاد گفت از من نترسیدی گفت هر که از خدای تعالی
بترسد از غیر او نترسد گفت چه ترا برین داشت مشکور گفت ای ستمگار نابکار پدر بزرگوار ایشان را
بستم کشتی چه تقریب داشت آن دو کودک نارسیده بیگناه را که داغ یتیمی بر جگر داشتند محنت

بند و زندان مبتلا ساختی من برای حرمت روح سید کونین و صدر ثقلین محمد رسول الله صلی الله
علیه و سلم ایشان را از بند رهائی دادم و بدین چه کرده ام امیدواری شفاعت آن سرور
دارم تو از آن دولت محرومی پسر زیاد در غضب شد و گفت همین لحظه سزای تو بدهم گفت
هزار جان فدای ایشان باد رباعی من ذره او کجا بجان در مانم + جان چیست که مهر او
فدا نتوانم + یک جان چه بود هزار جان بایستی + تا جمله بیکباره بر او افشانم + پسر زیاد جلاد
را فرمود تا او را به عصا بیرون کشید و گفت اول پانصد تازیانه اش بزن آنگه سرکش از تن
جدا کن جلاد فرمان بجا آورد و تازیانه اول که زد مشکور گفت بسم الله الرحمن الرحیم و
چون دوم بزد گفت خدایا مرا صبر ده چون سوم بزد گفت خدایا مرا بیامرز چون چهارم
فرود آورد گفت خدایا مرا برای محبت فرزندان رسول تو میکشند پنجم تازیانه که زد گفت
الهی مرا به رسول و اهل بیتش در رسان آنگه خاموش شد و آه نکرد تا پانصد تازیانه اش بزدند
پس چشم باز کرد و گفت یک شربت آبم دهید ابن زیاد گفت آبش ندهید و گردنش بزنید
عمرو بن الحارث برخاست و او را شفاعت کرده بخانه برد و خواست که بعلاج او مشغول شود
که مشکور دیده از هم بگشاده گفت مرا از حوض کوثر آب دادند این بگفت و جان بحق تسلیم کرد
بیت جانش مقیم روضهٔ دار السرور باد + گلشن سرای مرقد او پر ز نور باد + اما راوی
گوید که چون آن مومنه صادقه هر دو کودک را بسرای در آورد خانه پاکیزه برای ایشان ترتیب
کرد و فرشهای پاک بگسترد و چون شب در آمد ایشان را بخوابانید و دلنوازی میکرد تا در خواب
رفتند پس از آن خانه بیرون آمد و بر جای خود قرار گرفت زمانی گذشت شوهرش از در در آمد کوفته
و نالان زن گفت ای مرد کجا بودی درین روز که بخانه در آمدی گفت صباح بدر خانه امیر کوفه رفته بودم
منادی بر آمد که مشکور زندانبان پسران مسلم عقیل را از زندان آزاد کرده است هر کس که ایشان را
یا خبر ایشان را بیارد امیر او را اسب و جامه ها و از مال دنیا توانگر گرداند مردمان روی بجستجوی
ایشان آوردند من هم در طلب ایشان ایستادم و در حوالی و نواحی شهر میگردیدم و جد و جهد
مینمودم آخر اسپم هلاک شد و مقداری راه پیاده برفتم و از مقصود اثری نیافتم زن گفت ای
مرد از خدا بترس ترا با فرزندان رسول خدا چه کار است گفت ای زن خاموش باش که پسر زیاد
مرکب و خلعت و درم و دینار بسیار وعده کرده است آن کس را که پسران مسلم رض را نزد وی برد زن
گفت چه ناجوانمردی باشد که آن یتیمان را بگیرد و بدست دشمن سپارد و از برای دنیا دین را

از دست بگذارد مرد گفت ای زن ترا با این سخنان چه کار طعامی اگر داری بیار تا بخورم زن بیچاره
الوان بیاورد و آن بیرحم بی سعادت طعامی بخورده بر روی جامهٔ خواب چون بیهوشان بیفتاد و در
خواب شد که تردد بسیار کرده بود و مانده و کوفته شده اما چون از شب پاره بگذشت آن برادر
بزرگتر که نامش محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کهتر را که نامش ابراهیم بود گفت ای برادر برخیز که
ما را نیز بخواهند کشت که درین ساعت پدر خود را در خواب دیدم که با مصطفی صلی الله علیه وسلم
و مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی در بهشت میخرامیدند ناگاه نظر حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم بر من و تو افتاد و ما از دور ایستاده بودیم حضرت روی به پدر ما کرد که ای مسلم چگونه دلت داد که
این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی پدرم باز نگریست و ما را بدید و گفت یا نبی الله
اینک در قفای من می آیند و فردا نزدیک من خواهند بود برادر خردتر که این سخن شنید گفت ای
برادر بخدا که من همین خواب دیدم میان هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کرده میگریستند و روی
بر روی هم می نهادند و می گفتند وا ابتاه وا مسلماه وا مصیبتاه از آواز گریستن و خروش و فغان
ایشان حارث بن عروه که شوهر آن زن مومنه بود بیدار شد و زن را آواز داد که این خروش و
فغان چیست درین خانهٔ ما کیست زن عاجز فرو ماند حارث گفت برخیز و چراغ روشن ساز
زن چنان بیچاره شده بود که بدان کار قیام نمیتوانست نمود آخر حارث خود برخاست و چراغ
روشن کرد و بدان خانه در آمد و کودک را دید دست بگردن هم در آورده وا ابتاه میگفتند حارث
پرسید که شما چه کسانید ایشان تصور کردند که او از دوستان است گفتند ما فرزندان مسلم عقیلیم
حارث گفت وا عجباه ع یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم * من امروز در طلب شما تاختم
تا حدی که اسپ خود را از تاختن هلاک ساختم و شما خود در منزل من ساکن و مطمئن بوده اید
ایشان که این سخن بشنودند خاموش شده سر در پیش انداختند و آن بیرحم سنگین دل یکی را
طپانچه بر رخسارهٔ نازنین زد و بگیسوهای مشکین ایشان که حبل المتین متمسکان عروة الوثقی دین
بود ایشان را هم باز بست و بیرون آمده و در خانه را مقفل ساخت آن زن در دست و پای وی
می افتاد و سر خود بر قدم او می نهاد و بوسه بر دست و پای او میداد و زاری میکرد و میگفت
مثنوی بیداد مکن برین یتیمان * لطفی بنمای چون کریمان * اینان بفراق مبتلا اند * در شهر
غریب بینوا اند * بگذر از سر جفای ایشان * بپرهیز کن از دعای ایشان * نفرین یتیم محنت آلود *
آتش بجهان در افگند زود * حارث بانگ بر زن زد که ازین سخن بگذر و زبان کش و الا هر جفای

که به بلیغی همه از خود بینی ✤ زن بیچاره خاموش شد اما چون صبح بدمید و جهان روشن گشت
آن تیره روی سیاه دل برخاست و تیغ و سپر برداشته و آن دو کودک را پیش انداخت
روی بلب آب فرات نهاد و زنش پای برهنه از پی ستی دوید و زاری میکرد و در خواست
مینمود چون نزدیک رسیدی آن مرد تیغ کشیده روی بوی نهادی و آن زن از بیم تیغ باز گشتی
و چون ایشان دورتر رفتندی او باز از پی بدویدی بدین منوال میرفتند تا بلب آب فرات
رسیدند حارث غلامی داشت خانه زاد که با پسرش شیر خورده بود غلام از عقب خواجه می آمد
چون بدانجا رسید حارث شمشیر برهنه بدست وی داد که برو و این دو کودک را سر از تن
جدا کن غلام شمشیر بستد و گفت ای خواجه کسی را دل دهد که این دو کودک بیگناه را بکشد
حارث غلام را دشنام داد و گفت برو هر چه ترا میگویم چنان کن بیت بنده را با آن چه با این
کار نیست ✤ پیش خواجه قوت گفتار نیست ✤ غلام گفت مرا یارای قتل آن نیست از روح
مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شرم میدارم که کسانی را که منسوب بخاندان وی
باشند هلاک کنم حارث گفت اگر تو سر ایشان بر نداری من سر تو بردارم غلام گفت که پیش
از آنکه تو مرا بکشی من ترا بهمین شمشیر تو هلاک کنم حارث مرد نیرومند بود دست دراز کرده موی سر غلام
بگرفت غلام نیز دست فراکرد و ریش او گرفته بکشید چنانچه حارث بروی در افتاد و غلام خواست
که زخمی بروی زند که حارث قوت کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد و غلام تیغ خود را از نیام
بدر آورد و بر خواجه حمله کرد خواجه سپر پیش آورد و حمله او را رد کرد و شمشیر زد و دست راست
غلام بیفگند غلام بدست چپ گریبان او را بگرفت و خود را بدو باز چسپانید نگذاشت که دیگر
زخم بروی زند و هر دو بهم بر آویخته بودند که ناگاه زن و پسر وی در رسیدند پسر پیش دوید و
میان غلام گرفته او را باز پس کشید و گفت ای پدر شرم نداری این غلام مرا برادر است
و با هم شیر خورده ایم و مادر مرا بجای فرزند است از وی چه میخواهی حارث جواب نداد و تیغ
کشیده روی بغلام آورد و ضربتی بروی زد که هلاک شد پسرش گفت سبحان الله من از تو
هرگز سخت دل تر کسی ندیده ام و جفا کارتر نشنیده ام قطعه جفاکاران بسی هستند
اما ✤ بدین تندی جفا کاری که دیدست ✤ ندارد پیشه جز آزار دلها ✤ چنین شوخی و دل آزاری
که دیدست ✤ حارث گفت ای پسر سخن کوتاه کن بگیر این تیغ و برو و هر دو را سر ببر پسر گفت
لا والله هرگز این کار نکنم و ترا هم نگذارم که مرتکب این امر شنیع شوی

نیز زاری میکرد که مکن و خون این بیگناهان در گردن مگیر ایشان را زنده پیش پسر زیاد ببر
تا مقصودی که داری محصل گردد او گفت اکثر اهل کوفه هواداران این مردم اند اگر من ایشان
را بشهر درون برم امکان دارد که عوام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و رنج من
ضایع گردد و پیش خود تیغ برکشید آهنگ شاهزادگان کرد و ایشان میگریستند و میگفتند
ای پیر بر یتیمی و غریبی ما رحم کن و بر بیکسی و درماندگی ما بخشای **بیت** سنگ را دل
خون شود از نالهای زار ما ٭ این دل فولاد تو یک ذره سوهان گیر نیست ٭ حارث گوش
بسخن ایشان نکرده پیش دوید تا یکی را از ایشان بگیرد و هلاک کند زن در آویخت که ای
ناخدا ترس مکن و از جزای روز قیامت بیاندیش حارث در غضب شد و شمشیر بزد و زن را
مجروح ساخت اما چون پسر دید که مادرش زخم خورده و حارث خواست که زخمی دیگر بروی زند
فی الحال برجست و دست پدر گرفت و گفت ای پدر با خود آی و آتش غضب را بآب حلم
فرو نشان حارث تیغ حواله پسر کرده و بیک ضربت او را نیز بکشت اما چون زن پسر خود را کشته
دید عربده در نهاد او برآمد و بواسطه زخمی که خورده بود قوت برخاستن نداشت همین فریاد
برمیکشید و هیچ جا نمیرسید **بیت** جائی رسید ناله که از آسمان گذشت ٭ با او و هیچ جا
نرسید این فغان ما ٭ و پس نزدیک کودکان آمد گفتند ای مرد ما را زنده نزدیک پسر زیاد
ببر تا او هرچه خواهد در باره ما بجا آورد گفت شما را داعیه آنست که من در شهر در آرم و غوغای
عام شما را از من بستانند و مالی که ابن زیاد وعده داده بمن نرسد گفتند اگر مراد تو مال است
گیسوان ما را بتراش و ما را بفروش و زر بستان آن ناکس در حمیت جاهلیت اعتنا نکرد گفت
البته شما را میکشم گفتند بر کودکی ما و ضعیفی ما رحم کن گفت در دل من هیچ رحم نیست
گفتند بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت نماز بگذاریم گفت والله که نگذارم گفتند
بدان خدائی که نامش بزرگ است بگذار تا او را سجده کنیم گفت نگذارم گفتند آن
این چه عداوت است که میورزی و این چه بغض است که با ما ظاهر میکنی دریغ که
درین گرفتاری نه کسی بفریاد ما رسد و نه یاری و مددگاری نفسی برآرد **بیت**
یک همنفسی نیست بعالم ما را ٭ فریادرسی نیست درین غم ما را ٭ پس حارث قصد
هر کدام میکرد آن دیگری میگفت اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نتوانم دید القصه سر برادر
بزرگتر را که محمد بود جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر خردتر که ابراهیم بود برجست

برادر را در بر گرفت و روی بر روی او می نهاد و لب بر لب او می مالید و میگفت جان برادر
تعجیل مکن که منهم می آیم حارث سر او را بعنف از بر برادر بستاند و سر او را نیز از تن جدا کرد و
تنهاشان بآب افگندند ازان تحمل خروش از زمین بزمان برآمد و فغان در آسمان افتاد و افسوس
ازان دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول نوبهار جوانی بخزان اجل پژمرده شدند و حیف
از رخساره آن دو گل بوستان ناز که بخارستان حادثه جانگداز خراشیده گشت **قطعه**
دریغا که خورشید روز جوانی ٭ چو صبح دوم بود کم زندگانی ٭ دریغا که ناگه گل نو شگفته ٭
فرو ریخت از تند باد خزانی ٭ اما چون حارث جفاکار سرهای آن دو شاهزاده نامدار را از تنه
جدا کرد در توبره نهاده و از قربوس زین در آویخته روی بخانه عبیدالله زیاد آورد و نیم چاشت
بود رسید و هنوز دیوان مظالم قائم بود که بقصر امارت درآمد و آن توبره را پیش پسر زیاد بر زمین
نهاد و ابن زیاد پرسید که درین توبره چه چیز است گفت سر دشمنان تست که بتیغ تیز از تن ایشان
جدا کرده ام و بطمع رعایت و عنایت تحفه پیش تو آورده پسر زیاد حکم کرد که آن سرها را شسته
و در طشتی نهاده پیش وی آوردند نگاه کرد دو رو دید چون قرص ماه و گیسوها شانه کرده چون
مشک سیاه گفت این سرهای کیانست گفت ازان پسران مسلم عقیل ابن زیاد را بی اختیار
آب از دیده روان شد و حضار مجلس نیز بگریستند پسر زیاد پرسید که ایشان را کجا یافتی گفت
ای امیر دی همه روز در طلب ایشان بودم و اسپ خود را هلاک کردم و ایشان خود در خانه من
بودند من خبر یافته ایشان را بربستم و صباح بلب آب فرات بردم و هر چند زاری کردند برایشان
رحم نکردم القصه ایشان را بکشتم و تن ایشان را در آب فرات افگندم و سر ایشان اینجا آوردم
پسر زیاد گفت ای لعین از خدا نترسیدی و از عقوبت حق سبحانه نه اندیشیدی و ترا بر رخسار آن
و آن موی و گیسوهای عنبر بیز ایشان رحم نیامد و من به یزید نامه نوشتم که ایشان را گرفته ام اگر بفرمائی
زنده بفرستم اگر حکم یزید برسد که ایشان را بفرست من چگونه کنم آخر چرا ایشان را زنده پیش من
نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر غوغا کرده ایشان را از من بستانند و طمعی که بامیر داشتم
حاصل نشود گفت چرا ایشان را جایی مضبوط نساختی و خبر بمن نیاوردی تا کس فرستادمی
و ایشان را پنهان نزد خود آوردمی آن شقی خاموش شد پسر زیاد روی بندیمان کرد
و در میان ایشان شخصی بود مقاتل نام و از دل و جان دوستدار خاندان رسالت بود
پسر زیاد عقیده او را میدانست اما تجاهل میکرد زیرا که مقاتل ندیمی قابل بود و او را پیش خود

طلبید و گفت این شخص را بگیر و بلب آب بر و همانجا که این دو طفل را شهید کرده است بهر خواری و زاری که خواهی او را بقتل رسان و این سرها را نیز ببر و همانجا که تنهای ایشان در آب انگنده است اینها را نیز بفگن مقاتل بغایت شادمان شده است او را گرفت و بیرون آورد و با محرمان خود گفت بخدای که اگر عبیدالله زیاد تمام پادشاهی خود بمن ارزانی داشتی مرا خوش نیامدی که کشتن آن مردود را بمن فرمود پس مقاتل حکم کرد دستهای حارث را باز پس بستند و سرش را برهنه کرده بمیان بازار کوفه بر آوردند و آن سرها را بمردمان می نمودند و غریو از خلق بر می آمد و بران شخص لعنت میکردند و خار و خاشاک بر سر و روی وی می ریختند و بر بین منوال مقاتل او را می آورد تا بموضعیکه مقتل ایشان بود آنگاه که بود زنی دید مجروح افتاده و چراغی چون سرو آزاد گشته شده و غلامی همه اعضای او پاره پاره کرده و آن زن نوحه میکرد و بر فرزندان مسلم و بر پسر نوجوان نازنین خود میگفت بیت ای دریغ آن سرو باغ زندگی من که شد + در جوانی همچو گل پیراهن عمرش قبا + مقاتل پرسید که چه کسی گفت زوجه این بدبخت بودم و ازین کار او را منع میفرمودم و پسر و غلام من با من درین کار متفق بودند آخر الامر پسر و غلام مرا بکشت و مرا زخم زد و بحمد الله که نفرین آن طفلان بیگناه در وی رسید پس روی بشوهر کرد که ای لعین برای طمع دنیا پسران مسلم را بکشتی و دین را باین قتل ناحق که عمداً از تو صادر شد از دست دادی مصرعه نه دین داری درین صورت نه دنیا + پس حارث مقاتل را گفت که دست از من بدار تا در خانه خود پنهان شوم ده هزار دینار نقد بتو دهم مقاتل گفت اگر مال همه عالم از آن تو باشد و تمام بمن دهی دست از تو باز ندارم و ناچار چون تو بر ایشان رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم و ترا هلاک بسازم و از حق تعالی ثواب عظیم امیدوارم پس مقاتل از مرکب فرود آمد و چون چشمش بر خون فرزندان مسلم افتاد فریاد بر آورد و بسیاری بگریست و خود را در خون ایشان غلطانید و دست بدعا بر داشت که از حق سبحانه آمرزش طلبید و آن سرها را نیز در آب انداخت راوی گوید بکرامتی که اهل بیت رسول را صلی الله علیه و سلم بیدا شد آن تنها از آب بر آمدند و هر سری بر تن خود چسپید و دست در گردن یکدیگر آورده بآب فرو رفتند و در روایتی که هر دو را از آب بیرون کرده در ان ساحل قبر کرد تا امروز زائران زیارت کنند آنگاه مقاتل غلامان را فرمود تا اول دستهای او را ببریدند آنگاه پاهایش را و پس هر دو گوشش قطع کردند

و هر دو چشمش بر کندند و شکمش بشگافته اعضای بریده وی را دران نهادند و بر چوبی بسته
بآب در انداختند زمانی بر آمد آن آب بموج در آمده وی را بکنار انداخت تا سه بار این صورت
واقع شد گفتند آب او را قبول نمیکند چاهی بکندند و او را دران افگندند و بر خاک و
سنگ کردند اندک فرصتی زمین بلرزید و او را بروی افگند و تا سه نوبت این معنی مشاهده
افتاد گفتند خاک نیز آن مردود را قبول ندارد پس بدان خرمانستانها رفتند و هیزم خشک شده
از خرما بنان آوردند و آتشی برافروخته وی را دران انداختند تا بسوخت و خاکسترش بباد بردادند
پس دو جنازه حاضر کردند و پسر پیرزن و غلامش را بران خوابانیده بدر شهر بردند و آنجا که
باب بنی خزیمه است با جامهٔ پر خون دفن کردند و هواداران اهل بیت بپنهانی ماتم شاهزادگان
برداشتند نظم دریغ و درد که آن سروهٔ نوجوان رفتند + بصد ملامت و حسرت
ازین جهان رفتند + چو عندلیب سزد گر کنیم نالهٔ زار + کنون که یاسمن و گل ز بوستان
رفتند + غم یتیمی و غربت نبود شان ز رخورد + بجانب پدر خویشتن روان رفتند +

باب نهم در رسیدن امام حسین رضی الله عنه بکربلا و محاربه نمودن با اعدا

و شهادت آن حضرت و اولاد و اقربا و سائر شهدا رضوان الله علیهم اجمعین

حقا که شرح این حکایت پر شکایت بمرتبه ایست که باعانت قوت تقریر در مکان امکان نگنجد و ثبت این قصه
منطوی بر غم و غصه بمثابه آنست که بوسیله صورت تحریر بحیز ظهور در نیاید نه قلم زبان را طاقت
اظهار هست و نه زبان قلم را قوت گفتار قطعه همی ترسم که اندر وقت تقریر + زبان از آتش
حسرت بسوزد + وگر بتحریر خواهم آن زمان هم + قلم بشگافد و کاغذ بسوزد + نه سامع را قوت شنودن
اخبار استعلای نوائر این حکایات هست و نه قائل را استطاعت بیان استیلای شدائد این روایات
است بیت فریاد که یارای سخن نیست زبان را + بربست غم و غصه ره نطق و بیان را +
اعلام صورتی که تضییق صدر می نتیجهٔ اوست و اخبار از واقعهٔ که و لا ینطلق لسانی خاصیتی متفرع
بر وی بجمیع وجوه بر منصهٔ تبیین و تفصیل ظاهر و هویدا تواند شد قطعه ز دست گریه کتابت نمیتوانم
کرد + که مینویسم و مغسول میشود فی الحال + ز آه و ناله حکایت نمیتوانم کرد + که صد گره بزبان
می فتد بوقت مقال + آری شهادت امام حسین رضی الله عنه اندک واقعهٔ نیست و مصیبت
اهل بیت کم حادثهٔ نی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از آن صورت خبر داده بودند و قبل
از وقوع داغ این مصیبت بر دل زهرا و مرتضی نهاده در کنز الغرائب آورده که جبرئیل امین

تا پنج نوبت بحبیب رب العالمین از شهادت امام حسین رض خبر داده بود اول در آن روز که متولد شده بود و جبرئیل به تهنیت و تعزیت نزول نموده و شمهٔ از آن در اوراق سابقه مذکور شده دوم در در چهار سالگی و چنان بود که از ام الفضل بنت الحارث رضی الله عنها روایت کنند که فرمود شبی در خواب دیدم که پاره از تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ببریدند و در کنار من نهادند از خواب در آمدم ترسان و هراسان و نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم یا رسول الله خوابی مهیب دیده ام و از هول و هراس آن آرام از دل من رفته است و صورت خواب تقریر کردم آنحضرت صلی الله علیه وسلم تبسم کنان گفت یا ام الفضل نیکو خوابی دیدهٔ فاطمه من حامله است به پسری و آن پسر پاره ایست از من چون او متولد شود ترا دایهٔ آن سازم و او را در کنار تو نهم بعد از چند روز حسین متولد شد او را با ام الفضل سپردند و برضای او مشرف شد ام الفضل گوید روزی سرور عالم صلی الله علیه وسلم بخانه من در آمد و نور مقدم او کلبهٔ من خلد برین شد پس گفت بیار جگر گوشهٔ مرا من حسین را بر کنار پیغامبر صلی الله علیه وسلم نهادم حسین ادرار کرد و قطرهٔ از آن بر جامهٔ آن حضرت چکید و آن حضرت روی بر حلق وی میمالید و بوسه بر روی وی می نهاد و بعد از زمانی من بعنف او را از رسول خدا ستدم چنانکه حسین رض بگریست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود مهلا یا ام الفضل مهلا آهسته باش ای ام الفضل که این قطره باب پاک گردد و این رنج که بجگر گوشهٔ من رسید چه چیز برخیزد جبرئیل فرود آمد که ای سید تو طاقت گریستن حسین نداری وقتیکه حلق تشنهٔ او را بخنجر آبدار ببریده باشند و جسد نازنین او را غرقه خون ساخته حال چون خواهد بود حضرت خواجه صلوات الله وسلامه علیه ازین حال محزون شد و بجماعت اندوهگین گردید پس هر که درین مصیبت اندوهناک باشد مقرر است که با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم موافقت نموده و ازینجا گفته اند که ارواح انبیا علی نبینا و علیه السلام بجهت موافقت با آنحضرت همه در واقعهٔ امام حسین محزون و مغموم گشتند نظم آدم درین عزا بغم و غصه مبتلاست کشتی نوح غرقهٔ طوفان ابتلاست + ان ای خلیل آتش نمرود دیدهٔ + این شعله بین که در جگر شاه کربلاست + رنگین چراست پیرهن موسوی زنیل + از دست غصه جبهٔ عیسی چرا قباست گویا برای ماتم سلطان دین حسین + چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست + امروز اغم ازینکه دل مصطفی غم رنجه + آن غم چه حسرت است که در جان مصطفی است + گر مرتضی بگریه ازین غصه در خور است + ور فاطمه رض بناله ازین حال با روست + شورش نه بر زمین بود و بس که بر فلک + هر کسی بنگری بهمین داغ مبتلاست و این حکایت از فضا در کتاب مطالب السول فی مناقب آل الرسول از کمال الدین

ابن طلحه منقولست که در شواهد از ام الحارث نقل کرده والله اعلم سوم خبر شهادت امام حسین رض
در سه سالگی واقع شد و این حکایت را امام طبری در سیر کبیر آورده که یکی بوده از یاران رسول صلی الله علیه
وسلم که او را دحیه کلبی گفتندی جوانی زیبا روی نیکو خوی بوده بعضی اوقات او بتجارت میگذشت و
هرگاه که نزدیک آن سرور صلی الله علیه وسلم آمدی او را گرامی داشتی و هر باری که بیامدی دست تهی
نبودی بلکه از جهت حسن و حسین ع میوه‌هایی که در آن زمان بودی بیاوردی و شاهزادگان چنان خو
کرده بودند که چون دحیه بیامدی هر دو برادر مسجد یا بحجرهٔ آن حضرت تشریف فرمودندی پیش او رفته به کنار وی
نشستندی و دست بگریبان و آستین وی در آوردندی اما جبرئیل امین علیه السلام گاه گاه
بصورت دحیه که جمال باکمال داشت نزدیک آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم می آمد روزی جبرئیل
بصورت دحیه با پیغامبر صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بود که حسن و حسین در آمدند و جبرئیل
را بصورت دحیه دیدند چنان تصور فرمودند که دحیه است گستاخانه در آمده به کنار وی نشستند و
دست در آستین وی میکردند و بگریبان وی در می آوردند روی مبارک آنحضرت صلی الله
علیه وسلم برافروخت و از جبرئیل شرم داشت و خواست که ایشان را دور کند جبرئیل فرمود که ای سید
ایشان را هیچ مگو پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جبرئیل چون هیچ نگویم و ایشان ترا امیدانند
و حرمت بجا نمی آرند و ترا دحیه می پندارند از آن گستاخی مینمایند جبرئیل گفت ای سرور عالمیان
بسیار بوده که فاطمه نماز تهجد گذارده بوده و در خواب رفته و ایشان در گهواره بیدار شده اند و خواسته اند
که بگریند از پروردگار عالم فرمان رسیده که ای جبرئیل بتعجیل برو و گهوارهٔ ایشان را بجنبان که فاطمه رض
غنوده است تا زمانی بیاساید یا رسول خدا صلی الله علیه وسلم من گهوارهٔ ایشان را بسیار شبها
جنبانیده ام و صدای شعر ان فی الجنة نهرا من لبن ؛ لعلی و حسین و حسن ؛ کل من کان محبهم
یدخل الجنة من غیر فتن ؛ بگوش هوش ایشان رسانیده ای سید من بسی دستاس فاطمه رض
کشیده ام که او از ماندگی دستاس کشیدن در خواب بوده و چون من دستاس کش و گهواره جنبان
ایشانم اگر بر کنار من آیند عجب نباشد اما درین حیرانم که در گریبان و آستین من چه میجویند
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون ایشان ترا دحیه پنداشتند و هرگاه دحیه رض اینجا
آمدی برای ایشان میوه یا تبرکی دیگر در گریبان و آستین خود داشتی ایشان از تو تبرک و میوه
میجویند جبرئیل دست دراز کرده به بهشت و یک خوشه انگور و اناری از اشجار بهشت باز کرده پیش
ایشان نهاد و چون خواستند که تناول فرمایند سایلی بر در مسجد آمد که ای اهل بیت مرا از آنچه

می خورید بدهید به تخصیص ازان انگور که مدتیست در آرزوی آنم حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم خواست که ازان انگور قدری بوی دهد جبرئیل دست آنحضرت گرفت و گفت یا رسول الله این ابلیس ست آمده تا از میوه بهشت بخورد واین بروی حرامست اما چون ابلیس بدانست که او را بشناختند ناامید بازگشت پس شاهزادگان میوه می نوشیدند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم در ایشان می نگریست جبرئیل گفت این دو میوه باغ ترا واین دو چشم چراغ ترا شربت شهادت خواهند چشانید یکی را بزهر قهر مقتول خواهند گردانید و دیگری را به تیغ بیدریغ بخواهند گذرانید ومصیبت ایشان ترا سبب زیادتی شفاعت ست ابن حسام گوید بیت بروز حشر به نبی بدست پیغمبر ÷ کلید گنج شفاعت بجز بهای حسین ÷ ودر مصابیح القلوب آورده که جبرئیل از بهشت اناری وسیبی و بهی فرا گرفت و بدیشان داد ایشان شاد شدند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این میوه را پیش پدر و مادر خود برید و با یکدیگر بخورید و از هر یک چیزی باقی بگذارید چنان کردند روزی دیگر که بر سر آن رفتند درست شده بود و بحال خود باز رفته پس هرگاه که ازان چیزی بخوردندی قدری باقی گذاشتندی روزی دیگر درست شده بودی تا چون فاطمه رض از دنیا رحلت کرد آن انار را گم یافتند و چون امیر را شهید کردند بهی نیز ناپیدا شد اما سیب نزد حسین بود و پیوسته با خود داشتی چون در کربلا تشنگی بروی غلبه کردی آن سیب را ببوئیدی تشنگی او کمتر شدی و چون حسین رض را شهید کردند آن سیب نیز غائب شد اما بوی آن سیب از تربت مقدسه او می شنوند از امام زین العابدین روایت ست که هر آن مومن مخلص که در موسم حسین رض را زیارت کند بوی آن سیب از تربت وی شنود و بوی تربت آن حضرت خود هزار بار از مشک اذفر و طیب عنبر خوشترست مصرع سلام علی التراب الذی ضم جسمه ÷ قطعه اگر بر مرقد جنت پناهش بگذری یابی ÷ شمیمش در مشام جان ز بوی مشک تر خوشتر ÷ هوای مشهدش چون روضه فردوس روح افزا ÷ فضای آستانش چون سرای خلد جان پرور ÷

چهارم خبر شهادت او در چهار سالگی وقوع یافته و آنچنان بود که جبرئیل علیه السلام نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم امام حسین را بر کنار داشت و بوسه بر روی و حلق او می داد و سر مبارک او را بسینه با سکینه بی کینه خود باز می نهاد جبرئیل پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم این نوباوه باغ نبوت و این باکوره حدیقه ولایت را میداری فرمود که نعم اولادنا اکبادنا راوی گوید که تعویذی برشته

وابسته در گردن حسین بود و اثر آن رشته بر گردن نازنینش مانند خطی پدید آمده جبرئیل در آن
خط می نگریست و سر می جنبانید سید انبیا صلی الله علیه وسلم فرمود که ای برادر بیان
در اثر آن رشته می نگری جبرئیل علیه السلام گریان گریان گفت یا رسول الله روزی باشد
که در کربلا اثر همان رشته گردنش خون آلود گردد و جانهای اهل بیت بمصیبت آن شهید
مظلوم غمزده و محنت فرسود گردد رباعی ملک را جان ازین آتش بسوزد * فلک را هم جگر زین
غم بسوزد * بر انسان آتشی گردد فروزان * که از یک شعله اش آدم بسوزد * پنجم اعلام آن
واقعه هائله و حادثه نازله شاه شهیدان در پنج سالگی بوده آورده اند که صباح عیدی بود
که شاهزادگان بحجره سید عالمیان درآمدند و گفتند ای جد بزرگوار امروز روز عید است و بزرگ
زادگان عرب را می بینیم جامهای نو پوشیده و در تزیین لباسهای رنگارنگ کوشیده و ما را لباس نو
نیست روی بجانب تو که تاج لعمرک بر سر و خلعت یا ایها المدثر در بر داری آورده ایم تا عیدی
بستانیم و عیدی جز جامه نو نمی خواهیم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم تامل فرمود جامه
که مناسب ایشان باشد در خانه نبود و ناامیدی و محرومی ایشان نیز لائق نمی نمود متوجه
بارگاه احدیت شد و سر خود را بحضرت صمدیت فرستاد فی الحال جبرئیل آمد و دو حله دوخته
مناسب قد و قامت ایشان از حلل بهشت بیاورد و گفت ای سید ملول مباش و این لباس
در بر فرزندان عزیز خود پوش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شاهزادگان را طلبید و گفت
اینک جامهای که خیاط قدرت فراخور قد و قامت شما دوخته از غیب رسید بیت خلعتی قدر که
خیاط کرامت آراست * بر قد و قامت اقبال شما آمد راست * اما چون حسن و حسین حله ها را
سفید دیدند دیگر باره بزبان نیاز گفتند ای جد بزرگوار همه کودکان عرب جامهای رنگین دارند
ما را نیز هوای لباس ملون است حضرت رسول صلی الله علیه وسلم متفکر شد جبرئیل گفت یا رسول الله
خاطر جمع دار که استاد کارخانه صبغة الله این مهم فی الحال بسازد و دل جگرگوشگان ترا بهر رنگی که
خواهند بنوازد بفرمای تا طشت و آفتابه بیارند پس حضرت فرمود تا طشت و ابریق بیاوردند
و جبرئیل گفت یا رسول الله من آب برین جامها ریزم و تو دست مبارک در آن می مالی تا بهر رنگی که
مطلوب ایشان باشد بظهور رسد آن سرور یک حله را در طشت نهاد و جبرئیل آب ریختن آغاز
کرد پیغامبر صلی الله علیه وسلم روی بجانب حسن آورده فرمود که ای نور دیده جامه خود را بچه رنگ میخواهی
گفت برنگ سبز آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست در یک حله مالید بقدرت الهی لونی چون زمرد سبز

گرفت ازا برون آورده وحسن را قبا در پوشید دیگر حله را در طشت نهاد در وی حسین آورد و او دران وقت پنج ساله بود گفت ای جان جد تو بکدام رنگ مایلی گفت برنگ سرخ فی الحال بالشر دست خود خیر انبیا صلی الله علیه وسلم آن حله برنگ یا قوت رمانی برآمد وحسین آنرا دربر کرد جبرئیل بعد از مشاهده این حال گریان شد شاهزادگان شاد شده وجامها پوشیده روی بحجره مادر نهادند سید عالم صلی الله علیه وسلم جبرئیل را گفت درین وقت که فرزندان من شاد گشتند تو چرا غمگین شدی گفت ای سید مگر قصه بهشت و قصرها که بنام حسن وحسین ساخته بودند بر خاطر مبارک یاد نمانده که کوشک امام حسن رض از زبرجد سبز بود و از آن امام حسین از یاقوت سرخ اینجا نیز اختیار هر یک از ایشان رنگی را موافق آن حالست والبته حسن را زهر دهند ودر آخر عمر رنگ مبارکش از اثر سموم سبز شود وحسین را شهید کنند ورخساره ولعل بلبش از خون وی سرخ گردد بلبیت سبزه روبرخاک مالد از غم زهر حسن + لاله گون گردد شفق از خجلت خون حسین + ودر شواهد از عائشه رضی الله عنها نقل میکنند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با جبرئیل علیه السلام نشسته بود حسین بن علی درآمد جبرئیل پرسید که این کیست فرمود که پسر منست واو را بر کنار خود بنشاند جبرئیل گفت زود باشد که وی را بکشند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که وی را که کشد گفت جمعی از امت تو واگر خواهی من ترا بگویم که وی را در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل اشارت کرد بجانب کربلا وقدری خاک سرخ برگرفت وبحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود وگفت این خاک مقتل ویست وبخون او رنگین خواهد شد قطعه خاک را کز خون آن شهزاده رنگین کرده اند + جمله حوران سرمه چشم جهان بین کرده اند + کوه خاره سنگها بر سر زند گر بشنود + آنچه آن سنگین دلان با آل یسین کرده اند + ده چرا بر خاک میدان غرق خون افتاده اند + شهسوارانیکه فتح قلعه دین کرده اند + راویان این اخبار جگر سوز وناقلان این حکایات غم اندوز برین وجه نقل فرموده اند که در اثنای حال که مسلم بن عقیل بکوفه رسید واشراف واعیان بدو رجوع نموده قاعده بیعت را تمهید دادند وشمرده یا بیست هزار مرد جرار کرار نامدار از احرار اوت بر خط هواداری ومتابعت نهادند او کتابی بحضرت شاهزاده فرستاد وصورت حال بموقف عرض رسانید وخواهند تمامی قدوم شریف ایشان نموده مضمون این کلام بمبالغه تمام ادا کرد بلبیت همای اوج سعادت بدام ما افتد + اگر ترا گذری بر مقام ما افتد + چون این مکتوب بحسین رسید آهنگ رفتن عراق ساز کرد وروی بتهیه اسباب سفر آورد ودوستان وهواداران او را

این صورت موافق ننمود اما هر چند آن جناب را از رفتن منع فرموده مدعای خویش را باقامت
دلائل و براهین موکد ساختند مفید نیفتاد و بآخر عبدالله بن عباس بخدمتش شتافته گفت
یا ابن عم می شنوم که عزیمت کوفه داری فرمود که آری ابن عباس گفت یا ابن رسول الله
از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم خدا اختیار مکن که پدرت ترک حرمین کرده بعراق توجه فرموده
و نه دیدی بدو چه رسید و اهل کوفه همان مردم اند که قصد برادرت کرده و جهاز و خیمه وی را غارت
کرده زخم بروی زدند تو از ایشان ایمن مباش و بر قول ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان
وثوق را نشاید و از ایشان وفا و عهد نیاید بیت وفا مجوی از ایشان دگر نمی شنوی +
بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا مباش + حسین فرمود که این قضیه بآنها نسبتی ندارد چه مسلم عقیل
بمن نامه فرستاده و از بیعت بیست هزار مرد مردانه خبر داده و مردم کوفه مکاتیب بسیار نوشته اند
و التماس نموده که متوجه آن جانب شوم شاید که کار حق تمشیت یافته مهم باطل درهم شکند و حالا
بر من حجتی لازم شده که اگر نروم عند الله چه جواب توانم گفت ابن عباس فرمود که هنوز والی یزید
در شهر ست و آن مملکت در تصرف کسان اوست اگر کوفیان حاکم خود را از شهر اخراج کنند و
ولایت را متصرف شوند بدان صورت توجه نمودن صواب ست و اگر چنین نکنند ترا هر آئینه با لشکر
یزید جنگ باید کرد و مبادا که از ایشان دران واقعه صورت نصرت بظهور نیاید و شما بی کس و بی
فریادرس بمانید حسین رض فرمود که درین سخن اندیشه کنم و فردا جواب باز دهم ابن عباس برفت و حسین
برای رفتن کوفه از مصحف فال کشاد این آیت کریمه برآمد که کل نفس ذائقة الموت و انما توفون
اجورکم یوم القیمة حسین گفت که صدق الله و صدق رسول الله سخن جد بزرگوار خود که
در خواب شنیده‌ام و کلام پروردگار خود که بفال کشودم هر دو موید شهادت من اند و مرا ازان
چاره نیست مصرعه دفع تقدیر به تدبیر نشاید کردن + روز دیگر ابن عباس رض
باز آمد و گفت یا ابن رسول الله چه فکر فرمودی گفت عزیمت سفر عراق را تصمیم داده‌ام
و دل بر قضای ربانی و حکم سبحانی نهاده مصرعه آنچه مراد حق بود هست رضای ما
همان + عبدالله بن عباس گفت ای حسین اگر البته میل سفر داری توجه بولایت
یمن کن که مملکت عریض و عرصه وسیع ست و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیله همدان
تمام شیعه پدر تواند و دیگر دوستداران و هواخواهان اهل بیت دران نواحی بسیار ست
و چون دران ولایت قرار گیری داعیان خود را باطراف و اکناف ممالک روان ساز تا خلائق را

به بیعت تو دعوت کنند و لشکری دهیم بند ند آنگاه هر چه مدعا باشد بدان قیام نمائی حسین رض فرمود که ای پسر عم کمال شفقت ترا در بارهٔ خود میدانم و خلوص نصیحت ترا نسبت خود می شناسم اما عزیمت من بسوی کوفه مصمم گشته است و بهیچ نوع فسخ آن صورت نمی بندد و درین سفر سریست که بظهور خواهد آمد و من میدانم که مرا واقعه در پیش ست و از جد و پدر خود شنوده ام و تو میدانی که بارها پدرم بر سر منبر میفرمود که ادتیت علم المنایا و البلایا اکنون آن کتاب پیش ماست و مبلغ اعمار و اجال اهل بیت را میدانیم دیگر درین باب مبالغه منمای و در فسخ این عزیمت الحاح مفرمای که بجائی نمیرسد و من درین سفر بی اختیارم و زمام امور من در دست دیگریست قطعه بارها گفته ام و بار دگر میگویم + که من دلشده این ره نه بخود می پویم + من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست + که از آن دست که می پروردم می رویم + عبد الله ابن عباس گفت اگر البته این عزیمت بامضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی کرد باری زنان و فرزندان را همراه مبر حسین رض فرمود که ایشان را کجا بگذارم و بکه سپارم اولی آنکه با من باشند ابن عباس گفت یا ابن رسول الله مرا داعیه بود که در رکاب تو باشم اما قائد قضا عنان عزیمت من بجانب مدینه میکشد و شاید که چون در کوفه قرار گیری من بملازمت تو توانم رسید و نمیدانم که بار مفارقت چگونه توانم کشید و جام غم انجام مهاجرت بکدام لب توانم چشید قطعه تو میروی و من خسته باز می مانم + دران که بی تو بمانم عجب همی مانم + تو بادپای عزیمت چو باد میرانی + من آب دیدهٔ گلگون چو آب میرانم + پس امیر المؤمنین حسین رض برادران و خویشان و هواداران خود را جمع کرده برای نسوان و اطفال محملها ترتیب داد و در روز سوم ذو الحجه که قضا مسلم عقیل در همان روز بقتل رسیده بود از مکه بیرون آمده روبراه نهاده گفته اند که یکی از دوستان مخلص و محبان خالص ایشان گفت یا ابن رسول الله بسوی کوفیان رفتن مصلحت نیست که قول ایشان را وفائی و وفای ایشان را بقائی نیست حسین جواب داد که از الزام حجت ایشان اندیشه مندم و اینجا از بیم اعادی در گزندم بدین جهت بار سفر می بندم که کمند از غیب در افگنده اند و من گرفتار آن کمندم بلیت چکنم من چکنم که گرفتار کمندم + گه ازین سوی بر ندم گه ازان گوشه کشندم + اما چون بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می آید چون فرزدق را دیده بر جمال جهان آرای حسین افتاد فی الحال از مرکب پیاده شد و در دیده دران در رکاب حسین رض

بحسین رسید حسین گفت ای فرزدق از کوفه می آیی گفت آری یا ابن رسول الله گفت مردم کوفه را چون گذاشتی جواب داد که دلهای ایشان با تست که براه حق قدم داری اما شمشیرهای ایشان با بنی امیه است که مال دنیا ایشان دارند حسین فرمود که راست میگویی پس فرزدق وداع کرده بجانب حرم رفت و چون حسین ببطن الرمه رسید مکتوبی بقیس بن مسهر داده او را بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم عقیل بمن رسید مشتمل بر اتفاق شما بخلافت من و تشویق بسوی شما بقدوم ما خدا شما را جزای خیر دهاد و سعی شما را در حق من ضایع مگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه سمت ارسال یافت و من عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید والسلام قیس نامه آن حضرت گرفته روی بکوفه نهاد و چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر با جمعی از لشکر شام در آن مقام آرام داشت و سبب آن بود که چون حسین از مکه بیرون آمد جمعی از اعادی نامها به پسر زیاد نوشته او را از عزیمت شاهزاده اخبار کردند پسر زیاد تمام سر راهها را بمردان کاری و دلیران کارزاری سپرده بود و حسین رض و ملازمان ایشان ازین کار آگاهی نداشتند چون قیس بقادسیه رسید حصین او را گرفته بکوفه فرستاد و ابن زیاد وی را بادی غلظتها کرده معاقبت فرمود که او را از بالای قصر بزیر انداختند و هلاک شد و نور الائمه آورده که ارسال نامه بکوفه از کربلا بوده و عنقریب آن نقل سمت ذکر خواهد یافت و چون حسین بذات عرق رسید بشیر بن غالب را دید که می آمد پرسید که ای بشیر از کوفیان چه خبر داری بشیر گفت یا ابن رسول الله نشنیده که الکوفی لا یوفی فرمود که راست گفتی و از آنجا درگذشت بمنزل در رسید از یک جانب بلندی دید خیمه آنجا نصب کرده پرسید که صاحب خیمه کیست گفتند زهیر بن القین البجلی و او در آنوقت از مکه می آمد حج گذارده و از مناسک آن فارغ گشته بکوفه میرفت امام حسین او را طلبید در اول تعلل نمود و بعد از تأمل تمام بخدمت فرزند خیر الانام علیه الصلوة والسلام توجه فرمود حسین گفت ای زهیر هیچ سر آن داری که مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی بتازی و به آب شمشیر آبدار آتش فساد اهل فساد را منطفی سازی و پروانه وار بر حوالی شمع شهادت پرواز نمائی و دری از خشنودی حق سبحانه بر روی دل خود بگشائی مصرعه ز جان بگذری تا بجانان رسی * روی زهیر از شادی برافروخته بفحوای این سخن مترنم شد که یا ابن رسول الله قطعه سری که بالش تو بر آستان خدمت نیست * سر نیست آنکه سزاوار تاج عزت نیست * به پیش اهل نظر کم بود ز پروانه * دلی که سوخته آتش محبت نیست * مرا تمناست که مترصد این دولت و مترقب چنین سعادت می بودم

مصرعه منت خدای را که رسیدم بکام خویش + پس از نزد حسین رض بیرون آمده بفرمود تا خیمهٔ او را بر کندند و قریب بخیمهٔ امام مظلوم نصب کردند پس با اصحاب خویش گفت که از شما هر که آرزوی شهادت دارد باید که با من موافقت نماید و هر که میل وطن دارد و شهادت را کاره است از من مفارقت اختیار فرماید اغلب یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند آنگاه زن خود را طلبیده گفت ای یار غمگسار و ای همدم وفادار من بخدمت حسین ع میروم تا جان نثار کنم تو از مال من حق خود بردار و مرا بحل کن تو لی آنست که زن را طلاق داد و او را همراه برادرش بکوفه فرستاد و در روایتی دیگر چنانست که زن گفت ای مرد مردانه وای صاحب همت فرزانه تو میخواهی که در خدمت پسر مرتضی باشی من نیز میخواهم که ملازم دختران فاطمه زهرا رض باشم پس هر دو باتفاق کمر خدمتگاری اولاد رسول بر میان بسته و طریق هواداری اخفاد بتول اختیار فرموده احراز سعادت هر دو سرا نمودند مصرعه زین کار دولت ست خدا تا کرا دهد + پس از آنجا برفتند تا بسوق رسیدند شخصی از کوفه می آمد حسین تنها نشسته او را طلبید و از احوال آن طرف استفسار نمود آن شخص گفت بخدا که از کوفه بیرون نیامدم تا ندیدم مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را بکشتند و تنها ایشان را بردار کشیده سرهای ایشان بدمشق فرستادند حسین ع که این خبر بشنود گفت انا لله و انا الیه راجعون پس آن مرد برفت و غیر از حسین ع کسی بر حال او وقوف نیافت راوی گوید که مسلم دختری داشت سیزده ساله و حسین ع او را بنواختی و مصاحب دختر حسین بود و درین منزل که فرود آمده بود آن دختر بعادت خود پیش حسین ع آمد شاهزاده او را نوازش کرده مراعاتی فرمود که هرگز مثل آن واقع نشده بود بسیار روی او می نگریست و دست مبارک در سر وی می کشید دختر را شکی در دل پدید آمد و گفت چیزی معلوم کرده گفت یا ابن رسول الله امشب با من ملاطفتی مینمائی و رعایتی میفرمائی که فراخور یتیمان باشد مگر پدرم شهید شده است حسین را تحمل نماند بگریه درآمد و گفت ای دختر دل تنگ مکن که من پدر تو باشم و زینب خواهر من مادر تو و دختران من خواهر تو و پسران من همه برادر تو دختر فریاد برکشید و مضمون این سخن رجزی که داب عرب بود ادا کرد نظم ای کاشکی نخست نه مادر نزادمے + تا این زمان ز دست پدر را نداده مے + ای کاشکی شناختمے خوابگاه او + تا سر چو خاک در قدم او نهادمی + ای کاشکی بگریه شدی راست کار من + تا جوی از چشمه چشم گشادمے + چون فریاد و فغان آن دختر برآمد پسران مسلم عقیل بران حال مطلع شدند بناله و فغان درآمده

عمامها از سر برداشتند و از زاری و بیقراری دقیقه فرو نگذاشتند و هر یک از ایشان بسوز دل میگفت بیت من خود از درد دل بفریادم ✦ حال مسلم چه میدهی یادم ✦ امام حسین از مصیبت مسلم بسیار متاثر شده بود و از دغدغه معامله او بغایت متفکر گشته بسبب زخم غنچه مفارقت مسلم و داغ بیوفائی کوفیان آب از فوارهٔ دیدهٔ مبارک شاهزاده روان شد و زبان حالش بدین گفتار در ترنم آمد قطعه بدل دردی عجب دارم نمیدانم که چون گریم ✦ دلا خون شو که تا بر حال خود یک لحظه خون گریم ✦ تنم پر زخم کاری سینه ام پر داغ بی یاری ✦ گهی از زخم بیرون گاه از داغ درون گریم ✦ آورده اند که بعضی از رفقا حسین را سوگند دادند که بر خود و اهل بیت خود رحم کن و از سر رفتن کوفه در گذشته بوطن خویش مراجعت نمای که مهم کوفه برین وجه روی نمود و ترا در کوفه یاری و مدد گاری نیست فرزندان و نبیرگان عقیل که همراه بودند گفتند یا ابن رسول الله ما را بعد از مسلم زندگی بچه کار آید باز نمیگردیم یا انتقام خود بکشیم یا از آن شربت که پدر ما چشیده ما هم بچشیم حسین نیز فرمود که لاخیر فی العیش بعد هولاء یعنی از پس ایشان در زندگی هیچ لذتی نباشد بیت زندگی بهر دیدن یار ست ✦ یار چون نیست از زندگی عار ست ✦ و چون از آن منزل کوچ کرده بزباله رسیدند قاصد عمر سعد برسید و مکتوب وی که بشاهزاده نوشته بود رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه شیمهٔ ذمیمهٔ ایشان ست غدر و بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید بدو آنچه رسید و هانی عروه نیز بتیغ ستم کشته شد حسین را از مکتوب عمر سعد یقین شد که مسلم بدرجهٔ شهادت رسیده و چون این خبر در اردوی شاهزاده شیوعی یافت و مردم را بران اطلاعی حاصل شد جمعی که از اطراف بدو پیوسته بودند مفارقت را بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند و چون از آن منزل رحلت فرمود بقصر بنی المقاتل رسیدند سراپردهٔ دیدند زده و نیزهٔ بزمین فرو برده و شمشیری از آن آویخته و اسپی بر آخر بسته امام حسین پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبید الله بن الحر الجعفی که از اعیان کوفه است و از مبارزان زمان و دلیران دوران بقوت و شوکت سر آمد اکفاء و اقران بیت در آهنگ چون شیر غران بود ✦ گه جنگ شمشیر بران بود ✦ حسین حجاج بن مسروق جعفی را که از قبیلهٔ وی بود بطلب او فرستاد و حجاج سلام و پیام آنحضرت بوی رسانید عبید الله گفت ای حجاج حسین مرا چرا می طلبد گفت تا با او همراه باشی اگر در دفع اعدا سعی کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند درجهٔ شهادت علاوه آن گردد عبید الله گفت من

از میان کوفه بجهت آن بیرون آمده ام که مبادا حسین رض بآن دیار رسیده کشته شود و من
در میان کشندگان وی باشم و بدان ای حجاج که اهل کوفه بنا بر محبت دنیا از خاندان نبوت برگشته
به یزید پیوسته اند و مال فانی را بر نعیم باقی گزیده و من نه طاقت حرب ایشان دارم و نه موافقت
ایشان بهر صورت فرو می آرم حجاج بازگشته صورت حال باز نموده عرض رسانید امام حسین خود برخاست
و بوثاق وی قدم رنجه فرموده ابن الحر شرائط تعظیم و لوازم تبجیل ما یکون من هذا القبیل بجا آورده
آن حضرت را بجای نیکو نشاند و خود در خدمت ایشان بایستاد و حسین رض فرمود که معارف شهر تو بمن
نامها نوشته رسولان فرستادند که عامه اعوان و انصار رو بیاری و هوادار توئیم مأمول و مسئول آنکه بر جناح
تعجیل متوجه اینجانب شوی تا ما بشرائط جان سپاری قیام نمائیم و اکنون می شنوم که روی
از راه هدایت برتافته ببادیه ضلالت و غوایت شتافته اند و تو میدانی ای عبید الله که
هر چه میکنی از خیر و شر بدان مثاب و معاقب خواهی شد و من ترا امروز بمعاونت و مناصرت
خود می خوانم و اگر اجابت کنی فردای قیامت شکر تو پیش جدم مصطفی صلی الله علیه
وسلم بگویم عبید الله جواب داد که مرا بیقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید در آخرت
بهره او از مثوبات کامل و نصیب او وافر شامل خواهد بود اما چون کوفیان با تو در مقام معادات
اند و دران دیار ناصری و معاونی نداری و با تو معدودی چند بیش نیستند غالب ظن من
آنست که تو مغلوب خواهی شد و لشکر یزید بسیار است و من یک تنم پیداست که از یاری من چه آید
مرا معاف دار و این مادیان من که ملحقه نام اوست قبول فرمای و بخدا سوگند که این اسپی است که
از عقب هر جانوری که تاخته ام بدو رسیده است و هر که از پی من تاخته گرد مرا نیافته و این
شمشیر من هم سیفی صارم است و از مبارزان عرب کم کسی را چنین سلاحی باشد توقع میدارم
که بقبول این تحفه محقر منت بر جان من نهی مصرعه پای ملخ زمور سلیمان قبول کرد شاهزاده
برخاست و گفت من بطمع اسپ و شمشیر پیش تو نیامده بودم بلکه از تو توقع معونت و مظاهرت
میداشتم تو قبول نکردی و مرا با کسی که جان خود را از من دریغ دارد التفاتی نیست اما راوی
گوید که بعد از واقعه آنجناب عبید الله جعفی بر تقصیر خویش تاسفها خورد و دران باب ابیات
درد آمیز گفت چنانچه در تواریخ ابو المؤید موفق بن احمد مکی مسطور است و چون در مبدا تالیف
این اوراق مقرر شده که متصدی ایراد ابیات عربی نگردد مگر آنچه ذکر آن ضرورت بود و چه
استماع آن در اثنای اخبار پارسی زبان را سبب توزیع ضمیر می باشد لاجرم باثبات ابیات

۶۱

حیفی اشتغال نرفت و مضمون آن شعر اینست **نظم** زهی حسرت که چون شاه شهیدان +
مرا گفتا قدم در نه بیاری + چرا همراه آن حضرت نرفتم + نورزیدم طریق حق گذاری +
اگر در کربلا می گشتم آن روز + شهید راه او در دوستداری + ببی بودی بفردای قیامت +
مرا از لطف او امیدواری + کنون او رفت من از روی تقصیر + بمانده در مقام شرمساری +
بصد زاری دمادم میکشم آه + ولی سودی ندارد آه و زاری + آورده اند که در منزلی از
منازل کوفه که آنرا ثعلبیه خوانند حسین فرود آمده بود و سر در کنار خواهرش زینب نهاده در خواب
شده ناگاه بیدار گشت و آب از دیده مبارکش میریخت خواهرش ام کلثوم گفت ای جگر گوشه
مصطفی صلی الله علیه وسلم و ای نور دیده مرتضی وای سرور سینه زهرا چرا می گریی و دیده تو
گریان مباد الا بخیر حسین رض فرمود که درین وقت جدم مصطفی صلی الله علیه وسلم را در خواب
دیدم که میگریست و میگفت ای حسین رسیدن تو بما زود خواهد بود و سواری را دیدم که در پیش من
ایستاده میگفت که شما میشتابید و مرگ برابر شما میشتابد بیدار شدم و مرا از گریه جد خود گریه
دست داد ام کلثوم نیز گریان شد و پردگیان حریم عصمت همه ملول و محزون گشته میگریستند از
میانه علی اکبر برپای خواست و گفت ای پدر ما بر حقیم گفت نعم ما بر حقیم و با حق ایم
و حق با ماست پس گفت باکی نبود اگر ما بمرگ رسیم یا مرگ بما رسد چه بیقین میدانیم که لباس
حیات مستعارست و اساس عمر بغایت ناپایدار هلاک جمله ابنای عالم بشریت به شربت کل
شیء هالک مقررست و مسافران منازل بادیه دنیا را بر مهر انبیا تا نوایند که کلم الموت راه گذر
نظم که ریخت تخم امانی بکشت زار جهان + که برق حادثه آتش بخرمنش نفگند + کدام
دوحه اقبال سر کشید بچرخ + که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند + ای پدر ما گلشن فنا
را به نفحات ریاحین دلدار الآخرة خیر آراسته می بینیم و گلزار شهادت را بشقایق حقایق مزرقون
فرحین مزین و منور می یابیم پس ما را از مرگ چه باک باشد **مثنوی** مرگ برگ
آمد که راحتها در وست + مرگ سازد مغز را پیدا ز پوست + مرگ بردارد حجاب از پیش ما +
تا شویم از فرع سوی اصل خویش + مرگ جانها را سوی جانان کشد + بلبلان را جانب
بستان کشد + پس از آن منزل رحلت فرموده بوقت صبحی رسیدند که آنرا قطقطانه خوانند شاهزاده
درین منزل لشکر خود را گفت ای مردمان از من بجلید شما را دستوری دادم بازگردید و هر جا که
خواهید بروید که کوفیان با ما بیوفائی کردند و مسلم عقیل را بقتل آوردند و این کار مرا افتاده است

و بر شما حرجی نیست هر که خواهد باز گردد و جمعی که در راه وفا ثبات قدمی نداشتند ملازمت آنحضرت را
بگذاشتند و حسین ماند با فرزندان و برادران و خویشان و جمعی اندک از موالیان حسین فرمود که ای
دوستان مرا از خویشان و خویشان را از من گریز نیست اما شما را اجازتست عنان برگردانید
و ما را که حالتست بهر طرف خواهید متوجه شوید آن وفاداران حق گذار و هواخواهان سید مختار
علیه صلوة الملک الجبار بیکبار زبان اخلاص برکشوده و اظهار صدق نیت و صفای طویت
نموده گفتند یا ابن رسول الله هزار جان ما فدای خاکپای تو باد که تو سپهر ولایت را ماهی و مسند
امامت را پادشاهی هر که امروز روی از تو بگرداند فردا بکدام دیده در روی تو نگریستن تواند
رباعی ای قبله هر که مقبل آمد کو نیست * روی همه مقبلان عالم سویت * امروز کسی از تو بگرداند
روی * فردا بکدام دیده بیند رویت * یا ابن رسول الله ما بچه حجت دست اعتصام از دامن
ولای تو باز داریم و از ملک خدمت و ملازمت تو که سبب پادشاهی جاویدست روی بکدام
مملکت آریم بلکه ما ملک آنرا دانیم که سلطانش توئی و جان را از آن دوست داریم که جانانش
توئی نظم خوشا ملکی که سلطانش تو باشی * خوشا جانی که جانانش تو باشی * خوشا روئی که
در روی تو باشد * خوشا چشمی که انسانش تو باشی * بدرد دل بسر بردیم عمری * ببوی آنکه درمانش
تو باشی * ای ریحان روضهٔ رسالت وای یاسمین گلشن جلالت ما را از بوستان وصال خود
بخارستان فراق حواله مکن که اگرچه عالم پر گل و گلزارست با خار خار عشق جمالت آنها همه در
نظر ما خارست نظم ما خار غم عشقت آویخته از دامن * کوته نظری باشد رفتن بگلستانها * گر در
طلبت ما را رنجی برسد غم نیست * چون عشق حرم باشد سهلست بیابانها * یا ابن رسول الله
ما بحقیقت ترا شناخته ایم و لوای هواداری تو بر سر میدان مخالصت برافراخته ایم و مرکب
حق شناسی در مضمار متابعت تو تاخته ایم و رسم بیوفائی و پیمان شکنی که در مذهب فتوت و آیین
مروت رد آنیست برانداخته ایم اگر تو آستین ملال بر ما فشانی یا دامن صحبت از ما درچینی ما دست
از دامن تو باز نداریم و اگر از در برانی از دیوار بر آییم بیت گر تو صد بار دامن افشانی * نگذاریم
دامن تو ز دست * بعد از آنکه نعمت خدمت تو دریافته باشیم طریق شکر گذاری و وظیفهٔ
سپاس داری اقتضای آن میکند که تا زنده ایم چنان نعمتی از دست ندهیم و بموعدهٔ لئن شکر
تم لازیدنکم سر ارادت بر خط انقیاد و اطاعت نهیم بیت دامن دولت جاودانه گریبان امید
حیفست باشد که بگیرند و دگر بگذارند * موالیان در اثنای این سخنان گریه میکردند و حسین

نیز می گریست و ایشان را دعای خیر میگفت آورده اند که ابن زیاد جاسوسی بمکه فرستاده
بود که چون حسین بیرون آید و متوجه کوفه شود مرا خبر کن درین وقت جاسوس در رسید خبر رسانید
که شانزده روز است که حسین از مکه بیرون آمده و امروز در قبیلهٔ بنی سکون است پسر زیاد
که این سخن بشنید حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار بفرستاد که بهر وجه که باشد حسین را بکوفه بیارند
و نگذارند که بطرفی دیگر بیرون رود و حر راه بادیه در پیش گرفت و حسین را می طلبید اما امام حسین رض
از آن قبیله بیرون آمده بکوفه میرفت که شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمد حسین از حال کوفه سوال
کرد آنکس گفت که ابن زیاد لشکرها بطلب تو در بادیه سرگردان کرده است و از قادسیه تا عذیب
همه صحرا سپاه فرو گرفته است و انتظار تو میکشند مصلحت آنست که مراجعت نمائی و بخدا سوگند که
تو میروی مگر بجانب نیزها و شمشیرهای ایشان و یقین شناس که بر اقوال و افعال اعتمادی نیست
بلکه اکثری از آنها که بدست پسر عمت در بیعت تو آمده بودند حالا در محاربهٔ ملازمان این حضرت
با لشکر شام اتفاق کرده اند حسین فرمود که جزاک الله خیرا تو شرط نصیحت بجا آوردی حق تعالی ترا
جزای خیر دهد پس حسین از وی درگذشت و میرفت تا بمنزل سراب رسید شب آنجا بیتوتت
فرمودند علی الصباح روان شده چون آفتاب بوسط السماء رسید لشکر حر را دید
که دران صحرا فرود آمده بودند و در سایهای اسپان خود نشسته چون سپاهی سپاه حسین دیدند
سوار شده در پیش راه ایشان صف بر کشیدند حسین کس فرستاد که مهتر این سپاه کیست
حر بن یزید پیش آمد و نام و نسب خود بگفت حسین فرمود که یا حر النا ام علینا بیاری ما آمده
یا بحرب ما حر گفت که بحرب شما حسین گفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم آنگه گفت ای حر
چه خیال داری گفت مرا پسر زیاد فرستاده است که ترا ملازمت کنم که باز گردی و نگذارم که بطرفی
دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا دروازهٔ کوفه حسین باز نگریست وقت نماز پیشین بود
گفت ای حر وقت نماز است فرود آی و تو با قوم خود نماز گزار تا من بقوم خود نماز گزارم حر
گفت یا ابن رسول الله تو فرا پیش رو تا ما هر دو لشکر در پی تو نماز گزاریم که تو پیشوای زمانی
و امام اهل جهانی و مضمون این بیت ادا کرد نظم مرا وقت با تو در هر نمازی
همین ست تا زنده ام نیت من * بمحراب ابروئیت ار رو نیارم * کجا در پذیرد خدا
طاعت من * حسین او را دعا گفت و فرود آمده نماز پیشین گزارد و پس برخاست
و بر شمشیر خود تکیه کرده خطبهٔ فصیحانه ادا کرد و گفت ایها الناس من رای بدین جوب

نیاوردم و عزیمت این جانب نکردم تا رسولان شما متعاقب نیامدند و نامهای شما پی در پی
بمن نرسید که بسرعت هرچه تمامتر متوجه دیار ما شو که امامی نداریم که اقتدا بوی کنیم اگر
در میان ما باشی مهمات دنیا و آخرت ما انتظام می پذیرد و من بسخن شما آمدم اگر بر عهود و
مواثیق خویش راسخید بتجدید آن بپردازید تا من از اطمینان قدم در شهر شما نهم و اگر از
مبایعت و متابعت من پشیمانید عنان مراجعت برتافته بهر جا خواهم بروم حر گفت ای حسین سوگند
بخدا که من ازین مکتوبات خبر ندارم حسین فرمود که جمعی درین لشکر تو اند که نامهای ایشان
با من هست پس فرمود که مکاتیب را آوردند و چون خوانده شد بعضی از آن مردم سر
در پیش انداختند و خجل زده و منفعل شدند پس ازینجا برخاست و نماز دیگر نیز بجماعت
ادا کرده ناگاه شتر سواری در رسید و نزد حر آمده مکتوب ابن زیاد بوی داد و مضمونش آنکه
در هر موضع که این نامه بتو رسد حسین را در آنجا موقوف داره و او را در منزلی که آب و گیاه دور
باشد فرود آر حر نامه را فرو خواند و بامام حسین داد که اینک بنگر که پسر زیاد چه مبالغه دارد
در گرفتن تو و من حیران فرو مانده ام اگر چنین نکنم از پسر زیاد متهم شوم و اگر مباشر حرب شوم از
خدا و رسول شرم میدارم پس پنهان از سپاه خود با حسین گفت یا ابن رسول الله دست
حر بریده باد اگر بر تو تیغ کشد و دیده اش برکنده باد اگر بخیانت در تو نگرد و من درین راه که
می آمدم هیچ سنگی و کلوخی نگذشتم الا که آوازی از ایشان بگوش هوش من میرسید و
مرا به بهشت بشارت میدادند و من با خود می گفتم ویلک وای بر تو ای حر بحرب پسر رسول خدا
میروی این چه بشارت است اکنون مخالفان با من همراه اند و بضرورت مرا با تو میباید بود
اگر صلاح باشد تا باید بیگه سوار شویم و مقداری راه برانیم و چون فرود آئیم شما به بهانه آنکه حرم
همراه است دورتر فرود آئید تا آنگه که مردمان بخواب روند برخیزید و راه بگردانید و از هر طرف
که خواهید بروید چون روز شود و مردم من بیدار گردند و معلوم شود که شما رفته اید و ما باره
درپی باد تگ بگیریم و در رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نمائیم حسین او را دعا گفت و سوار
شده هر دو لشکر با یکدیگر میراندند تا دو دانگ از شب بگذشت فرود آمدند و چون لشکر حر بخفتیدند
و بخواب غفلت فرو رفتند حسین برخاست و با مردم خود روی براه نهاد و شبی بود بس
تاریک و نمیدانستند که کجا میروند تا وقتی که سفیده صبح بدمید بیت صبح آمد و علامت
خود آشکار کرد + آفاق را برنگ شفق لاله زار کرد + اسپ حسین رض بزمین هولناک رسید

و بایستاد و هر چند شاهزاده تازیانه میزد گام از گام برمی گرفت حسین رض پرسید که هیچکس میداند
که این چه زمین ست یکی گفت این را ارض ماریه گویند حسین رض گفت شاید نامی دیگر نیز داشته باشد
گفتند آری این موضع را کربلا خوانند حسین رض گفت الله اکبر ارض الکرب والبلاء و سفک الدماء
این زمین کرب و بلاست اینجا ریختن خونهای ماست این محط رحال آل عباست غزل
گر نام این زمین بیقین کربلا بود * اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود * اینجا بود که تیغ بر آل
نبی کشند * اینجا بود که ماتم آل عبا بود * کار مخدرات من اینجا تبه شود * پشت مبارزان
من اینجا دوتا بود * ریزند در مصیبت من آب چشم خویش * هر مرغ و ماهیی که در آب و هوا بود *
علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار این چه فال ست که میگیری و این چه مقال ست
که میگوئی گفت ای جان پدر من با جدت مرتضی علی رض در وقت عزیمت صفین بدین موضع
رسیدیم که کربلا می گویند امیر فرود آمد و سر در کنار برادرم حسن نهاد و من بر سر بالین وی
نشسته بودم ناگاه از خواب درآمد گریان برادرم گفت یا ابتاه ترا چه شد گفت در واقعه
دیدم که دریایی از خون در صحرا بود و حسین من در آن دریا افتاده دست و پا میزد و فریاد میکرد
و هیچکس بفریاد او نمی رسید آنگه رو بمن کرده گفت یا ابا عبدالله ترا درین صحرا واقعهٔ بلا که
دست خواهد داد چه خواهی کرد گفتم صبر کنم و جز صبر و شکیبائی چه چاره دارم امیر گفت همچنین کن که
مزد صبر کنندگان در شمار نمی آید که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب خدایا رضا برضا بسته ایم
ما را تمسک بجز بکیه فرمود صبر ست پس حسین رض بفرمود که حالا شتران بخوابانید و بارها باز کنید
خیمها بزنید نور الائمه فرموده نظم بار بگشائید کاینجا خون ما خواهند ریخت * آبروی
ما بخاک کربلا خواهند ریخت * کودکان جعفر طیار را خواهند کشت * گرد بر رخسار آل مصطفی
خواهند ریخت * آن سگان از حیله و روباه بازی دمبدم * خون نور دیدهٔ شیر خدا خواهند
ریخت * آنگه حسین ع پای از مرکب بگردانیده همانجا فرود آمد اما چون قدم حسین بخاک کربلا
رسید خاک را رنگ زرد شد و از وی غباری برخاست که گیسوی حسین رض پرگرد شد ام کلثوم
گفت ای برادر عجب حالی مشاهده میکنم و ازین بادیه هولی عظیم بدل من میرسد
بیت وادی عشق که خضر تشنه در و نایاب ست * ریگش از خون دل تشنه لبان سیرابست *
حسین رض خواهر را تسلی داد و شهربانو را طلبیده وصیت کرد که ای یار دلنواز و ای غمگسار کارساز
چون مرا به بینی درین موضع از اسپ درافتاده و سر و روی درهم شکسته و اعضا از زخم تیغ و تیر و

نیزه مجروح گشته زینهار تا سر و موی برهنه نکنی و سینه و روی نخراشی که شماتت اعدا عظیم ترین مصیبتها است اما چون اهل بیت این سخن بشنیدند همه در خروش و فغان آمده گفتند ای سید و سرور این چه خبر دلسوز جان گداز است که میدهی و این چه داغ اندوه و ملال است که بر سینهٔ ما یتیمان و غریبان می نهی بیت این سخن چلیست که دلها همگی خون گردد ٭ دیدها از غم دل دجله و جیحون گردد ٭ شاهزاده فرمود که چون چنین خواهد بود چاره نیست بجز آنکه صبر کنید و پناه بخدا برید آنگاه حسین رض همانجا فرود آمده و فرمود تا کسان او خیمه زدند و نزدیک با آب فرات قرار گرفتند نور الائمه آورده که امام حسین از کربلا رقعه نوشت بسلیمان بن صرد خزاعی که تو نامه نوشتی و مرا استدعای آمدن کردی و من اینک آمده ام اگر مرا یاری کنی و عهد خود را بوفا رسانی خود قاعدهٔ مروت بجا آورده باشی و اگر بیوفائی کنی این صورت از اهل کوفه غریب نیست که با پدر و برادر و پسر عمم همین کردند حالا لشکر مخالف سر راهها بر من گرفته اند اگر یاری کنید نیکو و الا من تن برضای خدا داده و بر مرصد الرضا بالقضا و باب الله الاعظم بقدم اطاعت ایستاده مصرعه درمان ما بحکم رضا دادن است و بس ٭ پس نامه را بقیس اعرابی داد و قیس روی بکوفه نهاد و در راهها راهداران او را گرفته پیش پسر زیاد بردند چون چشمش بر پسر زیاد افتاد نامه را از بغل بیرون کرده بدرید عبید الله زیاد گفت این چه کاغذ بود که بدریدی گفت نامه بود که من برنده آن بودم گفت از کجا آورده بودی جواب داد که از پیش امام حسین رض گفت چرا بدریدی گفت تا تو نخوانی که سر از محبان بر دشمنان فاش کردن شرط نیست پسر زیاد گفت ترا از دو کار یکی باید کرد تا از چنگ من رهائی یابی یا نامهای آن کسان که نامه بدیشان آورده بودی با من بگوئی یا بر منبر روی و حسین را و برادرش را ناسزا گوئی و مرا و پدر مرا ستایش کنی قیس گفت اظهار نام اهل نامه خود ممکن نیست اما این کار دیگر بکنم قوم را در مسجد جامع کن و مرا بر منبر فرست تا آنچه دانم بگویم پس منادی کردند تا خلائق بمسجد جامع حاضر شدند و منبر در صحن مسجد نهادند و قیس بالای منبر بر آمده خدای را بصفات ذات ستایش کرد و بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستاده و از ابتلای حق سبحانه مر انبیا و اولیا را حدیثی چند فرو خواند پس گفت ای قوم بدانید که من رسول امیر المؤمنین حسینم رض و مرا فرستاده تا این ولایت را بوی دهید که وی از یزید بسزاوارتر است بخلافت زیرا که فرزند رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس بنازید و یاری وی کنید که در کربلا باندک مردی چند فرود آمده

و لشکر مخالف بسیار است خوشا حال صاحب دولتی که از هجوم بلا اندیشه ناکرده روی بکربلا آرد
بلیت فراز و نشیب بیابان عشق دام بلاست * کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد * پس
در ایستاد و خدمت یزید و ابن زیاد آغاز کرد و خروش از اهل کوفه بر آمد و خبر به پسر زیاد رسید
کسی فرستاد تا او را از منبر زیر آورده ببالای کوشک بردند و شربت شهادت چشانیدند
و چون خبر قتل وی بحسین رض رسید بسیار بگریست و او را دعای خیر گفت و چون پسر زیاد
شنید که حسین رض در کربلا فرود آمد نامه نوشت بوی مضمونش آنکه یزید بمن نامه نوشته
که زنهار اگر حسین رض را یابی یا خبر او بشنوی بر بستر نرم نخسپی و نان و آب سیر نخوری تا او را
به بیعت من در آری و اگر ابا کند سرش برداری و نزد من فرستی اکنون ای حسین من ترا
نصیحت میکنم یا به بیعت یزید در آئی و اگر چنین نمیکنی جنگ را آماده باش چون نامه
بحسین رض رسید بر خواند و بینداخت و گفت بدحال قومی که رضای مخلوق را بر غضب خالق
اختیار میکنند **بلیت** رو بدنیا آورده و پشت بر عقبی کنند * خلق را خشنود سازند و خدا
را خشمناک * پس رسول عبید الله زیاد گفت جواب نامه بنویس حسین فرمود ماله عندی جواب
فقد حقت علیه کلمة العذاب نامه او را نزدیک من جواب نیست و سزای او جز کلمه عذاب نیست
آن رسول پیش پسر زیاد آمد و خبر نامه انداختن و جواب نانوشتن بیاورد غضب او زیادت شد
روی بحضار مجلس خود کرد و گفت کیست از شما که متصدی حرب حسین گردد و هر بلده از بلاد عراق
که طلبد بوی ارزانی دارم هیچکس جواب نداد نوبت دوم و سوم نیز کس اجابت نکرد القصه
عمر سعد را پیش طلبید و گفت مدتی شد که می شنوم که تو آرزوی حکومت ری داری فی الواقع
آن ولایت وسیع است و عرصه فسیح دارد و مداخل اموال او بسیار و بشیار است حالا میخواهم که
منشور ری و طبرستان بنام تو نویسم و این آرزوی ترا از خلوت قوه بصحرای فعل آرم عمر سعد
خدمت قبول کرد و ابن زیاد فرمود تا منشور حکومت ری و ایالت طبرستان بنام وی
نوشته بیاوردند و او را خلعت تشریف پوشانیدند مرکبی با سلحه زرین پیش وی کشیدند پس
گفت ای عمر من ترا سپاه سالاری لشکر میدهم و حالا حاکم ری شدی پنجاه خروار زر از
خزانه نقد بتو می بخشم و این همه بشرط آنست که بکربلا روی و حسین را به بیعت یزید در آری
یا سر او و متابعانش برداری عمر سعد گفت ای امیر این کار بزرگست و بی تفکر و تدبیر
در چنین کاری شروع نتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم و با اولاد و اصحاب خود مشاورت کنم

پسر زیاد گفت برو و زود خبری ایمن رسان عمر سعد جامهٔ خاصهٔ ابن زیاد پوشیده و بر مرکب جنیبی او سوار
شده و منشور حکومت ری در دست گرفته بخانه آمد چون فرزندان او را بدان صورت دیدند
گفتند ای پدر این اسپ و جامه از کجاست و این کاغذ که در دست داری چیست گفت ای
فرزندان دولتی بما روی آورده است که پایانش پیدا نیست و سعادتی در طالع ما اثر کرده که
نهایتش هویدا نی **رباعی** امروز بخت نیک بشارت رسان ماست ✤ اقبال رو نموده مرادات
ما رواست ✤ روزیست آنکه دل بفراوان دعاش جست ✤ عهدیست اینکه جان بهزار آرزوش
خواست ✤ بدانید که امیر عبید الله زیاد سپه سالاری لشکر خود بمن داده و تشریف خاص و اسپ
جنیبتی بمن ارزانی فرموده و منشور امارت ری و طبرستان بنام من نوشت بشرط آنکه بروم و با حسین
محاربه کنم پسر کهترش که این سخن بشنید گفت هیهات هیهات این چه اندیشه بدست که کرده
و این چه سودای بی حاصل است که بسویدای دل در آورده هیچ میدانی بحرب که میروی و کمر دشمنی
کدام خاندان برمی بندی حسین بن علی جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه وسلم و نور دیدهٔ مرتضی
و سرور سینه فاطمهٔ زهراست پدر تو که سعد وقاص بود جان فدای جد ایشان میکرد و تو حالا
قصد جان ایشان میکنی مکن از خدا بترس و از شرمساری روز قیامت بر اندیش و جواب حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آماده کن که چون روز قیامت از تو پرسد که چرا با فرزندم خصومت
کردی و تیغ در روی او کشیدی چه حجت خواهی آورد و چه عذر خواهی گفت و دیگر آنکه سه نامه بدست خود
نوشته بدو فرستاده و او را خوانده و او سخن ترا اجابت کرده و بقول تو روی بدینجانب آورده تو اکنون
قصد کشتن وی میکنی مردمان ترا غدار و بیوفا گویند و دوستان اهل بیت تا قیام قیامت بر تو ناسزا گویند
فرد مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند ✤ که تا بروز قیامت مخر تو لعنت حق ✤ عمر سعد روی از وی
بگردانید و پسر مهتر را گفت تو چه میگوئی گفت آنکه برادرم میگوید اگرچه راست است ولی نسیه است و تحفهٔ
پسر زیاد میدهد نقد هیچ عاقل نقد را به نسیه ندهد و حاضر را بغائب اختیار نکند **نظم** نقد را رایگان
ز دست مده ✤ وز پی نسیه روزگار مبر ✤ گفت صوفی که آب کاسهٔ نقد ✤ از عسلهای نسیه نیکوتر ✤ عمر سعد
گفت ای پسر راست میگوئی حالا ما دنیا را اختیار کرده ایم تا حال آخرت چون شود پس روز دیگر
عمر سعد بدار الاماره رفت و گفت راضی شدم بحرب حسین ابن زیاد شادمان شد و چهار هزار کس بوی داد
و جانب کربلا نقل کرد چون از شهر بیرون آمد یکی گفت یا ابن سعد بحرب فرزند رسول خدا
صلی الله علیه وسلم میروی گفت آری اگرچه حرب حسین در دنیا موجب عارست و در آخرت

موصل نیابت اما حکومت ملک ری نیز بسبب ذوق وعشرت و درواسطه عیش و سرور و عشرت
اینجا بیتی چند میگوید که ابو المفاخر ترجمه اش برین وجه آورده **غزل** مرا بخواند عبید الله
ازمیان عرب * رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب * مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین *
قبول کن که از و ملک راست شور و شغب * بملک ری دل من مایلست و ترسم * بکینه دل
بکشم بادشاه ملک عرب * چگونه تیغ کشم بر رخ کسی کو راست * شجاعت و نسب و علم و حلم و
فضل و ادب * سزای قاتل او دوزخست و میدانم * که اینچنین عمل آرد خدای را بغضب *
ولی چو من نگرم در ری و حکومت آن * همیروند ز دلم خوف نار ذات لهب * آورده اند که حمزه
بن مغیره که خواهر زاده عمر سعد بود چون دید که خالش عزم محاربت با حسین جزم کرده نزدیک
وی آمد و گفت ای خال توجه بحرب حسین یکی از گناهان بزرگست مستلزم قطع رحم
و موجب اشتهار بغدر و بیوفائی تو مرتکب این امر چرائی عمر سعد گفت ای فرزند اگر چنین میکنم
ایالت و حکومت ری بمن نمیرسد حمزه گفت بخدا سوگند که ترک و خروج از دنیا بهتر از آنست
که نزد خدا روی و خون حسین در گردن تو باشد پسر سعد در اندیشه دور و دراز افتاده خواست
که عزیمت را فسخ کند عاقبت حب جاه دیده بصیرت او را فروشانیده در چاه افتاد و با پنج هزار
سوار و پیاده روی بکربلا نهاد و در برابر امیر المومنین حسین فرود آمده کس بدو فرستاد
که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست حسین در جواب فرمود که تو و اقران تو بمن مکتوبها
نوشتید و متعاقب رسولان فرستادید و در التماس قدوم من مبالغه از حد در گذرانیدید من
بکلمات واهیه شما روی براه آوردم و شما نقض پیمان کرده پسر عم مرا یاری ندادید تا بزاری
کشته شد و حالا من میخواهم که باز گردم اگر کسی مانع من نشود عمر سعد ازین جواب
خوشدل شد و گفت شاید میان حسین و پسر زیاد بصلحی بر گذرد و حسین باز گردد
و بحرب احتیاج نیفتد پس مکتوبی به ابن زیاد نوشت و از ملتمس امام حسین او را آگاهی داد
ابن زیاد جواب نوشت که بیعت یزید بر حسین عرض کن اگر قبول نماید بمن اعلام نمای و الا منتظر
فرمان من باش عمر سعد دانست که پسر زیاد بمراجعت حسین راضی نمیشود آن نامه را بعینه
پیش حسین ع فرستاد آنجناب بعد از مطالعه فرمود که من هرگز بسخن پسر زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم
و چون خبر اباء و امتناع حسین ع به پسر زیاد رسید غضب بر و مستولی گشته حصین بن نمیر
و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن را با جمعی سوار و پیاده بمدد عمر سعد فرستاده پیغام داد

که حسین ع را و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آیند تا وقتیکه به بیعت یزید در آیند پس عمر سعد
عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین فرموده و حسین و حرم او را از لب آب دور
کردند شاهزاده خیمه بجانب بادیه زد و این صورت بسه روز پیش از شهادت امام مظلوم بود و اما
چون تشنگی بر ملازمان حسین ع غالب گردید برادر خود عباس علی را با سی سوار و بیست پیاده بطلب
آب فرستاد و عباس با عمرو محاربه کرده و غالب آمده مشکها پر آب کردند و بلشکرگاه خود
بردند شبی دیگر حسین کس نزد عمر سعد فرستاد که میخواهم که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد
قبول کرده با بعضی از خواص خود از لشکرگاه بیرون آمد و حسین با برادر خود عباس و پسر
خود علی اکبر رض سوار شده و در برابر عمر سعد بایستاد و گفت ویک ای عمر از خداوندی که
بازگشت همه بدوست نترسی که با من بر مقام مقاتله و مقابله آمدی و تو میدانی که من پسر کیستم از این
اندیشه ناصواب درگذر و بزخارف دنیای غدار که با هیچکس پایدار نیست مغرور مشو مثنوی
گنج بقا نیست درین خاکدان ٭ مغز وفا نیست درین استخوان ٭ آنچه برین مایده خرگه نیست
کاسه آلوده و دست تهیست ٭ هر که ازو گفت زبانش بدوخت ٭ وانکه ازو خورد دهانش بسوخت
اینچنین بر بامی مخور میبینند و دل در عروس عشوه نمای جان ربای دنیا مبند مصرعه
که این عجوزه عروس هزار داماد است ٭ عمر سعد گفت یا اباعبدالله هر چه گفتی حق و صدق
است اما میترسم که اگر بمتابعت تو در آیم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام فرمود که عمارتهای دنیا
خیال مهبولی نیست که این همه تعلق باو توان ورزید اگر قصر بلند ترا پست سازند کوشکهای
رفیع در جنت برای تو بنا کنند و مع هذا اگر با من باشی سرای بهتر از آن بتو دهم گفت مرا
در ولایت کوفه ضیاع و عقار بسیار است انتفاع هست از آن می اندیشم که ابن زیاد آنرا متصرف
گردد حسین فرمود که اگر آن ضیعت ضائع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که صد ازان اند عمر سعد
سر در پیش انداخت و هیچگونه جواب نداد حسین گفت برو که بفضل خداوند وثوق دارم که بعد از
من بجز از گندم ری نخوری و آنچنان بود که بزبان آنحضرت گذشت چه اندک زمانی مختار ابو عبیده او را و
پسرش حفص را بجزای آنکه بیدریغ بر حرب حسین تحریض و بر حکومت ری ترغیب میکرد بقتل رسانید
و چون شاهزاده بازگشت بریر بن حضیر همدانی که یکی از جمله زهاد و عباد زمان بود پیش آمد که ای
فرزند رسول خدا چه کردی گفت عمر سعد را نصیحت کردم از قبول آن امتناع و اباکرد بریر
گفت فردا من بروم شاید که پنبه غفلت از گوش وی برکشم و موعظه مرا بسمع رضا جا دهد

امام حسین رض فرمود که بر صواب دید تو کسی را اعتراض نیست بریر چون اجازت یافت علی الصباح
به لشکرگاه عمر سعد شتافت و او در خیمه بود که برای او نصب کرده بودند بریر همدانی بی اجازت
درآمد و سلام نکرد و بنشست عمر سعد در غضب شد و گفت یا اخا همدانی ترا چه چیز مانع شد که
بر من سلام نکردی مگر من مسلمان نیستم بریر گفت که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که
المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده مسلمان کسی ست که مسلمانان از زبان و دست او
بسلامت باشند اینجا آب بر اهل بیت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بسته و زبان به مذمت ایشان
برگشوده با فرزند رسول خدا صلی الله علیه وسلم داعیه حرب کرده و لشکر را به حضرت پیغامبر
صلی الله علیه وسلم آورده مصرعه از خلق و خدا هیچ ترا شرم و حیا نیست * عمر سعد زمانی
نیک سر در پیش انداخت پس سر برآورده گفت ای بریر یقین میدانم که هر که با ایشان
قتال کند و حقوق ایشان را غصب نماید لامحاله جای او جحیم و جزای او عذاب الیم خواهد بود اما
من ترک ملک ری نمیتوانم کرد و دل از حکومت و ایالت بر نمیتوانم گرفت بریر فرمود که یا ابن سعد
هر که هوس ملکداری کند هر آئینه بساط خدمت حق را طی کند و مرکب سعادت را به تیغ شقاوت
پی کند و سر درپای بخت و حاصل انچنین کارها کی کند نظم گیرم که روزگار ترا یاوری کند * آخر به مرگ
نامه عمر تو طی کند * گیرم که بگذری تو ز قارون بگنج و مال * با دیو وفا کند و جهان با تو کی کند * هر کو
گزید دشمنی آل مصطفی * او مرکب سعادت خود بازپی کند * پس بریر از پیش وی ناامید بیرون
آمد و خبر بشاهزاده رسانید که آن سیاه گلیم عقاب عظیم را بر نعیم مقیم اختیار کرد بیت آب زمزم
و کوثر سفید نتوان کرد * گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه * اما شمر ذی الجوشن
چون شنود که عمر سعد در شب رفته با حسین سخن گفته فی الحال بکوفه رفت و با ابن زیاد گفت
که میان حسین رض و عمر سعد رسل و مراسله واقع ست و شب نیز با یکدیگر ملاقات نموده تدبیر میکنند
و حقیقت این حال معلوم نیست ابن زیاد در غضب شده نامه نوشت بعمر سعد که من ترا
بمحاربت حسین رض فرستاده ام نه بمصاحبت او می شنوم که با هم کلام و پیام میداری اگر این کار
از دست تو نمی آید منشور ری که بنام تو نوشته ایم باز فرست و سپه سالاری لشکر با شمر ذی الجوشن
گذار چون نامه برسید عمر سعد اندوهناک شد و دل بر حرب حسین رض نهاده راوی گوید که روز هفتم
محرم در لشکرگاه حسین رض آب نماند و آن لشکر به تشنگی مبتلا شدند و اطفال فریاد العطش العطش
برکشیدند حسین رض برخاست و بموضعی تشریف فرمود و گفت این زمین را بکنید چون

قدری بکندید چشمهٔ آب شیرین خنک و خوشگوار پدید آمد همه لشکر از آن آب خوردند و مرکبان
را سیراب ساختند و مشکها پر آب کردند و باز آن چشمه ناپدید شد و هر چند طلبیدند از آن
نشانی نیافتند و این از جمله کرامتهای شاهزاده بود اما چون این خبر به پسر زیاد رسید
باز نامه نوشت بعمر سعد که حسین را مجال مده تا در بادیه چاره میکند کار بروی سخت گیر و مجال
برو تنگ ساز اینک لشکر پی در پی میفرستم آنگه شمر را با چهار هزار مرد بمدد عمر سعد فرستاد و از عقب او
یزید کلبی را با دو هزار و حصین بن نمیر سکونی را با چهار هزار و در پی ایشان عمرو بن قیس بن حنظله را
با دو هزار و در قفای ایشان نصر شامی را با دو هزار و از پس آن حجاج بن الحر را با هزار کس دیگر
تا هفده هزار سوار و پیاده بعمر سعد پیوستند و او پنجهزار مرد داشت مجموع بیست و دو هزار نامرد
جمع شدند و با شاهزاده اندک مردمی بود حبیب بن مظاهر اسدی گفت یا ابن رسول الله درین
نزدیکی قبیلهٔ بنی اسد است دستوری ده مرا تا امشب بروم و ایشان را به نصرت تو خوانم پس
پس اجازت یافته بمیان قوم رفت و گفت ای مردمان پسر فاطمه زهرا و جگر گوشهٔ رسول خدا
صلی الله علیه وسلم را بیست و دو هزار سوار و پیاده در میان گرفته اند و شما خویشان من اید
آمده ام و شما را نصیحت میکنم که اگر شفاعت رسول الله صلی الله علیه وسلم می طلبید بیائید
حسین رض را دریابید عبد الله بن البشیر از آن مردمان برپای خاست و گفت مصرعه اول کسیکه لاف
محبت زند منم * گواه باشید که نخست کسیکه اجابت دعوت حسین رض کرد من بودم حبیب گفت بشرک الله
یا ابن البشیر بالجنة ای پسر بشیر بشارت دهاد خدا ترا به بهشت القصه نود کس از بنی اسد بیعت کرده
مکمل و مسلح بر اسپان تازی نشسته روی بلشکرگاه حسین رض نهادند قضا را بدبختی از همین
قبیله خبر بعمر سعد برد و ازرق شامی را با چهار هزار کس فرستاد و آن غماز در پیش افتاد و
آن لشکر را بسر ایشان برد و در کنارهٔ آب فرات بهم رسیده بجنگ در پیوستند و شکست بر مردم
بنی اسد افتاد و جمعی کشته شدند و باقی دانستند که طاقت مقاومت آن لشکر ندارند بقبیلهٔ
خود باز گشتند و حبیب نزد شاهزاده خبر رسانید و موجب ازدیاد حزن اهل بیت شد بیت
هر دم افزاید غمی بالای غم * لشکر غم وا نمی افتد ز هم * و چون پسر زیاد شنید که حسین رض از قبائل
کس میفرستد و مدد می طلبد آتش غضب او اشتعال یافته کس بعمر سعد فرستاد که اگر در همین روز
بحرب حسین مشغول نشوی ترا و هر که با تست بسیاست برسانم چون پیغام ابن زیاد برسید عمر سعد
بترسید و اگر چه روز بیگاه شده بود فی الحال سوار گشته با تمامی لشکر روی بحسین نهاد و این روز

نهم محرم بود که تاسوعا گویند در زمان محل حسین رض سر بر زانوی حضرت بی بی زینب نهاده در خواب رفته
بود چون گرد سیاه و نعرهٔ سواران و قعقعهٔ سلاح پدید آمد او را بیدار ساختند حسین بران حال وقوف
یافته برادر خود عباس را با بیست سوار پیش ایشان باز فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن
جماعت چیست عباس تحقیق نموده بازگشت و گفت عمر سعد است با لشکر خود بر حرب اقدام نموده
حسین رض فرمود که برو و این قوم را بلطف بازگردان که روز بیگاه است و باقی امروز را مهلت طلب
و امشب را که شب عاشوره تا باشد که مراسم طاعت و لوازم اوراد سنن درین شب بتقرار ماند عباس
بازگشت و گفت ای مردمان جگر گوشهٔ مصطفی صلی الله علیه و سلم یک امشب دیگر نیز مهلت می طلبد
و چنان میداند که شب بازپسین است از عمر وی میخواهد که بطاعت و عبادت گذراند و در اوراد
و اذکار او خللی نیفتد عمر سعد با امرای لشکر مشاورت کرده گفتند ما به تنگ آمدیم از غضب امیر نیز
میترسیم شمر نعره زد که شما را امان نیست و امهال مجال ندارد ناگاه ابو شعبان کندی و در روایتی آمده است
که عمرو بن حجاج ازان مقاله شرم داشت بانگ بران جماعت زده گفت ای قوم این چه سخت دلی
و سست پیمانی است که میکنید اگر این قوم از روم و یا از چین بودندی و مهلت خواستندی مهلت
میدادید آخر این اهل بیت پیغامبر شمااند و شما امت جد وی اید از خالق بترسید یا از خلائق
شرم دارید مثنوی تهی پس سخت است ای بی دین سست عهدید * چه شیطان لعین با کبر و کینید * ز حق
سبحانه شرمی ندارید * ز روم نیز آزرمی ندارید * نه آخر اهل بیت مصطفی اند * بصد کرب و بلا در کربلا
اند * چون لشکریان این سخن استماع کرده دست از حرب باز داشتند و هانجا فرود آمده نگهبانان برگماشتند
و حسین رض قبل ازین فرموده بود تا گرد لشکرگاه خندقی کنده بودند تا مصاف از یکجانب باشد و حرم
نیز از تعرض بیگانه ایمن باشند و هیزم ساخته درین محل فرمود تا آتش دران زدند تا کسی شبیخون
نیارد اما چون آتش زبانه کشیدن گرفت مالک بن عروه بر اسپی نشسته پیش آمد و گفت ای
حسین پیش از آتش آن سرای این آتش در خود زدی حسین رض فرمود که کذبت یا عدو الله دروغ گفتی
ای دشمن خدا گمان داری که من بدوزخ روم و تو به بهشت مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله اجازت
تا تیری بر دهانش زنم حسین گفت نخواهم که در حرب پیش دستی کنم اما تو درنگر تا قدرت خدا ببینی
پس روی بقبله آورد و گفت اللهم جره الی النار بار خدایا او را بسلسلهٔ عقوبت در آتش
کش و پیش از بازگشت او به آتش عقبی او را چاشنی از آتش دنیا بچشان فی الحال بحکم دعوة
المظلوم اجابة اثر اجابت ظاهر شد اسپش در سوراخی فرو رفته او بجانب اسفل متمایل گشت

و عنان از دست داده پایش در رکاب بماند اسب بهر سو میدوید تا بکنار خندق آتش رسید او را
از پشت در میان آن آتش افگند و خود باز گشت و خروش از مردمان برآمد و این کرامتی
دیگر بود از آن حضرت پس حسین رض سجدهٔ شکر بجای آورد و آنگه سر برداشت و باواز بلند چنانچه همه
لشکر بشنیدند گفت خدایا ما اهل بیت و ذریت رسول توایم داد ما از ظالمان بستان ابن اشعث
آواز داد که ترا به پیغامبر صلی الله علیه و سلم چه خویشی ست که هر ساعت لاف میزنی حسین
از روی غیرت برآشفت و از سر نیاز با حضرت کریم کارساز خداوند بنده نواز مناجات
کرد که خدایا پسر اشعث نسب من قطع میکند و مرا فرزند پیغامبر تو نمیداند فارنه فی الیوم ذلا عاجلا
پس در همین روز خواری بروی تمامی و رگ جانش را قطع کن هنوز تیر دعا بهدف اسمان
نرسیده بود که شهباز قضا از سوی عالم تقدیر در رسید و علی الفور در باطن آن ناپاک تقاضای
ظاهر شد و از مرکب فرود آمده بقضای حاجت مشغول گشت کژدم سیاه با مرآلتی بر عورت او زد
و مکشوف العورت در میان جیب در دست میگردید تا جان پلیدش از بدن ملوث او جدا شد همه
و انچنان بد زندگانی مرده به ❊ و این کرامتی دیگر از آن حضرت واقع گشت پس جعده فرسی
بپیش راند و آواز داد که ای حسین رض این آب فرات می بینی که چون دریای مواج میرود بخدا که از وی
قطرهٔ نچشی تا از تشنگی هلاک شوی حسین رض که این سخن بشنید آب در دیده بگردانید و گفت
اللهم امته عطشان خدایا او را تشنه بمیران فی الحال بی سبب عطش در رسید و وی را بینداخت
و او بر خاسته در پی اسب میدوید تشنگی برو غالب شد میگفت العطش العطش و هر چند
آب بلب او میرسانیدند نمیتوانست خورد تا در آن تشنگی بمرد و این ولایت سوم بود که از آن
حضرت در آن روز ظهور نمود و لشکر یزید پلید آن همه کرامات مشاهده می نمودند و همچنان بر طرف
جهل و عناد مستقیم بودند ❊ ملعون اشقیا منکر کرامات اند ❊ بر بساط سنا کرامات اند ❊ اولیا
را چو خویش پندارند ❊ سر باهل صفا فرو نارند ❊ این همه هست آنکه جنس نبینند ❊ دد و دیو اند
نوع انس نبینند ❊ القصه آن روز و شب عرب نگرویدند و ملازمان امام مظلوم روی نیاز بدرگاه
حی قیوم آورده همه شب گرسنه و تشنه بذکر الهی و درود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
و سلم میگذرانیدند نور الائمه آورده که چون روز تاسوعا بگذشت و شب عاشورا در آمد سلطان
سیارگان در تعزیت خانه غروب مقام گرفت و شب مشکفام پلاس سیاه در پوشید کبود در ماتم
خانوادهٔ خورشید خاتونان تا بخانه بالا بنظاره شهیدان کربلا آمدند شفق خون دیده در دامن سپهر

ریخت عرصهٔ زمین گرد ابار و خاکستر اخسار بر فرق خویش بخت بلیت و دود ظلام روی یمین را
سیاه کرده و مه روی خویش را بخر اشتش تباه کرد و دران شب حسین رض بفرمود تا آن کرسی که
از ساج ساخته همراه داشت در میان صحرا نهادند و جمیع لشکر خود را طلبیده بر بالای کرسی نشست
و خطبه در غایت جزالت و نهایت بلاغت ادا کرد و بعد از ثنای خداوند تعالی و تعظیم و
درود سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که الحمد لله علی السراء و الضراء اما بعد بدانید که من
هیچکس را از اصحاب خویش باوفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر و
نیکوتر ندیدم جزاکم الله منی خیراً خدا شما را از جهت من جزای خیر دهد بدانید که من امشب
رقبه شما را از ربقهٔ بیعت خویش محلل ساختم و این مهلت برای شما خواستم و ظن من آنست
که چون این قوم مرا ببینند طلب شما نکنند و بجستجوی دیگری نپردازند پس باید که هر یک
از اصحاب من امشب دست یکی از اهل بیت من گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت
رهائی و از شدت فرج یابند بلیت من شدم غرقه بگرداب غم آن به که شما کشتی خود بسلامت
سوی ساحل رانید برادران و فرزندان و خویشان و موالیان جواب دادند که یا ابن
رسول الله مارا قوت مفارقت و طاقت مهاجرت تو نیست و بقای خود بعد از وفات تو نخواهیم
و تا جان در تن داریم و رمقی در بدن داریم با اعدای تو دشمنان اولاد رسول رب العالمین
مقابله خواهیم نمود بلیت بقیامت برم آن عهد که بستم با تو تا آنگه بسر که دران روز وفات
بنود حسین ایشان را دعا گفت و روی بفرزندان مسلم عقیل کرد و گفت ای ابنای عم ما
بر مواعید کاذبه و اکاذیب باطله کوفیان اعتماد نموده پدر شما را بکوفه فرستادیم و آن گروه روی دل
از کوی مهر و وفا برتافته و باقدام انتقام در طریق تحریک افساد و ایقاد نائرهٔ ظلم و بیداد
شتافته غرض مضمون او را هدف سهام تعرض ساختند و رسوم حق شناسی اهل بیت
نبوت را از روی ناسپاسی برانداختند الا لعن الرحمن من کفر النعیم تا شربت شهادت
نوشید و خلعت سعادت پوشید حالا شما یادگار مسلم عقیلید و ما در شما نیز غمزده
و ماتم زده است بر خیزید و مادر خود را برداشته ازینجا بقبیلهٔ بنی طی روید و از آنجا بمدینه رفته
گرد و من این سخن از پدر خود شنوده ام و حقا که او از حضرت رسالت شنوده باشد و این صورت
برین وجه بوده که حضرت امیر روزی از روزهای حرب صفین ندا فرموده که وا ابا مسلماه یعنی

ابو مسلم کجاست محمد حنفیه گفت ای پدر وی در آخر صفوف ست امیر فرمود که مراد من ابو مسلم
خراسانی نیست مقصود من صاحب جیش شما که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید آید و چند ماه
محاربه کند که خدای تعالی بواسطهٔ وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنانکه با وی
موافقت نموده در اعلای دین و نگونساری ظالمان جد و جهد نمایند این نقل بصحت پیوسته
و در شواهد النبوة مذکورست و آنجا چنین فرموده که مراد ازین کس صاحب الدعوة ابو مسلم
مروزیست که با علمهای سیاه از مرو شاهجهان بیرون آمده با بنی امیه محاربه نموده عالم از دست
مروانیان بپرداخت القصه چون امام حسین این سخن با ولاد مسلم بگفت که بر دلها زخمی دیگر
بر بالای جراحت مصیبت پدر رسید شما را فراق پدر و برادران بس است مصرعه
اندرین ره دیگر نباید داغ بر بالای داغ * ایشان فریاد برکشیدند که ای شاهزاده مصرعه ماییم و
خاک کویت تا جان ز تن برآید * جان را چه خطر باشد که بهر تو فدا کنیم و سر را چه قدر هست که نثار آن
خاک پا کنیم پدر ما در وفاداری تو سر درباخت و ما در هواداری تو جان درمی بازیم او شهید باد شمنان
در ساخت و ما از سر محبت با دوستان جانی درمی سازیم تو نه از آن سروری که با تو مهری منقطع گردد و
نه آن دلبری که رضای دل ترا بزودی از دست توان داد بیت تا سر ز گریبان اجل
در نکشیم * ما دست ز دامان تو کوته نکنیم * حسین که ایشان از روی صدق و صفا معانی دم
در راه مهر و وفا ثابت قدم اند دعای خیر جهت ایشان بر زبان راند فرمان داد که چون جمیع
اصحاب من برین وجه قرار یافت باید که بروند و تتمه که از شب مانده بطاعت و عبادت گذرانند
و صباح حاضر گردند که نماز آخرین که بجماعت خواهیم گذارد نماز این بامداد خواهد بود القصه
مخادیم بمنازل خود شتافته با وراد و ادعیه مشغول گشتند آن شب همه شب ناله و آه از
عرصهٔ زمین بغرفهٔ ماه میرفت و نم اشک غریبان بادیهٔ عنا از چشمه چشمها به پشت ماهی میرسید
بیت اشک چشمم تا بماهی رفت و آهم تا بماه * ماه و ماهی را بر اشک و آه میگیرم گواه *
نور الائمه آورده که اوائل سحرگاه بود که از بطنان آسمان آوازی آمد که یا جیش الله ارکبی ای
لشکر خدا سوار شوید که هنگام کارزار رسید و بشنیدند که وقت رحلت بمنزل دار القرار آمد
ام کلثوم همچون بیهوشان جوشان و خروشان خود را در خیمهٔ حسین رضی انداخت و گفت ای
برادر عزیز این صدا شنیدی که از آسمان آمد گفت آری شنیدم و ازین عجیب تر هم
دیدم پیش ازین ساعت بیک لحظه نور باصره از فلک و داع بافول رسید و مردم چشم از

ازروزنه جان بنظاره گلشن ملکوت مشغول شد بحکم وراثت جدم صلی الله علیه وسلم که تنام عینای
ولا ینام قلبی چشمم در خواب ودلم بیدار بود سگان دیدم که برمن حمله کردند در میان آنها
سگی از همه برمن خشمناک تر بود ومن باخود می گفتم که او مرا ہلاک خواہد کرد ودرین اندیشه
بودم که جدم صلی الله علیه وسلم پیش من آمد وگفت یا بنی ای پسر وای شهید آل محمد وای
مظلوم ترین فرزندان من اینک انبیا باستقبال روح پاک تو آمده اند وبمرتبه بزرگ ترا بشارت
میدهند جهد کن تا امشب افطار نزد من کنی وتوقف وتاخیر جائز نداری وهمراه جدم
صلی الله علیه وسلم فرشته دیدم آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ای حسین این
کس را می شناسی گفتم نی فرمود که این فرشته ایست از آسمان فرود آمده باشیشه سبز تا خون
ترا دران شیشه ریزد ونگاه دارد ام کلثوم بگریه درآمد حسین گفت ای خواہر ہمه اہل بیت مرا
طلب کن که محل وداع رسیده است غزل الوداع ای دوستان کین دم سفر خواہیم کرد +
مسکن اصلی خود جای دگر خواہیم کرد + ما ازینجا شاد وخرم میرویم از بهر آنکه + منزل اندر جنت
زین خوبتر خواہیم کرد + هر کرا عزم تماشای ریاض قدس ہست + گو مهیا شو که ما زینجا سفر
خواہیم کرد + پس حرم محترم حسین وا ولاد امجاد او بیامدند وحسین فرزندان را در پیش خود جا داد
وبوسه بر روی یک یک می نهاد وروی بر سینه ایشان میمالید واز دل پرخون زار زار میبالید
ومی گفت ای جگر گوشگان من جانم بر شما میسوزد که ہنوز وقت یتیمی شما نیست ودر غریبی علاوه
حزن یتیمی شده ندانم که چه گویم وغم شما با که گویم پس روی بشهربانو کرد که یار دیرینه من وای
نور دیده من وای سرور سینه من نمیدانم که با این یتیمان چه خواہی کرد وبعد از من غم ایشان
چگونه خواہی خورد خروش وفغان از اہل بیت برآمد وکشتی صبر وسکون در گرداب ضجرت و
غرقاب اضطراب افتاده وافواج امواج دریای مصیبت واحزان متلاطم ومتراکم شد ودیده
دوران از اندوه بزرگان خاندان گریان گشت وزمان بدین نغمه دلسوز جگر خراش ترنم
آغاز کرد قطعه موج زن می بینم از ہر دیده طوفان غمی + میرسد در گوشم از ہر لب صدای ماتمی +
اہل عالم را نمیدانم چه کار افتاده است + اینقدر دانم که درہم رفته کار عالمی + ام کلثوم
بی طاقت شده گفت ای گلدسته باغ لافتی وای لاله نو رسته چمن ہل اتی کرا طاقت
شنودن چنین سخن بود امروز ز ہی یارای استماع این کلام جگرسوز ست جد ما حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم که ازین عالم رحلت فرمود محرم مابود پدرت علی مرتضی بود چون علی بجبال شهادت سوی

روضه سعادت پرواز نمود و سایه برادرت حسن مجتبی بر فرق ما گسترده شد و بعد از برادر محروم ما محرومان و پناهگاه مظلومان تو بودی ای یادگار خاندان نبوت چون تو بروی محرم ما که باشد و مرهم راحت بر جراحت دل ما فراق زدگان که نهد بیت فریاد از آن روز که مالی تو بمانیم ٭ در آرزوی عمر بحسرت گذرانیم ٭ درین سخن بودند که ناگاه صبح بدمید و گریبان از غم آن غریبان چاک زد مصرعه فلما اضاء الصبح فرق بیننا صبح سر برهنه از سپهر کبود و پوشش خراشیده تا روی جهان گشت و آفتاب سرگردان از فلک سرگشته با دل پر آتش طالع شده و شنه زنان گیسوی شب را در ماتم شهدا ببرید و موی بریدن در مصیبت غریب نیست و دست زبان پیراهن جعفه فلک را از جیب تا دامن فرو درید و جامه دریدن در تعزیت عجیب نیست نظم گر صبح اگر نه تعزیت منتخب الهداست ٭ پیراهن کبود فلک غرق خون چراست ٭ گر آفتاب کشته نه در خاک میرود ٭ بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست ٭ گر در فراق آن رخ گلگون نسوخت زار ٭ خورشید را چراغ رخ لعلی چو کهرباست ٭ اما چون اثر صبح ظاهر شد حسین بانگ نماز گفت و یاران جمع شده و تیمم کرده سنت ادا کردند و فرض را بجماعت گذاردند و هنوز دعا نگفته و اوراد نا خوانده فریاد کوس حربی و غاله نای زرهی از لشکر مخالفان بر آمد جوق جوق از سوار و پیاده مکمل و مسلح روی بمیدان نهادند رایتها و علمها نصب کرده ندای هل من مبارز در داده اند راست که موالیان حسینی سپاه عراق را که مخالف اهل حجاز بودند با جیان برگ و نوا دیدند عشاق وار کمر خدمتگاری بدست یقین برای خسرو زمان و زمین بر میان جان شیرین بستند و پیاده و سوار رو بصف کارزار آوردند عمر سعد تعبیه لشکر پرداخته میمنه با میمون و عمرو و ابن حجاج کبره و میسره با میسره را بشمر ذی الجوشن سپرد و علم را بدست موالی خود درید داد و در قلب سپاه دل در قلب سپاه قرار گرفت شاهزاده با آنکه معدودی چند بیش نبود از کثرت لشکر دشمن اندیشه ناکرده میمنه با میمنت را نامزد زهیر بن قین بجلی نمود و میسره با میسره حبیب بن مطهر را مقرر فرمود و رایت را به برادر عباس ارزانی داشت و اگرچه جای علمبردار صدر باشد آن صدر در قلب جای گرفت مبارزان حسین در میدان شهادت نقد های روان بر کف کفایت نهادند هاتف غیبی ز عالم لاریبی بگوش هوش ایشان این ندا میرسانید که نظم روز جنگ است جنگ باید کرد ٭ کوشش نام و ننگ باید کرد ٭ وقت جوشش شتاب خوش باشد ٭ گاه کوشش درنگ باید کرد ٭ شکم ماه و پشت ماهی را ٭ ز رشک شمشیر رنگ باید کرد ٭

ذکر محاربت حسین با اعدا

اندرین بحر غوطه باید خورد + جا بکام نهنگ باید کرد + رزم با این سگان روبه باز + همچو شیر و
پلنگ باید کرد + در پی دیدهای کج بینان + فکر تیر و خدنگ باید کرد + اما چون سر دو صف
راست شد حسین بخیمه درآمد و عمامهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بر سر نهاد و دراعهٔ آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در پوشید و شمشیری که شهسوار میدان انا نبی بالسیف در دست
گرفتی حمائل کرد و بر اسپی مرتجز نام که مرکب راکب براق بودی سوار شده روی بمیدان
نهاد و شعری آغاز کرد که یک بیت از آن اینست شعر انا ابن علی المطهر من آل هاشم +
کفانی بهذا مفخر حین افتخر + و مضمون سخن آنحضرت آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما
میدهم که میدانید که من نبیرهٔ مصطفی ام صلی الله علیه وسلم و سبط رسول خدایم و جگر گوشهٔ
فاطمه زهرا ام و قرة العین علی مرتضی ام برادرم حسن مجتبی است عم جعفر طیار در هوای
فضای جنات العلی است عم پدرم حمزه سید الشهدا است و می بینید که این عمامهٔ رسول خداست
که بر سر دارم و این دراعهٔ مبارک اوست که در بر دارم و این شمشیر آن حضرت است که حمائل
کرده ام و این اسپ خاصهٔ اوست که بزیر ران درآورده ام نعره از آن لشکر برآمد که ای حسین
بدرستی و راستی که آنچه گفتی حق و صدق است حسین گفت پس بچه وجه خون مرا حلال میدارید
و آبی که بر دد و دام و یهودی و نصاری حلال است از من باز میگیرید و حال آنکه پدر من رانندهٔ
دشمنان خود دست از حوض کوثر همچو کسی که شتران تشنه را از آب باز میگیرد و اندرین محل آواز
گریه و زاری اطفال و نسوان اهل بیت از خیمه بسمع همایون حسین رسید از استماع آن متاثر شده
گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس عباس و علی اکبر را فرستاد که بروید با ایشان
بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا در گریه تعجیل مکنید ایشان خاموش شدند و
شاهزاده با سر حضرت خویش رفت و گفت ایها الناس بدانید که خداوند تعالی کذب را
حرام گردانیده و من هرگز دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده ام و هیچ مسلمانی را نیازرده ام
و تا تکلیف بر من جاری گشته فرائض الهی را ترک نکرده ام و شما را معلوم است که آن عالی
که من دارم امروز بر روی زمین هیچکس ندارد و من مردی بودم از دنیا اعراض نموده ملازم
روضهٔ جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه گشته مرا از آنجا برانگیختید تا ضرورت ترک مدینه
گرفته پناه بحرم مکه بردم و بعبادت پروردگار خود مشغول شدم تا رسل شما متعاقب نامهای شما متواتر
بمن رسید که ما را با امامت احق و اولی از غیر تو نمیدانیم باید که متوجه اینجانب شوی مصرعه

تا در قدم تو جمله جان افشانیم + اکنون که بقبول شما آمدم بکبهای نهانی قصدهای ناگهانی
میکنید و آبگینه دلهای نازک مانع بیان را بسنگ غدر و جفا درهم می شکنید اگر از نائره مکر
شما که متاع صبر و سکون مرا سوخته حرفی بگوش کوه فرو خوانم فی الحال صفت و بست الجبال
بسا هویدا پدید آید و اگر عاصفه جور شما که بنای شکیبائی اصحاب مرا از بنیاد بر انداخته رمزی
بروز بازار روشن نمایم در زمان اثر ظلمات بعضها فوق بعض از روی ظاهر گردد حالا بسبب شما
دار الملک راحت را از یغمای لشکر اضطراب خراب می بینم و سفینه آمال را از مهبوب عواصف
ملال در غرقاب انقلاب می یابم قطعه دریای غصه را بن و پایان پدید نیست + کار
زمانه را سر و سامان پدید نیست + دارم درون جبه دل صد هزار تیر نهان چنانکه یک سر پیکان
پدید نیست + پس یک یک از رؤسای کوفه را که در آن لشکر بودند نام برده گفت ای عمر سعد
و ای عمرو بن الحجاج و ای شبث ربعی و فلان و فلان شما نامها بجانب من نوشته اید اکنون
در برابر آمده قاصد خون من گشته اید ایشان جواب دادند که ما ازین مکاتیب خبر نداریم
حسین نامهای ایشان را همراه داشت بدیشان نمود و ایشان انکار بلیغ نمودند گفتند این
صحائف همه حروف ماقلمی شده حسین از کذب و غدر ایشان متحیر شد و فرمود که آن مکتوبات
در آتش افگنند پس فرمود که الحمد لله والمنة که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتی نیست
عمر سعد پیش آمد و گفت ای حسین این سخنان نتیجه نمیدهد یا یزید را بیعت میکنی یا ترا بضرب
تیغ هلاک میسازیم پس تیری در کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه گواه باشید و نزد امیر جلیل
عبید الله زیاد اقامت شهادت نمائید که اول کسیکه تیر بلشکرگاه حسین انداخت من بودم
پس آن تیر بجانب حسین افگند شاهزاده محاسن مبارک خود بدست خود گرفت و فرمود که
غضب خدا بر یهودی وقتی اشتداد یافت که گفتند عزیر پسر خداست و خشم الهی بر نصاری
زمانی مشتد گشت که افترا نمودند که عیسی ابن الله است و سخط پروردگار درین المحل برای شما
معد و مهیا شد که قصد کشتن فرزند پیغامبر او میکنید و من حالا از منهج شکیبائی که راه سالکان
مسالک واصبر وما صبرک الا بالله است انحراف نمی نمایم و بعروه وثقی محبت که بحکم ان الله
یحب الصابرین خلعت آن خبر بر قامت با استقامت صابران راست نمی آید تمسک
مینمائیم که اندک زمانی از نتائج ظلم بروزگار ستمگاران رسد و عنقریب از اوج جاه و
حرمت بقعر چاه ادبار و مذلت گرفتار شوند بیت که گر دور همه عالم کمان ظلم زه + که تیر لعنت جاوید را

تیغ

نشانه گشت * تنظم * که بحکم ان الله یمهل ولا یهمل جزای کردار و سزای گفتار شما بروی
در شمار رسد **نظم** هر که آیین ظلم پیش نهاد * بند بر دست و پای خویش نهاد * چند
روزی اگر سر افرازد * هم‌اش آخر ز پا دراندازد * پس حسین عنان مرکب از میان آن جماعت
بصف لشکر خود باز آمد و دل بر محاربه نهاد و این واقعه روز جمعه بود دهم محرم سال شصت
و یک از هجرت سید عالم صلی الله علیه وسلم و لشکر مخالف بقولی هفتاد هزار و بروایتی
شش هزار بودند و اصح روایات آنست که بیست و دو هزار سواره و پیاده از شام و کوفه بدان
معرکه حاضر آمدند و ملازمان حضرت امام حسین بقولی هشتاد و دو مرد و بروایت اشهر هفتاد و دو تن
بوده اند بغیر از آن حضرت سی و دو تن سواره و چهل تن پیاده و در اغلب رسائل که
سخنان این مقتل مرقوم شده تفصیل این مبارزان و کیفیت مبارزت ایشان مذکور
نیست و بمجرد نامی و شعری اکتفا کرده اند و این کمینه تفحص و تصفح بسیار کرده تفاصیل آن
واقعه را بطریقه خیر الکلام درین اوراق ایراد نموده و رجزهای مبارزی را که میخوانده چون پارسی
زبانان را از آن فائده نیست و سررشته سخن بسبب آن انقطاع می یابد اینجا نیاورده مگر
جائی که ضرورت باشد و اشعاری که ترجمه آن رجزها بود از گفتار قدما و مناسب افتاده آن لطیفه
اهل زبان طی نموده آن نیز مطوی شد الا آنچه ایراد آن مفید فایده بنمود و من الله الاعانة والتوفیق
راوی گوید که چون صفوف قتال راست شد از هر دو جانب چشم بر میان میدان گماشتند
تا سبقت حرب که کند و حسین منتظر بود که من از طرف خود بادی نباشم که تا مخالف ابتدا بحرب نکنند
متعرض حرب او نباید شد. اما حر بن یزید پیش صف لشکر کوفه ایستاده بود چون حال بر آن
منوال مشاهده نمود مرکب نزدیک عمر سعد راند و گفت یا ابن سعد با حسین بن علی مقاتله خواهی کرد
گفت بلی درین قتال تن بسیار بی سر خواهد شد حر گفت فردا جواب رسول صلی الله علیه وسلم
چه خواهی گفت عمر سعد هیچ جواب نداد حر از وی اعراض نموده متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضای
وی افتاده بود و دل در برش می طپید چنانکه هر کس در پهلوی وی می بود آواز آن می‌شنود
مهاجر بن اوس از قوم حر و در روایتی دیگر آنست که برادر او مصعب بن یزید با وی گفت که من
هیچ معرکه ترا چنین ترسناک ندیده ام تو از جمله مشاهیر دلاوران و مبارزانی و هرگاه که از
دلیران و تیغ گذاران کوفه می پرسیده اند پیش از همه ترا نام میگرفته اند و پیش از همه ترا می ستوده اند
این لرزه تن و طپیدن دل را سبب چیست حر گفت ای برادر مرا هیچ ترس نیست اما نفس خود را

میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته ام و با خود در اندیشه آنم که چگونه برآید ناگاه نعرهٔ از جگر کشید
و گفت ای برادر بشارت باد که نفس من بهشت را اختیار کرد پس تازیانه بر اسپ زد و نزد
امام حسین رضی الله عنه آمد و از مرکب پیاده شده رکاب حسین را بوسه داد و روی بر سم مرکب شاهزاده نهاد و گفت
یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت قصد تو کنند و خیال نمی بستم که مهم بصلح از هم بگذرد تا
اکنون که تمرد در عصیان و تغلب و طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت تو مبادرت نمودم
آیا توبه من مقبول شود یا نی و عذر گناه من بخیر قبول رسد یا نی قطعه با خجالت تمامی کلی رو براه
آورده ام ٭ جان بر در و زبانی عذر خواه آورده ام ٭ بر سر میدان سفیدشان دست روز سیاه
من ٭ بر امید رو بسوی این بارگاه آورده ام ٭ حسین از بالای مرکب دست مبارک بر سر
و روی حر بمالید و گفت ای حر هر چند بنده گناه کند چون روی بدرگاه خداوند آورده استغفار
نماید و از آن گناه توبه کرده عذر خواهد امید قبول هست و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و
یعفوا جرمی که بنسبت من کرده ای ناکرده انگاشتم و تقصیری که تا این غایت از تو واقع شده
در گذشتم مردانه باش و دل بر حرب قوی نه که امروز روز بازار سعادت است و این میدان
جلوه گاه اهل شهادت است حر با دلی پر از محبت حسین رو بمیدان نهاد و در طریقه کرین
رجولان نمودن داد هنر بداد اما چون مصعب برادر حر دید که حر آخرت را بر دنیا گزید و دست در
دامن آل عبا زده اسپ برانگیخت و در فتراک خدمت حسین آویخت لشکر عمر سعد گمان بردند
که بجنگ حر برادر میرود چون بمیدان رسید گفت ای برادر خضر راه من شدی و مرا از ظلمت کبر
بسر چشمه آب حیات معرفت رسانیدی من هم با تو موافقت کرده از اهل مخالفت بیزار شدم
فردا گواه که معامله هم باشیم و باهم از شفاعت حسین رض بهره گیریم پس حر برادر را نزدیک حسین رض
آورده صورت حال بموقف عرض رسانید حسین رض او را در بر گرفت و بنواخت در مقتل
امام اسمعیل آورده که در آن زمان که حر نزدیک شاهزاده آمد گفت یا ابن رسول الله شب پدر
خود را در خواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای حر درین روزها کجا رفته بودی گفتم رفته بودم
که سر راه بر حسین گیرم پدر من فریاد بر کشید که واویلاه ای پسر ترا با فرزند رسول خدای
صلی الله علیه وسلم چه کار اگر طاقت آتش دوزخ داری برو و با وی حرب کن و اگر شفاعت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم و رضای پروردگار عالم تعالی و تقدس و تعظم میخواهی و ریاض
رضوان و غرفات بهشت جاودان میجویی برو و با دشمنان او مصاف کن اکنون میخواهم که مرا

اجازت دهی که بحرب روم حسین گفت تو مهمان مایی صبر کن تا دیگری برود حر گفت یا ابن رسول الله
اول که بمخاصمت تو آمدم من بودم دستوری فرمای تا نخستین کسی که بمحاربت دشمنان تو رود
من باشم حسین او را اجازت داد حر مردی مردانه و دلاوری فرزانه بود و او را در کارزار با هزار
سوار برابر داشتندی و سپهسالار و پیشرو زیاد بود بر مرکبی دونده و جهنده و تازی نژاد بمیدان آمده
رجزگویان مبارز می طلبید و ابوالمفاخر ترجمه رجز او بر این وجه آورده نظم منم شیردل حر حرم
رهنمای * کمر بسته پیش ولی خدای * منم شیر و شمشیر بران بدست * که دارد چو من [illegible] شیر و
شمشیر پای * چون عمر سعد حر را در میدان بدید لرزه بروی افتاده دستش بپیچید و یکی از
معروفان عرب را که صفوان بن حنظله گفتندی طلبید و گفت برو و حر را به نصیحت و ملاطفت
بجانب ما باز آر و اگر سخن قبول نکند سرش بشمشیر آبدار از تن جدا کن صفوان بار او رفت تمام
و زبینی الکلام در برابر حر آمد و گفت ای حر تو مردی عاقل و بیدل و از مبارزان کاملی روا نباشد
که از یزید بر گردی و روی بحسین کنی حر گفت ای صفوان از خرد منادی دم زدی از مردانگی تو این سخن
عجب است که تو یزید را میدانی او ناپاک و فاسق است و حسین پاک و پاکیزه زاده و قره بیضاء و گوشوار عرش
در بهشت بوده جبرئیل گهواره او جنبانیده پیغامبر صلی الله علیه و سلم او را جان بوستان خود
خوانده بیت وصفش از شرح و بیان بالاتر است * هر چه من گویم ازان والاتر است *
صفوان گفت من اینهمه میدانم و زیاده ازین هم می شناسم اما دولت و مال و جاه با یزید است
و ما مردم سپاهی ایم ما را لایق و مرتبه و منصب میباید تقوی و طهارت و علم و فضیلت بچه کار
می آید حر گفت ای خاکسار حق را میدانی و می پوشی و شربت شیرین نمای جهان با می غرور
یارا مینوشی مصرعه فردات کند خمار که اکنون مستی * صفوان در غضب شد و نیزه حواله حر کرد
حر نیزه بر نیزه او افگنده بمردانگی نیزه او را پاره پاره ساخت و در همان گرمی سنان نیزه بر سینه اش
زد چنانکه یک گز از پشتش بیرون آمد پس ویرا همچنان نیزه از خانه زین در ربوده بر سر دست آورد
چنانچه هر دو لشکر دیدند آنگاه بر زمین زد چنانکه استخوانهای او ریزه ریزه شد خروش از هر دو
لشکر برآمد اما صفوان را سه برادر بودند هر سه از غصه قتل برادر بیکبار بر حر حمله کردند حر نعره
از جگر برکشید و خدای را بعظمت و قدرت یاد کرده درتاخت و دوال کمر یکی را گرفت و از خانه
زینش در ربوده چنان بر زمین زد که گره نقش خرد بشکست و دیگری را تیغ بر سر زد که تا سینه اش
بشگافت دیگری روی بهزیمت نهاد حر از عقب وی درتاخت و نیزه بر پشتش زد که سر سنان

از سینهٔ وی بیرون آمد پس روی بجانب حسین رض آورده گفت یا ابن رسول الله مرا بحل کردی
و از من خشنود شدی حسین گفت نعم انت حر کما سمتک امک آری من از تو خشنود شدم مرد
تو آزادی چنانچه مادرت ترا نام نهاده یعنی فردا از آتش دوزخ آزاد خواهی بود حر این بشارت
شنوده با نشاطی تمام روی بمیدان نهاده و حرب در پیوست بهر جانب که در تاختی از کشته
پشته ساختی مقارن این حال پیاده در دویده و اسپ حر را پی کرد پیاده بحرب درآمد شعلهٔ
خشم جان سوزش زبانه کشیده و نائرهٔ قهر غیرت افروزش اشتعال پذیرفته بیت به نیزه
صخره را سوراخ میکرد * به پیکان موی را صد شاخ میکرد * لشکر که از این گونه کارزار میدیدند
پیاده و سوار از پیش وی در می رمیدند اما چون حسین رض دید که حر پیاده جنگ میکند اسپ تازی
باساز گرانمایه فرستاد تا حر سوار شد چون آن مرکب نزدیک حر آوردند رکابش را بوسه داد
و سوار شده بجولان درآمد بیت عنان مرکب خود تاب میداد * بنوک سنان آب میداد *
چون جمعی را که مانند پروین گرد او درآمده بودند چون بنات النعش متفرق ساخت خواست که
باز گردد و نزد حسین رض آید هاتفی آواز داد که ای حر باز مگرد که حوران منتظر قدوم تواند پس حر روی
بجانب حسین رض کرد که یا ابن رسول الله نزدیک جدت میروم هیچ پیغامی داری الحسین رض گریان شد
و گفت ای حر خوش باش که ما نیز در عقب تو روانیم خروش از اصحاب حسین رض برآمد و حر خود را
بر لشکر دشمن زده حرب میکرد تا نیزهٔ او در هم شکست پس تیغ آبدار را بکشید و هر خاکساری را
بر فرق میزد تا سینه می شگافت و هر کرا بر میان میزد دو نیم میکرد گاهی حمله بر میمنه زده شور
از لشکریان برآورده و گاهی متوجه میسره شدی جمع ایشان را پریشان کردی برین سان
کارزار مینمود تا خود را نزدیک علمدار لشکر عمر سعد انداخت و خواست که علمدار را با علم دو نیم زند
که شمر بانگ بر لشکر زد که گرداگرد وی فرو گیرید بیکبار لشکر غلبه کردند و از اطراف و جوانب
زخم بر وی زدن گرفتند و حر در میان آن گروه میجوشید و تیغ میکشید و مردانه میکوشید ناگاه
قسور بن کنانه نیزه بر سینهٔ حر زد که در وی جای گرفت و حر گرم در حرب بود چون زخم خورده
در نگریست قسور را دید که ضرب زده بود و خود از سرش جدا شده شمشیری بینداخت بر فرق
قسور که تا سینه اش بشگافت قسور از اسپ در گشت و حر نیز از مرکب در افتاد و نعره زد

یا ابن رسول الله ادرکنی مرا دریاب حسین رض مرکب در تاخت و حر را از میان مردان در ربوده تا
پیش صف لشکر خود آورد و پس پیاده شد و بنشست و سر حر را بر کنار خود نهاد و بآستین گرد از رخسار وی

پاک میکرد و حر را رمقی باز مانده بود دیده باز کرده سر خود را بر کنار حسین دید تبسمی فرمود و گفت یا ابن رسول الله از من راضی شدی حسین فرمود که من از تو خشنودم خدا نیز از تو راضی باد حر از این بشارت شادمان شده نقد جان نثار نمود بیت برین فرده گر جان فشانم رواست ؛ که این فرده آسایش جان ماست ؛ حسین رض از برای حر بگریست و اصحاب آنحضرت نیز بر وی گریه کردند و حاکم خشیمی آورده که شاهزاده در مرثیه حر سه بیت فرموده است یکی از آن این بیت شعر

لنعم الحر حر بنی ریاح ؛ صبور عند مختلف الرماح ؛ و در ترجمه ابوالمفاخر آورده قطعه خوشا حر فرزانه نامدار ؛ که جان کرده بر آل احمد نثار ؛ ز رخش تکبر فرود آمده ؛ شده بر براق شهادت سوار ؛ بعشق جگر گوشه مصطفی ؛ برآورده از جان دشمن دمار ؛ اما چون مصعب برادر حر دید که برادرش ببال شهادت بروضه قدس پرید باجازت امام سعید روی بمیدان نهاد و در جهان بپیچید و بعد از کارزار مردانه و کشتن دشمنان از حیات و از رم یگانه شربت شهادت نوش کرد و با برادر با جان برابر دست وصال در آغوش کرد آورده اند که حر پسری داشت در میان لشکر کوفه که نامش علی بود چون پدر و عم خود را کشته دید بی طاقت شده غلام خود را گفت بیا تا اسپان را آب دهیم و هر دو سواره از میان لشکر عمر سعد بیرون تاخته روی بصف لشکر حسین آوردند چون علی بن الحر نزدیک شاهزاده رسید از مرکب پیاده شد زمین ادب بوسید و نزد پدر آمده روی در روی پدر مالید حسین گفت ای جوانمرد تو کیستی گفت من پسر حرم که در خدمت تو جان نثار کرد و من نیز آمده ام که در حضرت تو جان فدا کنم و نکته الولد الحر یقتدی بابائه العز آشکارا کنم بیت پسر کو ندارد نشان پدر ؛ تو بیگانه خوانش مخوانش پسر ؛ حسین وی را دعا گفت و علی دستوری یافته روی بمیدان نهاد و رجز گویان طرید میکرد و جولان مینمود و مبارزی طلبید مردی از لشکر شام آراسته با سلاح تمام بیرون آمد علی باستقبال او رفته نگذاشت که سخن گوید و بنوک نیزه او را از روی زین در ربوده بر زمین زد و گفت قطعه ریاحی نژادم نه من بنده ام ؛ بسی دشمنان را سر افگنده ام ؛ من از والد خویش شرمنده ام ؛ چرا او کشته شد من چرا زنده ام ؛ مبارزه در برابر او می آمد و بکین پدر و عم ایشان را بقتل میرسانید و حسین رض باواز بلند بروی آفرین میگفت و برای او دعا میکرد بیت آفرین خدای بر پدری ؛ که تو پرورد و مادری که تو زاد ؛ آخر الامر او را در میان گرفته شهید گردانیدند و به پدر بزرگوار و عم نامدارش رسانیدند اما غلام حر که نحره نام داشت در فراق خواجه و خواجه زاده گریان شد و دلش بریان

در مفارقت و مهاجرت ایشان بریان گشت عنان اختیار از دست داده روی بمعرکه آورد و بجد
تمام بجنگ در پیوست و بروی خصمان در حملت در بست تا چند کس را در میدان نبرد روی
بدروازه عدم روان کرد پس نزد حسین آمده گفت یا ابن رسول الله گستاخی کردم بکرم مرا
معذور دار که هنوز در رسوم و آداب حرب نیاموخته ام و در فراق مولی و مولی زاده خود سوخته ام
امروز میخواهم که جان در قدمت نثار کنم و فردا در عرصه محشر بر سر خواجگان افتخار کنم بیت اگر
مرا بغلامی خود قبول کنی * بسا کرشمه که با شاه و شهریار کنم * حسین بر او آفرین کرد و او با سروری
تمام و نشاطی مالا کلام روی بمیدان آورد و اندک زمانی را بخواجه و خواجگی خود رسید و بنقد
شهادت متاع سعادت جاودانی خرید مصرعه دیده بربست از جهان تا طالع مقصود دید *
آورده اند که حسین بعد از قتل این چهار تن دیگر باره میان این هر دو صف بایستاد و آواز
داد که ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم و شما اول تیری در روی من انداختید و
من هنوز بر حضور نجار به شما کیستم و حالا از لشکر من کسی کشته نگشته و حر و برادر و پسر و غلام و
از مردم شما بودند که علم نصرت من بر افراختند و جان عزیز خود را در هواداری فدا ساختند
و من بار دیگر بر شما حجت میگیرم تا فردای قیامت شما را بر من حجتی لازم نشود ای گروه
مردمان بیائید و با من یکی از سه کار کنید اول آنکه راه دهید مرا تا نزدیک یزید روم و با او
مناظره کنم اگر بی مکابره حق بدست او باشد و دانم که چنان است برو بیعت کنم و اگر نه او را
و من یکی از اعادی آواز داد که ترا نگذاریم که سوی یزید روی که مردی شیرین زبان و
چابک سخنی نباید که بمعاذیر دلپذیر او را بفریبی و از دست او خلاص شده دیگر بار فتنه انگیزی
و در ملک شورش پدید آید حسین فرمود که چون چنین نمی کنید بگذارید تا بسر روضه مقدسه
جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه مجاور شده بعبادت قیام نمایم و بزیارت گذرانم
گفتند بدین نیز رضا ندهیم چه ممکن است که قومی از اجلاف عرب بر تو گرد آیند و باز بیرون آئی
و طلب خلافت کنی و دیگر باره فتنه پدید آید فرمود که اگر این هر دو نمیکنید مرا و یاران مرا
آب دهید که عامه آدمیان و کافه عالمیان را در آب حق الشرب هست گفتند حاشا آب
ممکن که اگر طفلان تو بمیرند و رفات شوند آب فرات نیابند مگر به بیعت یزید و ما را با تو بغیر از
حرب هیچ روی نمانده است شاهزاده گفت پس بوقت حرب یگان یگان بیرون آئید تا
مرد از مرد پدید آید و هنر هر یک ظاهر گردد گفتند نعم انصفت یا ابن فاطمه که همچنین باشد

وبدین صورت جهت آن راضی شدند که داب مبارزان عرب آنست که در معارک حرب و
قتال نام ولقب خود آشکارا سازند و بمفاخر و ماثر قبیله وعشیره خود لوای مباهات برافرازند
و ابواب تصلف و تکلف بگشایند و هنری که در باب مبارزت دارند بنمایند چون این سخن را
قبول کردند حسین با صف لشکر خود آمد و عمر سعد مردی مبارز نامدار را که سالم ازدی گفتندی
بمیدان فرستاد سالم بیامد با مرکب تیزگام بی آرام سوار شده و دستی سلاح ملوکانه پوشید
مرکب خود را بجولان آورد و نام خود را در معرکهٔ مبارزان آشکار کرده ندای هل من مبارز
برکشید درین محل زهیر بن حسان اسدی در پیش حسین ایستاده بود گفت یا ابن رسول الله
این مرد که بمیدان آمده مبارزی صف شکن و دلیری مردافگن ست مرا اجازت ده تا با او
هم نبردی کنم و بنای لاف وگزافی که در ساحت میدان برافراشته بصرصر قهر درهم شکنم حسین ورا
اجازت داد و ابن زهیر از قبیلهٔ بنی اسد بود در همان نزدیکی از وطن و مسکن خود برید محبت
شاهزاده را از همه عالم برگزیده و مبارزی مردانه و دلاوری فرزانه در نبردها اقداح راح ظفر
نوشیده و در مجالس حرب از جام طعن و ضرب شربت نصرت چشیده بیت درافگند مرکب
بمیدان دلیر ❊ بغرید مانندهٔ نره شیر ❊ درگرمی تاختن سرراه بر سالم ازدی گرفت سالم
چون زهیر را دید از بیم او بلرزید و از راه نصیحت درآمده گفت ای شهسوار مضمار محاربت
و ای نامدار میدان مبارزت شرم نداری که مال و منال و اهل و عیال خود را میگذاری
و روی بتقویت حسین و تمشیت مهمات او می آری زهیر گفت ای ناکس دون ترا شرم باید داشت
که شمشیر در روی اهل بیت پیغامبر صلی الله علیه وسلم میکشی و برای نعمت فانی دنیوی عقوبت
دائمی اخروی اختیار میکنی سالم خواست که دیگر سخن بگوید که زهیر نیزه بر دهانش زد که سنان نیزه
از قفایش بیرون آمد فی الحال از مرکب درافتاد و جان بداد پس زهیر در برابر عمر سعد آمده
نعره زد که یا اهل العراق هر که مرا نشناسد بشناسد و هر که نشناسد منم زهیر بن حسان الاسدی
کیست از شما که بیرون آید تا زمانی با یکدیگر بگردیم و ببینیم که بخت کرا یاری میکند و نکبت
کرا بر خاک خواری می افگند بیت گوی عشق ست درو زخم بلا پی در پی ❊ کو حریفی که قدم
بر سر این گوی نهد ❊ اهل شام و عراق که نام آن یگانهٔ آفاق شنیده بودند و قبل ازین آوازهٔ
شجاعت و دلیری او بسمع ایشان رسیده بود همه سر در پیش افگندند از محاربت با او
ترسیدند عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد که این چه بی حمیتی ست که شما را دریافته آخر یککس بمیدان

رویده و نام خود را در مجمع پهلوانان بلند سازد نصر بن کعب نخعی سواری تمام بود و از رؤسای کوفه
و از سرداران عرب که او را برابر صد سوار داشتندی مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمد و گفت
ای شجاع عرب از نعمت خود جدا ماندی و بنی عمان خود را دست بازداشتی بیا تا ترا پیش امیر جلیل
یعنی پسر زیاد ببرم تا از خارستان عنا و کلفت بگلزار راحت و بهجت رسی زهیر گفت ای لعین
در خدمت آل زیاد خارهای بدعت در دامن دین می آویزد و در گلستان خدمت حسین نهال
معرفتی از کنار جویبار حقیقت میخرد و من اکنون که از روضهٔ محبت آن حضرت گلهای مراد
چیده ام از خار زار دشمن نابکار هیچ اندیشه ندارم **بیت** زروی دوست مرا چون گل مراد
شگفت * حوالهٔ سر دشمن بخار و خاره کنم * نصر اندیشه کرد که زهیر را بسخن مشغول سازد
و ناگاه بیخبر نیزه بسوی وی انداز زهیر این معنی را دریافته مجال سخنش نداد و بیک زخم
نیزه اش بصحرای عدم فرستاد برادرش صالح بن کعب در میدان آمد زهیر نیزه حوالهٔ او کرد
صالح بیک طرف اسپ میل نمود تا نیزهٔ او را رد کند اسپش در رمید و او را از پشت خود بیفگند
و در آن محل پایش در رکاب مانده مجال پیاده شدنش نماند اسپ بجست و لگد بروی میزد تا پاره
پاره شد پسرش کعب بن نصر از پدر شجاع تر بود و بانتقام خون پدر و عم بانگ بر مرکب زده در برابر
زهیر آمد هنوز نفس راست نکرده بود که زهیر نیزه بر ناف وی زد چنانچه سنان از پشت وی
گذاره کرد زهیر باسپ و سلاح هیچ یک از مقتولان التفات نفرمود و خویش را بر پیادگان
زد که در پیش صف سواران بودند و خلقی را از ایشان هلاک کرد و باز مراجعت نمود و بمیدان
آمده مبارز خواست و هر چند مرد در برابر وی آمده به نیزه که چون غمزهٔ خوبان چین فتنه انگیز و چون
مژهٔ عاشقان مشکین خونریز بود خون او میریخت و با خاک میدان می آمیخت **بیت**
غریوان مهر جانبی می شتافت * به نیزه دل دشمنان می شگافت * به یک ساعت
بیست و هفت سردار را از پا درآورد عمر سعد روی بحجار کرد که تو پشت و پناه
لشکر منی هر دو سر زهیر را بیار تا هر جا جستی که داری برآرم حجار گفت هیهات مدعا با شیر
ژیان چه حرب تواند کرد و پیش شاهباز چه پرواز تواند نمود این مبارز بنی اسد است
و او تنها بهزار سوار در می آمیزد من از جان خود سیر نیامده ام که بمقابله و مقاتله او آهنگ کنم
بیت گوزنی که با شیر بازی کند * بخون ریز خود ترکتازی کند * مگر آنکه سه صد سوار از شما
بسه موضع کمین کنند و من بمیدان رفته زمانی با وی بگردم و هر حین که بر من حمله آورد روی

بگریز آورم و بجایی که کمینگاه باشد روان شوم و هر آینه او مردی ستیزنده است از عقب من
بیاید و آن صد سوار کمین بروی بکشایند و اگر صف ایشان را برهم زند ایشان روی
بکمین گاه دوم آورند و همچنین تا سه صد سوار گرد او فرو گیرند هر یک زخمی بر وی بکشایند شاید که
دران محل از پای درآید پس سه صد سوار مکمل بسه موضع در کمین نشستند و زهیر بن حسان
ازین بیخبر در میدان ایستاده بود و انتظار مبارز میبرد و لب از تشنگی خشک گشته و دهان از
گرد میدان پر خاک شده که ناگاه حجر بیامد و از دور بایستاد زهیر گفت یا ابن الاحجار نزدیکتر
آی و با من بگرد حجر گفت من بمحاربت نیامده ام بلکه به نصیحت آمده ام ای زهیر تو با این همه
شجاعت و پردلی و توانائی چرا پیش ابن زیاد نیائی تا ترا از مال دنیا غنی گرداند آخر میدانی
که حسین را زیادت مالی و منالی و اختیاری و اقتداری نیست همت بلند اقتضای آن میکند
که با اهل دولت پیوند کنی زهیر گفت ای ملعون دولت از حسین رض باید طلبید که همای همایون فال
اوج ولایت است و مرا علو همت بر خدمت او میدارد که میدانم که ابن زیاد نابکار است
و آنکس که زمام اختیار بدست او باز داده همه بیدولتان و دون همتانند بیت دولت
از مرغ همایون طلب و سایه آن + زانکه با زاغ و زغن شهپر همت نبود + حجر خاموش گشت و
از ترس قدمی پیش نمی نهاد زهیر عنان بجنبانید و برو حمله کرد ابن الاحجار هزیمت نموده بسوی
کمین گاه بیرون رفت زهیر را دریغ می آمد که آن غدار از دست وی بجهد و از کشتن برهد
بانگ بر مرکب زده از عقب وی بتاخت چون ابن الاحجار بمیان کمین گاه رسید زهیر خود را
بوی رسانیده بود حجر فریاد برکشید که مرا دریابید و خود را از مرکب در انداخت و دوان شد
زهیر نیزه کشیده در قفای او می تاخت که بیکبار سواران کمین گاه برآمده و از چپ و راست
وی درآمدند و آغاز طعن و ضرب کردند زهیر یکذره اندیشه نکرده و نیزه کشیده بر ایشان تاخت
آن گروه پشت داده روی بکمین گاه دیگر آوردند او در عقب ایشان می تاخت القصه سه صد
سوار او را در میان گرفتند و شبیث ربعی در آمده نیزه بر دوش وی زد چنانچه زره وی بدرید و
سنان بکتف وی رسید زهیر با آن زخم برگشت تا شبیث را هلاک کند آن شقی از بیم وی در میان
سواران گریخت و زهیر نیزه از دست بیفگنده تیغی چون برق درخشان برکشید و در میان سواران
از چپ و راست می تاخت و از دشمنان سر و تن می انداخت بیت آفرین بر فرق تیغت کو
بیکدم خصم را + فرق میدارد میان ترک و مغفر می کند + راوی گوید که پنجاه سوار را بینداخت

اما فوز زخم بر وجود مبارکش زده بودند و چون حسین آن حال را مشاهده کرد جمعی از غلامان را فرمود که زهیر را دریابید سعد که غلام امیر المومنین علی بود با ده تن از مبارزان رفتند و خود را بر آن گروه زده برخی را از آن سواران بکشتند و زهیر را از آن میانه بیرون آوردند افزون از دویست چوبه تیر در سلاح او نشسته بود و از بعضی زخمهای او مانند باران قطرات خون میچکید او را بدینگونه نزد شاهزاده آوردند آنحضرت پیاده شد و بر سر بالین او بایستاد زمانی بر آمد زهیر چشم باز کرد حسین رضی را بر بالای سر خود ایستاده دید آن مقدار قوت داشت که روی خود را بر قدم حسین رضی نهاد و بزبان حال میگفت **بیت** خاک قدم دوست شدم نیست کسی را * این عیش که امروز مرا در قدم اوست * حسین رضی فرمود که ای زهیر با من سخنی بگوی و آنچه در دل داری ظاهر کن تا آن بایستم و تدارک گزاری کنم که تقصیر نکردی و شرائط مردی و جوانمردی بجا آوردی زهیر گفت ای فرزند رسول خدا برای من جام آب صاف زلال خنک آورده اند اجازت فرمای که آب بخورم آنگه سخن گویم حسین رض گفت ای یاران جای زهیر بدو نموده اند و آن شراب بهشت ست که بوی می نمایند بلکه بر می پیمایند **بیت** در پی آن تیغ که بر سر خورند * شربت از چشمهٔ کوثر خورند * پس زهیر دهان بهم میزد چنانچه کسی چیزی آشامد آنگه نفسی زد و طوطی روحش بشکرستان بزم قرب فرحین پرواز نمود و حسین رض بگریست و گفت طوبی مر زهیر را که در آن جهان همسایهٔ من باشد و خدا و رسول از وی راضی باشند راوی گوید که چون زهیر شهید شد هر دو لشکر دیده برگشاده و منتظر ایستاده بودند تا چه کس قدم مبارزت در عرصهٔ محاربت نهد و کدام دلاور دام مردانگی بدرد که از یکطرف لشکر شقاوت اثر کوفیان و شامیان آتش جان سوز عناد برافروخته و رایت شرارت سرایت قتال برافروخته **مثنوی** نبرد آزمایان آهن گسل * همه از خشم سینه پر از کینه دل * چو آتش بسوزندگی گشته گرم * نه مهر و وفا و نه آزرم و شرم * و از یک جانب جنود متفرق بسعود شاهزادهٔ کونین و نور دیدهٔ نبی الثقلین علیه صلوات الله و سلامه ما اتصل النظر بالعین دست اعتصام در عروة الوثقی حسبنا الله و نعم الوکیل زده و پای ثبات بر مرکز فقاتلوا الیه تیغ نهاده اگرچه اندک سپه نمودند اما از روی جرأت چنان بودند که اگر شیر شرزه پیش آید جگر او را بسر پنجهٔ مردی بدرند و اگر با پلنگ جنگ باید کرد بهیدن رنگ او را بچنگ در آرند **بیت** هر یکی را نیزه چون شعلهٔ آتش بکف * هر یکی را ناوکی چون برق سوزان در کمان * ابو المؤید آورده که درین محل دو مرد از لشکر عمر سعد بمیدان در آمدند

برمرکبان کوه پیکر یاموران نفور نشسته و هر یکی دست سلاح مرز دالو پوشیده طریدگی کرده و اسپان را بجولان در آوردند یکی گفت منم یسار مولای زیاد بن ابیه و دیگری نعره زد که منم سالم مولای عبید الله زیاد کیست آن خون گرفته و از عمر بسیر آمده که بمبارزت ما بیرون آید تا بطعن نیزه و ضرب شمشیر دمار از روزگار او برآریم بریر بن حصیر و حبیب بن مظاهر خواستند که بمیدان روند نزد حسین رض آمده استجازه نمودند شاهزاده فرمود که شما توقف کنید ایشان خاموش شدند و مقارن این حال عبد الله بن عمر کلبی پیش حسین رض آمده گفت یا ابن رسول الله مرا اجازت ده حسین رض در نگریست مردے دید گندم گون و دراز بالا بازوها‌ے قوی و سینه کشاده و فر مبارزت از جبین وے هویدا حسین رض فرمود که کشندهٔ این دو غلام وے خواهد بود عبد الله را دستوری داد او با آتش آبدار یعنی شمشیر صاعقه بار پیاده روی بمیدان دو سوار نهاد گفتند تو کیستے گفت مردی ام از بنی کلب مرا عبد الله گویند یسار و سالم گفتند ما ترا نمی شناسیم بازگرد تا زهیر بن قیس یا بریر همدانی پیش ما آید عبد الله گفت ای غلامان ناکس کار شما بدان رسیده و مهم شما بدان انجامیده که سروران لشکر و مبارزان لاور را طلبید پیداست که کفو شما بنده باید باشد شما و اگر ضرورت تشنگی نباشد ما آزادان را با شما حرب کردن عارست یسار در غضب شد و نیزه حوالهٔ عبد الله کرد و عبد الله طعنهٔ او را رد کرده شمشیری بر پای وی زد چنانچه یسار از پا در افتاد و عبد الله با تیغ کشیده بسر وی دوید تا کار او تمام کند سالم از عقب وی در آمد با تیغی چون قطرهٔ آب و قصد کرد تا بروی زند از لشکرگاه حسین رض آواز دادند که ای عبد الله از ضرب تیغ سالم حذر کن عبد الله بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ بر سینهٔ یسار نهاد و زور کرد چنانکه نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد درین محل تیغ سالم بوی رسید عبد الله دست پیش آورد سالم بزد و نوک انگشتان وی را قلم کرد و عبد الله ذرّه نیندیشید و تیغ را از سینهٔ یسار بیرون کشیده خود را بسالم رسانید و بیک ضرب کار وی را بساخت غلامان ابن زیاد بیکبار روی بمیدان نهاده گرد عبد الله فرو گرفتند و آن مردی مردانه بسی از ایشان بکشت و بسی را مجروح گردانید و با آخر شربت شهادت چشید قطعه بر داشت پای و روی براه عدم نهاده :: و این کیست کو بره عدم پا نمی نهد :: شاه و گدا و پیر و جوان و بلند و پست + از دام هولناک اجل کس نمی جهد + نور الائمه فرموده که بعد از ان بریر بن حصیر همدانی که زاهدی بزرگوار و پیری پاکیزه روزگار بود

باجازت حسین رض روی بمیدان نهاد و رجزی فصیح و نظمی بلیغ نام و نسب خود باز نمود ابو المفاخر ترجمهٔ رجز او بدین نهج آورده قطعه من بریر علی و بریر خضیرم + منم آنکس که مرد بی‌شیرم + بندهٔ آل و بر خوارجیان + تنگ میدان که زهر بد بترم + دست در دامن آنها زده ام + برده بر دشمن آنها بدرم + جنگی در پیوست که خاک در دیدهٔ حیران و مریخ خنجرگذار انگشت حیرت در دندان بماند بیت گر آن جنگ رستم بدیدی بخواب + شدی از نهیب دلیش زهره آب + و در اثنای طعن و ضرب و در خلال کر و فر میگفت ای کشندگان مسلمانان و ای ریزندگان خون فرزند پیغامبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم پیشتر بیائید تا سزای کردهٔ شما در کنار شما نهم هر که پای پیش او می نهاد سر در می باخت و هر که عزم رزم او میکرد از جان شیرین برمی آمد تا آنکه لمخالفان تنگ آمده یزید بن معقل را بر مبارزت او تحریص کردند یزید آراسته بمیدان آمد و چون نزدیک بریر رسید گفت ای بریر گمان تو آنست که از جملهٔ گمراهانی بریر گفت بیا تا مباهله کنیم و از خدا درخواهیم که هر که مبطل بود بر دست محق مقتول گردد یزید راضی شد و هر دو دست بدعا بر داشته گفتند خدایا آنکه براه راست است او را بر گمراه نصرت ده پس باهم برآویختند و ابن معقل شمشیری حواله بریر کرد کاری از پیش نرفت و بریر تیغی بر فرق یزید معقل زد که تا سینه اش بشگافت و بعیار ضرب و محک کارزار حال هر یک روشن شد بیت خوش بود گر محک تجربه آید بمیان + تا سیه روی شود هر که در وغش باشد + بریر بعد از قتل یزید پیش حسین رض آمد حسین رض او را به بهشت بشارت داد آن پیر پاک اعتقاد بدان بشارت شاد شده روی بمیدان نهاد و بحیر بن اوس ضبی او را بقتل رسانید و حسین رض فرمود که ان بریرا من عباد الله الصالحین بدرستی که بریر از بندگان شایستهٔ خدا بود نور الائمه آورده که کشندهٔ بریر پسر عمی داشت که او را عبید بن جابر گفتندی پیش وی آمد و گفت ای بحیر بریر را کشتی و بخدا که او از جملهٔ مقربان درگاه آله بود و از زمرهٔ خواص اهل الله بود بحیر پشیمان شده از لشکر بیرون رفت و بهوای بر وی غالب گشته فریاد میکرد تا بمرد و چنان خون ناحقی بعرصه گاه قیامت برد بیت بغض شهدا در دل و خون در گردن + فکری بکن آخر که چه خواهی کردن + و بعد از واقعه مبارزت بریر وهب بن عبد الله الکلبی است و او جوانی بود زیبا روی نکوخوی با رخسارهٔ چون ماه و جعدی مانند سنبل تر و مشک سیاه نقاش قدرت بقلم و صورکم فاحسن صورکم نقش ازلی او بر کشیده و بلوح فی احسن تقویم چهره گشائی کرده بیت هرچه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک

خیال * تو شکل مطبوع تو زیبا تر از آن ساخته اند * نوزاده بود و هفده روز از زاد می او گذشته هنوز بساط عشرت و کامرانی در نه نوشته مادر وی وهب که او را قمر می گفتند پیش وی آمد و گفت ای فرزند دلبند و ای جوان ارجمند ای نور دیده بحد رسیده و ای سرو رسیده نخست کشیده ای بر تو چراغ جان و ای نوباوه باغ روح و روان مرا با تو محبتی است که نتوانم که یکساعت بی تو نشینم و مصاحبت تو الفتی دارم که طاقت آن نیست که یکدم ترا نبینم بیت چو در خواب باشم تو گوئی در خیالم * چو بیدار گردم توئی در ضمیرم * اما تاملی کن که جگرگوشه مصطفی صلی الله علیه وسلم درین دشت کربلا و صحرای پر بلا با جفا جمع بیوفا در مانده میخواهم که مرا از خون خود شربتی دهی تا شیری که از پستان من خورده بر تو حلال گردد و تمنای آن دارم که نقد جان بر طبق اخلاص نهاده پیش حسین کشتی تا فردای قیامت از تو راضی باشم جان مادر برو و پیش آن سرور جان فدا کن و چون مردان راه خدا ترک هوس و هوا کن قطعه سر کویش هوس داری هوا را پشت پائی زن * درین اندیشه یکرو باش و عالم را قفائی زن * طریق عشق میجوئی خرد را الوداعی گو * بساط قرب میخواهی بلا را مرحبائی زن * وهب گفت ای مادر مهربان مرا با شاهزاده دو جهان بر سر جانی که دارم مضایقه نیست اما دلم بجانب آن نوعروس نگران است که درین غربت با ما موافقت کرده هنوز از نهال وصال بری نخورده اگر اجازت فرمائی بروم و از وی بحلی خواهم مادر گفت برو اما زنان ناقص عقل اند مبادا که با فسون و افسانه ترا فریب دهد و تو بسخن وی از دولت سرمدی و سعادت جاویدی محروم گردی وهب گفت ای مادر خاطر مبارک جمع دار که ما کمر محبت حسین بر میان جان چنان محکم بسته ایم که بسر انگشت فریب آن را توان گشود و نقش مودت او بر لوح دل نه بطرزی رقم زده ایم که آب مکر و غدر آن را تواند زدود بیت بر ورق صفحه دل ها از وفای دوست * نقشی نوشته اند که نتوان ستردنش * پس جوان نزد عروس آمد و گفت ای بانوی دمساز من و ای مونس و انباز من بدانکه امروز پسر رسول خدا صلوات الله وسلامه علیه درین دشت کربلا به بند بلا گرفتار است و غریب و تنها مانده و دور از یار و دیار است میخواهم که نقد جان نثار قدمش گردانم و آیت سعادت از صحف شهادت برخوانم تا فردا رضای الهی و شفاعت رسالت پناهی و خشنودی بتول عذرا و عنایت علی مرتضی رضی قرین حال و رفیق روزگار من گردد نو عروس آهی از دل پر امید بر کشیده گفت ای یار غمگسار من و ای انیس روزگار من هزار جان فدای بندگان حسین باد لیکن در شریعت زنان را عرب کردن رخصت

بودی تا من نیز جان فدا کردمی اما یقین میدانم هر که امروز جان برای حسین در بازد فردای
قیامت بر براق کرامت بعرصهٔ بهشت پاکیزه سرشت در تازد و در قصور بهشت برین با جمال
حور عین در سازد بیا تا نزد یک شاهزاده رویم و در حضرت او با من شرط کن که فردا بی من پای
در بهشت ننهی و این زنا شوئی اینجا از سر گیری و در نعیم دیار دار الیقین و خرمزار قصور در ساحت
دار القرار من باشم وهب گفت نیکو باشد پس هر دو باتفاق نزد حسین آمدند و عروس بتضرع
زاری در جزع و بیقراری گفت یا ابن رسول الله شنوده ام که هر شهیدی که از مرکب بر زمین افتد
حوران فردوس از کنار خود سر او را بالین عیان زند و در قیامت نیز جفت و قرین و رفیق و
همنشین او میباشند و این جوان داعیهٔ جان باختن دارد و من از و هیچ تمتعی نیافته ام
و دیگر آنکه اینجا غریب و بیچاره ام مادری و پدری و خواهری و برادری و خویشی و غمگساری
و یاری و مددگاری ندارم حاجت من آنست که در عرصه گاه محشر مرا باز بطلبید و بی من
به بهشت نروید و دیگر من غربت زده را بشما بسپارد تا مرا بدختران و خواهران خود سپارد تا در
حرم محترم اهل بیت یکی از کنیزان و خدمتگاران باشم و یقین دانم که در سراپردهٔ عصمت
دست نامحرم بدامن عفت من نرسد حسین بگریست و اصحاب آن حضرت از سخن آن عورت
گریان گشتند جوان گفت یا ابن رسول الله قبول کردم که در روز قیامت وی را باز طلبم و چون
بدولت شفاعت جد بزرگوارت صلی الله علیه وسلم رخصت دخول جنت یابم بی وی قدم
دران منزل ننهم و من او را بشما سپردم بمخدرات حجرات طهارت سپارید این بگفت و روی
بمیدان نهاد با عذاری چون گل شگفته و رخساری چون ماه دو هفته بر مرکبی چون عمر گرامی
رونده و چون اجل ناگهان بسر خصم رسنده سوار شده زرهٔ داؤدی پوشیده و خفتان زره
آگنده بر روی او فرو کشیده نیزهٔ خطی بدست راست گرفته و سپر مکی بر دوش چپ
افگنده و رجزی آغاز کرده که اولش اینست **شعر** امیری حسین و نعم الامیر +
له لمعة کالسراج المنیر + **نظم** این چه ذوقیست که جان می بخشد + وهب کلبی
بسگ کوی حسین + دست او تیغ زند تا که کند + روی اشرار چو گیسوی حسین +
اسپ میراند تا بمیان میدان رسید عنان مرکب باز کشید و قصیدهٔ در مدح حسین ادا کرد
بعد ازان اسپ کوه پیکر دران رزمی دشت بجولان در آورد و لعبتی چند نمود و هنری چند ظاهر
فرمود که آشنا و بیگانه و دوست و دشمن بر و آفرین گفتند آنگاه مبارز طلبید و هر که بمصاف وی می آمد

گاهی بر نیزه از پشت مرکب می ربود و گاهی به تیغ بیدریغ در هلاکت بر روی او می گشود تا بسیاری مبارزان را بر خاک تیره انداخت و از کشتها در ساحت ناوردگاه پشتها ساخت پس پیش مادر آمد و گفت یا اماه از من راضی شدی گفت آری ای پسر مردانگی نمودی و در رسوم فرزانگی فرودی و علم نصرت برافراختی و دل مرا بقتل اعادی تازه ساختی اما آن میخواهم که تا جان داری طریقه حرب فرو نگذاری پسر گفت ای مادر فرمان بردارم اما دلم بطرف آن نوعروس میکشد اگر فرمائی بروم و وداعی بجا آرم و دیدار بازپسین یکدیگر را ببینیم نظم خدای را مکن ای باغبان ضایقه خندان ؛ که یک نظاره کنم باغ نوشگفته خود را ؛ دراز خواب خوش ای بخت بد مگر بینم ؛ بروی همچو مهوش چشم شب نخفته خود را ؛ مادر اجازت فرمود جوان روی بخیمه نوعروس نهاد آواز شنید که از سوز فراق ناله میکرد و از حرارت اشتیاق آه آتشین از جگر گرم میکشید بیت
نهاد بر دل من روزگار بار فراق ؛ که تیره باد چو شب روی روزگار فراق ؛ جوان را طاقت نماند خود را از مرکب در انداخته بخیمه در آمد عروس را دید سر بزانوی حسرت نهاده و قطرات عبرات از چشمه چشم گشاده گفت تو در چه حالی و بدین زاری چرا میباشی جواب داد که ای آرام جان و ای انیس دل ناتوان بیت جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه ؛ آه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار ؛ جوان نشست و سر او را در کنار گرفته از هر جانبی سخن در پیوست که ناگاه از میان میدان آواز آمد که هل من مبارز هیچکس هست که بمبارزت بیرون آید جوان برخاست و گفت رباعی رفتیم و وداع ما ز دل باید کرد ؛ و ز آب دو دیده خاک گل باید کرد ؛ گر بود بدی هم نکو باید گفت ؛ ور درد سری بود بحل باید کرد ؛ آنگاه بر مرکب سوار شده عنان بجانب رزمگاه معطوف گردانید عروس از عقب وی می نگریست و زار زار میگریست و بزبان حال میگفت بیت از پیش من آن ماه چو تعجیل کنان رفت ؛ دل نعره بر آورد که جان رفت و روان رفت ؛ اما چون شیر ژیان یا ببر بیابان یا اژدهای دمان با تیغ آبدار و نیزه جان شکار صاعقه کردار بمعرکه کارزار در آمد به سنان نیزه مبارزی را که در میدان بود از پشت مرکب در ربود و او را محکم بن طفیل گفتندی سواری نامدار و مبارزی با اقتدار بود وهب بیک حمله او را در ربوده بر زمین افگند چنانچه استخوانهاش درهم شکست غریو از هر دو لشکر بر آمد و برابر او دیگر هیچ مبارز نیامد وهب مرکب را نهیب داده روی بقلب لشکر دشمن نهاد و از چپ و از راست می تاخت و مرد و مرکب به انوک نیزه بر خاک معرکه می انداخت تا نیزه او پاره پاره شد دست بزد و تیغی

نیکو فرجام از نیام انتقام کشید دست و بازو بگشاد و **بلیت** بهر جا که خود و سپر یافتی + به شمشیر برنده بشگافتی + فلک با هزار دیده در میدان داری او خیره می ماند و ملک با هزار زبان بر تیغ گذارے او آفرین میخواند القصه لشکر مخالف از جنگ او به تنگ آمدند عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد تا گرد وی فرو گرفتند و ضرب و طعن بجانب وی روان کردند یکی تیری بر مرکب وی زد که از پای در افتاد وهب پیاده بماند و آخر دست و پای او از کار برفت و بزمین افتاد سر مبارکش بریدند و در پیش صف لشکر حسینؑ انداختند مادرش جست و سر پسر برداشته از روی بر روی وی می نهاد و میگفت احسنت نیکو کردی اے جان مادر و ای حلال زاده که مادر اکنون رضای تمام من ترا حاصل شد و شهدای راه خدا را کل کشتی پس آن سر را بیاورد و در کنار عروس نهاد عروس سیلے بر داشت و بدان خون آلوده ساخته در چشم کشید و آهی از میان جان بر آورد و بهجوم خیل اجل جان و جهان بر وسر آورد و جان بر سر دست بشوهر پیوست و در روایتی ضعیف است که آن ضعیفه بمیان میدان رفت خود را در خون شوهر میگردانید و خاک خون او را در روی می مالید تا گاه شمر را نظر بر وی افتاد غلامی را بفرمود تا عمودے بر سر وی زد آن زن هلاک شد و نقلی دیگر آنست که مادرش سر پسر برداشت و بمعرکه آمده بر سینه کشنده پسر زد و او را بکشت و باز گشت و چون خیمه برداشته نه کس را بقتل رسانید و حسینؑ او را آواز داده باز گردانید و اعتذار کرد که ای فرزند رسول خدا مرا معذور دار که در فراق داماد و عروس سوخته بودم نور الائمه آورده که پیرزن میگفت واویلاه زور جوانی کجاست تا من باز نمایم که انتقام خون پسر چون باید خواست راوی گوید که بعد از شهادت وهب کلبی عمرو بن خالد ازدی بیرون آمد مردی بلند بالاے زیبا لقائی بر مرکب تازی نشسته برگستوان منقش در ران مرکب کشیده در دست سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آتش بار آبروی مردان مے برد و از شمشیر گوهر دار گوهر مردانگی ظاهر مے کرد و از سنان جانستان لعل غشور همی پراگند و باز زبان در نثار جواهر منظوم بصورت رجز جمع مے نمود ابو المفاخر ترجمه رجز او گفته **غزل** ای نفس عزیز ترک جان کن + ترتیب بهشت جاودان کن + از بهر شهود عرض اکبر + خود را بشهادت امتحان کن + وز شعله تیغ آسمان گران + اطراف زمین چو ارغوان کن + در معرکه همچو شیر مردان + سر پیشکش خدایگان کن +

بعد از محاربت بسیار و قتل جمعے از فجار متوجه ریاض جنت تجری من تحتها الانهار شد

بعد از وی پسرش خالد بن عمرو بحکم و من اشبه اباه فما ظلم روی بمیدان نهاده داد مردانگی بداد
در رجز گویان در قتال بر روی ارباب عناد و جدال بگشاد خاک میدان را از خون نامردان
چون لعل بدخشان میکرد و صفحهٔ معرکه را به تیغ آتش فشان از قطرات دمار اهل بغی و
عدوان افشان میکرد مانند برق خاطف خنجر گذاری می نمود و به مثال شهاب ثاقب نیزهٔ
آتشین را کار میفرمود بعاقبت خالد بن عمرو نیز همچون عمرو خالد بخلد آباد وصال فی وصال آباء
خلد رسید رباعی چون ذره بخورشید درخشان پیوست ✿ چون قطرهٔ سرگشته بعمان
پیوست ✿ جان بود میان وی و جانان حائل ✿ فی الحال که جان داد بجانان پیوست ✿
بعد از وی سعد بن حنظله تمیمی که در هیچ معرکه از حروف سیوف روی نتافته بود بشعشعهٔ شمشیر
رخشان غبار میدان شکافته چون عرصه گاه نبرد را خالی دید بیت دماغش ز گرمی در آمد
بجوش ✿ بر آورد چون رعد غران خروش ✿ روی بمیدان نهاده مرغ تیر پران را از قفس
جعبه آزاد کرد و گوهر تیغ بران را از معدن نیام برون آورد و روی هوا را از بخار حرارت هیجا
زنگاری و صحن زمین را از کثرت خون اعدا گلناری ساخت بعد از کشش بسیار و کوشش بیشمار
نامردی بروی تاخت و بنیاد حیاتش را بشمشیر قاطع بر انداخت ابو المؤید آورده که بعد از وی
عمرو بن عبد الله مذحجی در دریای هیجا غوطه خورده تیغی چون نیش نهنگ تیز چنگ از
نیام انتقام بر کشیده و خود را بر سمند باد رفتار چون سمندر بمیان آتش کارزار رسانید
بیت سیم سیما تیغ او بر سنگ اگر کردی گذار ✿ همچو سیماب از نهیبش سنگ گشتی بیقرار ✿
آغاز جنگ کرد و ساحت زمین وسیع را بر دشمنان تنگ کرد و صفحهٔ تیغ بیامی را بخون میران
رنگ نمود و عاقبت از ضربت اعدا مرغ روح پاکش از محبس خاک با آشیانهٔ افلاک
آهنگ فرمود پس از آن حماد بن انس بمیدان در آمد اسپ می تاخت و لوای نصرت
برمی افراخت و به تیغ مبارزت سر دشمنان از تنه جدا می ساخت و آنرا بچوگان نصرت
چون گوی می باخت و بنای صبر و قرار از دل اشرار برمی انداخت بعاقبت خدنگ اجل
دیده املش بر بست و با دلی شادان و جانی بمحبت آبادان با شهیدان دیگر پیوست بیت
هر لحظه بادی برد از گلستان دمی ✿ آشفته میکند دل مسکین بلبلی ✿ بعد از وی وقاص بن
مالک بیت تیز که مه اسپ را چو بحر خفیف ✿ کل شیء من الظریف ظریف ✿ هنوز
از دوازده تن را بیش نکشته بود که ناحفاظی بروی تاخت و بطعن نیزه اش بر خاک

انداخت فراش قدرت سایه بان عزت وی در عرصه جنان برافراشت و ساقی قضا از جام صبا در محفل ارتضا او را مست و سرانداز ساخت **بیت** جرعهٔ از جام شهادت چشید * رخت بایوان سعادت کشید * بعد ازان شریح بن عبید روی بمیدان نهاد بر رخش کینه تیز گام راه انجام زرین ستام سیمین لجام سوار شده بر چپ و راست می تاخت و مرد را از بالش زین بر فرش زمین می انداخت **نظم** بهر جا که نیزه برافراختے * جهانے ز مردم تهی ساختے * بهر سو که مرکب برانگیختے * بشمشیر خون یلان ریختے * ناگاه مرکبش خطا کرد و آن صواب کار بر زمین افتاد و جمعے از گرد وی در آمده بزخمهای متوالی و ضربهای متعاقب اعضا و اجزای مجتمعه وی را متفرق ساختند بعد ازان مسلم بن عوسجه اسدی بمیدان آمد و او مردے مردانه بود و شجاعے یگانه ثابت رای و لشکر آرای در غزوه آذربیجان کارهای عظیم کرده و کار بر مشرکان به تنگ آورده چند نوبت قرآن پیش امیر المومنین علی گذرانیده و خود را بدان درجه که امیر او را برادر خواندی رسانیده از مضائق خطرات چون تیغ جوهر دار خود سر غیروے بیرون آمدے و در مهالک غزوات چون نیزه برق آثار خود سرافراز بودے **بیت** گرزا و مغفر شکستی بر سر گردان رزم * تیغ او جوشن دریدے بر تن مردان کار * باجازت حسین ع روی بمیدان آورده طرید مردانه و جولانے مبارزانه کرد و رجزے در مدح شاه شهید میخواند و منقبت قبیله و محمدت عشیرهٔ خود در اثنای آن بنابان میسر اند مقارن این حال مبارزے از اهل خلافت و جدال بمبارزت بیرون آمد چون بحری جوشان در عدوی خروشان و از گرد راه حمله بر مسلم کرد و مسلم حملهٔ او را رد نموده نیزه زد بر پهلوی آتش که سرسنان از جانب چپ بیرون آمد سپاه حسین خروش برآورده تکبیر گفتند و نعرهٔ صلوات بفلک اثیر رسانیدند و لشکر عمر سعد طیره و تیره گشته سر خجالت در پیش افگندند مبارزے دیگر بیرون آمد چاشنی مرگ چشید و دیگرے روے بمعرکه آورده زود و زود بیاران گذشته در رسید القصه مردے آمده مسلم می کشت تا پنجاه مبارز را به نیزه بیجان کرد و بشمشیر آبدار دمار از شش کس دیگر برآورده و عاقبت زخمی گران یافته از پای در آمد و فی الحال حسین و حبیب مظاهر بسر وے رسیدند و دیدند که هنوز رمقے در تن وے باقیست حسین فرمود که اے مسلم طائفه از یاران ما را اجل دریافت و جمعے که زنده اند انتظار آن مے برند که تجرع نموده اند ما را که ما نیز دم بدم بتو همراه

خواهیم شد و همراه یار یگانه به نزدیک نبی و ولی خواهیم رفت مسلم که این سخن بشنود دیده باز کرده در شاهزاده نگریست و تبسمی کرد گوش و هوش عارفان دران زمان از تبسم او این نکته می‌شنود مصرع ای خوش آن راهی که در روی چون تو همراهی بود آنگه حبیب گفت ای مسلم ابشر بالجنة بشارت باد ترا به بهشت مسلم باواز ضعیف گفت بشرک الله بخیر یا حبیب پس حبیب فرمود که ای مسلم اگر من میدانستم که بعد از تو زنده می‌مانم التماس وصیتی میکردم اما یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم پیوست و رخت زندگانی ازین خرابه فانی بر خواهم بست چه وصیت طلبم مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست از حرب این مدبران شقی باز نداری و دقیقه از مردانگی و فرزانگی فرو نگذاری و در نظر حسین تیغ زنی تا فتیله جان لوای شاهزاده کونین کنی حبیب گفت برب الکعبه که چنین خواهم کرد و این وصیت بجا خواهم آورد نظم
به خدمتی حسین افتخار خواهم کرد ❊ برای حضرت او جان نثار خواهم کرد ❊
دلیر وار بمیدان حرب خواهم رفت ❊ بر تیغ و گرز و سنان کارزار خواهم کرد ❊
درون معرکه شیران دشت هیجا را ❊ بطعن نیزه هیجان شکار خواهم کرد ❊
مسلم او را دعا گفت و روی بحسین آورده فرمود که یا ابن رسول الله رفتم تا مژده آمدن تو بحضرت جدت رسانم و پدرت را از قدوم تو آگاه گردانم پس دیده برهم نهاد و نقد جان بقابض الارواح داد راوی گوید که دران زمان که مسلم افتاده بود بعضی از لشکر عمر سعد آواز برآوردند که ابن عوسجه را کشتیم و شیث بن ربعی زبان بدشنام ایشان گشاده گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی می‌کنید که در غزای آذربیجان پیش از انکه صفوف مومن و کافر بهم رسند چندین مشرک را بقتل آورده بود عجب حالتی که شیث آن قوم را از شاد شدن بقتل مسلم منع می‌نمود و خود بقتل سبط ستوده رسول صلی الله علیه وسلم و پسر پسندیده بتول شادمان و مبتهج بود مصرع افسوس که انصاف دران قوم نبود ❊ نور الائمه آورده که پسر مسلم بعد از قتل پدر گریه کنان روی بمیدان نهاد حسین گفت ای جوان باز گرد که پدرت کشته شد و اگر تو نیز بقتل رسی مادرت ضایع ماند پسر خواست که برگردد مادرش فریاد کنان گفت ای پسر اگر ازین حرب برگردی هرگز از تو خشنود نشوم پسر روی بمعرکه آورد و مادرش از عقب او روان شده او را بر جان فدا کردن دل میداد و می‌گفت جان مادر تا از تشنگی نترسی که

همین ساعت از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد جوان بحرب در آمد و بیست تن را
بی سر ساخته آخر از پا در افتاد و سرش بریده پیش مادرش انداختند آن دل سوخته
سر پسر را برداشت و آفرین گویان در روی نگریست و هر که آن حال مشاهده میکرد زار
زار میگریست بعد ازان هلال بن نافع بجلی روی بمیدان نهاد اگرچه نامش هلال بود
اما جمالش چون بدر بدر درجه کمال بود ودران نزدیکی خلعت نو دامادی پوشیده واز جام
ازدواج شربت ابتهاج نوشیده وقتیکه عزیمت حرب کرد عروس دست در دامنش زد که بمیدان
مرو که مبادا هلاک شوی هلال گفت ای نادان از بهر من دور شو چرا من از دیگران کمتر باشم
مگر کمر خدمت حسین بگذاف بر میان جان بسته ام وازروی دعوی همعنی بخدمت حضرتش
پیوسته حالا دل از عالم برداشته و علم یکجهتی و هوا داری برافراشته **بیت** بعهد محبت وفا
میکنم ٭ بخاک درش جان فدا میکنم ٭ این سخن بسمع مبارک حسین رسید گفت ای برادر
دل عیال بحال تو نگرانست نخواهم که در جوانی بفراق یکدیگر مبتلا گردید هلال گفت یا ابن
رسول الله اگر ترا در محنت بگذارم وروی بعشقبازی و عشرت سازی آرم فردای قیامت
با جدت چه جواب گویم و عذر این حال چگونه خواهم پس از حسین همت طلبیده آهنگ
مصاف کرد و خودی عادی فولادی بر سر نهاده و سپری مدور چون جرم قمر منور به کتف
در آورده قندیلی پر تیر خدنگ در رنگ زر و پیکان سفته سوفار عقاب پر بر میان بسته و تیغی
یمانی جوهردار صاعقه آثار حمایل کرده واین هلال تیراندازی بود که خدنگ عقاب صفتش طعمه جز از
جگر دشمن نخوردی و شاهین تیر تیز پرش هنگام شکار جز دل بدخواه صید نکردی **بیت** تیر او
چون بنهد چشم بر ابروی کمان ٭ زه بگوش ظفر آید ز زبان سوفار ٭ هلال بن نافع کالبدر ادا طلع
والبرق اللامع بمیان میدان رسیده رجزی فصیحانه آغاز کرده مبارز طلبید از سپاه شام مبارزی
مبارز قیس نام ظلم زبر ابر رومی آمده و هنوز دویست قدم دور بود که هلال تیری در چرخ کمان پیوسته
و شست درست کشیده حواله سینه او کرد قیس سپر در پیش کشیده خواست که آن
تیر را رد کند اما تیر چنان بضرب آمد که سپر را بشگافت و بسینه رسیده از پشتش گذاره کرد
و سوفار در زمین غرق شد لشکر عمر سعد ازان ضرب تیر بترسیدند و کسی دیگر قدم جرأت پیش ننهاد
هلال روی بقلب لشکر مخالف نهاده بهر تیری امیری از پای در می آورد و بهر خدنگی نهنگی
بیجان میکرد **مثنوی** چو تیرش سوی خصم پران شدی ٭ دل دشمن از سهم لرزان شدی ٭

چو دستش کمان را بیاراستی + زبازه زهر گوشه برخاستی + آورده اند که هشتاد تیر داشت و بهر تیری
ازان یکی را از دشمنان هلاک کرد و چون تیرش تمام شد تیغ از نیام برکشید و مبارزت می نمود
و سر دشمنان را از تن ایشان می ربود تا طایر جان پاکش از منادی غیب صدای ارجعی
الی ربک شنود و بآشیان نماد حظیره عبادی توجه فرمود بعد ازان عبد الله یزنی
بمیدان درآمده ببیت و هشت تن را بکشت و بوسیلهٔ شهادت بقرب عالم غیب و شهادت
رسید پس ازان یحیی بن سلیم المازنی تیغ میزد و یحیی مردی پسندیده و مبارزی کار دیده بود
حرب میکرد و محیای و مماتی لله رب العالمین میگفت میمنهٔ لشکر خصم را که از یمین خالی بود
بهم زد و آتش هیجا در میسره بی یسر ایشان برافروخت آخر الامر ابن سلیم از مقام تسلیم
با قلب سلیم از عنایت خداوند سلام بدار السلام رسید بعد ازو عبد الرحمن بن عروه غفاری
رجز گویان روی بمعرکه نهاد و دو سه بیتی از ترجمه رجز او نور الائمه آورده نظم چون من
اندر عرب جوان نبود + در عرب چه که در جهان نبود + چه بدستان حرب آرم روی + که رستم زال
را امان نبود + جان فدای حسین خواهم کرد + که جز او راحت روان نبود + همین که بمیدان
تاخت و لوای مقاتله برافراخت و بیک ساعت سی کس را از مبارزان خیاره بیجان
ساخت قضارا تیری بر پیشانی وی زدند آنرا بیرون کشید و بینداخت و از چپ و راست
حمله کرده با زخمی چنان دوازده تن دیگر بکشت و شهید شد مالک بن انس بن مالک
بدستوری مالک ممالک ولایت بیرون آمد و در برابر عمر سعد بایستاد و گفت ای عمر اگر
سعد ابی وقاص رضی الله عنه بدانستی که روزی از تو این حرکت صادر خواهد شد بدست
خویش سرت باز بریدی و عالم را از ننگ وجود ناپاکت باز خریدی عمر سعد ازین سخن خجل و
منفعل گشته بانگ بر سپاه خود زد که مبارزی بیرون فرستید تا او را خاموش گردانند و بدعد
کارزار سخن نسب و حسب بروی فراموش سازد مرد بیرون می آمد و مالک در در که مهالک می افگند
و صبح اقبال اهل شام را بظلمت ادبار تیره میساخت تا بسعادت شهادت رسید عمرو بن مطاع
الجعفی از عقب وی روی بمیدان آورد و رجزی بزبان فصیح و بیان ملیح ادا کرد و بکارزار
مشغول شده براعادی کارزار را گردانید و بهر طرف که تیغ میراند اثر از آدمی نمی ماند چندان
کوشش نمود که رخت بسرای آخرت کشید و بعز شهادت فایض گشته در یاران گذشته رسید
بیت هر زمان یار دگر بار سفر می بندد + در شادی بدل غمزده در می بندد + راوی گوید که

بعد از عمرو بن مطاع قیس بن منبه چون شیر شکاری و پلنگ کوهساری روی بمیدان نهاد و رجزی آغاز کرد که ترجمه بعضی از ابیات آن اینست مثنوی من قیس منبه ام که در جنگ * کیوان ترسد ز دار و گیرم * گر رستم زال زنده گردد * گردد بخم کمند اسیرم * در دوستی حسین و آلش * باکی نبود اگر بمیرم * امروز شوم شهید فردا * در خلد برین بود سریرم * کمان کمین در بازوی تمکین فگنده کمند گیرودار از فتراک اقتدار در آویخت و بقوت بازوی توانا خاک میدان را با خون دشمنان برآمیخت سالار کوفی از میسره عمر سعد بمبارزت وی بیرون آمد و طاقت حرب وی نیاورده روی بگریز نهاده راه بیابان گرفت قیس از رگ تعصب مرکب از عقب وی در تاخت تا از لشکرگاه بصحرا رسید عمر سعد حکم کرد تا جوقی سواران از عقب هر دو بتاختند همین که قیس نزدیک سالار رسید و خواست که نیزه بوی رساند سواران از قفای وی در آمده زخمها برو گشاده دمار از وی بر آوردند عاقبت الامر بزخمهای پی در پی شهیدش کردند و سالار بسلامت باز گردید و بجای خود آمد درین محل ناگاه از دست راست حسین ع از میان بیابان سواری بیرون آمد بر خنگ تازی نژاد نشسته و برگستوانی با جلاجل زرین و سیمین بر روی کشیده مرکبی که در نهاری معرکه چون قطرات غمام فرو دویدی و بر مصاعد معرکه چون دخان بانگ زمانی بدامن آسمان رسیدی بیت برق روی ابروش آنکه برفتار خوش * شام بدی در جهش صبح شدی در رفتن * مرکبی بدین زیبائی بجولان در آمده و راکبش خفتانی لعل چون چهره مریخ درخشان پوشیده و خودی عادی چون افسر کیوان بر سر نهاده نیزه چون مار ارقم در دست گرفته و کمانی بلند در بازوی ارجمند افگنده جعبه پر از تیر خدنگ بر میان بسته و شمشیر یمانی مزهر آب داده حمائل کرده و سپر مکی از پس پشت در آویخته چون شیر ژیان و چون ببر بیابان بغرش در آمد و سراپای میدان بگردیده رجزی میخواند و چون از طراد و جولان فارغ شد روی بسپاه مخالف آورد و نعره زد که ای لشکر کوفه و شام و ای بی رحمان خون آشام هر که مرا نمی داند بداند و هر که نداند بداند منم هاشم بن عتبه وقاص برادر زاده سعد وقاص و پسر عم عمر سعد بی اخلاص پس روی بلشکر حسین ع نهاد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله اگر پسر عم سعد با دشمنان یار است دل من دوستان شما را هوا دار است در دوستی شما بغایت وفادار است و ابن هاشم در صفین حرب کرده بود و در حرب عجم همراه عم خود بسی دلیری نموده چنانچه در تواریخ صحابه معلوم است آنگه از شاهزاده همت طلبیده

روی بمیدان نهاد و گفت میخواهم ازین لشکر الا عم زادهٔ خود عمر سعد را عمر سعد که این سخن بشنید و طعنهٔ هاشم گوش کرد لرزه بر اعضای وی افتاد و چون مبارز نهائی هاشم را شنوده بود و دلیری و مردانگی او را دانسته روی به لشکر خود آورده گفت ای دلاوران این سوار عم زادهٔ من ست و مرا در میدان رفتن پیش او مصلحت نیست کیست که برود و دل مرا ازو فارغ گرداند سمعان بن مقاتل که امیر حلب بود بمیدان آمد و او دران نزدیکی از دمشق با هزار سوار بمدد یزید پسر زیاد آمده بود مردی کار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده چون بمیان میدان رسید نعرهٔ بر هاشم زد که ای بزرگ زادهٔ عرب پسر عم ترا از پسر زیاد چه بد رسیده حالا ملک رے و طبرستان نامزد اوست و سپه سالار لشکر کوفه و شام ست تو او را گذاشته با حسین که نه مملکت دارد و نه حشم و نه خزانه و نه خادم یار شدهٔ مکن و از دولت روے مگردان و با بخت خویش ستیزه فرو گذار **بیت** همت بلند دار و ز دولت متاب روے ✤ او با بر امجری وز اقبال سر بپیچ ✤ هاشم گفت ای ناکس این دو سه روزه اختیار فانی را دولت نام نهادهٔ و جاه بے اعتبار دنیا گذران را اقبال لقب دادهٔ **بیت** گفتم بکسی که چیست دولت گفتا روزے دو سه دو باشد و باقی همه لت ✤ نه دولت جهان را اعتباری ست و نه اقبال جهانیان را ثباتی و قرارے **نظم** اگر دهر بتو جام جهان نما دنیا ✤ به نیم جو مستان صد هزار جام جمش ✤ کشیده دار قدم در حریم حرمت او ✤ که بیشتر همه نامحرم اند در حرمش ✤ ای سمعان بیا و دیدهٔ انصاف بگشاے و بنعیم باقی بهشت رغبت نموده ازین جیفه ازسگان و اپس آمده در گذر و کمر خدمت فرزند مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بر میان جان ببند دولت رضاے الٰهی و سعادت نامتناهی بدست آر **بیت** چون میتوان بمنزل روحانیان رسید ✤ حیف ست در هوای غولان قدم زدن ✤ سمع سمعان از استماع این سخنان تیره و بصر بصیرتش از اشعهٔ بوارق این کلمات طیبات بغایت خیره شده گفت ای هاشم نه از پسر عم شرم میداری و از پسر زیاد حسنات میگیرے بخیالے مغرور شدهٔ و از روش عقل و معاش دور افتادهٔ هاشم گفت نفرین بر پسر زیاد باد که پسیر عمر را یارے داد تا دین بدنیا بفروخت من عالی همتم دنیا با خرت بدل نکنیم معیوب فانی میدهیم مرغوب باقی مے ستانم این جاه فانی که شما بدو می نازید زود در گذرد و بعذاب الیم و عقاب عظیم گرفتار گردید سمعان دیگر باره خواست که سخن گوید هاشم در غضب شده

و بانگ بر مرکب زده گفت ای ناستوده بکجا و که آمده یا لمقاتله پس سمعان حمله کرد و نیزه بر نیزه
یکدیگر افگندند بآخر هاشم نیزه از دست بفگند و شمشیر برکشیده روی بسمعان نهاد
سمعان حلبی نیزه بر سینهٔ هاشم راست کرده بود هاشم پشت شمشیر بر نیزهٔ او زد و نیزه از دستش
بفتاد و خواست که تیغ برکشد هاشم امانش نداد و شمشیر برق دیدار صاعقه آثار خود را بر فرق سرش
زد که تا بخانهٔ زین بدو نیم شد آواز تکبیر از سپاه حسین رض برآمد و هاشم در پیش صف لشکر عمر سعد
بایستاد و گفت ای عم زاده پدرت سعد وقاص در روز احد جان فدای حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم کرده تیری در روی دشمنان دین می انداخت و اعدا را از آن حضرت
دفع میکرد و پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه او را دعا میگفت و پدر من عتبه بن ابی وقاص
سنگ بر لب و دندان آن حضرت صلی الله علیه و سلم میزد و مدد مخالفان میکرد امروز حالی
عجب مشاهده میرود که تو پسر چنان پدری با دشمنان یار شده تیغ در روی فرزند
مصطفی صلی الله علیه و سلم میکشی و من پسر چنان پدری اهل بیت آنحضرت را حمایت میکنم
و میخواهم که بنیاد اهل خلاف و عناد بر اندازم اینجا سر یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی
ظهور تمام دارد آن روز زبان معجز نشان سید عالمیان صلی الله علیه و سلم بر پدرت آفرین
میگفت و امروز بر تو نفرین میکنند و همان روز بر پدرم نفرین میکرد و میدانم که امروز بر من
آفرین میگوید عمر سعد که این سخن گوش کرد آهی سرد از دل پر درد برآورد و سر در پیش افگنده
آب ندامت از دیدهٔ بی شرمش روان شد اما چون سمعان بدان خواری کشته شد برادرش
نعمان بن مقاتل با هزار مرد که ملازم سمعان بودند بیکبار بر هاشم حمله کردند هاشم نه ترسیده
ازان لشکر ذره نیندیشید و پیش حمله ایشان باز شد و دست و بازو بکار درآورده دست
بروی نمود که اگر رستم دستان بچشم انصاف مشاهده کردی گرد سم سمند او را توتیای
دیده ساختی و اگر سام نریمان آن رزم را بدیدی رشته خدمت او را بجای طوق مرصع در گردن
انداختی **بیت** ترک خنجر دار گردون هر دم از چرخ برین * ضرب او میدید و میگفت آفرینا
باد آفرین * اما چون شاهزاده دید که هاشم تنها با هزار سوار کارزار میکند روی بیاران کرد
که آن جوان دلاور جگردار را دریابید برادر حسین که او را فضل بن علی گفتندی
با نه تن دیگر از اصحاب حسین که نام ایشان معلوم نیست بمدد هاشم روان شدند
عمر سعد دو هزار کس را فرستاد که مگذارید که آن مبارزان بهاشم پیوندند سواران سر راه بر ایشان

ده تن گرفته حرب در پیوستند آواز گیرودار افلاک در دوار رسید و سلامت چون زه کمان گوشه گیر
شد و فتنه چون تیغ انتقام از نیام آشکارا گشت **مثنوی** جگر تاب دلیرهای بلند +
گلوگیر شد حلقهای کمند + ز عکس سر تیغ و برق سنان + سر از راه میرفت و دست از عنان
لشکر دشمن بحسب انبوهی غالب شده نه تن شهید کردند و فضل بن علی چون پدر بزرگوار
خود بتیغی چون ذوالفقار زبانه دار و نیزه مار ارقم جان شکار حرب می کرد و مبارز میگشت
گاهی بشعله سنان آتش آهنگ دود جان سوز از سینه بیدلان برآوردی گاهی
بصدمت تیغ بیدریغ رخنه در صف دلیران و مبارزان کردی دو هزار کس با آن
یک تن درمانده دست به تیر کردند **بیت** ز پیکان عالمی را ژاله بگرفت + ز خون روی زمین را
لاله بگرفت + درین تیرباران اسپ شاهزاده سقط شد و پیاده در میان آن قوم گرفتار گشت
و عاقبت از سرای بی اعتبار دنیا متوجه منازل دار القرار عقبی شد و اول کسیکه از برادران
حسین رض شربت شهادت چشید و تشنه لب و سوخته جگر بساقی کوثر رسید او بود رضوان الله علیه
و چون لشکر عمر سعد این ده تن را شهید کردند روی بدو گاره نعمان بن مقاتل آوردند و او
با هزار سوار گرد هاشم فرو گرفته بود و هاشم تنها با آن مدبران دغا کارزار می کرد و دمار از
پیاده و سوار بر می آورد **مثنوی** نشسته بزین چون یکی اژدها + سر باره گی
کرده بروی رها + نه اسپی عقابی برانگیخته + نه تیغی نهنگی برآویخته + بهر طرف که
مرکب میراند بوی مرگ بمشام مقاتلان میرسید و بهر جانب که حمله میکرد رنگ موت
بنظر مخالفان در می آمد و نعمان بن مقاتل هر زمان نعره بر سپاه میزد که کوشش کنید
و خون برادرم باز خواهید درین حال هاشم در تازید و دو دوال کمرش بگرفت و از خانهٔ زینش
در ربوده بر زمین زد چنانچه همه استخوانهایش درهم شکست و فی الحال مرغ جان از
قفس قالب شومش بیرون جست پس علمدار او را نیز بضرب تیغ بنعمان در رسانید
و علمش نگونسار گردید و سپاه نعمان چون دیر اکشته و علمش را نگون شده دیدند پا
بگریز نهاده نعرهٔ الحذر الحذر بر کشیدند و درین محل لشکر عمر سعد در رسیدند و ایشان را باز
گردانیدند قریب سه هزار کس حوالی هاشم را فرو گرفتند و او مانده شده بود و زخم بسیار
خورده و تشنگی بر وی غلبه کرده نه راه گریز داشت و نه مجال ستیز و با این همه هیچ نشنید و
تیغ و شیر مردانه میکوشید تا وقتیکه شربت شهادت نوشید و از جام تمامه کرامت سرمدی

خلعت سعادت ابدی بپوشید مصرعه زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت * بعد از آن حبیب بن مظاهر دستوری طلبید و این حبیب مردی با جمال و کمال و پیری کهن سال بود و قرآن مجید بتمام حفظ داشت هر شب ختم کلام الله کردی و بعد از ادای نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را تمام کردی و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشرف گشته و از ایشان احادیث شنوده و بملازمت مرتضی علی رض مدتها معزز و مکرم بوده حسین رض فرمود که تو مرا از جد و پدر یادگاری و مرا با تو انس تمام ست مرا تنها مگذار و دیگر آنکه تو پیر شده و پیران در مشقت مجاهدت و جهاد معذور اند حبیب گفت ای سید و سرور و ای مهتر بهتر پیران مرا سم حرب بهتر میدانند و تجربهٔ ایشان در دقائق کارزار بیشتر ست و نیز میخواهم که فردا مرا در زمرهٔ گشتگان راه تو حشر کنند رباعی فردا که مقربان خاکی مسکن * در حشر شوند راکب مرکب تن * آغشته بخون جگر آلوده کفن * ناگه ز سر کوی تو برخیزم من * حسین رض گریان گریان او را اجازت داد و حبیب روی بمیدان نهاده رجزی میگفت که این دو بیت در ترجمهٔ ابو المفاخر از آن جمله است رباعی حبیب مظاهر منم مرد مرد * برانگیزم از آتش و آب گرد * سری دارم از دوستان پر وفا * دلی دارم از دشمنان پر نبرد * حرب صعب میکرد و خروش از لشکر بر می آورد ناگاه شخصی از بنی تمیم شمشیری بروی زد از پای در افتاد و میخواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیر بر فرق او زد آوازی از وی بر آمد که یا ابن رسول الله دریاب مرا این صدا بگوش حسین رسیده مرکب برانگیخته خود را بدو رسانید حبیب دیده باز کرده گفت ای شاهزاده سخنی بفرمای و پیغامی که بجد و پدر خود داری باز گوی گویا زبان حال حبیب دران محل مضمون این بیت ادا می فرمود قطعه پیرانه سر کشیدم سر در ره سگانت * موی سفید کردم جاروب آستانت * لعل تو جان و منهم دارم رسیده جانی * حرفی بگو که بادا جانم فدای جانت * حسین رض او را به بهشت بشارت میداد و آن پیر پاک ضمیر بآن مژده دلپذیر روی بسفر آخرت نهاد و در بعضی تواریخ هست که بدیل بن حریم حبیب را بقتل رسانید و سر او را بریده جای محفوظ ساخت و بعد از آنکه جنگ باتمام رسید آن سر را در گردن اسب خود آویخته بمکه رفت که آنجا دوستی داشت که دشمن حبیب بود تا آن سر را بدست خود نماید قضا را پسر حبیب بر دروازهٔ مکه ایستاده بود که بدیل برسید پسر حبیب سری دید از گردن اسبش آویخته پرسید که این سر کیست بدیل ندانست که این پرسنده پسر

حبیب است جواب داد که سر حبیب بن مظاهر است که در کربلا من او را بقتل رسانیده ام تحفه برای دوست خود فلان کس آورده ام چون پسر حبیب این سخن بشنود دود از نهاد او برآمده با آنکه هنوز بحد بلوغ نرسیده بود سنگی برداشت و بر پیشانی بدیل زد بشانه که مغز پریشان شده از مرکب در افتاد و پسر حبیب سر پدر را از گردن مرکب باز کرده ببرد و در گورستان معلی دفن کرد و حالا آن موضع مزاریست مشهور براس الحبیب والله اعلم بعد ازان جره یا جون که آزاد کردهٔ ابوذر غفاری بود رضی الله عنهما و بعضی گویند جریر نام داشت بمیدان آمد و پیاده طریده میکرد و رجز میخواند و مبارز میخواست اگرچه رویش سیاه بود اما دلش روشن تر از مهر و ماه بود و بیتی چند ترجمه رجز او از نظم ابو المفاخر رحمه الله این ست نظم چون من سوی میدان شجاعت بخرامم ✤ بس خصم که بیجان شود از ضرب حسامم ✤ بگزیدهٔ مردانم اگرچه ز سیاهم ✤ بستودهٔ شاهانم اگرچه ز غلامم ✤ فردا بود آسان بشفاعت همه کارم ✤ امروز برآید بشهادت همه کامم ✤ حمله مردانه می آورد و قتال مبارزانه میکرد تا وقتیکه بقتل آمد و بحیات جاوید رسید مصرعه قتیل راه ترا زندگی جاویدست ✤ پس یزید بن مهاجر جعفی قدم در میدان مبارزت نهاد و در محاربه و مقاتله داد مردی و مردانگی بداد آخر الامر از لباس حیات مستعار عاری روی بجامه خانه عنایت حضرت باری آورد و ساکنان ربع مسکون را که در دامگاه بلا افتاده و در شاهراه فنا ایستاده اند یکبارگی وداع کرد بعد ازان انیس بن معقل اصبحی روی بمحاربهٔ فجار آورده چون سیل مواج و موج سیال جوی خون از ایشان روان کرد و با حلق تشنه دشنه بر حلق ایشان میراند و در مدح امام حسین و مناقب قوم خود رجزی میخواند بالآخره روح مقدسش از تنگنای جسمانی بفضای ریاض روحانی و حدائق رضوانی پرواز نمود بعد ازان عابس بن شبیث الشاکری عازم قتال گشت و از غلام خویش شوذب پرسید که امروز با ما در چه مقامی شوذب جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب کنیم مزد عظیم از خدای کریم که بعد از امروز از ما دیگر عملی نیاید غلام گفت ای خواجه بلند همت چنانچه فرمودی فرصت عمر غنیمت ست و هنگام احراز دولت آخرت ست پس هر دو باتفاق عزیمت را بر حرب اهل نفاق تصمیم دادند و عابس پیش امام حسین رض آمد و گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند

که برروی زمین هیچکس نیست که نزد من دوست تر و عزیز تر از تو باشد و من درین مدت خدمتی لائق نکرده ام و تحفه فراخور این حضرت بجناب مستطاب نیاورده لاجرم از خجالت دل ریش و سر در پیش دارم بیت چگونه سر زخجالت برآورم بر دوست * که خدمتی بسزا برنیامد از دستم * و حالا اگر چیزی نفیس تر از نفس خود میداشتم آن را وقایهٔ ذات مقدس و نفس مکرم تو میگردانیدم اگر اجازت فرمائی بمیدان مردی علم مبارزت برافرازیم و اگر قبول نمائی جان شیرین فدای راه تو سازم امام حسین رضی الله عنه بروی آفرین کرد و دستوری داد و عابس باتفاق غلام روی بمیدان نهاد در مقتل و نیوری از ربیع بن تمیم نقل میکند که چون من عابس را در معارک دیده بودم و هنرهای او را مشاهده نموده چون چشم من از دور بروی افتاد که بمصاف می آید با لشکریان گفتم که کسی متوجه شما شده که هنگام جنگ بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید باید که هیچکس متصدی حرب و متعرض قتال او نشود در اثنای این قیل و قال عابس نزدیک رسیده فریاد برآورده که رجل برجل مردی برود لشکریان بسخن من از مبارزت او ترسیده بودند کسی بمیدان او رغبت نکرد عمر سعد گفت چون بحرب وی کسی نمی رود یکبار حمله برو کنید سپاه روی بوی نهاده آغاز محاربت کردند عابس که این حال مشاهده کرد خود از سر و زره از تن بیفگند و روی بلشکر نهاد و غلام از عقب پشتش نگاه میداشت بخدای زمین و آسمان که دیدم که زیاده از دویست کس را در پیش انداخته میراند و میزد و می کشت ربیع گوید من با وی آشنائی داشتم گفتم ای عابس سر برهنه و تن بی زره خود را در دریای هیجا افگنده از غرقاب هلاک نمی اندیشی عابس جواب داد مضمونش اینکه بیت چو من در بحر هجرانم ز خونریزی نترسانم * کسی کابش زسر بگذشت از طوفان چه غم دارد * بآخر از اطراف و جوانب درآمده زخمها بی محابا بروی و رفیق وی می زدند تا وقتیکه خواجه و غلام از دار الملام روی توجه بامن دار السلام نهادند مصرع رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل * از پس ایشان حجاج بن مسروق جعفی موذن لشکر امام حسین رضی الله عنه و گفته اند رکاب دار آن حضرت بود بدستوری شاهزاده روی بمیدان نهاد کمان زیبا مانند قوس قزح بزه کرده و خدنگی چون تیر آه مظلومان که سحرگاه از قوس تظلم مهدف قاب قوسین افگنند در آن پیوسته رجز خوان بطریده و جولان درآمده خاک میدان با وج کیوان میرسانید و با تش شمشیر آبدار بادهٔ غرور از سر دشمنان

بیرون می برد سپاه مخالفت از وی به تنگ آمده تیر باران ش کردند زخمی بوی رسید و به بهشتش
رسانیدند بعد از وی سیف بن حارث بن سریع با پسر عم خود مالک بن عبد بن سریع گریه کنان بسرعت تمام
بپای بوس فرزند خیر الانام شتافتند آنجناب پرسید که سبب گریه شما چیست جواب
دادند که ما برای تو می گرییم چه می بینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند و دوستان تو
قدرت دفع ایشان ندارند امام حسین رض در شان ایشان دعای خیر گفت و آن دو مبارز
کاری چون شیر مرغزاری بکارزار درآمده داد نامداری دادند و بسی سوار و پیاده را از عرصهٔ
حیات بدروازهٔ فنا و فوت فرستادند آخر ازین ظلمت خانهٔ پر وحشت و ملال روی
به نزهت آباد قرب ذو الجلال نهادند شاهزاده بران دو نوجوان که با حسرت ازین جهان
رفتند بگریست و آمرزش ایشان از حضرت غفور منان استدعا نمود و فرمود
که با تصادم مقتضیات تقدیر چه در ساختن و تسلیم شدن چه تدبیر فالحکم لله العلی
الکبیر و الیه المرجع و المصیر * بیت * نیست کس را از دست مرگ نجات *
اکثروا ذکر هادم اللذات * بعد از ان غلام ترک که قاری قرآن و حافظ صحیفه
فرقان بود با روی رخشنده و چهرهٔ چون آفتاب تابنده پیش امام حسین رض آمده
در زمین افتاد و گفت نفسی لنفسک الفداء جان من فدای جان تو باد یا ابن
رسول الله چنان می بینم که از لشکر ما یکی زنده نخواهد ماند دستوری ده تا من
نیز پیش تو جان فدا کنم و خود را با عالم قرب و مقربان مقعد صدق آشنا کنم
امام فرمود که ترا از برای پسر خود زین العابدین خریده ام و بدو بخشیده برو و از وی
اجازت طلب راوی گوید که درین روز امام زین العابدین بیمار بود و در خیمه تکیه داشت
غلام بیامد و گفت ای مخدوم زاده من از حضرت پدرت اجازت حرب طلبیدم گفت تو
از آن نور دیده بمنی اختیار تو او دارد و حالی روی باستان عرش نشان تو آورده ام و
امید میدارم که مرا محروم نگردانی و دستوری کارزار ارزانی داری امام زین العابدین گفت
ترا در راه خدا آزاد کردم دیگر تو میدانی ترک نیکو خصال پاکیزه جمال صادق نیت
صافی طویت بگرد خیمها بر آمد و از همه اهالی و موالی بحلی طلبید و گفت مراد من آن نیست
که فردای قیامت مرا بار طلبید و هر چند در خدمت تقصیر کرده ام از من فراموش منید
غریو از اهل بیت بر آمد دیگر باره بملازمت امام حسین رض رفته صورت حال بموقف عرض رسانید

و ازان حضرت اجازت طلبیده روی بمصاف جای نهاد و خبر به امام زین العابدین رسید که غلام بمیدان میرود فرمود که دامن خیمه بردارند تا شهزاده نظر میکرد که آن ترک با عذاری چون گل شگفته و رخساره چون ماه دو هفته در میان هر دو صف بایستاده شمشیری چون شعلهٔ برق درخشان و مانند شهاب ثاقب شیطان سوز آتش در روی آن سپاه روسیاه بجنبانیده مبارز طلبید گاهی بعربی رجز میخواند و گاهی بلغت ترکی کلامی بر زبان میراند و ترجمهٔ رجزهای او بنظم ابوالمفاخر این ست

غزل ای حسین ای گهر روحانی * نسخهٔ مکرمت سبحانی * منم آن ترک که سلطان باشم * گر توام هندوی حضرت خانی * تیغ در دست من از معجز تو * بر سر خصم کند ثعبانی * چه شود گر تو بروی خوش خویش * سرخ روی ابدم گردانی * روی بر روی من غمگین نه * چون کنم ترک سرای فانی *

مبارزی آمد و بر دست او کشته شد تا بسیاری از مخالف بقتل رسانید و تشنگی بر وی غلبه کرده باز گردید و دیگر باره بدر خیمهٔ امام زین العابدین آمد امام زاده بر وی آفرین گفت و مبارزت او را بسیار تحسین کرده و به بشارت شربت کوثر و مژدهٔ و رضوان من الله الاکبر مبتهج و مسرورش گردانید ترک صادق دل دست و پای امام زین العابدین را بوسه داده دیگر باره از مخدرات عصمت بحلی طلبید از سوز مفارقت ایشان بهای های بگریست پس روی بمیدان نهاده گرد و بلا می انگیخت و خاک هلاک بر فرق مبارزان تیره روی میریخت عاقبت سروش عالم غیبی و منادی لاریبی ندای ارجعی الی ربک بسمع روح شریفش رسانید و خطاب مستطاب داد ادخلی جنتی از فضای ساحت قرب رب العباد بگوش هوش آن ترک پاک اعتقاد رسید

بیت روی دل در حدیقهٔ جان کرد * منزل اندر ریاض رضوان کرد *

در اکثر کتب مذکورست که آن ترک زخم گران یافته از پای در آمده و امام حسین بسر او رسیده او را بدر خیمهٔ امام زین العابدین رسانیده و از مرکب فرود آمده سرش در کنار گرفته روی بر روی وی می نهاده و امام زین العابدین با وجود مرض بر سر بالین وی بایستاده غلام چشم باز کرده و سر خود بر کنار امام حسین دیده و امام زین العابدین را بر سر خود مشاهده نمود تبسم کنان بر پدر و پسر سلام گفته روی بحدیقهٔ دار السلام آورد و بعد ازان حنظله بن سعد عجلی در میان هر دو صف آمده ندا کرد که من بر شما از عذاب قوم نوح و عقاب گرده

عاد و ثمود مے ترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل حسین کوتاه کنید
و بمنازل خود باز گردید امام حسین گفت یا ابن سعد ازین سخن بگذر که این جماعت را مستعد
عذاب الٰهی جل جلاله و استحقاق عقاب نا متناهی حاصل شده دعوت ترا اجابت نخواهند کرد
و کدام خیر و فلاح و فوز و صلاح از ایشان توقع توان نمود که صالح ما را کشته اند و حالا قاصد
جان ما گشته حنظله گفت صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که با خوان خود
ملحق گردم امام حسین رض فرمود که برو بمنزلے که بهتر از دنیا و ما فیهاست ابن سعد فرمود
که سلام بر تو و بر اهل بیت تو باد امید میدارم که حق سبحانه و تعالی ما را در بهشت بخدمت تو
رساند امام حسین رض آمین گفت و وی روی بمیدان کرده بر مخالفان حمله آورده
جنگهاے مردانه کرد تا بدرجه شهادت و ذروه سعادت رسید از عقب وی یزید بن
زیاد الشعبا هشت تیر بجانب اهل غدر و نفاق انداخته پنجتن را از آنها بر زمین افگند و
هر تیرے که می انداخت شاهزاده مے فرمود که اللهم سدد رمیته واجعل ثوابه الجنة خدایا
تیر او را بهدف ثواب رسان و بهشت را ثواب دست مزد او گردان باخر مخالفان غلبه
کرده شکار تیر انداز اجل گردید از عقب وی اسعد بن الحنفی از اقربای مادر محمد حنفیه بود اجازت
طلبیده عزیمت میدان قتال کرده بر کوه پیکری باد جنبش و زمین نوردی آتشین خو خشش
سوار شده تیغے چون قطرهٔ آب بر میان بسته و نیزه خطے بر گوش مرکب راست کرده بیت
بگر دید پیش و پس و چپ و راست ٭ بایستاد و آنگه هم آورد خواست ٭ هر مبارز که بمیدان
مے آمد اگر دور بودے بطعن نیزه از و جان ربودے و اگر نزدیک آمدی بضرب تیغ نقد
حیات از و بستدی عاقبت بحکم نکل اجل کتاب روزنامهٔ حیاتش بانجام رسید و راقم
اجل رقم کل من علیها فان بر صفحهٔ زندگانی او کشید بعد از و جناده حارث انصاری
مکمل و مسلح شده بمیدان آمد و بعد از کارزار بسیار از قنطره عبور بمرتبه جمهور
سرور رسید پسرش عمرو بن جناده بمضمون کلام حکمت اعلام الولد سر لابیه عمل نموده
اقتضاے آثار پدر عالی مقدار کرد و اندک زمانے را بوصال آن حمیده خصال رسید
مصرعه مرگست که دوست را رساند بر دوست ٭ از پس این دو بزرگ انصاری مره بن
ابی مره غفاری چون هژبر شکاری بمعرکه در آمد و بمردانگی از سپاه کوفه و شام بسے آمد با تیغ
گوهر دار همبر بگوهر یکه در می آمد فی الحال بضرب تیر و تیغ جان شکارش دود از دل آن

تیره روزگار برآمد عاقبت الامر از مجلس دار البوار بمحفل جنات تجری من تحتها الانهار انتقال نمود و خطائر عالیه ملکوت را بر منازل فانیه عالم ناسوت اختیار فرمود آورده اند که محمد بن مقداد و عبد الله بن ابودجانه با یکدیگر از آن سید و سرور دستوری خواسته بمیدان رفتند و حربهای کلی کرده بسیارے را کشته و خسته کردند خواستند که بملازمت شاهزاده آیند فوجی سوار از لشکر فجار گرداگرد ایشان فرو گرفتند سعد که غلام امیر المومنین علی بود با نجیبین از موالیان و بندگان امام حسین رض چون قیس بن ربیع و اشعث بن سعد و عمرو بن قرظه و حنظله و حماد بودند بمدد ایشان رفتند بواسطه کثرت مخالف و ضربهای متوالی و مترادف هر شش تن ازین ششدر فانی متوجه منازل هشت گانه جاودانی شدند رضوان الله علیهم اجمعین درین محل از یاران و چاکران و ملازمان امام حسین پنجاه و سه تن شربت شهادت چشیده ازین جهان فانی رحلت فرموده بودند و از مردان غیر از شاهزاده امام زین العابدین نوزده تن باقیمانده شانزده تن از خویشان و برادران و فرزندان بودند و دو تن از یاران و یک نفر از غلامان چنانچه بتفصیل مذکور میشود مثنوے چو نوبت بآل پیمبر رسید * جهان جامه صبر بر تن درید * زمین شد پر از فتنه و ولوله * فلک گشت پر شورش و غلغله * زبان روزگار بزاری زار میگفت بیت چیست یارب کآتشی در عرصه عالم زدند * فتنه انگیختند و عالمی برهم زدند * و فلک دوار بلسان اضطراب و اضطرار مضمون این سخن را بگوش جهانیان میرسانید بیت تا شده روز قیامت اهل عالم را چه شد * نادمیده صور فرزندان آدم را چه شد * چون امام حسین رض دید که از یاران و هواداران کسے نماند سوز بر دل آن حضرت غالب گشته آهی شعبناک بر کشید اهل بیت دانستند که ملال آنحضرت برای ایشان ست همه متفق الکلمه گفتند ای نور دیده صدر مسند رسالت و سرور سینه شاه عرصه ولایت هیچ اندیشه بخود راه مده و داغ ملال بر سینه بی کینه منه که ما زندگی خود بعد از تو نمیخواهیم خواهش ما آنست که امروز در قدم تو سر بازیم تا فردا در میان محشر سر برافرازیم سوخته داغ شوق و محنت توئیم ما را از شعله بلا چه بیم غرقه دریای محبت توئیم ما را از سیل هلاک چه باک اگر خانه تن بطوفان محن ویران گردد چون منزل دل بسعی معمار عنایت تو معمور ست چه اندیشه بیت ما چه داریم دل و دیده بطوفان بلا * گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر * امام حسین بگریست و دعای خیر ایشان

مصاف کردن عبد الله بن مسلم بن عقیل رضی الله عنهما و شهادت او

تقدیم فرمود اول کسی که از اقارب قریبه شاهزاده پیش آمد عبد الله بن مسلم عقیل بود گفت
یا ابن رسول الله مراد دستوری ده تا مرکب همت بعرصهٔ آخرت رانم و سلام شما بمسلم عقیل
رسانم امام حسین رض گفت ای پسر هنوز از داغ هجران مسلم بر نیاسوده ام و پیوسته در اندوه
برادران نور رسیده جهان نادیدهٔ تو بوده ام این زمان از سوز فراق خود مرا بر آتش منه و
شربت تلخ هجران بر بالای جام زهرآلود مصیبت پدر بمن مده یادگار مسلم عقیل توئی ترا
الم مفارقت پدر بس است مادرت را پیش گیر و هنوز که مجالی هست سر خویش گیر این قوم
همه چشم بر من دارند و تا مرا نه بینند پروای دیگری نمیکنند عبد الله گفت
یا ابن رسول الله بذات پاک معبودی که حضرت را بحق بخلق فرستاده که مرا بمیدان گذار
وا نکارزار مخالفان پدر باز طلب تا من نیز در خدمت تو درجه پدر دریابم و چنانکه اول کسیکه
در وفاداری جان فدا کرد پدر من بود نخستین کسی از اقربا که در هواداری تو سر
در باز د من باشم امام حسین رض او را در کنار گرفت و گفت ای مونس غمگذار و ای
مرا از پسر عم یادگار چشمم بتو روشن و دلم بتو خرم بود این نیز بر من حرام شد و
در دنیا مصاحبت ما باتمام رسید پس وی را وداع کرده دستوری داد عبد الله رجزی
آغاز کرده و مرکب را بجولان در آورده مبارز می طلبید گاهی چون مریخ تیغ زن
شمشیر آبدار کار می فرمود گاهی چون شهاب ثاقب به نیزه آتش بار حمله مینمود و بانتقام
پدر بنای ابدان مبارزان را زیر و زبر میکرد عمر سعد روی بقدامه بن اسد فزاری کرد
و گفت ای قدامه تقدیم مراسم حرب کرده بیرون رو و دلیروار متوجه این جوان هاشمی شو
شاید که بلای او از لشکر من باز کنی و خود را در میان مبارزان کوفه و محاربان سرافراز کنی
قدامه با سلاح تمام بر اسپی سوار شد از ین مرکبی تیز گام ره انجام که بگرم روی بازوهٔ
خورشید همعنان و در رسطی مراحل و قطع منازل با پیک ماه جهان پیما توان بودی

مثنوی

چو اشک عاشقان گلگون و خوش رو ✤ جهان پیما تر از شبدیز خسرو ✤
بسرعت بر فلک پیشی گرفته ✤ به پویه با قمر خویشی گرفته ✤ تازان تازان و بد لیوازی
عمر سعد نازان در برابر عبد الله مسلم آمد عبد الله برو حمله کرد قدامه مرکب از جای
برانگیخته از پیش او بیرون شد هر گاه عبد الله برو حمله کردی او روی بگریز نهادی چنین
عبد الله در عقب او تاختی با و نرسیدی چه مرکب عبد الله درین روز ها آب نچشیده بود و نخورده

از دو رهم ندیده عبد الله از تاختن فرو ماند نیزه از دست بفگند و تیغ برکشیده بر یک
گوشه میدان بایستاد قدامه چون دید که عبد الله نیزه بفگند بغایت شادمان شده مرکب
برانگیخته نیزه جوا سینه بی کینه آنجناب کرد عبد الله خود را خم داده تا نیزه از و درگذشت
پس بخانهٔ زین باز آمد و قدامه اسپ را باز گردانیده میخواست که حمله دیگر بیاورد که عبد الله
تیغی بزد و بر دهان او که نیمه کله اش بران شد پس دست بزد و کمربند وی بگرفته از پشت
مرکبش در گردانید و فی الحال بر مرکب او سوار شد اسپ خود را بغلام داد و نیزه از زمین بر ربوده
مبارز طلبید و رجزی میخواند که ترجمه بعضی از ابیاتش اینست غزل امروز به بینیم جگر
سوخته جان را + پیش شه مظلوم کشم روح و روان را + با دولت جاوید در آغوش درآرم
در روضه فردوس عروسان جنان را + زان پیش که با شیر بخلوت بنشینم + با خاک برابر کنم
این جمع سگان را + راوی گوید که چون سلامة بن قدامه شجاعت عبد الله را بدید عمر سعد
را گفت ای سپه سالار با آنکه من حربها بسیار کرده ام و به بسیاری مبارزان کارهای دلیران
کارزاری بجرأت و شجاعت این جوان هاشمی کسی بنظر من در نیامده بلکه سالها لعب
نماید فلک چوگان قد را + تا چنین شاهسواری سوی میدان آورد + اما چون سپاه
مخالف آن ضرب و حرب را مشاهده کردند همه از وی ترسان و هراسان شده هیچکس را
زهره آن نبود که بپیش او بیرون آید عبد الله ساعتی بایستاد و مبارزی در برابرش نیامد
از تشنگی بیطاقت شده بر میمنه لشکر حمله کرد و میمنه را برهم زده چندین مرد و مرکب را
هلاک افگند از جمله حمیر حمیری را که از بقیه لشکر خوارج نهروان بود و پسرش کامل بن حمیر را
بغرقاب مرگ انداخت پس از میمنه برگشت و قطره قطره خون از شمشیر او میچکید خود را به قلب
لشکر زد و قریب بیست کس را بقتل رسانید و صالح بن نصیر را هم آنجا کشت و از آنجا روی
بمیسره نهاده داد مردانگی بداد و با قدامه حبشی که پهلوان لشکر عمر سعد بود برابر افتاده شر او
نیز کفایت کرد آنگه خواست که به لشکر خود باز گردد پیادگان سر راه بر وی گرفتند و خداع مشقی
ناگاه از عقب وی درآمده بیک ضرب تیغ هر دو پای اسپش از پای درآمد و عبد الله بیک
از مرکب فرو جسته خود را بر زمین استوار گرفت نوفل بن مزاحم حمیری بطعن نیزه و گویند عمرو
بن صبیح صیداوی بزخم تیر آن خلاصهٔ خاندان عقیل را قتیل ساخت قطعه
دریغ و درد که خورشید آسمان کمال + غروب کرد ز اوج شرف به برج زوال +

همای روح شریفش گشاد بال و برفت ✦ ازین نشیمن فانی بآشیان وصال ✦ و چون عم او
جعفر بن عقیل برادرزاده خود را کشته و بخون آغشته دید زار زار بگریست و از امام حسین رض
دستوری خواسته روی بمیدان نهاد و رجزی میخواند که ترجمه آن در نظم ابو المفاخر
این ست نظم قرة العین عقیلم من و مولای حسین ✦ دل و جان پاک ز آلایش
هر تهمت و شین ✦ پسر عم من ست این شه و شهزاده که هست ✦ قرة العین نبی چشم و
چراغ ثقلین ✦ این حسین بن علی ست که جبرئیل امین ✦ پرورش داده در او در ظل
اجنحتین ✦ هر مبارز که بمیدان آن صفدر می آمد فی الحال از جان و جهان بر می آمد
نهال شمار ایشان را بضرب تیغ آبدار از بیخ میکندند و بهر گوشه از کشته پشته می افگند چون سگان
مردم خوار درمانده کار زار او شدند یکبار در میانش گرفته طعن و ضرب بر وی گشادند و قسمت
سفینه سکینه اش در گرداب اضطراب و کشتی وقار و اصطبارش در غرقاب ضجرت و اضطرار
افتاد و در دریای شهادت غوطه خورده گوهر شرف بکف آورد بیت ز رفعت آن نور
دل در رحمت روح ✦ جانها همه محزون شد و دلها همه مجروح ✦ و چون فرزندان ارجمند عقیل
از عقیله دنیا باز رست برادرش عبد الرحمن بن عقیل بحرب در آمد کمر مردی بر میان بسته و
بر مرکب تازی نژاد نشسته شمشیری چون قطره آب حمائل کرده حربه چون شعله آتش
بدست گرفته بیت دمادم بران حربه مرد کش ✦ بمردم کشی دست میکرد خوش ✦
عاقبت بسهم عبد الله بن عروه خثعمی از جام سعادت شربت شهادت چشیده عبد الرحمن
بمقعد صدق رسید و چون اولاد عقیل شهید شدند نوبت فرزندان جعفر طیار در آمد و پیش
از همه محمد بن عبد الله جعفر نزد آن سرور آمد و گفت ای شهباز بلند پرواز اوج ولایت
وای عنقای دلربای جانفزای قاف قرب و هدایت مرا دستوری حرب ده
که آرزوی من آنست و مدعای خاطر فاترم چنان ست که پیش از آنکه با جد پاکیزه سرشت
در فضای هوای بهشت طیران کنم و ببال شهادت روی بآشیان سعادت آرم
چنانچه مرغ دانه برچیده چینه دانه پر جوید این چند صفتان ویرانه ادبار را و بوم سیرتان
آشیانه انکار و استکبار را بمنقار کارزار عرصه میدان بر چینم امام حسین رض او را اجازت
داد محمد روی بمیدان نهاده رجزی آغاز کرد و نور الائمه آورده که ترجمه رجز
او اینست کای اهل کوفه و یا اهالی شام غزل با شما کارزار خواهیم کرد ✦

بر شما کارزار خواهم کرد ۞ وز برای آل حسین علی ۞ جان خود را نثار خواهم کرد ۞
تا کنم دست ظالمان کوتاه ۞ با عجب استوار خواهم کرد ۞ کین خود از شما بخواهم ساخت
سر دل آشکار خواهم کرد ۞ شکوه در پیش جعفر طیار ۞ از شما بیشمار خواهم کرد ۞ حرب
میکرد و در روی میدان از منغز سر دلیران حرب میکرد تا بآخر جانب اشیان قدس پرواز
نمود و مرغ روح مقدسش در حوصله مرغان سبز بال بهشت آرام یافت زینب خواهر حسین رضی
در فراق فرزند دلبند خود بنالید حسین رضی او را تسلی میداد خاموش گردانید اما برادر محمد
که عون بن عبد الله بود برادر را کشته دید بی اختیار خود را در میان کشتگان انداخت قاتل
برادر را دید بر زبر سر روی ایستاده اول بیک ضرب کار او را آخر کرد و نزد امام حسین رضی آمده
عذر خواهی نمود که ای خال بزرگوار از فراق برادر بجهد بودم و از حضرت شما استجازه
نمودم حالا کرم نمائید و مرا اجازت فرمائید امام حسین او را پیش طلبیده در کنار گرفت
و وداع فرموده دستوری داد و عون رضی بمعرکه در آمد رجزی میخواند که ابو المفاخر ترجمه
برین وجه آورده غزل بائیم بقوت عیانها ۞ برخاسته از زه کمانها ۞ در معرض
رغبت شهادت ۞ بر دست نهاده نقد جانها ۞ چون اختر تیغ زن کشیده ۞ در دیده
اهرمن سنانها ۞ ای قبله طراز دین تازی ۞ ما طایفه نیستیم از آنها ۞ کز خدمت
او ملول گردیم ۞ در زیر وزر به شو و جبانها ۞ یا بغروشیم جاش لله ۞ در وصل تو با وصل
جان و دمانها ۞ به کینه برادر مبارز میخواست و به تیغ فولاد شاخ حیات از درخت
تنها و ایشان می کاست عاقبت از سر زندگی عار تیغی برخاست و منزل اهل احیا
عند ربهم را بقدم مبارک خود بیاراست بعد از شهادت خواهرزادهای امام مظلوم
نوبت به برادرزادگان معصوم مرحوم رسید اول عبد الله بن حسن رضی جوانی بود نوخاسته چون
ماه ناکاسته و سرو آراسته پیش عم عزیز خود آمده گفت ای خلاصه خاندان رسالت و
امامت و نقاوه دودمان ولایت و کرامت مرا دستوری ده که طاقت فراق
خویشان ندارم و بار مهاجرت حرب ایشان را تحمل نمی آرم امام حسین رضی گفت
آه ترا چگونه اجازت حرب کنم و تو مرا یادگار برادری و نزدیک من با جان شیرین
برابری عبد الله سوگند بر شاهزاده داد و او را اجازت یافته روی بمیدان نهاد
و میگفت شعر ان تنکرونی فانا فرع الحسن ۞ سبط النبی المصطفی المؤتمن ۞

ذکر شهادت عبد الله بن حسن رضی الله عنهما

حرب عون بن عبد الله ...

و ابیات ابوالمفاخر در ترجمهٔ رجز او هست و بس زیبا گفته غزل خواجهٔ هر دو جهان
جد من است + جد دیگر ولی ذوالمنن است + پدر محترم محتشمم + نور بینایی زهرا حسن است +
وین شهنشاه گرانمایه حسین + هادی راه حق و عم من است + نایب ذوالمنن است
اندر دین + آنکه امروز امام زمن است + تو چه مرغی و ترا خار چیان + روش و پرورشش
اندر چه فن است + طائر قدس عم و عم پدرم + شاه طیار و مرصع بدن است + حاصل عمر
شما اهل نفاق + طاعت و پیروی اهرمن است + رو برفتن بسقر کار شماست + جان
ربودن ز بدن کار من است + راوی گوید که چون عبد الله بمیدان درآمد بطلب مبارز
توقف نکرد و از گرد راه روی بقلب لشکر عمر سعد نهاد و تا نزدیک رسیدن به پسر سعد
خرمن عمر بیست و دو کس را بباد فنا بر داد عمر سعد از بیم تیغ شاهزاده عنان برتافته در میان
سواران گریخت و عبد الله بازگشته زمانی برآسود آنگه مبارز طلبید و چون عمر سعد
دید که عبد الله روی بعرصه گاه میدان آورد باز پیش صف لشکر آمد و مردان را بجنگ
حریص میکرد و وعدهٔ زر و خلعت و غلام و مرکب میداد بختری بن عمرو شامی پیش وی
آمد که ای پسر سعد دعوی سالاری سپاه میکنی و داعیه سپه سالاری داری بنگ می گریختی
از تیغ این جوان هاشمی عمر سعد خجل شده گفت ای بختری جان عزیز است و عمر بی عوض
اگر نه گریختمی جان زکف او نبردمی و عمر عزیز او را ضایع کردمی و اگر خواهی که راستی سخن مرا
بدانی اینک این پسر در میدان ایستاده و دیدهٔ انتظار در راه مبارز نهاده برو تا دست برد
هاشمیان ببینی و از درخت کارزار ایشان میوهٔ ناکامی بی شر انجامی بچینی نظم سوی
سر و تا سجی از دعوی انگیختی + بناموس زنگی بهم آویختی + برو تا ببینی که این مرد کیست + بدانی
که انجام این کار چیست + چو انجار سی بر تو کین آورد + ز تندی گره بر جبین آورد + چشانت
دهد مالش تیغ تیز + که یا مرگ خواهی ازو یا گریز + بختری از سخن عمر سعد منفعل شده و آتش
غضبش مشتعل گشته با پانصد سوار که خاصهٔ او بودند روی بعبد الله نهادند و از صف
سپاه امام حسین محمد بن انس و اسد بن ابی دجانه و پیروزان غلام امام حسین بمددگاری
شاهزاده آمدند و پیروزان خود را در پیش افگنده در برابر بختری آمد بختری از نهایت خشم
بر پیروزان حمله کرد و پیروزان نیز با او برآویخت عبد الله بن حسین بر غلام خود نیز رسید
و نیزه در ربوده روی بپالان سواران نهاد و اسد و محمد انس در عقب وی حمله کردند با پیروزان

چون دید که شاهزاده حمله کرد او نیز از بحتری برگشته با ایشان متفق شد و بیک حمله آن پانصد
مرد را برداشته می میدوانیدند تا بجانب لشکرگاه رسانیدند شبث ربعی با پانصد سوار از ضعف
لشکر بجنبید و بانگ به هیبت بر بحتری زد که شرم نداری که با این همه مردان کاری
از پیش چهار تن روی بگریز می آری پس او را با لشکر او باز گردانید و خود نیز با پانصد سوار
حمله کرده گرداگرد آن چهار مبارز فرو گرفتند عبدالله روی بشبث آورد و محمد با اسد با وی
بودند اما پیروزان دیگر باره بر بحتری حمله آورد و لشکر او را زیر و زبر کرد و از عمر سعد منقول است
که گفت که من در آن روز حرب پیروزان را تفرج میکردم سوگند بخدا که اگر یک شربت آب یافتی
لشکر ما را کفایت بودی از نهایت شجاعتی که داشت و من می شمردم صد و بیست کس را
به نیزه و بیست کس را به شمشیر هلاک کرد راوی گوید که پیروزان از بسیاری حرب کوفته شد
برگشت تا بملازمت امام حسینؑ رود که عثمان موصلی از قفای او درآمد و نیزه بر کمر وی
زد که از اسب در افتاد و اسب رم کرده روی بصحرا نهاد و پیروزان چون پیاده بماند نیزه
بیفگند سپر در سر کشیده تیغ از نیام برآورد و با آن مدبران برآویخت اما اسد بن ابودجانه
چون پیروزان را پیاده دید بانگ بر مرکب خود زده حمله کرد و از حلقه که گرد پیروزان
زده بودند چهارده کس را بقتل آورد و باقی در رمیدند و اسد نزدیک پیروزان آمد و گفت
ای برادر جلدی کن و بر اسب من نشین و پیروزان خواست که سوار شود که ناگاه از چهار سوی
ایشان درآمده آغاز حرب کردند اسد پیروزان را بگذاشت و پیش ایشان باز شد و دست
بحرب برگشاد و در اثنای محاربه بحتری از دست راست اسد درآمد و نیزه بر پهلوی وی زد
که سر نیزه از پهلوی دیگر بیرون شد و نیزه از دست اسد بیفتاد خواست که تیغ برکشد
دستش کار نکرد ازرق بن هاشم درآمد و بیک ضرب تیغ کار اسد را تمام کرد اما عبدالله
بن حسن با شبث ربعی برآویخته بود و در اثنای حرب هفده زخم بروی زده بودند عاقبت
بکوشید تا آن قوم از وی گریزان شدند و چون دید که لشکر گرد پیروزان و اسد فرو گرفته اند
بجانب ایشان تاخت در محلی رسید که اسد شهید شده بود عبدالله از اندوه وی درآمد
و قاتلش را بیک طعن نیزه هلاک کرد و بحتری را مجروح گردانید لشکر از وی در رمیدند و او
پیش آمد پیروزان را دید افتاده دست دراز کرد و او را از زمین در ربود و در پیش زین
گرفته روان شد اسب عبدالله قدمی چند برفت فرو ماند چه فزون تر از صد چوبه تیر بر او انداخته بودند

و اسپ تشنه و گرسنه بود و بسیار بهر جانب دویده حالا که وی تن بر روی سوار شد مد
طاقت نیاورد و بایستاد و عبد الله پیاده شد و پیروزان را نیز از اسپ فرو گرفت عش
عون علی چون وی را پیاده دید مرکب بتاخت و جنیبتی بیاورد تا عبد الله سوار شده و بازوی
پیروزان گرفته بدست عون داد و عون خواست که براه درآید پیروزان بیفتاد و جان بحق
تسلیم کرد عبد الله بگریه درآمد و عون نیز گریان شد و بر فوت او دریغ خورد **رباعی**
از غم و حسرت یاران وفادار دریغ * ترک احباب گرفتند بیکبار دریغ * با لب تشنه بخون
غرقه برفتند افسوس * ما بماندیم بصد حسرت و تیمار دریغ * دیگر بار شاهزاده مؤتمن عبد الله الحسین
دست توکل در حبل المتین حسبی الله استوار کرده و پای یقین در رکاب ما توفیقی الا بالله
آورده دل از دنیا و ما فیها برداشته و عنان اختیار بقبضهٔ ارادت پروردگار باز گذاشته
بیت روان کرد رخش عنان تاب را * برانگیخت چون آتش آن آب را *
و روی بلشکر مخالف آورده مبارز طلبید و هیچکس را داعیهٔ حرب او نشد و هر چند عمر سعد
مبالغه میکرد کس سخن او نمی شنید پسر سعد در غضب شده لشکر خود را دشنام میداد
و نفرین میکرد یوسف بن الاحجار پیش فرا پیش راند که یا ابن سعد منشور ملک ری
تو گرفته و علم سپه سالاری تو برافراشته چرا پیش نمی روی و ما را انگوهش میکنی عمر سعد
گفت مرا امیر جلیل نفرمود که بخود حرب کنم بلکه این لشکر را در فرمان من کرده تا ایشان را
بحرب فرستم پس ترا فرمان من می باید برو نه مرا فرمان تو برو و با این پسر حرب بکن
و اگر نه از تو شکایت پیش پسر زیاد کنم یوسف بن الاحجار تبر سمید و مرکب برانگیخته
بمصاف عبد الله آمد و از گرد راه نیزه حوالهٔ سینهٔ عبد الله کرد و شاهزاده طعنهٔ او را رد کرد
و نیزه بر حلقومش زد که سر سنان از قفایش آشکارا شد و آن شقی نگونسار از مرکب
درافتاد و جان بداد پسرش طارق بن یوسف چون حال پدر بدانگونه مشاهده کرد
روی بمصاف عبد الله آورد و زبان به بیهوده کشاده و رسم حیا و ادب بر یکطرف نهاده
دشنام میداد و سخنان ناسزا میگفت عبد الله را طاقت نمانده به نیزه بر طارق حمله کرد
طارق بسبکدستی تیغ براند و نیزهٔ عبد الله را بدو نیم کرد و خواست که همان تیغ را بعبد الله
فرود آرد که عبد الله دست مبارک برآورده و سر دست او را با تیغ در هوا بگرفت و چنان دستش
بر تافت که استخوان ساعدش درهم شکست و تیغش بیفتاد و عبد الله بدست بند کمر اش

بگرفت و بهر دو دست از خانهٔ زینش در ربوده چنان بر زمین زد که همه استخوانهاش خرد شد
و این طارق را ابن عمی بود نامش مدرک بن سهیل از کشتن پسر عم غبار الم و غم بر دلش
نشسته بمیدان آمد و فحش بسیار به نسبت حیدر کرار و فرزندان نامدار او بگفت عبدالله
را تحمل نمانده تیغی محرف بر وی فرود آورد که سر وی بهر دو دست و یک نیمه از تنش بر زمین افتاد
و بعضی از بدن ناپاکش بر زمین بماند شاهزاده در آمد و پایش بگرفته از اسب در انداخت
و از مرکب خود فرود آمده بر آن مرکب گرانمایه تازی نژاد سوار شد و مبارز طلبید
لشکریان از ضرب تیغ او هراسان شده سر در پیش انداختند و هول و هیبتی
از وی در دل دشمنان افتاد عبدالله چون دید که هیچ مبارز در میدان
نمی آید دل تنگ شد و خواست که خود را بر سپاه دشمن زند ناگاه نیزهٔ توی در صحرا
افتاده دید فی الحال در ربوده گرد سر بگردانید و روی بمیمنهٔ لشکر نهاد و صف ایشان
را از جا بر کند و دوازده کس را بطعن نیزه بیفگند و برگشته نزدیک امام حسین آمد و
گفت یا عم العطش العطش امام حسین فرمود که ای روشنائی دیدهٔ عم
و ای بهجت افزای سینهٔ پر غم حالی جد و پدرت ترا آب خواهند داد و مرهم راحت
بر جراحتهای دل تو خواهند نهاد پس عبدالله بدین بشارت مسرور گشته روی بمیدان
نهاد قریب پنجهزار مرد بیکبار بر وی حمله کردند و به تیر و تیغ و سنان و ناوک و ژوبین و خنجر زخم
بر وی میزدند تا از کار باز مانده و حمله کرده خواست که بیک طرف بیرون رود راه نگه داشتند عباس علی
که علمدار لشکر بود علم را بدست علی اکبر داد و خود با برادرش عون علی بمدد عبدالله آمد
و او را از میان لشکر بیرون آوردند و عبدالله زخم بسیار خورده بود و آهسته میراند ناگاه
فیمان بن زهیر از عقب وی در آمد و ضربی بر میان دو کتف وی زد چنانچه از
مرکب در افتاد و بدان افتادن قدم در عالم قدس نهاد عباس باز پس نگریست و
آن حال مشاهده نمود در تاخت و بیک ضرب تیغ سر فیمان را ده گام دور انداخت
پسرش حمزه بن فیمان خواست که نیزه بر عباس زند که عون علی پیشدستی کرده به تیغ
تیز دست و نیزهٔ حمزه را بینداخت و عباس به تیغ دیگر کار آن ناتمام را تمام ساخت و
عبدالله را برداشته پیش خیمهٔ امام حسین آوردند و مخدرات اهل بیت را دل بر جوانی
و جمال او می سوخت و باد درشش باد گرم شعلهٔ آتش سینه سوز همی افروخت بیت

بیان شهادت قاسم بن الحسن رضی الله عنهما

از باغ ناز رفتن سروی چنین دریغ * گنجی چنین نهفته بزیر زمین دریغ * افسوس از آن نهال گلشن کامرانی که در اول بهار جوانی بخزان اجل تیره مرده شد و دریغ از آن چشمه آب زندگانی که از هبوب صرصر اجل ناگهانی چون نفس زمهریر بیاد دی افسرده گشت رباعی دردا که دل از حادثه غمناک افتاد * در دیده ز سیل اشک خاشاک افتاد * نوباوهٔ باغ عمر از شاخ امید * بی آنکه رسیده بود بر خاک افتاد * راوی گوید که چون قاسم بن الحسن چهرهٔ برادر خود را که گل بوستان ناز بود بخار آن حادثه جان گداز خراشیده دید آه از نهاد او برآمده پیش عم بزرگوار خود آمد گریان و دل بر آتش حسرت بریان و گفت ای شاهزادهٔ دو جهان مرا دیگر قوت مفارقت اقارب نمانده و زمانه از سر یر سرور و بهجتم بر خاک اندوه و مصیبت نشانده دستوری ده تا کینهٔ برادر باز جویم و سوال اهل ضلال را به تیغ زبان و زبان تیغ و سنان جواب گویم امام حسین گفت ای جان عم تو مرا از برادر یادگاری و درین صحرا انیس دل افگار من تر اچگونه اجازت دهم و داغ فراق تو بر سینهٔ پر غم نهم مادر قاسم نیز از خیمه بیرون دوید و دامن قاسم بدست پیچیده فریاد برکشید بیت ای بدلم گرفته جا لطف کن از نظر مرو * مرهم سینه چون توئی مرهم دیده هم تو شو * القصه قاسم اجازت حرب نیافت و برادران امام حسین تهیهٔ محاربه میکردند قاسم بخیمه در آمد سر بزانوی اندوه نهاده ناگاه یادش آمد که پدر تعویذی بر بازوی وی بسته بود و فرموده که در محلی که اندوه بسیار و ملال بیشمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و بخوان و بدانچه در آنجا نوشته است کار کن قاسم با خود گفت که تا من بوده ام مرا حالتی چنین نیفتاده و بدین سان ملالی دست نداده بیا تا تعویذ را از بازو باز کرده بگشاده دید که امام حسن بخط مبارک خود نوشته است ای قاسم وصیت میکنم ترا که چون برادرم عمت حسین را بدین در کربلا بدست شامیان پر دغا و کوفیان بیوفا گرفتار شده زنهار که سر نجود در قدم وی اندازی و جان خود را برای وی روان دربازی و هر چند ترا از مصاف باز دارد تو مبالغه نمائی و در الحاح و ابرام افزائی که جان فدای حسین کردن مفتاح باب شهادت و وسیلهٔ اقبال و سعادت ست بیت کدام کشتهٔ عشق وی ست رو بر خاک * که جان کشته بجز نیش غمزه ریش رحمت نیست * قاسم رضی

این وصیّت نامه فرو خواند و از شادی ندانست چه کند زود از جای بجست و بخدمت
شاهزاده آمده نوشته پدر بدست وی داد چون شاه شهیدان آن مکتوب را بدید
آه سوزناک از جگر برکشید و زار زار بنالید و گفت ای جان عم این وصیت پدر تست
به نسبت تو و میخواهی که بدین وصیت کار کنی و مرا هم درباره تو وصیتی دیگر فرموده و من نیز
داعیه دارم که آنرا بجا آرم بیا تا ساعتی بدین خیمه در آئیم و بدان وصیت قیام نمائیم پس
دست قاسم گرفته بخیمه در آورد و برادران خود عون و عباس را طلبید و مادر قاسم را
گفت جامهای نو بر قاسم پوش و خواهر خود زینب را گفت که صندوق جامه برادرم حسن را
بیار فی الحال بیاوردند و در پیش وی حاضر کردند سر صندوق را بگشاد و دراعه حسن و
یک جامه قیمتی خود در قاسم پوشانید و دستار زیبا بدست مبارک خود بر سر وی بست
و دست دختری که نامزد قاسم بود گرفته گفت ای قاسم این امانت پدر تست که بتو وصیت
کرده تا امروز نزدیک من بود اکنون بستان پس دختر را با وی عقد بست و دستش بدست
قاسم داد و از خیمه بیرون آمد قاسم از یک جانب دست عروس گرفته می نگرد و سر در پیش
می افگند که ناگاه از لشکر عمر سعد آواز آمد که هیچ مبارز دیگر مانده هست قاسم دست عروس را
کرده خواست که از خیمه بیرون آید عروس دامنش بگرفت و فرمود که ای قاسم چه خیال داری
و عزیمت کجا می کنی **بیت** بگو کز من چرا میروی ✤ مرا میگذاری کجا میروی ✤ قاسم گفت
ای نور دیده عزم میدان دارم و همت بر دفع دشمنان می گمارم و هم بگذار که عروسی ما و تو
بقیامت افتاد **ابیات** غباری بر دمید از راه بیداد ✤ شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد ✤
بر آمد ابری از دریای اندوه ✤ فرو بارید سیلی کوه تا کوه ✤ ز روی دشت باد تند برخاست
هوا را گرد با خاک زمین راست ✤ رسید از عالم غیبی صدائی ✤ صدائی نه ندای آشنائی ✤
که ننشست ای زمانه وی زمین ره ✤ عروسان را بدامادان چنین ده ✤ عروس گفت که میگوئی
که عروسی ما بقیامت افتاد فردای قیامت ترا کجا جویم و بچه نشانه بشناسم گفت مرا
نیز و یک پدرو جدت طلب کن و بدین آستین دریده بشناس پس دست فراز کرد و سر آستین
بدرید غریو از اهل بیت برآمد **بیت** قاسما این چه ظلم و بیداد یست ✤ این نه آئین و رسم
دامادیست ✤ الغ چون امام حسین دید که قاسم بمصاف میرود گفت ای جان عم
بپای خود بگورستان میروی بدینگونه نتوان رفت دست بزد و گریبانش

چاک زد و هر دو سر دستارش بدو جانب رویش فرو گذاشت و لباس بشکل کفن در وی پوشید و تیغ خود بدست گرفت و بمیدانش فرستاد و قاسم روی بمعرکه آورده آغاز رجز کرد و ترجمهٔ بعضی ابیات رجز او در ترجمهٔ ابو المفاخر برین منوال است غزل دل خریدار جفا خواهم کرد * جان شکر ریز شاه خواهم کرد * با اساس و لباس دامادی عزم و ترتیب راه خواهم کرد * بر سم مرکب و سر نیزه * ماه و ماهی تباه خواهم کرد * آب هندی و نیزهٔ تازی را * بر شهادت گواه خواهم کرد * طبل آئین بفتحهای حزین * بانگ واسیداه خواهم کرد * لیریا او کیش خواهم ساخت * مصطفی را گواه خواهم کرد * با بتول و علی شکایت قوم * در حریم آله خواهم کرد * طلبیده کرده جولان میفرمود و مبارز طلب میفرمود تا بسیار سر از تن بر بود و از بس بیاری که دلیران را از جان برآورد دیگر هیچ مبارزی آهنگ حرب وی نکرد قاسم در برابر لشکر آمد عمر سعد را آواز داد که ای جفا کار بیوفا و تیره روزگار دور از صفا بسی یاران و برادران حسین را شهید کرده ای و از خویشان و اقربای وی دمار برآورده اند که جمعی پریشان حال مانده اند هیچ وقت نیامد که دست از ما باز داری و با این مهمانان رسته کوفه آری و ما را با این تشنگی و بی برگی بگذاری و از آنچه کرده پشیمان گردی فرد دگر بصید حرم تیغ برمکش زنهار * اما آنچه با دل ما کرده پشیمان باش * عمر سعد جواب داد که شما را وقت نیامد که از سر نافرمانی درگذرید و بعاقبت خود فرو نگرید در سلامت بر خود بگشائید و به بیعت یزید و متابعت ابن زیاد در آئید قاسم بروی و امرای وی نفرین کرد و گفت ای شقی دین را بدنیای دنی بفروخته و متاع فانی امانت را بآتش خیانت سوخته بدین عجوزهٔ غدار فریفته گشته و قبالهٔ خواستگاری او را بدست غرور نوشته و ندانسته که او بعقد هر که درآید دوسه روزی بیش با او نپاید فرد جمیله ایست عروس جهان ولی هش باش * که این مخدره در عقد کس نمی آید * ای عمر امروز اسپ خود را آب داده گفت آری آب داده ام آنگاه برگشته قاسم گفت ویلک یا ابن سعد وای بر تو ای پسر سعد دعوی مسلمانی میکنی و اسپ را سیراب میداری و تشنه سواران میدان امامت را تشنه میگذاری عورات و اطفال اهل بیت را از تشنگی جان بلب رسیده و تو آب از ایشان باز میگیری و نمیدانی که اذکرکم الله فی اهل بیتی نمی پذیری آخر از تشنگی قیامت براندیش و از

شرمندگی در پیش ساقی کوثر یاد کن آتش در دل عمرو سعد افتاد و جوی آب از چشمه چشم
بگشاد و چون از خاکساری نقد دین بباد داده بود هیچ جواب نداد اما روی به سپاه خود
کرد که این سوار را می‌شناسید قاسم بن حسن است که در روز رزم اگر شمشیر الماس لعل از مرد خام
ببیند آنرا لب لعل خوبان طراز بنداشته ببوسه کاری آن میل میکنند و اگر تاب و پیچ
کمند بنظر وی در آید حلقه چین زلف ماه رخان خطا انگاشته بدست بازی با آن رغبت
نماید **بیت** سپاه ار چه باشد جهان در جهان ✤ نه ترسد ز حرب کهان و مهان ✤
شما یکان یکان پیش او مروید و تدبیر آن کنید که او را در میان گیرید لشکر مخالف ترسان
و لرزان عزم آن کردند که روی بقاسم آرند و قاسم رض ازان حال بیخبر چون دید که مبارز
پیش او بیرون نمی‌آید روی بخیمه عروس نهاد و چون بدر خیمه رسید آواز دختر حسین شنید که
بر مفارقت او می‌نالید قاسم نیز بسیار آرزومند ملاقات وی بود کلمه بدین مضمون ادا کرد
بیت برون آ اندکی جانان که بسیار آرزومندم ✤ وداع عمر نزدیک ست و دیدار آرزو
دارم ✤ عروس آواز قاسم شنید از خیمه بیرون دوید و گفت **بیت** خوش آمدی ز کجا
میرسی بیا بنشین ✤ بیا که سوخته دهست بر دو دیده جا بنشین ✤ قاسم از مرکب فرود آمده
نزدیک وی رفت و گفت ای دختر عم وای انیس دل پر غم جای نشستن و مجال سخن در پیوستن
نیست که سپاه خصم خیرگی و چیرگی مینمایند میخواهم که بصولت تیغ آبدار آتش جرأت ایشان را
فرو نشانم و حقا که بی اختیار از تو مفارقت می‌نمایم **فرد** ز دیدار تو ام دوری ضرورت میشود
ورنه ✤ نخواهم هیچ موجودی که جان از تن جدا باشد ✤ پس قاسم او را وداع فرموده
عزیمت مراجعت بمیدان حرب نمود و از زبان حال عروس این نکته بگوش هوش
داماد میرسید **رباعی** بازم ز دیده ای گل خندان چه میروی ✤ جانم چو گل فگنده
بر دامان چه میروی ✤ سروی و جای سرو بجز جویبار نیست ✤ از جویبار دیده
گریان چه میروی ✤ اما چون قاسم بمیدان آمد و مبارز طلبید هیچکس اجابت نکرد شعله
آتش قهرش زبانه زدن گرفت چهار بار خود را در میمنه و میسره و قلب زده بسی دلیران را
با خاک یکسان کرد و هر بار که از تاختن فارغ شده بمعرکه آمده مرد میخواست و در این
نوبت که قاسم طلب مبارز میکرد عمر سعد ازرق سعد را بخواند و او سپه سالار بعضی از
لشکر شام بود پس گفت ای ازرق هر سال ده هزار دینار از یزید می‌ستانی و طنطنه شجاعت

باسماع دلاوران شام و عراق میرسانی چرا بیرون نروی که کار این جوان فیصل دهی
ازرق گفت ای عمر این سخن از تو غریب است مرا که در ولایت مصر و شام با هزار سوار
برابر گرفته باشند بحرب کودکی میفرستی و میخواهی که نام و ناموس مرا درهم شکنی
مرا ننگ آید با وی محاربه کردن عمر سعد بانگ بر وی زد که ای مدبر زبانت لال باد این
پسر حسن رض مجتبی است و نبیره حضرت مصطفی است صلی الله علیه وسلم و فرزند فرزند شیر
خداست بخدا که اگر ضرورت تشنگی و درماندگی نبودی او را عار آمدی که با تو سخن گفتی
برو بهانه میار تا پیش یزید محترم و نزد پسر زیاد محتشم گردی ازرق گفت اگر اعضای مرا بمقراض
ذره ذره سازند من بحرب وی نروم اما چون تو مبالغه داری مرا چهار پسر است همه شجاع و
دلاور یکی را بفرستم تا بمیدان رفته سر وی را بیارد و دل ترا ازین اندیشه فارغ سازد پس پسر
مهتر را بخواند و از مرکب خود فرود آمده او را سوار کرد و شمشیر خود بر میان وی بست پسر ازرق
با زره تنگ حلقه و خود فولادی و ساقین و ساعدین روی بمیدان نهاد کمری از زر سرخ
بر میان بسته و نیزه خطی هژده زرعی در دست گرفته با آراستگی تمام بجولان درآمد
و بر قاسم حمله کرد قاسم که او را بدان شکوه و آراستگی دید بمقدار ذره نه اندیشید و بانگ
بر مرکب زد و پیش حملهٔ او باز رفته نیزه حواله سینه وی کرد وی سپر از فولاد به پیش روی
درآورد و نیزهٔ قاسم رض به سپر آمده سنانش شکست قاسم رض خشم گرفته نیزه بفگند و تیغ برکشید
بوی درآمد او نیز نیزه بفگند و تیغ از نیام برآورده حوالهٔ قاسم کرد قاسم رض سپر در پیش آورد و تیغ
پسر ازرق سپر را دو نیمه ساخت پشت دست قاسم رض مجروح گشت اما محمد انس از لشکر امام حسین رض
دید که قاسم سپر ندارد از جای برجست و سپری محکمی فراخ دامن بوی رسانید و دید که قاسم را پشت
دست زخم رسیده قدری از عمامهٔ خود دریده بر انجا بست و به لشکرگاه باز گردید و قاسم رض
سپر در دست گرفته آهنگ موذی خود کرد و پسر ازرق دیگر باره تیغ برآورد تا بر قاسم رض زند
اسپش بسر درآمده و از پشت مرکب درافتاده سرش برهنه شد و بر سرش موی دراز
داشت قاسم رض از پشت مرکب بتازید و موی او را بدست پیچیده مرکب برانگیخت و او را از روی
زمین در ربوده گرد میدان بگردانید پس از دست بفگند مرکب برو دوانید چنانچه همه
اعضایش درهم شکست پس تیغ او را که بس گرانمایه و قیمتی بود برداشت و نیزه در ربوده و
بایستاد و مبارز طلبید ازرق چون نگاه کرد و پسر را دید که بدان زاری و خواری کشته شد

بگریست و پسر دومین چون دید که پدر او می گرید اجازت ناخواسته بمیدان رفت
و گرد قاسم رض گردیدن گرفت و گفت ای بیرحم بکشتی جوانی را که در همه ولایت شام نظیر نداشت
قاسم گفت یا عدو الله هم اکنون ترا به برادرت رسانم و درآمد و نیزه بر پهلوی وی زد که
از دیگر جانب بیرون رفت پس دیگر باره مبارز طلبید برادر سوم که آن بدید جامه بدرید
و خاک بر سر کرده بجزع و شید و نزدیک پدر آمده دستوری طلبید پدر او را بغایت دوست
میداشت و اجازت نمیداد وی بگفتار پدر التفات نکرده بانگ بر مرکب زد و نفرین کنان
در برابر قاسم رض آمد قاسم رض چون سخنان بیهوده او استماع فرموده نیزه بر شکمش زد که از پشتش
بیرون آمد ازرق دید که و یکی پسرش کشته شد از اسپ فرود آمد خاک بر سر میکرد و میگریست
و سلاح بر تن خود می آراست بعزیمت آنکه بحرب قاسم بیرون برود پسر چهارم چون
نگاه کرد پدر را بدان حال دید از پدر هیچ نپرسیده بانگ بر اسپ زده در برابر قاسم رض آمده
آغاز دشنام کرد قاسم بجواب او التفات ناموده آهنگ حرب فرمود پسر ازرق
نیزه حواله قاسم رض کرده شاهزاده تیغی که در دست داشت بزد و دست راست وی با نیزه
قلم کرد آن مدبر برگشته روی بهزیمت نهاد و خون از وی میرفت چون نزدیک لشکر
خود رسید از اسپ درافتاده جان بداد اما چون ازرق هر چهار پسر را کشته دید جهان روشن
در چشم وی تاریک شد از غایت خشم سلاح بر خود راست کرده بر مرکب تازی نژاد سوار شد چنان
مرکبی که با آهن خائی و گرم روی با آتش رضیع اللبان و از تیزگامی و خوش خرامی با باد شریک العنان
بود ◆ نظم ◆ ز نعل او همه روی زمین گرفته هلال ◆ ز گوش او همه روی زمین گرفته
هوا ◆ نه در مفاصل او سستی ز تاب رکاب ◆ نه در طبیعت او نفرتی ز باد عنا ◆ و آهنگ
میدان کرده در مقابل قاسم بایستاد و گفت ای سنگدل بی انصاف چهار پسر مرا کشتی که در
تمام عراق و شام ایشان را مثل و مانند نبود قاسم رض فرمود که چه غم ایشان میخوری
هم اکنون ترا بآن منزل رسانم که ایشان نزول کرده اند اما چون امام حسین رض دید که ازرق
در برابر قاسم آمد بروی بترسید چه آن مدبر بمبارزت شهرتی کامل داشت پس امام حسین رض
دست بدعا گشاد و نصرت قاسم از حضرت پروردگار درخواست می نمود و مردم از دور و نزدیک
نظاره آن دو مبارز می کردند ازرق به نیزه بر قاسم حمله کرد و قاسم حمله او را
قبول نموده در رسید و درآمد و هر چه او می بست این میگشاد تا دوازده طعن در میان

ایشان رو شد ازرق در غضب شده بر شکم مرکب قاسم زد و اسپ از پای در افتاد و قاسم رض
پیاده بماند امام حسین رض محمد انس را گفت در یاب جگر گوشهٔ برادرم حسن رض را و این جنیبت
بوی رسان محمد انس جنیبت امام حسین رض را نزدیک قاسم آورد تا سوار شد و بر ازرق حمله کرد
ازرق بر اسپ گلگونی نشسته بود چون کوه پاره و بر برگستوان مغربی بر افگنده کنارهای آن
بزر و سیم آراسته به پیش حملهٔ قاسم باز شد و سه طعن دیگر میان ایشان رد و بدل شد و
عاقبت ازرق تیغ برکشید و بقاسم در آمد قاسم نیز تیغ چون برق سوزان از نیام بر آورد و
چون رعد خروشان طنطنهٔ نعره برکشید و گفت بیا تا ببینیم که در چه کاری و از هنرهای مردان
چه داری **مثنوی** بیا تا نبرد دلیران کنیم ٭ درین رزم گه جنگ شیران کنیم ٭ ببینیم
کرا بلندی کراست ٭ درین کار فیروزمندی کراست ٭ چون ازرق درنگریست و آن تیغ
در دست قاسم رض بدید گفت ای قاسم من این تیغ را بهزار دینار خریده ام و بهزار دینار
دیگرش بزهر آب داده ام حالا بدست تو چگونه افتاده قاسم گفت این یادگار پدر تست
میخواهم که ترا شربت این تیغ بچشانم و بفرزندانت در رسانم ای ازرق تو مرد سپاهی
باشی همین که سوار میروی تنگ اسپ را احتیاط نکنی تا بدین زودی سست شده
و نزدیک ست که زین از پشت اسپ در گردد ازرق پشت خم کرد تا تنگ اسپ را
آگاه کند که قاسم به تنگ وی در آمد و ضربتی زدش بر میان چون خیار تر بدو نیم شد غریو
از لشکر شام بر آمد فی الحال از مرکب فرو جسته بر اسپ او سوار شد و جنیبت امام حسین را
لجام گرفته به لشکر گاه خود آورد و چون نزدیک امام حسین رسید از مرکب پیاده شده
رکاب سعادت انتساب عم عالی جناب خود را بوسه داد و گفت واعماه العطش العطش
حقا که اگر یک شربت آب یابم دمار ازین لشکر بر آرم امام حسین فرمود نزدیک ست که
از دست جدت شربت کوثر نوش کنی و این همه غم ها و الم ها را بیکبارگی فراموش کنی
برو که مادرت در فراق تو می گرید و می نالد و همه اوقات با آه و ناله می گذارد
و آتش هجرانت داغ بر سینهٔ آن نامراد نهاده و در شوق رخسار تابانت ابواب
هجران بر روی آن دردمند کشاده **بیت** خرابی است اندر جهانش از دست
فراق تو ٭ دلش پیوسته می سوزد ز درد اشتیاق تو ٭ قاسم رض روی بخیمه که مادرش
با عروس در آنجا بودند روان شد آواز مادر شنید که میگفت ای فرزند ارجمند

وای ای آرام دل دردمند آخر کجا رفتی و چرا دیدار عنبر بیز با نمی نمائی بلبیت رفتی از دیده
و من بی سر و پایم بی تو ؛ تو کجائی که ندانم که کجایم بی تو ؛ عروس نیز می نالید بصد زاری
زار میگفت بلبیت برفت آن ماه ما را در دل از وی صد هوس مانده ؛ غم هجران او
با جان شیرین همنفس مانده ؛ قاسم این صداها شنیده خروش بر کشید مادر و عروس خبر یافته
از خیمه بیرون دویدند و در دست و پای قاسم غلطیدند قاسم ایشان را دلداری میداد و
به صبر و تحمل ارشاد می نمود و میگفت ای عزیزان امروز روزیست که نسیم صحبت دم بدم بر گلزار
قلوب و صدور نمی وزد و شمیم فرح و مسرت بمشام ارواح ارباب مهر و محبت نمیرسد چنین که
چمن زندگانی شما را نضارت نمانده گلشن کامرانی من هم بی طراوت گشته است و چنانچه
شما را طاقت جدائی نیست از من هم قوت شکیبائی کناره جسته اما این دوری ضروریست و
اضطراریست و این مفارقت از روی بی اختیاری آب و گل را روی بمیدان است و جان
و دل را توجه بجانب جانان بلبیت ما برفتیم و دل آواره در کویت بماند ؛ جان نماند از هجر
و در دل حسرت رویت بماند ؛ و چون قاسم عزم رفتن نمود مضمون این کلام جگر سوز و فحوای
این سخن محنت اندوز بر زبان باز ماندگان از صحبت او جاری شد بلبیت دیده از هجر تو
خونبار شد ای مردم چشم ؛ مردمی کن مشو از دیده خونبار جدا ؛ اما قاسم بمیدان آمده چشمش
بر علم ابن زیاد افتاد که بر زبر سر عمر سعد بر داشته بودند عنان بدان صوب معطوف گردانید
و همت بر نگونساری آن علم مصروف ساخته و یکبار روی بقلب سپاه نهاده چشم از آن
علم بر نمیداشت و میخواست که خود را بعلمدار رساند و علم را نگونسار گرداند پیادگان لشکر راه
بر وی گرفتند همین که بر حرب پیادگان مشغول شد سواران از گرد وی در آمدند و تیر
و نیزه و گرز و شمشیر حواله وی کردند قاسم در دریای حرب غوطه خورده قریب سی پیاده
و پنجاه سوار را بیفگند و صف سواران را بر دریده خواست که بیرون آید مرکبش را تیر باران
کردند اسب از پای در افتاد و شیث بن سعد نیزه بر سینه قاسم زد که سر سنان از پشت مبارکش
بیرون آمد و قاسم دران حرب بیست و هفت زخم خورده بود و خون بسیار از وی رفته از
اسپ در گشت گفت یا عماه ادرکنی آواز او بگوش امام حسین رسید مرکب تاخت و
صف پیاده و سوار را بر هم زد قاسم را دید در میان خاک و خون غرق شده و شیث
بر زبر سر وی ایستاده میخواست که سر مبارکش از تن باز نهد امام حسین ضربتی بر میان وی زد که

بدو نیم شد آنگاه قاسم را در ربوده تا در خیمه آورد و هنوز رمقی در تن وی باقی بود امام حسین
سرش در کنار گرفته بوسه بر رویش می نهاد و مادر و عروس آنجا ایستاده می گریستند قاسم چشم
باز کرده در ایشان نگریست و تبسمی فرموده جان بجهان آفرین تسلیم کرد و خروش از بارگاه
امام حسین برآمد مخدرات اهل بیت نباله درآمدند مادر قاسم میگفت ای مظلوم مادر
دریغ از ماه رخسارت که بر سپهر شباب رشک آفتاب عالمتاب بود دریغ از آنکه عرصه
جهان را با شعشعه ظهور روشن ساز و بمحاق فراق گرفتار گشت و افسوس که از چشمه حیات
فائض البرکات که منبع رشحات جود و جلال بود قبل از آن که متعطشان بوادی شوق را
سیراب گرداند بخاک هلاک مکدر شد **بیت** دریغا که پژمرده شد ناگهانی + گل باغ دولت
بروز جوانی + دیده باز کن ای قاسم دختر عمت را ببین حسرت خورد ما دوی در دولت
بماند **بیت** باحسرت ازین جهان فانی رفتی + ناخورده بری ز زندگانی رفتی + دختر امام حسین
دست در خون وی می مالید و بر سر و روی خود می کشید و بزبان حالش میگفت **قطعه**
بید لاسنی که بار شان بکشند + سرخ روئی بخون یار کنند + نو عروسان شوی کشته زنی +
سر و پا اینچنین نگار کنند + راوی گوید که بعد شهادت قاسم ابوبکر بن علی پیش امام حسین
آمد و گفت ای برادر مرا دستوری ده تا کینه خویشان ازین بدکیشان باز خواهم امام حسین گفت
آه شما یک یک میروید مرا بکه میگذارید ابوبکر گفت ای برادر همتم نیست که میخواهم که تحفه بمجلس
آرم و نمیدانستم که چه تحفه لائق این حضرت باشد امروز می بینم که هیچ هدیه لائق تر از جان
نیست میخواهم که این تحفه نثار قدم ملازمان کنم **رباعی** امروز که یار من مرا مهمان ست
بخشیدن جان و دل مرا ایمان ست + دل را خطری نیست سخن در جان ست + جان
افشانم که روز جان افشانست + پس شاهزاده شرف اجازت ارزانی فرمود و ابوبکر بمیدان
آمده طرید کرده جولان نموده بچوگان مبارزت گوی سر مبارزان می ربود و در خبری که ترجمه
بعضی از ابیات آن بنظم ابو المفاخر آنست ادا می نمود غزل شاه و برادر من ست اختر
آسمان دین + مهتر و مهتر زمان قبله و قدوه زمین + لاله روضه صفا گلبن باغ مصطفی +
چشم و چراغ مصطفی میر امام راستین + گوهر کان مجتبی مهر سپهر مهتدی + طره نشان
طاوها چهره گشای یاوسین + من نه برادرم خادم و چاکر دیرینم + پیش در دو دیده ما شما
غبار جهان تیره دین + تحفه جان و دل بکف آمده ام بدرگهش + دیده و رخ بر آستان

بیان شهادت ابوبکر بن علی رضی الله عنه

تیغ و کفن در آستین ✿ امام حسین علیه السلام او را بدعا و آفرین همی نواخت و او مرکب تازی نژاد
که در تندی برابر باد و سبق برده بود در تیز روی پیک صبا می و هم را مانده کردی
بیت بگرمی چو آتش بنرمی چو آب ✿ گرو برده از آهوان در شتاب ✿ به طرف می تاخت
و رایت شجاعت بدست جرأت می افراخت و عرصهٔ میدان را از نامردان تهی میساخت
تا وقتیکه نقد حیات بر سر بازار شهادت در باخت راوی گوید که ابوبکر را بیست و یک جا
زخم رسیده بود و آخر بزخم نیزه قدامه سعد جعلی و گفته اند بزخم تیر عبدالله بن عقبه غنوی یا زخم
بن بدر نخعی بیت رخت از زمین منزل فانی بر بست ✿ بطرب خانهٔ جاوید نشست ✿
بعد از و عمر بن علی دستوری طلبیده بحرب در آمد و بقوت مبارزت از سران معارک قتال
بهم بر آمد و در رجز ربنا نسب اهل بیت بالماس فصاحت می سفت و در رجزی مشتمل بر مضمون
بر زبان نیاز میگفت قطعه ما عاقبت نظاره و درد که ده ایم ✿ جان را بمهر عهد فرد
کرده ایم ✿ زین بحر آب گون چو کسے آب خوش نخورد ✿ دل را از آب خورد جهان سرد کرده ایم ✿
پس از محاربه بسیار بسبب غلبهٔ فجار و اشرار از عالم غدار رخت بر بسته و بروضهٔ رضوان
پروردگار قرار گرفت و بعضی گفته اند عمر بن علی در ان حرب حاضر نبوده و این قول نزد علمای نسب
اصح است اما مشهور آنست که دران روز بسعادت شهادت فائز گشته و بعد از و عثمان
بن علی باجازت سبط نبی روی به بیت نگاور را به پیش صف برانگیخت ✿ از لب با تیغ دریا
کف فرو ریخت ✿ حربی مردانه در پیوست و دست مبارزان بشوکت مردانگی فرو بست
و رجزے میخواند که سه بیت از ترجمهٔ آن اینست نظم آمده عثمان شجاع تیغ یمان
در یمین ✿ خورده بقتل شامیش برادر یقین ✿ شامی عدو بجرا تیغ کشته بر حسین ✿
نیست دلش را که زدید انصاف بین ✿ صبح شهادت دمید وقت صبوح من بیت
مست شوم دمبدم از قدح حور عین ✿ بعد از حرب بسیار بزخم گران یزید ابطحی شمع حیات
آن چراغ دودمان ولایت بباد اجل منطفی شد و آن گنج جواهر زواهر معالی بزیر خاک
فوات مختفی گشت بیت رفت و محفل بروشنی در چشم عالم بین نماند ✿ برگ عیش و کام جان
در دل اهل یقین نماند ✿ از عقب او عون بن علی جوانی بود خوبصورت زیبا سیرت جهانی نیست
پاکیزه خصوصیت نزد امام حسین آمد و گفت ای برادر مرا صرفه نیست که مبارز طلبم که دوران تاخیر
وقت تقضی میرود و سن در قتل اعادی تعجیل دارم اجازتی فرمائی و همچنین از رائی بود امام حسین علیه السلام

مبارزت عمر بن علی

مبارزت عثمان بن علی

گفت ای برادر لشکر دشمن بسیار است و مخالف ما از سوار و پیاده بیشمار عون جواب داد
که یا ابن رسول الله شیر را از هجوم روباه اندیشه در ضمیر نگذرد و شهباز را از بسیاری کبک
ترسی روی نماید مثنوی بکوشم درین حرب مردانه وار ٭ چه اندیشه از لشکر بیشمار ٭
دل درست و بازو بکام آورم ٭ جهان بر عدو تنگ و تار آورم ٭ این بگفت و مرکب
برانگیخت و بر قلب سپاه دشمن حمله کرد و در دریای هیجا به پشتی بازوی توانا غوطه خورد
ابن الاحجار با دو هزار پیاده و سوار گرد او فرو گرفتند عون علی بشمشیر یلی صف آن قوم
را از هم بدرانید و لشکر را از پیش خود برمانید و عنان بجانب امام حسین منعطف گردانید
امام حسین بر وی آفرین گفت و فرمود که ای بنیم مجروح شده برو به خیمه و زخمهای
خود را ببند و زمانی بیاسای عون گفت ای برادر بزرگوار بروان جدت
محمد مختار علیه صلوات الملک الجبار که مرا از حرب باز مدار که از تشنگی بهلاکت نزدیکم و می‌بینم
که ساقی کوثر جامی پر از شراب بهشت در دست دارد و بمن اشارت میکند و من زودتر
میخواهم که خود را از تشنگی برهانم و بدو رفیق طریق شهادت که قافله سالار کاروان سعادت
است جگر تشنه خود را بآب زلال فردوس رسانم پس امام حسین فرمود که اسپ او هم را که
حضرت امیر در حال حیات بحواله کرده بود بغرباسی تا زین کنند و برگستوان نکرتی برافگنند
و سوار شو عون بفرمود تا آن مرکب را کمل کرده بیاوردند و سوار شده زره داودی پوشید
و پیراهن سفید مصقول بر بالای زره در افگنده و تیغ یمانی حمائل کرده و نیزه رومی
کرد در بدست گرفته روی بمیدان نهاد و از زبان زمان این صدا بعرصه حربگاه در افتاد
بیت چه آفت است که باز این سوار پیدا شد ٭ کدام سرو ز بالای زین هویدا شد ٭
صالح ابن سیار را که چشم بر وی افتاد بلرزه در آمد و کینه دیرینه او سمت تجدید یافت و سبب
عداوت او آن بود که در زمان خلافت مرتضی علی او را دست بحکمه علیه ایشان آوردند
امیر پسر خود عون را گفت که او را هشتاد تازیانه بزن تا از حق سبحانه حد یابی عون او را
بحسب شرع و بحکم پدر هشتاد تازیانه زده بود و کینه آن در سینه او مخفی مانده تا
درین وقت که عون بمیدان آمد صالح بالطالح انجام بانتقام آن صورت تیغ از نیام
کشیده و زبان بفحش و دشنام کشاده بر عون حمله کرد عون از کلمات سفاهت آمیز او
خشم گرفته بیک طعن نیزه از اسپش درگردانید برادرش بدر بن سیاره برادر را بدان حال دید

افتاده دید بکینهٔ او بر عون حمله کرد و در برابرش آمده خواست که زبان لعنش بگشاید که عون
او را مجال نداده و نیزه بر دهانش زد که سر سنان از قفاش نمودار شد عاقبت هزار سوار
از میمنه و هزار از میسره تجیب در راست وی در آمدند و بطعن و ضرب بروی روان گردید
آن سوار نامدار و نقاد صاحب ذوالفقار با ایشان به نیزه در آمده بهر سو که حمله میکرد دمار
از سوار و پیاده بر می آورد تا زخم بسیار بروی زدند و بطعن نیزهٔ خالد بن طلحه از مرکب
در افتاد و گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و سلم یا ابن رسول الله
بهوای تو در معرکهٔ دنیا آمدیم و در وفای تو بمیدان آخرت رفتیم **بیت** گر سرم
خاک گشت بر در تو + باد جانا سعادت سر تو + آنگه برادر دیگر که جعفر بن علی گفتندی که
از غم برادران سراسیمه گشته باجازت امام حسین روی بمیدان آورد و داد مردانگی
و جرأت و فرزانگی بداد و اندک زمانی را از همان شربتی که برادران عزیزش
نوشیده بودند جرعه بچشید و بیک چشم زدن در مقعد صدق بدیشان رسید عبد الله بن علی
با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان پیش شاهزادهٔ دو جهان آمد و بزبان حال میگفت
رباعی ای غمت اصل شادمانیها + وصل تو اصل کامرانیها + میروم کوههای
غم بر دل + ای برم از درت گرانیها + ای برادر طاقتم از فراق برادران
طاق شده و تنم در میدان هجران پایمال خیل فراق گشته شرف اجازتم بارزانی دار
امام حسین او را دستوری داد و عبد الله روی بمصاف جای نهاد و بعد
از آنکه صد و هفتاد کس را در مهلکهٔ ممات افگنده بود بزخم هانی بن ثویت حضرمی
از مرکب در افتاده توجه بدرجات جنات نمود **بیت** نجات یافت ازین دامهای
رنج و عنا + نزول کرد بگلزار جنت المأوا + اما عباس علی علمدار امام حسین بود چون
احوال برادران بران منوال مشاهده نمود سیل خون از دیدهٔ محنت دیده بگشود
و میگفت **بیت** کجا یا برادران و عزیزان کجا شدند + در دشت کربلا همه از هم
جدا شدند + پس علم برداشته پیش امام حسین آورده و بالای سر مبارکش برپای کرد
و گفت ای برادر علمداری ما بقیامت افتاد عنایتی نمای و اجازتی فرمای
امام حسین بگریست و گفت ای برادر نشانهٔ لشکر من تو بودی همین که تو بروی جمعیتها بتفرقه
مبدل میگردد عباس گفت ای نبیرهٔ رسول خدا صلی الله علیه و سلم بجان جد گرامی تو که دلم از دنیا

شهادت جعفر بن علی

شهادت عبد الله بن علی

شهادت عباس بن علی

به تنگ آمده و آئینه سینه از غبار اغیار زنگ گرفته میخواهم که داد خویش ازین ستمگاران بستانم و به تیغ انتقام بعضی را ازین مدبران کوفه و منکران شام بیجان گردانم امام حسین فرمود که چون مرا دو تو انیست بایار که بمیدان روی و اول برین قوم حجت گیری و آنچه گویم با ایشان باز گوی و اگر نشنوند پس ازان آغاز حرب کنی پس کلمهٔ چند باو بگفت و اجازت داد عباس مبارز نامدار و شجاعی بغایت عالی مقدار بود حرارت قوت از حیدر کرار میراث داشت و پیوسته در معارک مقاتله رایت نصرت بر می افراشت درین محل بر مرکبی تیز پای آهن خای رعد صدای برق نمای سوار شده با تیغ مصری و سپر مکی و خود رومی روی بمیدان نهاد ؏ **بیت** برقی گرفته در کف و ابری به پیش روی ❊ پائی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران ❊ روی هوا را از تراکم غبار چون شب تار گردانید و صحن زمین از طراد و جولان چون عرصهٔ گلستان منور و مزین ساخت و چون بمیان جنگ جای رسید عنان مرکب باز کشید و گفت ای قوم این سید و سرور و این فرزند ستوده پیغامبر صلی الله علیه و سلم میگوید که برادران و خویشان و یاران و هواداران مرا کشتید و خون پاک چندین بزرگان دین از صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین بر خاک هلاک ریختید اکنون ما را چندان آب دهید که اطفال و عورات بنوشند و تشنگی ایشان کمتر شود و مرا بگذارید که تا برخیزم و باقی اطفال که مانده اند برگرفته بطرف روم یا به بلاد هند روم و جزیرهٔ عرب و ولایت حجاز با شما گذارم و شرط میکنم که من فردای قیامت بر شما خصمی نکنم و نعل شمار ابخدا حواله نمایم تا او هرچه خواهد بکند چون عباس این پیغام جگر سوز ادا کرد غلغله از سپاه پسر زیاد بر آمد جمعی خاموش شدند و قومی دشنام آغاز کردند و بعضی پشیمانی میخوردند و گروهی زار زار میگریستند اما شمر ذی الجوشن و شیث ربعی و حجر بن الابجر هر سه پیش آمدند و گفتند ای برادر ابو تراب با برادرت بگوی که اگر همه روی زمین آب فرو گیرد و در تصرف ما باشد یک قطره ازان بشما ندهیم مگر وقتیکه بر یزید بیعت کنید و مطیع و منقاد پسر زیاد شوید عباس پریشان گشته بازگشت و نزدیک امام حسین آمد و آنچه شنوده بود و بار برده عرض رسانید امام حسین سر مبارک در پیش افگنده آب در دیده بگردانید که ناگاه از خیمه فریاد و فغان بر آمد و صدای العطش العطش به محیط آسمان رسید عباس خروش و زاری

اهل بیت شنیده بی طاقت شده مشکی و دو مطهره برگرفته نیزه در ربود و روی بآب فرات
نهاد و گفت میروم تا آبی بروی کار باز آرم یا در دریای خون غرقه گشته از تشنه بودن
و تشنه دیدن و افغان تشنگان شنیدن باز رهم رباعی در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن ✤
یا غرقه شدن یا گهری آوردن ✤ این کار مخاطره بهت خواهم کردن ✤ یا روی بدین سرخ
کنم یا گردن ✤ راوی گوید چهار هزار مرد بر آب فرات موکل بودند دو هزار پیاده و
دو هزار سوار چون عباس روی بلب آب نهاد این چهار هزار کس سر راه بروی گرفتند
عباس گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس فرمود که در مسلمانی کجا روا
باشد که سگ و خوک و دد و دام و چرنده و پرنده همه ازین آب می خورند و شما فرزندان مصطفی
صلی الله علیه وسلم و جگرگوشگان فاطمه زهرا را محروم می سازید و ازین آب منع میکنید از
تشنگی قیامت اندیشه نمی نمائید و از خجالت و ندامت آن روز یاد نمی آرید و حالا شما
اوقات بر لب فرات می گذرانید و از حال تشنگان صحرای کربلا خبر ندارید بیت ترا که
درد نباشد ز حال ما چه تفاوت ✤ تو سوز سینه چه دانی که بر کنار فراتی ✤ چون نگهبانان
فرات این کلمات بشنیدند پانصد پیاده پیش آمده بر عباس حمله کردند عباس سپر در روی کشید
و نیزه بر گوش اسب نهاده بر ایشان حمله کرد هشتاد کس را از پای درآورده باقی همه را
گردانیده و متفرق ساخت تا رسیدن سواران اسب خود را در آب افگند درین محل از آن
ده رسیده آهنگ حرب کردند عباس بانگ بر مرکب زده از آب آمد رجز خوانان بر ایشان
حمله کرد و از ترجمه او این ابیات مشهور است غزل عباس علی است شیر غازی ✤ از بیشه
حسن و حجازی ✤ آورده بزیران رو در دست ✤ آب یمنی و باد تازی ✤ سر می بازم مگر که با هم ✤
نزدیک خدای سرفرازی ✤ بر آل نبی سپه کشیدن ✤ کاریست که نیست کار بازی ✤ غافل
مشو ازانکه نبود ✤ بیهوده سخن بدین درازی ✤ مردان از خوف نیزه و بیم شمشیر او در هم شکستند
دیگر باره اسب در آب راند بار دیگر هزار سوار بر او حمله آوردند عباس نیزه در آب افگند و تیغ
برکشید و از آب بیرون رانده حمله کرد و بهر سو که روی آوردی مردم برمیدند بسی تا وقتی
لب آب از ایشان بستد پس فرود آمده مشک پر آب کرده خواست که آب خورد آخر از
تشنگی امام حسین و زنان و کودکان اهل بیت یاد کرد و آب ناچشیده سوار شد مشک در دوش
راست کشید سوار و پیاده سر راه بروی گرفتند و با ایشان بحرب در پیوست ناگاه نوفل

بن

ابن ازرق بخنجر خود را بعباس رسانید و او با دیگری مشغول بود آن ملعون ضربه حواله عباس
کرد و دست راستش از بدن جدا شد عباس آنجا رجز می خواند که یک بیتش این است
شعر والله لو قطعتم یمینی * لا حمین صابرا عن دینی * و ترجمه رجز نیست نظم
اگر کاست دشمن ز من دست راست * ز دین و ز مردیم چیزی نکاست * ز زخم تیغ و
نیندیشم از مرگ هیچ * که بی آب برگشتن از من خطاست * اگر آب یابم و گر نه کنون
سر اندر سر آب کردن رواست * پس عباس از روی مردانگی مشک در دوش چپ کشید
دست چپش نیز بینداختند مشک را بدندان در دوش کشید و برکاب دشمن را از پهلوی
خود دور میکرد ناگاه تیری بر مشک آمد و سوراخ شده آبها بریخت زبان حال عباس
میگفت آیا چه حکمت است که آب بحلق تشنگان نمیرسد و منادی غیبی ندا میکرد که شربتهای
بهشت برای شما آماده کرده اند حیف باشد که لب بدین آب تر کنید نظم تا آب شور
جهان تر مکن لب همت * که شربت تو مهیاست از شراب طهور * برین مضیق فنا دل منه
که جای دگر * برای عشرت تو برکشیده اند قصور * پس عباس از آن دو زخم منکر از
اسپ در افتاد و گفت یا اخاه ادرک اخاک ای برادر برادرت را دریاب آواز او بگوش
امام حسین رسید دانست که نزدیک جد و پدر رفته است آهی از امام حسین برآمد که زمین کربلا از
هیبت آن بلرزه در آمد قطعه پیر گردون زین مصیبت جامه جان چاک زد * خسرو انجم کلاه
خسروی بر خاک زد * قامت گردون دوتا و چهره مه شد سیاه * برق این آتش نگر بر قبه
افلاک زد * در بعضی تواریخ مذکور است که امام حسین بعد از شهادت عباس فرمود که الآن
انکسر ظهری این زمان پشت من بشکست و قلت حیلتی و اندک شد چاره من بیت
برفت آن ماه و من بیچاره گشتم * ز کوی خود شدی آواره گشتم * راوی گوید که محمد انس
در پیش شاهزاده ایستاده بود چون آواز عباس شنید و گریه امام حسین مظلوم بدید
پیاده روی بدان موضع نهاد که عباس افتاده بود چون بدانجا رسید او را دید میان
خاک و خون جان داده و از زندان فنا روی بگلستان بقا آورده خود را بر روی او
انداخت و شیون در گرفت جمعی سوار و پیاده که آنجا بودند یکبار بر وی حمله کردند و
ذره ذره گوشت اعضای او را بسرهای نیزه در ربودند مصرعه او هم بشهیدان
دیگر ملحق شد * پس امام حسین ماند و سه پسر او علی اکبر و علی زین العابدین و علی اصغر

ورکونیده او عبدالله نام داشت و بجهت آن کنیت امام حسین ابا عبدالله مقرر شده اما چون امام حسین رض دید که از یاران و برادران و خویشان کسے نماند سلاح بر خود راست کرد و خواست که بمیدان رود علی اکبر چون پدر را دید که قصد میدان دارد فرا آمد و در دست و پای وے افتاد و گفت اے هرگز مباد که من یک روز و یک ساعت بی تو در جهان باشم روا مدار که مرا در میان ظالمان بگذاری چندان حرب خود را در توقف دار که من جان در قدمت ببازم و دل پرخون خود را از غصه این زنان بپردازم حرم امام حسین رض خواهران و دخترانش از خیمه ها بیرون دویده در دست و پای علی اکبر افتادند و در منع کردن او از محاربه داد مبالغه بدادند امام حسین رض نیز اجازت نمی فرمود و علی اکبر زاری و تضرع مے نمود و سوگندهاے عظیم بر پدر مے داد و قطرات اشک از چشمه چشم مے کشاد پس امام حسین رض از بسیاری ناله و زاری او بدست مبارک خود سلاح بر روی پوشانید زره و جوشن بر وے راست کرد و کمر ادیم که از آن حضرت امیر بود بر میان او بست و مغفر فولادے مزرد بر فرق مبارکش نهاد و بر اسپ عقابش سوار گردانید مادر و خواهرانش از رکاب و عنانش در آویختند و بجاے آب خون از دیدها میریختند امام حسین رض فرمود که دست از وے بدارید که عزیمت سفر آخرت دارد **بیت** آن مه بجانب سفر آهنگ میکند * صحرا و دشت بر دل ما تنگ میکند * پس علی اکبر ایشان را وداع کرده روی بمصاف آورد و او جوانے بود هژده ساله با روے چون آفتاب و گیسوی چون مشک ناب و از روی خُلق و خَلق شبیه تر از وی برسول خدا صلی الله علیه وسلم کس نبود چون بمیدان رسید ساحت آن معرکه از شعاع رخسار وے منور شد لشکر عمر سعد در جمال وی متحیر مانده از وی پرسیدند که این کیست که تومار الحرب وی در آورده **رباعی** این کیست سواره که بلاے دل و دین است * صد خانه بر انداخته در خانه زین است * ماهیست درخشنده چو بر پشت سمند است * سرویست خرامنده چو بر روے زمین است * چون عمر سعد در نگریست و او را بر اسپ عقاب سوار دید گفت این پسر بزرگ حسین است که در شکل و شمائل بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میماند و در روایتے آمده است که هرگاه شوق لقای سید عالم صلی الله علیه وسلم بر اهل مدینه غالب شدے بیامدندے و در روی علی اکبر نظر کردندی و چون شوق استماع کلام سید انام علیه الصلوة والسلام بر ایشان غلبه کردی سخن شکر نثار شاهزاده شنودندی

جوانی با قامتی چون سرو روان و طلعتی افروخته تر از گل ارغوان اسب را در عرصه میدان بجولان در آورده می گفت **شعر** انا علی بن حسین بن علی * نحن و بیت الله اولی بالنبی * از این بیت رجز است که شاهزاده میخواند و از غرض حسب و شرف نسب خود خبر میداده ابو المؤید آورده که علی اکبر بمعرکه مبارزت جلوه کنان در آمد و حلقه گیسوی بر روی رنگین افگنده و آن شاهزاده چهار گیسوی بافته تافته مجعد معنبر مسلسل معطر داشته که دو از پیش و دو از پس وی انداخته و زبان روزگار در وصف آن شهسوار بدین ابیات نغمه می پرداخته **رباعی** خسرو امشتری غلام تو باد * توسن چرخ در لجام تو باد * سبز خنگ فلک مسخر تست * ابلق روزگار رام تو باد * شاهزاده رجزی در مناقب خود و اهل بیت خود میخوانده که ترجمه بعضی ازان در منظومات نور الائمه خوارزمی برین منوالست **نظم** منم علی حسین علی که خسرو مهر * فراز تخت فلک کمترین غلام منست * من از نژاد شهی ام که قدر او میگفت * که خطبه شرف سرمدی بنام من است * عنان زمعرکه خصم بر نخواهم تافت * چرا که توسن تند سپهر رام منست * راوی گوید که هر چند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر او نیامد شاهزاده خود را بر لشکر خصم زده شور در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه افگند و چندان مقاتله کرد که آن گروه انبوه از حرب او بستوه آمدند پس مراجعت نموده پیش پدر آمد و گفت وا ابتاه ای پدر بزرگوار نه بینی العطش مرا میکشد و هلاک میگرداند تشنگی و اثقلنی الحدید و گران بسیار زره و در رنج می افگند مرا آهن سلاح فهل الی شربة ماء من سبیل آیا بشربتی از آب هیچ راه توان برد و برای حصول مقداری ازان هیچ چاره میتوان کرد حقا که اگر قطره آب بحلق من رسیدی دمار ازین قوم بر آوردمی امام حسین زبان او را پیش طلبید و خاک از لب و دهان او پاک کرده انگشتری رسول خدا صلی الله علیه وسلم در دهان وی بنهاد تا بمکید و اندکی تشنگی وی تسکین یافت دیگر باره روی بمیدان آورده و رجزی در صورت حال خود ادا کرد که ابو المفاخر ترجمه آن آورده که **غزل** ساقی کوثر آب میخواهد * میر مجلس شراب میخواهد * گیسوان سیه سفید حسین * کیست کز خون خضاب میخواهد * کیست آن کوز فرط بی نمکی * دل زهرا کباب میخواهد * بچه شیر در طریق خطر * راه آب از کلاب میخواهد * مومنان در بهشت و منکر ما * سوی دوزخ شتاب میخواهد * درین نوبت که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیث را گفت برو و کار پسر حسین بساز تا من حکومت رقه و موصل او بسر زیاده برای تو بستانم طارق گفت میترسم که فرزند رسول را بکشم و تو بدین عهده

وفا نکنی عمر سعد سوگند خورد که ازین قول برنگردم و اینک انگشتری من نشان چ نگهدار طارق
انگشتری سعد را در انگشت کرد و بازوی حکومت رقه و موصل بروی بحرب علی اکبر نهاد و با سلاح
تمام بمیدان آمد نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را رد کرده در آمد و نیزه بر سینه وی زد که
بمقدار دو وجب سنان از پشتش بیرون آمد و طارق از اسپ در گردید علی اکبر مرکب عقاب را
بر وی راند تا همه اعضای او بسم مرکب خسته و شکسته گشت پسر او عمر طارق بیرون آمد بقتل
رسید پسر دیگرش طلحه بن طارق از غم پدر و برادر بسوخت و مرکب برانگیخته چون شعله
آتش خود را بشهزاده رسانید و فی الحال بروی گریبانش گرفته بطرف خود کشید تا از مرکبش در افکند
علی اکبر دست فراز کرد و گردن او بگرفت و چنان بپیچید که مهره‌اش بشکست و از زینش در ربوده
بر زمین زد که غریو از لشکر برآمد نزدیک بودند بهول و هیبت و زور و شوکت شاهزاده متفرق
شوند عمر سعد بترسید و مصراع بن غالب را فرمود که برو و این جوان هاشمی را دفع کن مصراع
در برابر وی آمده گرماگرم بر وی نیزه حمله کرد علی اکبر شجاعت از جد و پدر خود میراث داشت نعره
زد چنانچه همه سپاه از هول نعره او بلرزیدند و مصراع در آمد و بتیغ نیزه او را قلم کرد مصراع خواست
که شمشیر بر کشد که علی اکبر خدا را یاد کرد و بر رسول صلوات و تحیات فرستاد و تیغی زد برسر
چنانچه تا بروی زین بدو نیم شد و دو پاره از مرکب در افتاد و سپاه در خروش شد و ابن سعد محکم
بن طفیل را با ابن نوفل بطلبید و هر یکی را هزار سوار داده بحرب علی اکبر فرستاد و ایشان از کرم ساز
بر علی اکبر حمله کردند شاهزاده بیک حمله آن دو هزار سوار را برداشته تا بقلب لشکر عدو رسانید مانند
شیر گرسنه که در رمه افتد میزد و میکشت تا شور در لشکریان افتاد پس بازگشته پیش پدر آمد
و فریاد العطش برداشت امام حسین فرمود که ای جان پدر غم مخور که دمبدم از حوض کوثر سیراب
خواهی شد علی اکبر بدین مژده دل شاد گشته باز گردید و بیکبار لشکر اشرار از یمین و یسار
بر وی حمله کردند و زخم بسیار بر وی واقع شد آخر بطعن نیزه ابن نمیر و گویند بضرب تیغ منقذ بن مره
عبدی از مرکب در افتاد و نعره زد که ای پدر این از پای در افتاده را دریاب و دستگیر نظم
بر بگذار چو حالم فتاده هان ای بخت * بدین طرف پرسان نازنین سوار مرا * نمی برم ز خم
این بار جان برای خدا * خبر برید زمن یار غمگسار مرا * آواز او بگوش امام حسین رسید در تاخت و
او را از میان دور بوده بدر خیمه آورد و از مرکب فرود آورده سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند
ارجمند وای آرام دل دردمند بابا درد و پدر سخنی بگوی علی اکبر دیده باز کرد و سر خود بر کنار پدر دید و

دیده

خروش مادر و خواهران شنید گفت یا ابتاه می بینم که درهای آسمان گشاده است و حوران جامهای
شربت بر دست نهاده مرا اشارت میکنند که بیا این کلمه بگفت و ودیعت روح باز سپرد
خروش از حرم امام حسین و خواهران و دخترانش برآمد و امام حسین نیز میگریست و میگفت
ای فرزند خود را و از آن جهان بدیدی و نزدیک جد خود رسیدی شربتهای نوشین نوشیدی
و خلعتهای بهشت پوشیدی ما را در میان اعادی بگذاشتی و خود در راه جنات عدن مفتحة
لهم الابواب بر داشتی **نظم** ای عزیز پدر کجا رفتی + وز کنار پدر چرا رفتی + بر نخورده ز
بوستان حیات + سوی کاشانهٔ بقا رفتی + نه کزین کلبهٔ فنا رستی + بسراپردهٔ بقا رسیدی +
مصطفی جد تست میدانم + که بنزدیک مصطفی رفتی + فرع زهرا و مرتضی بودی + سوی زهرا و مرتضی
رفتی + شهربانو گفت دریغ از آن نهال چمن شادمانی که طراوت نوبهار جوانی او بصدمت
باد خزان اجل پژمرده شد و افسوس از آن جمال زیبا که هنوز از حلوات حیات چاشنی ذوق نیافته
چون غنچه از شوکت خار فنا و فوات در پرده شد **بیت** ماه نو را چه اتفاق افتاد + که چنین
زود در محاق افتاد + و در روایتی دیگر آمده است که دران محل که علی اکبر بر تمام لشکر حمله کرد او را
در میان گرفتند شاهزاده از نظر پدر غائب شد امام حسین از عقب وی در آمد تا تفحص
احوال وی کند و نعره میزد که یا علی از طرف دیگر نعره برآمد که یا ابتاه ادرکنی ای پدر مرا
دریاب امام حسین مرکب از آنجانب راند و گفت یا علی از طرف دیگر نعره برآمد که ادرکنی
یا ابتاه دریاب مرا ای پدر امام حسین از عقب آواز رفت و او را ندید باز آواز داد که یا علی
جواب نیامد و سبب آن بود که منقذ بن نعامی زخمی بر فرق او زده بود و بدان نزدیک شده
که شاهزاده از مرکب در افتد خود را بر روی نگاه داشته و یال اسپ را گرفته عنان را با او گذاشته
اسپ او را بجائی بیرون برد که بجانب لشکرگاه امام حسین بود و چون قدری راه برفت
علی اکبر از اسپ در افتاد و اسپ روی بجانب میدان نهاد اما چون امام حسین نعره زد
و جواب نشنید بیطاقت شده صف لشکر را از هم بدرید علی اکبر را ندید در صحن میدان نگاه
کرد او را کشته نیز نیافت قضا را مرکب امام حسین از حوالی لشکرگاه عمر سعد روی بجانب
بادیه نهاد و هر چند امام حسین عنان او باز کشید اسپ تمکین نکرد تا مقداری راه از میدان قتال
و معرکه جدال دور شد یا علی یا علی نعره میزد و در آرزوی فرزند پسندیده آب از دیده محنت دیده
می بارید و بزبان حال میگفت **بیت** ز فرقت تو الی دارم و هزاران درد + ز هجر تو نفسی

دارم و هزاران آه ✤ ای فرزند دلبند تو کجائی و چراغ رخ نازنین خود به پدر سوخته جگر نمی نمائی
ای پسر از جفای دشمن مرا دل ریشم پرورده تست آری ریش دل مرا نمک هجران در خورد است بیت
من خود از آزار این سنگین دلان ✤ زار بودم گشتم اکنون زارتر ✤ در اثنای این حال نظر
امام حسین ع بر مرکب علی اکبر افتاد علی را ندید خواست که اسپ را بگیرد اسپ رو به بادیه نهاد
امام حسین ع پی اسپ برداشته می رفت تا بموضعی رسید که اسپ استاده بود نگاه کرد علی اکبر را
دید افتاده بود و چون مرغ نیم بسمل می طپید و بیخودانه در میان خاک و خون می غلطید امام حسین ع
فی الحال پیاده شد و پیش او نشست و دست بر پیشانی او نهاد و علی اکبر چشم باز کرد جمال
با کمال پدر را دید گفت یا ابتاه می بینی امام حسین ع گفت چه چیز را ببینم گفت هله اے پدر درنگر
و ببین که جدم حضرت مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم دو قدح از شربت بهشت بر دست دارد و یکی
بمن میدهد که بنوش و من میگویم هر دو قدح بمن ده که بغایت تشنه ام میفرماید که ای علی اکبر تو این
یک قدح بنوش که آن دیگر را برای پدرت آماده کرده ام که او نیز با لب تشنه و دل خسته نزد من
خواهد آمد این بگفت و نقد جان بجانان تسلیم کرد امام حسین ع او را بر اسپ عقاب بسته تا در خیمه
آورد و مادر و خواهرانش خروش و زاری در گرفتند و برای وی مرثیه ها میخواندند چنانچه قبل ازین
سمت ذکر یافت دریغا که هلال نوگستر آسمان ولایت که از افق امامت و هدایت طلوع یافته
بود هنوز به مدارج معارج کمال بدریت مرتقی و مشتعل ناگشته بحجاب غروب و نقاب افول
محتجب و مختفی گشت و نهال طوبی مثال بوستان کرامت که بر کنار جویبار فتوت و شهادت
نشو و نما پذیرفته پیش از اظهار ازهار فضائل و اثمار معانی بصرصر اجل از پای درآمد بیت
تا دامن آن تازه گل از دست برون شد ✤ چون غنچه دلم ته بته آغشته بخون شد ✤ سوزش
این درد را غمزده داند که بواقعه غم اندوز فرزندی دلبندی سوخته باشد و خراشش این زخم را
مصیبت رسیده شناسد که بحادثه جگرسوزی مفارقت دلبندی ارجمندی مبتلا گشته بود
بیت هلاک جان من آن پیر داند ✤ که روزی از جوانی دور ماندست ✤ القصه چون امام حسین ع
دید که از هیچ طرف یاری و مددگاری روی نمی نماید و از هیچ جانب آواز غمگساری و هواداری
نمی آید و مخدرات حجرات عصمت و طهارت خروش برآورده اند و فغان و شیون آغاز کرده
فرمود که ای پردگیان حرم نبوت و ای پرورش یافتگان در تتق عفت و فتوت خاموش باشید
تا دشمنان شماتت نکنند و صبر و شکیبائی را شعار و دثار خود سازید که در بلا جزع کردن موجب حجر و

اثر ثواب ست و ثواب صابران حق سبحانه و تعالی بیرون از سر حد حساب زبان نیاز فراق دیدگان اهل بیت فحوای این سخن را ادا میکرد فرد دل ندارد طاقت بار فراق + این دل ست ای جان سنگ خاره نیست + و ناطقه حال شاهزاده در جواب میفرمود که راست میگوئید فرد صبر کردن در فراق چون منی + سخت دشوارست لیکن چاره نیست + پس دختر خود سکینه را بنواخت و خواهران را گفت سکینه من امروز یتیم خواهد شد زنهار که بعد از من بانگ بر وی نزنید و با وی بی التفاتی نکنید که دل یتیمان نازک باشد و پس از واقعه من موی برهنه نکنید و طپانچه بر چهره نزنید و روی و سینه نخراشید و جامه چاک نسازید که آنها عادت اهل جاهلیت ست اما از گریه منع نمی کنم که شما غریبان و بی کسانید مظلوم و بیچاره شده و محروم و آواره گشته و با اینهمه به مصیبت من مبتلا خواهید شد و بشهادت من سراسیمه و شیدا خواهید گشت و درین محل زینب و ام کلثوم و شهربانو و سکینه بی طاقت شدند گریه آغاز کردند بوجهی که صومعه داران آسمان از آه و ناله ایشان بفریاد آمدند امام حسین همه ایشان را تسلی داد و بر مرکب سوار شده خواست که بمیدان رود ناگاه خروش عظیم و غلغله بزرگ از خیمه بسمع مبارک وی رسید از سبب آن پرسید گفتند ای سید و سرور زنانه ستمگر برما خواری میکنند و علی اصغر از تشنگی زاری میکند شیر در پستان مادرش خشک شده و آن طفل شیرخواره بهلاکت نزدیک گشته امام حسین فرمود که او را نیز بدیگر من آرید زینب او را برداشته پیش امام حسین آورد امام مظلوم او را فرا ستد و پیش قربوس زین گرفت و نزدیک صف سپاه مخالفان رفته بر روی دست آورده آواز داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناه کرده ام این طفل باری هیچ گناه ندارد وی را یک جرعه آب دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده آن جفاکاران سنگین دل گفتند محال ست که بی حکم پسر زیاد یک قطره آب بتو و فرزندان تو دهیم و نامردی از قبیله ازد که او را حرمله بن کاهل گفتندی تیری در کشیده بسوی امام حسین رضی انداخت آن تیر بر حلق علی اصغر آمده گذاره کرده در بازوی امام حسین نشست امام حسین آن تیر را از حلق آن معصوم زاده بی نظیر بیرون کشیده و خونی که از حلق او میرفت بدامن پاک میگرفت و نمیگذاشت که بزمین ریزد پس بروی بخیمه نهاده مادرش را طلبیده و گفت بگیر این طفل شهید را که از حوض کوثرش سیراب گردانیدند شهربانو ثمره دلش بر آورده و خواتین اهل بیت فغان بر کشیدند و امام حسین بر جمال آن مظلوم گریه میفرمود نظم تا جدا گشت از کنار دیده + تیره شد بی تو روزگار دیده + غمگسار دیده تو بودی و بس + بی تو بیا دو تو غمگسار دیده +

تو برفتی ز پیش من و ز تو ✤ درد دل بماند یادگار بدید ✤ و شهربانو در فراق نور دیده مضمون این کلمات
بر زبان میراند رباعی رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز ✤ گوش یک نکته ز لبهای تو نشنیده هنوز ✤
حیف دست اجل ای غنچه نو رسته ترا ✤ گلی از شاخ امل دست تو ناچیده هنوز ✤
و ابو المفاخر گفته رباعی ای دل و دیده روان پدر ✤ تو خرسند بود جان پدر ✤ ای گل
سرخ ناشگفته هنوز ✤ زود رفتی ز بوستان پدر ✤ راوی گوید که با علی اصغر هفتاد و دو تن بودند
که شربت شهادت چشیده رخت زندگانی را بدار الملک بقا کشیده و با امام حسین هیچکس نماند
غیر از امام زین العابدین و اهل بیت چون شاهزاده خود را تنها دید آه سوزناکی از جگر برکشید و
از یتیمی فرزندان و غریبی و بیکسی بر اندیشید خود را از گریه نتوانست نگاهداشت غزل ای دریغا
دیدهٔ انصاف گر بینا بدی ✤ سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی ✤ بر غریبی حسین گر دیدهٔ او بگریستی
حضرت ختم النبیین گر در آن صحرا بدی ✤ کی توانستی کشیدن تیغ در رویش کسی ✤ گر علی مرتضی
با ذو الفقار آنجا بدی ✤ فاطمه از حسرت و اندوه آن لب تشنگان ✤ جامه بر تن چاک کردی
گر در آن غوغا بدی ✤ گر حسن بودی در آن صحرای پر کرب و بلا ✤ از غم و سوز برادر در واویلا
بدی ✤ راوی گوید که با حضرت امام حسین از مردان یک امام زین العابدین ماند بس و او نیز
بیمار بود چون پدر را تنها دید از خیمه بیرون دوید و نفیر برداشت امام از غایت ضعف از پی
می‌کشید و از رنجوری بدن مبارکش میلرزید با چنین حال روی بمیدان نهاد و چون چشم امام حسین
بر وی افتاد که بمصاف جای میرود در عقبش بتعجیل روان شد و گفت الله الله ای پسر بازگرد که
نسل من بتو باقی میماند و تو پدر ائمه اهل بیت خواهی بود و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد گشت و
من ترا وصی خود ساخته عورات را بتو میگذارم و امانتی که از جد و پدر مانده بتو می‌سپارم اول قرآن که
کلام الهی و مجمع حقایق نامتناهی ست دیگر مصحف فاطمه و جفر ابیض و جامع و جفر احمر و علم قیافه
و زبور و باقی علوم که غیر ائمه اهل بیت را بران اطلاع نیست پس امام زین العابدین را بخیمه
آورده و بنشاند و امانتها را بدو سپرده بتقوی و طلب رضای مولی وصیت کرد آنگاه شهربانو
را گفت عطیه سلاح مرا بیار که دور حیله گذشت و رسید نوبت ما ✤ نور الائمه از زبان شاهزاده
گفته نظم اینک آمد نوبت من الوداع ✤ الوداع ای عترت من الوداع ✤ دمبدم خواهید چون
ابر بهار ✤ گریه کرد از حسرت من الوداع ✤ زود زود لبهای شما خواهد شدن ✤ سوزناک از فرقت من
الوداع ✤ پس قبای خز مصری در پوشید و عمامه رسول الله صلی الله علیه وسلم بر سر بست و سپر حمزه

که غیر ائمه اهل بیت را بران اطلاع نیست ۱۲ سفینة السعادات

سید الشهدا او در پس پشت افگند و ذوالفقار شاه ولایت حمائل کرد و بر اسپ ذوالجناح سوار شده متوجه
میدان گردید پرده نشینان حجله عصمت از پی روان شدند و گفتند ای شاه ما و پناه ما را
بکه میگذاری و این غریبان بیکس را بکدام کس میسپاری امام حسین رض گفت بازگردید شما را بخدا سپردم و
او وکیل من است در مهمات شما و کفی بالله وکیلا اما چون امام حسین رض بمیدان رسید نیزه
بر زمین استوار کرد و رجز گفتن آغاز فرمود قریب به بیست بیت و از آنجمله پنج بیت بسبیل تبرک آورده شد

شعر
خیرة الله من الخلق ابی * ثم امی فانا ابن الخیرتین * فضة قد خلصت من ذهب *
فانا الفضة انا ابن الذهبین * فاطمة الزهراء امی و ابی * وارث الرسل امام الثقلین * من له
جد کجدی فی الوری * او کشیخی فانا ابن العلمین * ذهب فی ذهب فی ذهب * و لجین
فی لجین *

غزل
جد من خیر الوری فاضلترین انبیاست * آفتاب اوج عزت شمع جمع
اصفیاست * منقبتهای پدر گر برشمارم دور نیست * در درج لا فتی و بدر برج هل اتی ست * مادرم
خیر النسا فرزند خاص مصطفی * بر کمال او کلام بضعة منی گواست * وز برادر گر بپرسی هست شاه دین حسن *
آنکه سبط مصطفی و نور چشم مرتضی ست * هست عم جعفر طیار کاندر باغ خلد * دائما پرواز او تا اشیان
کبریاست * حمزه سر خیل شهیدان باشدم عم پدر * اینچنین اصل و نسب در جمله عالم کراست *
ای ستمگاران سنگین دل که اخلاق شما * بیوفائی و نفاق و حیله و جور و جفاست * جمله فرزندان
و خویشان و عزیزان مرا * قتل کردید این چه آئین ست این طغیان کراست * وین زمان بهر هلاک
من کمر بربسته اید * کشتن من در کدامین مذهب و ملت رواست * تشنه لب رفتند یاران و
من از پی میروم * در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست *

پس گفت ای قوم بترسید از خدای
که شب بروز آورد و روز بشب اندر آرد زنده گرداند روزی دهد و جان ستاند اگر بدین خدا اقرار دارید و
برسولش محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که جد من است ایمان آورده اید بر من ستم مکنید و بیاد دارید
و بیاندیشید از آنکه فردا در عرصات قیامت جد و پدر و مادرم با شما خصمی کنند و شما را از حوض کوثر
آب ندهند اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان و اقربا و یاران و موالیان من
بکشته اید و حالا قصد جان من دارید اگر برای ملک است مرا بگذارید تا بروم یا بحبش یا
ترکستان روم و عیال مرا که از تشنگی جگر ایشان کباب است مقداری آب بچشانید تا من با شما
خصمی نکنم و اگر نه چنین کنید الحکم لله و رضینا بقضاء الله مردمان شام که این سخن بشنیدند از خود
برمیدند و کوفیان بگریستند و بنالیدند و حجری بن ربیعه و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن هم بدیشان

که کار از دست رفت و نزدیک شد که لشکر با امرای خود بحرب درآیند در برابر امام حسین رض درآمده
گفتند یا ابن ابی تراب قصه بر خود دراز مکن و این کبر از سر خود بنه و بیا تا ترا پیش امیر زیاد بریم
تا بر یزید بیعت کنی و ازین مهلکه خلاص یابی و الا ترا برین وجه میداریم تا از تشنگی هلاک شوی
امام حسین رض سر مبارک در پیش انداخت و عمر سعد چون گریه لشکر و فغان ایشان دید بترسید
و از قلب لشکر بیرون تاخت بانگ بر پیادگان زد که مگذارید که پسر ابوتراب با کسی سخن گوید و زود
تیرباران کنید یکبار مقدار پانزده هزار کس تیرها بر کمان نهاده از شست رها کردند و قضا را یکی
بر آن حضرت و مرکب وی نیامد تیراندازان از کار منفعل گشته باز گشتند و امام حسین رض بخیمه باز آمد
نور الائمه از امام جابر الله العلامه نقل میکند که در آن وقت که امام حسین رض در کربلا تنها مانده بود
نظم ورای پرده نشینان و کودک بیمار ؛ نماند هیچ کسی دیگر از تبار حسین رض ؛ حسین رض گریه کنان
زره وداع فرزندان ؛ ستاده لشکر بیحد در انتظار حسین ؛ شاهزاده متحیر است که حمله کند که ناگاه
گردی و غباری پدید آمد چنانچه هیچکس هیچکس را نمی دید مقارن این حال شخصی مهیب با شکلی
عجیب بر وی کبی گشته که سر و دستش بسر و دست اسپ می مانست و پایش مشابه پای شتر پیش
امام حسین آمده سلام بدین عبارت ادا کرد السلام علیک و علی جدک و علی ابیک و علی امک
امام حسین جواب سلام او باز داد و گفت تو چه کسی ای نیک بخت که درچنین وقتی بر مظلومان بیچاره غریبان
آواره سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله من جهتی پایم و مولای سید آخر الزمان و چاکر شاه مردانم
مرا زعفر زاهد میگویند لشکر من درین بیابان است پدرت وقتی که بچاه بیر العلم درآمده دیوان را
بضرب ذوالفقار مسلمان ساخت پدر مرا بر ایشان مرتبه امارت داد و بعد از وفات پدر من همه
در فرمان من اند دستوری ده تا با لشکر خود بیایم و دمار ازین قوم برآرم و اهل بیت دوستان را شاد
گردانم بتوفیق خدای ؛ و این ستمگاران سرکش را در اندازم ز پای ؛ امام حسین رض گفت ای زعفر
خدا ایت با نیکویی فترود و شما را دستور قتل آدمیان نیست از آنکه شما جسم لطیف اید ایشان شما را
نه بینید و شما ایشان را به بینید و بکشید این ظلم باشد اما آنکه ملائکه در حرب بدر و حنین نزدیک
جدم آمده بر کفار حرب کردند آن بحکم خدا بود تو باز گرد با منزل خود معاودت کن زعفر گفت ای سید
و سرور ما خود را بصورت آدمیان بدیشان نماییم و حرب کنیم اگر از قوم ما بکشند شهید راه تو باشیم امام
گفت جزاک الله خیرا یا زعفر دلم از زندگانی دنیا سیر شده و در عالم المنام دیده ام که من امروز به لقاء ملک
پروردگار خود خواهم رسید تو برای خاطر من باز گرد و متعرض این قوم مشو زعفر باز گشت و فی الحال

آن غبار فرو نشست اما چون امام حسین ع دید که اهل عناد را از انکار و جدال می افزاید و از خصومت و
عداوت تنزل نمی نمایند دیگر باره روی بمیدان نهاده مبارز طلبید تمیم بن قحطبه که یکی از امرای
شام بود مردی نامدار و در میان قوم خود عالی مقدار پیش امام حسین رض باز آمد و گفت ای پسر علی تا کی
خصومت کنی فرزندانت زهر هلاک نوشیدند اقربا و چاکرانت لباس فنا و فوات پوشیدند هنوز
جنگ میکنی و یک تن تنها با بیست هزار کس تیغ میزنی امام حسین فرمود که ای شامی من بجنگ شما
آمده ام یا شما بجنگ من آمده اید من سر راه شما گرفته ام یا شما سر راه بر من گرفتید برادران و
فرزندان مرا بقتل رسانیدید و اکنون میان من و شما جز شمشیر چه تواند بود بسیار مگو و بیا تا چه
داری این بگفت و از روی مردانگی ع یکی نعره از جگر برکشید که زهره برخی از لشکریان آب
گشت تمیم سراسیمه شده و دستش از کار فرو ماند شاهزاده تیغی زدش بر گردن که سرش پنجاه
قدم دورتر افتاد پس حمله کرد و سپاه دشمن از ضرب تیغ او ترسان شده بیکبار در رمیدند و یزید ابطحی
بانگ بر لشکر زد که ای بی حمیتان همه در بیچاره یک تن شده اید ببینید که من کار وی چون میسازم
پس سلاح بر خود راست کرده پیش امام حسین باز آمد و بمبارزت در همه شام و عراق مشهور بود و بجرأت
و شجاعت در ولایت مصر و روم معروف و مذکور سپاه عمر سعد چون او را در مقابله امام حسین دیدند از شادی
نعره بر کشیدند و اطفال و مخدرات اهل بیت از غمیغی واقف شده تیر سیدند امام حسین بانگ بر ابطحی
زد که مگر مرا نمی شناسی که چنین گستاخانه پیش من می آئی ابطحی جواب نداد و تیغ حواله امام حسین کرد و
شاهزاده پیشدستی نموده تیغی بر کمرش زد که چون خیار تر بدو نیم شد پس آهنگ لب آب کرد که
بسیار تشنه بود شمر بانگ بر لشکر زد که زنهار زنهار مگذارید که حسین تا آب خورد که اگر یک شربت آب
بیاشامد یکی را از شما زنده نگذارد پس لشکر غلبه کردند و میان امام حسین ع و آب فرات حائل گشتند
امام حسین با تیغی کشیده مرکب ذو الجناح را برانگیخت و غریبی در صفت اسپ و تیغ شاهزاده
فرموده نظم تیغ گوهر دار بود الحق نیکو گوهری * آتش همرنگ آب و آب رنگ آتشین * گوهر او بیا بناک
و آتش او آبناک * آب و آتش گشته یکجا هم قران و هم قرین * کرده از خون دلیران در صفحه
میدان جنگ * نعل خاراکوب اسپش خاک را با خون عجین * تیز تک چابک عنان پولاد
سم خارا شگاف * خرد سر کوچک دهان لاغر میان فربه سرین * شیر صولت پیل پیکر کوه کن دریا
گذار * رعد هیبت برق سرعت باد جنبش تیز بین * اینت مرکب اینت راکب اینت تیغ و اینت
مرد * ای سزای آفرین بر جان پاکت آفرین * امام حسین اینچنین مرکبی برانگیخت و بجنبان تیغی

سر باغیان چون برگ رزان بر زمین میریخت تا به صف لشکر را بر دریده و راه خود گشاده با لخته بلب
آب رسیده همین که اسب در جوی فرات راند و کفی آب برگرفته خواست که بیاشامد یکی آواز داد
که ای حسین آب میخوری و لشکر در خیمه عورات افتاده غارت میکنند امام حسین را غیرت آمد آب بریخت و
چون باد بدر خیمه راند کس را ندید دانست که این سخن را بمکر و غدر گفته بودند اما حکم دوست چنان
بود که امام حسین آن شب روزه را بشراب بهشت گشاید آورده اند که امام حسین از لب آب تا بخیمه
رسیدن چهار صد کس را بفکنده بود چون بخیمه رسید فرود آمد و قدم در سراپرده نهاد و مخدرات
اهل بیت همه بخدمت او حاضر شدند فرمود که ای پردگیان حرم چادر را بر سر کنید و مهیا نهاستوای
بند بلا و مصیبت مرا آماده باشید اما جامه مدرید و فزع منمائید و یتیمان مرا نیکو دارید پس امام
زین العابدین را در بر گرفت و روی او را بوسه داد و گفت نظم بیا جانان وداعم کن تا بی
آتشم غلتان ، که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق و کار از جان ، بیا زان پیش کز جامم
بریزد شمر ناکس خون ، شود مرغ دل پاکم نشانه کربلا بیابان ، کنارم گیر که نوبت شود جان خنجر خم
سخن گو تا ز گفتارت دل غمگین شود شادان ، ای پسر چون بمدینه بازرسی دوستان را سلام من برسان
و بگو پدرم حسین گفت که هرگاه برنج غربت مبتلا شوید از غریبی من یاد آرید و چون کشته ببینید از حلق تا حق
بریده من فراموش مکنید چون آب خوش خورید از لب تشنه و جگر تفسیده من بر اندیشید غزل ای
همدمان و ای دوستان من ، یاد آورید واقعه دهشتان من ، در جوی چشمه خونین روان کنید ، از
بهر آب دادن سرو روان من ، زد آسمان عمامه خورشید بر زمین ، آن دم که غرقه گشت بخون طیلسان
من ، پژمرده شد ز غم گل صد برگ آفتاب ، تا دیده غرق خون رخ چون ارغوان من ، آب فرات
کف بسر سر بسنگ زد ، وقتیکه تشنه شد لب شکرفشان من ، گریید خون بتعزیت من که میرسد ، صد گونه
فیض جان شما را ز جان من ، شهربانو پیش آمد که ای سید و سرور من درین ملک غریبم و غمخواره و غمگساری
ندارم خواهران و دختران تو اولاد حضرت رسالت اند صلی الله علیه و سلم کسی را بر ایشان دستی نباشد بطریقه
حرمت ایشان نگاه دارند اما من دختر یزدجرد شهریارم و غیر از تو کسی ندارم مبادا که دشمنان بعد از تو قصد
من کنند و حرمت حرم محترم تو نگاه ندارند امام حسین گفت ای شهربانو غم مخور که کسی را بر تو دست نباشد
و همیشه مکرم و محترم خواهی بود و روایتی آنست که امام حسین فرمود که دران ساعت که مرا از پشت مرکب
در اندازند مرکب نزد شما خواهد آمد تو بر نشین و عنان بدو سپار که او ترا از میان قوم بیرون برده بجائی
که خدا خواهد برساند اما صح آنست که شهربانو همراه اهل بیت بشام رفته القصه امام حسین یک یک را

از اولاد وداع کرده سوار شد و آن وداع آخرین و دیدار بازپسین بود پس دیگر باره سوار شده بزبان حال میگفت غزل لاابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند ✦ هر چه دامن گیر دم دامن ازان خواهم فشاند ✦ دامن آخر زمان دارد غبار حادثه ✦ آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند ✦ پای غیرت بر سر کون و مکان خواهم نهاد ✦ دست همت بر رخ جان و جهان خواهم فشاند ✦ از سر صدق و صفا چون صبحدم خواهم زدن ✦ اندران دم در هوای دوست جان خواهم فشاند ✦ راوی گوید که چون شاهزاده روی بمیدان نهاده مبارز طلبید عمر سعد گفت ای قوم بدانید که یک یک حریف او نیستید و او حالا تشنه است و بهلاکت نزدیک شده بیکبار بروی حمله کنید لشکر از جای بجنبیدند و امام زاده را در میان گرفتند و آن سرور شهدا چون شیر غران با تیغ بران در میان ایشان افتاده ارکان زمین را بصدای رعد آسای انا ابن رسول الله در تزلزل می در آورد و شعاع تیغ برق نمای صاعقه فزایش چشم اهل خصم را خیره و روز خسارهم ایشان را تیره میکرد و در غباری که میان زمین و آسمان برخاسته بود بباران خون فرو می فشاند و نزاعی که جان ناپاک مخالف را با بدن تیره ایش واقع شده بود بحکم شمشیر قاطع فیصل میداد و هم از زبان حالش گوش هوش اهل بیت که نظاره حرب او میکردند مضمون این قضیه و فحوای این نکته می شنودند بیت الوداع ای جان که جان خواهم فشاند ✦ دست همت بر جهان خواهم فشاند ✦ و در بعضی روایات هست که بار دیگر شاهزاده خود را بلب آب رسانید و کفی آب برداشته خواست که بیاشامد از تشنگی اطفال و عورات بر اندیشید و آن آب را بریخت و تمثیلیست که گفت آب پیش من آورده و هنوز قطرهٔ بحلق مبارکش نارسیده حصین بن نمیر تیری بر دهن مبارک او زد و آن آب نصیب او نشد اما دهان آنحضرت زمان زمان پر خون میشد و بیرون می افگند و دشمنان حمله می آوردند و تن نازنین شاهزاده را مجروح میکردند از بسیاری زخم شاهزاده دست از حرب بداشت و مرکب نیز از کار باز مانده همانجا که رسیده بود عنان مرکب باز کشید عمر سعد درین حال که شاهزاده را ضعیف حال دید آهنگ وی کرد امام حسین گفت که تو خود میخواهی که مرا بقتل رسانی عمر سعد شرم داشته عنان اسب باز کشید و از انجا باز گشت اما شمر پیادگان را گفت گرد وی بگیرید همین که پیادگان حوالی امام حسین فرو گرفتند شمشیر حواله ایشان کرد همه منهزم شدند شمر خجل زده شد و با طائفه ازان سنگین دلان قصد کرده پیش امام حسین در آمدند و بعضی لشکریان خواستند که بخیمها در آمده غارت کنند امام حسین آواز داد که ای آل ابو سفیان اگرچه شمارا دین نیست

از عار نیز نمی اندیشید که تعرض حرم من میکنید گفت ای حسین مقصود تو چیست زود بگو اگر غرض شما
قتل من است اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم تمنای من آنست که کسی قصد حرم من نکند
تا من زنده ام شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس باجابت مقرون است و آن جماعت را که بجانب خیام
توجه کرده بودند باز گردانیده گفت از تعرض اهل خیمه چه حاصل مقصود ما قتل امام حسین است اگر کاری
میکنید اینجا سعی نمائید دگرباره آغاز جنگ کردند امام حسین همچنان ایستاده بود و در ایشان می نگریست
و میگفت عجب حالتی که چندانچه نگاه میکنم یاری و هواداری نمی بینم هر چند نظر می گمارم مهربانی و
غمگساری نمی یابم نظم بهر که می نگرم رو نمیکند سوی من ✤ میان این همه بیگانه آشنائی نیست ✤
کجا روم چه کنم ره چگونه گیرم پیش ✤ درین میان بیابان که ره بجائی نیست ✤ راوی گوید از چندین
سوار و پیاده که بر حضرت شاهزاده حمله کردند نزدیک وی رسیده یکی از ترس قدم پیش نمی توانست نهاد
و از هیبت امام حسین چشم نمی توانستند کشاد و آخر عزم تیر باران کردند و امام حسین از مرکب فرود آمد
تا زخمی بدان اسپ نرسد که یادگار جد و پدر وی بود لشکریان که ویرا پیاده دیدند دلیر شده آهنگ
وی کردند تا مردی تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت زد و امام حسین را بیرون کشید از موضع جراحت
خون مانند آب جوی روان شد آن سرور دست مبارک بر آن زخم می نهاد و چون پر خون میشد
بر سر و روی خود میمالید و میفرمود که بدین هیأت با جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ملاقات
خواهم کرد و حال کشندگان خود باز خواهم گفت راوی گوید هفتاد و دو زخم نیزه و تیر و تیغ بر وی
زده بودند و درین حال شاهزاده روی بقبله نشسته بود و سر او بحضرت کبریا پیوسته یک یک و دو دو
بقصد قتل او می آمدند و چون نظر ایشان بر وی می افتاد شرم میداشتند فی الحال باز گشته
میگفتند ما نمیخواهیم که فردای قیامت این خون در گردن ما باشد و ما را بدین مواخذه نمایند
بیت سهل کاری نیست خون آل حیدر ریختن ✤ خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن ✤ اما شمر چون دید که
لشکریان در قتل امام حسین تعطل مینمایند بانگ بر ایشان زد که اینهمه توقف و تاخیر چیست زرعه
بن شریک در آمد و زخمی بر دست آنحضرت زد و ده تن دیگر بقصد آن سرور کمر بستند و نزدیک وی
آمدند و هیچکدام را یارای آن نبود که پیش آید سنان بن انس نیزه بر پشت شاهزاده زد چنانچه بقفا آمد
خولی بن یزید اصبحی از اسپ فرود آمد که سر مبارک آنحضرت را از بدن جدا کند دستش در لرزه آمد و
برادرش شبل بن یزید متصدی آن امر قبیح شد امام اسمعیل بخاری آورده که در وقتیکه شاهزاده
افتاده بود یکی بیامد که کار وی تمام کند امام حسین در وی نگریست و گفت برو که کشنده من تو نئی

و مرا دریغ می آید که تو با آتش دوزخ گرفتار شوی آن مرد گریان شد و گفت یا ابن رسول تو بدین حال
رسیده و هنوز غم ما میخوری و نمیخواهی که با آتش دوزخ بسوزیم پس آن تیغ که جهت کشتن امام حسین
کشیده بود در دست بجنبانید و روان در آن پیش عمر سعد رفت عمر سعد پرسید که بچه کار آمدی
کار امام حسین را بساختی گفت نی آمده ام که کار ترا بسازم و تیغ حواله عمر سعد کرد نوکران وی
از گرد آن مرد در آمدند و زخمها بروی روان کردند او روی بجانب امام حسین کرد گفت یا ابن
رسول الله گواه باش که بر سر کوی محبت تو مرا شهید میکنند فردا مرا با زمره شهیدان لشکر خود
بهشت بری امام حسین از آنجا آواز داد که خوشدل باش چنین خواهم کرد فرد چون بر سر کوی من کشته
شوی * از عهدهٔ خونبها برون آیم من * و در روایتی است که چون امام حسین بر زمین کربلا افتاد
زمین بلرزه در آمد و غریو از آسمان بر آمد ده کس از آن لشکر پیاده شده تیغها برکشیدند و بیامدند
و هر یک از ایشان را مدعا آن بود که سر شاهزاده را پیشتر ببرد و صله و خلعت بستاند هر کدام که پیش
می آمدند امام حسین چشم باز میکرد و در روی وی می نگریست شرم داشته باز می گشت دو کس ماندند سنان
بن انس و شمر ذی الجوشن سنان خواست که پیش رود شمر پیش دستی کرده بیامد و بر سینه آن حضرت نشست
امام حسین دیده باز کرد و گفت تو چه کسی گفت منم شمر ذی الجوشن امام حسین فرمود که دامن زره از
روی خود بردار همین که روی خود را برهنه کرد امام حسین دید که دندانهای او چون دندان خوک از
دهانش بدر آمده گفت باری این یک نشانی راست است آنگه فرمود که سینه برهنه کن چون جامه
برداشت دید که بر سینه داغ برص دارد گفت این نشانه دیگر صدق جدی رسول الله صلی الله
علیه و سلم امشب رسول خدا را صلوات الله و سلامه علیه در خواب دیدم که گفت فردا نماز پیشین
نزدیک من خواهی آمد و کشندهٔ تو بدین شکل کسی خواهد بود آن نشانها که بمن نموده اند همه موجود است
کار را باش ای شمر میدانی که امروز چه روز است گفت میدانم روز جمعه است و روز عاشورا گفت
می شناسی که این ساعت چه ساعت است گفت وقت خطبه خواندن و نماز جمعه گذاردن است
گفت درین ساعت خطیبان امت جدم بر بالای منبر خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوارم
میگویند و تو با من این معامله میکنی ای شمر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم روی بر سینه من
نهاده و تو آنجا نشسته و بوسه بر حلق من داده و تو تیغ بران میرانی و من می نگرم روح زکریا پیغامبر
علیه السلام بر دست راست خود می بینم و روح یحیی معصوم مظلوم را بر جانب چپ خود مشاهده
میکنم ای شمر از سینه من برخیز که وقت نماز است تا من روی بقبله آورم و نشسته در نماز بوم

و چون مرا از پدر میراث است که در نماز زخم خوریم آن زمان که من در نماز باشم هرچه خواهی بکن
شمر از سینهٔ آن سید برخاست و شاهزاده آن مقدار طاقت داشت که روی بقبله آورده بنماز
مشغول شد چون سر بسجده نهاد شمر صبر نکرد که امام مظلوم نماز را تمام کند و هم در سجده آن حضرت
با نصرت را شربت شهادت چشانید انا لله و انا الیه راجعون درین حال غلغله در صوامع ملکوت
افتاد و ولوله در اهل حظائر جبروت برآمد آفتاب عالم افروز از تاب باز ایستاد و ماه جهان آرای در چاه
محاق افتاد زهره برای دل زهرا دست از طرب باز داشت کیوان بر بالای هفتم آسمان باتفاق
مصیبت زدگان نوای تعزیت برافراشت فرشتگان در جو هوا ناله برکشیدند جنیان
از نواحی کربلا بنوحه درآمدند آسمان دامن از خون برگردانید زمین از غضب الهی برخود
بلرزید مرغان هوا از آشیانها متفرق شده نعرهٔ غراب البین برکشیدند ماهیان دریا از آب
بیرون آمده بر خاک خواری طپیدند دریاها موج حسرت باوج فلک رسانیدند کوهها بصدای
درد آمیز و نواهای محنت انگیز بنالیدند و از گوشه و از جوانب و اطراف برخاست و کسی نمیداند
که آن فغان گیست و آن تعزیت کجاست غزل اندرین غم نه همین ارض و سما بگریستند ؛ کاهل
عالم از ثریا تا ثری بگریستند ؛ آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم ؛ در غم شاه شهید کربلا بگریستند
در هوای آن لب محروم از آب فرات ؛ ماهی اندر آب و مرغان در هوا بگریستند ؛ اولیا گشتند هر
یک نفسی زاری کنان ؛ انبیا باتفاق مصطفی بگریستند ؛ در قصور جنت الفردوس حوران بسر
از برای خاطر خیر النسا بگریستند ؛ دل پیروان احمد مختار علیه صلوات الملک الجبار از وقوع این حادثه
هایله در مقام تحیر دائره وار سرگردانست و جان هواداران اهل بیت اطهار از حدوث این واقعه حایله
در مجلس تفکر چون نقطه مرکز پای بند احزان هرگاه که شعلهٔ این حکایت در کانون سینه برجی فروزد
دل محزونان را کباب میسازد و جگر پر خون را میسوزد قطعه بر فلک دوش از خروش من دل
اختر بسوخت ؛ شعلهٔ آهم چو پروانه ملک را پر بسوخت ؛ زاهد از سوز غمش لب خشک صوفی دیده تر
آه ازین آتش که چون زد شعله خشک و تر بسوخت ؛ احمد اعثم کوفی رحمه الله در تاریخ خود نقل کرده
که مقارن قتل امام حسین غبار سرخ پدید آمده جهان تاریک گشت چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند
گمان بردند که مقدمهٔ عذاب خداوند تعالی ست اما بعد از ساعتی غبار مرتفع گشته عالم متجلی شد
و اسپ امام حسین بعد از قتل وی رسیده بهر جانب دویدن گرفت و بعد از لحظه آمده موی پیشانی
خود را بخون آنجناب خضاب ساخته و آب از دیدها روان کرده روی بخیمهٔ امام حسین نهاد و اهل بیت

اهالی حرم شاهزاده اسپ را دیدند که با روی خون آلود می آید و سوار ندیده است فریاد از نهاد ایشان
برآمد و مرکب را مخاطب ساخته میگفتند ای ذو الجناح شاهزاده را چه کردی و چنانچه بردی چرا باز
نیاوردی دولت داد که او را در میان دشمنان بگذاشتی و بی او راه بسوی لشکرگاه او برسی
نظم چه کردی خداوند اسلام را ٭ چه کردی شهنشاه ایام را ٭ چه خاک است ای اسپ بر روی تو ٭
ز خون که گلرنگ است این موی تو ٭ ایشان نعره ها میکردند و ذو الجناح سر در پیش افکنده قطره های آب
از چشم میبارید و روی خود را در پای امام زین العابدین میمالید ابو المؤید خوارزمی آورده که آن
چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت و ابو المفاخر گفته که بجانب بادیه فرو رفت کسی دیگر از او
نشان نداد اما بعد از قتل آنحضرت شمر مردود با جمعی مطرودان روی بخیمها نهاد و هر متاعی که دیدند بغارت
و تاراج برده گرد عورات نگردیدند و شمر چون بخیمه که امام زین العابدین تکیه داشت درآمد شمشیر
برکشیده خواست که او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از سر کشتن این کودک بیمار
درگذر و بعضی گفته اند عمر سعد هر دو دست شمر را گرفته گفت از خدا نمی ترسی و شرم نمیداری
که بر قتل این جوان بیگناه که در دام مرض اسیر است و از قتل پدر و برادران و عمان با ناله و نفیر
اقدام مینمائی شمر بسبب مبالغه پسر سعد از آن فعل شنیع ممتنع شد با سرهای شهدا و جماعت نسا عزم
کوفه نمودند و باقی این سخن در باب دهم بین الاجمال و التفصیل گفته آید در دو فصل و الله اعلم بالفرع و الاصل

باب دهم در وقایعی که اهل بیت را بعد از حرب کربلا واقع شده و عقوبات عجائب الفاظ که مباشران حرب بوده اند فصل اول در وقایعی که بعد از حرب کربلا مر اهل بیت را واقع شده

بباید دانست که در هیچ وقتی از اوقات روزگار دل آشوب تر از واقعهٔ شهدای اهل بیت قصه نبوده
و هیچ زمانی از ازمنه قرون و اعصار پر سوزتر از حادثه کربلا صورت نموده و بواسطه غرابت این
حال است که از روز شهادت امام حسین تا تاریخ تألیف این کتاب که هشت صد و چهل و هفت
سال است هرگاه که ماه محرم نو شود رقم تجدید این ماتم بر صفحات قلوب اهل اسلام و هواداران
اهل بیت سید انام علیه الصلوة و السلام کشیده میگردد و از زبان هاتف غیبی و ندای
عالم لاریبی نسبت با مصیبت داران اهل بیت این ندا شنیده میشود **غزل** گاهی عزیزان
در غم سبط نبی افغان کنید ٭ سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید ٭ از لب آن تشنه لب
بر خاک ریزید آب چشم ٭ در میان گریه یاد آن لب خندان کنید ٭ چون ز خاک و خون او یاد
آورید ای دوستان ٭ همی سزد گر چون سحاب از دیده خون باران کنید ٭ نخل قدش را ز جوی

دیدها آبی دهید + اندران ساعت که گشت گلشن بستان کنید + در چمن چون گل بنید از
شوق رخش + با دل پر درد همچون بلبلان افغان کنید + گر رسد از سنبل سیراب او بوی بشام
یاد آن جعد سیاه و موی مشک افشان کنید + بزرگی فرموده که ماه محرم ماه محترم بود و حسین بن
علی شاه محتشم آن معاندان جاهل و متکبران سنگین دل نه حرمت ماه بجا آوردند و نه حشمت شاه
نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام و روز عاشورا روز با احترام و یوم الجمعه سید ایام و وقت نماز
آدینه محل اجابت دعا و رواشدن مدعا و مرام در چنین ماهی قصد چنان شاهی کردند و در عاشورا
شور از اهل بیت برآوردند و در چنان روزی رخسار چنان دلفروزی بخون رنگین ساختند و در
چنان ساعتی بنای چنان صاحب دولتی از پای در انداختند عجب روزی که ارواح انبیاء و مرسلین
و زمره ملائکه مقربین بموافقت سید اولین و آخرین از آن واقعه گریان بودند و حوران بهشت
و جنیان پاکیزه سرشت در مصیبت و غم و تعزیت و الم با بتول عذرا اتفاق نمودند در آن روز
علم عشرت نگونسار بود و خیل و حشم شدت محنت و الم بیشمار زمین می نالید که امروز روز عاشوراست
زبان فریاد میزد که روز ماتم و شر و شور است غزل بیا بگری که عاشور است امروز + جهان تاریک
و بی نور است امروز + حسینی کو نبی را نور دیده است + بدست خصم مقهور است امروز + بریده حلق و
تشنه لب جگر خون + سر از تن تن ز سر دور است امروز + رخ چون آفتابش ای دریغا + بمیغ تیغ
مستور است امروز + و دران روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین آن شاهزاده نهاده است
و دران روز گیسوهای معطرش که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدست گرفتی در خاک و خون افتاده است
و دران روز سگان محله ضلالت و خوکان بادیه جهالت سیراب بوده اند و شیر بچگان بیشه امامت
و کرامت از تاب تشنگی اضطراب مینموده دران دهم محرم گرد آن محترم فرد گرفته بزخم تیر و تیغش
مجروح ساخته اند و دران دهم ماه سر مبارک آن شاه برداشته تنش بر خاک کربلا انداخته اند نظم
روز عاشور است برگیرید از سر تاج کبر + و اندرین ماتم پلاس عجز بر گردن کنید + چاک سازید از
غم شاه شهیدان جیب جان + قطره های خون ز جوی دیده در دامن کنید + هوا داران اهل بیت
درین روز از شادی و عشرت کرانه نمایند و درهای اندوه و محنت بر روی دل سوخته بگشایند
زمانی اشک ندم از دیده ببارند و زمانی آه سوزناک از سینه برآرند در عیون الرضا مذکور است که
روز عاشورا بگریید و این روز را روز محنت و مصیبت خود دانید و ترک مهمات دنیا کرده بمراسم مصیبت
قیام نمائید که هر که روز عاشورا کارهای دنیا را برطرف نهد حق سبحانه حاجتهای دنیا و آخرت او را

برآورده هر که این روز را روز ماتم و غم خود شمارد خدای تعالی روز قیامت را روز فرح و سرور وی گرداند
و دیده وی در روضه جنان بجمال اهل بیت روشن گردد و هم در کتاب عیون در حدیث
ریان بن شبیب آمده که یا ابن شبیب اگر میخواهی که در جنت اعلی بدرجات علا با ما باشی پس باندوه ما
اندوهناک باش و بغم ما غمناک شو و بر تو باد بدوستی ما که هر که کسی را دوست میدارد او را با آن کس
حشر خواهند کرد ای پسر شبیب اگر بگریی بر حسین بحیثیتی که قطرهای اشک بر رخسار تو روان گردد
حق تعالی بیامرزد گناهان ترا از صغیره و کبیره و اندک و بسیار یا ابن شبیب اگر خواهی که بخدا
برسی و ترا هیچ گناهی نباشد زیارت کن مر حسین را و اگر خواهی که در غرفهای بهشت ساکن شوی
نفرین بکن بر قاتلان حسین و اگر شاد میگرداند ترا آنکه بیابی ثواب کسانی که در ملازمت امام حسین
شهید شده اند هر گاه که از واقعه کربلا یاد کنی بر خاطر بگذران که کاشکی من دران معرکه حاضر
بودمی تا بر آن شاه مظلوم جان نثار نمودمی بلیت جان فدا کردمی بحق خدای بودمی گر
پروردگار حسین آورده اند که عمرو بن لیث پادشاه خراسان قاعده داشت که هر امیری از
امرای او که هزار مرد مکمل بر وی عرض کردی گرز زرینی بوی دادی روزی مجموع لشکر او عرض میکردند
صد و بیست امیر با گرز زرین در دفتر نوشته شده و هر یک هزار مرد مکمل داشتند چون این صورت
بعرض رسید عمرو بن لیث گریان شده خود را از اسپ در انداخت و روی بر خاک نهاده بسیار
وقت بناله و زاری پرداخت بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که با وی بسیار گستاخ بود سوال
کرد که ای ملک بلیت این نه وقت گریه و فریاد تست وقت شادی و مبارکبادی تست
ملکی داری وسیع و امرا و وزرای مطیع کارهای ساخته و مهمات پرداخته صد و بیست هزار سوار آراسته
نهال اختیار دوستان اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود عمرو بن لیث گفت چون لشکر خود را مکمل
و مسلح دیدم و حشم و خدم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم واقعه کربلا در پیش من آمد و آرزو
بردم که چرا آن روز با این لشکر جرار دران صحرای خونخوار نبودم که بوقتی که شاهزاده حسین در میان
لشکر دشمن درمانده بود من با این جماعت حاضر شدمی و دمار از دشمنان اهل بیت برآوردمی
یا جان فدا کردمی یا راه فتح و ظفر بپایان بردمی القصه بعد از وفات او را بخواب دیدند تاجی
مکلل بر سر و دواجی مرصع در بر کمری آراسته بجواهر بر میان جان بسته و بر مرکبی از مرکب بهشت
نشسته غلمان نازک بدن پیشاپیش وی روان و ولدان سیمین تن بر جنیب وی از راست و چپ او
گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات چگونه گذشت گفت خدا مرا بیامرزید و خصمان را از من خشنود

گردانید بسبب نیتی که در روز عرض لشکر روم و معاونت شهید کربلا که بخاطر آورده بود رقتی که بجهت
شهدا از من صادر گشت و آنچه درباره مظلومان در دل من گذشت و ازین سخن نکته معلوم میشود
که بمجرد نیتی که بجهت نصرت امام حسین در دل کسی بگذرد موجب نجات است پس بی شبهه جزای
آن شهیدان رفعت عرفات و علو درجات خواهد بود فنظم شهیدان را بچشم کم مبین کایشان ز زخمی
که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرهمی دارند * اگر رفتند با درد و الم زین عالم ناخوش * بدار الخلد
میدارند و الم خوش عالمی دارند * و هم در عیون الرضا فرموده که هر که مصیبت ما را یعنی قصه کربلا
را یاد کند پس بگرید و کسی را بگریاند چشم او نگرید در روزی که همه چشمها گریان باشند و هر کسی که
مجلسی سازد که ذکر ما را زنده سازد دل او نمیرد بوقتی که همه دلها از هول بمیرند ای عزیز جهد کن تا
درین ایام محرم انجام قطره آب از دیده بباری و آن قطره را ضایع نپنداری که هدیه تو یوم
لا ینفع مال و لا بنون آب دیده و سوز سینه خواهد بود چنانچه گفته اند فردا اشکی بدرد آلوده و
گنجی بردارند آهی بزن آهسته و ملکی بستان * نور الائمه آورده که ای مشتاقان اهل بیت بگریید
و ای محبان خاندان ناله و زاری کنید که روح مقدس شاهزاده از برج قدس باشک شما
می نگرد و در ماتم داران خود از روی شفقت نظر میکند روزی که امام حسین کمر شفاعت بر بندد
هر که امروز برای او گریسته فردا البته بیش از شادی یافتن مراد بخندد بیت آخر هر گریه آخر خنده
ایست * مرد آخربین مبارک بنده ایست * امام اسمعیل بخاری روح الله روحه در سیر کبیر آورده
که امام زاهد قدس سره در مجلس عاشورا میگفت ای مسلمانان این مصیبت را سهل مصیبتی مشمارید
و این تعزیت را آسان تعزیتی مپندارید رباعی زین ماتم ار سپهر بقانون گریستی * از چشم اختران
همه شب خون گریستی * چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی * تا من درین غم از همه افزون گریستی
قبل ازین گفته شد که در روز مقتل امام حسین هر سنگی و کلوخی که در حوالی بیت المقدس بر داشتند
در زیر آن خون تازه یافتند در شواهد آورده که زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است از هند
خواهرزاده ام معبد که ام معبد فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم در خیمه من خواب کرده چون بیدار شد
آب طلبید و هر دو دست مبارک خود را بشست و مضمضه کرد و آب مضمضه را درین خاری که در طرف خیمه بود
ریخت چون بامداد کردیم دیدیم از آن موضع درختی بزرگ رسته است و میوه بار آورده بس بزرگ ع
بوی او چون بوی عنبر و طعم او چون طعم شهد * اگر گرسنه خوردی سیر شدی و اگر تشنه تناول
کردی سیراب گشتی و اگر بیمار بخوردی بصحت پیوستی و هیچ شتر و گوسفند برگ آنرا نخوردی مگر شیر او

بسیار شدی و ما آنرا شجرهٔ مبارکه نام نهاده بودیم و از همه بادیها بطلب شفای بیماران بسوی ما می آمدند
و از میوهٔ آن فرا میگرفتند یک روز بامداد آمدیم دیدیم که میوهای آن ریخته بود و برگها خرد شده فزع بسیار
کردیم ناگاه خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید و بعد از آن میوه می داد اما
اندک و چون ازین واقعه سی سال گذشت یک روز بامداد که دیدیم دیدیم که از بیخ تا شاخ وی خار
بر آورده است و میوهای او فرو ریخته ناگاه خبر قتل امیر المومنین علی رسید بعد از آن دیگر آن
درخت میوه نداد اما از برگ آن نفع می گرفتیم و بیماران از آن شفا می یافتند تا یکبار بامداد
کردیم دیدیم که از ساق وی خون خالص بیرون آمده است و برگهای وی پژمرده گشته گفتیم
آه این نوبت حادثهٔ عظیم واقع شده است و چون شب شد آواز نوحه و زاری از زیر آن
درخت می شنیدیم و کسی را نمیدیدیم در میان آنکه ما ملول و مغموم و محزون بودیم ناگاه خبر مقتل
امام حسین بما رسید بسیار بگریستیم و جزع کردیم و بمراسم مصیبت قیام نمودیم بیت این زمان
محنت است ای دل دمی خرم مباش + خون گری در ماتم او وز درختی کم مباش + اما راویان این
خبر جانسوز و ناقلان این اثر غم اندوز چنین آورده اند که چون صورت واقعهٔ شاه شهیدان روی
نمود و زمانهٔ بیوفا درهای کرب و بلا بر روی تشنگان کربلا یعنی مخدرات آل عبا بدست جور و جفا
بگشود و لشکر حوادث از کمینگاه غدر و حیله بیرون آمده کمان عناد بزه کردند با تیرهای جگر شکار
و تیغهای زهر آبدار روی بسر حیل ابرار و نقاوهٔ اهل بیت سید اخیار آوردند نظم دریای فتنه
موج زد و دشمنان چو سیل + خون برادران امام وفادار ریختند + پرهای بلبلان سخن گوی چه ریختند
خونهای طوطیان شکر خوار ریختند + هر میوه که بود ز بستان مصطفی + همچون شگوفه بر سر هر خار
ریختند + آن سرو بوستان رسالت ز پا فتاد + حوران سرشک بر گل رخسار ریختند + مرغان
کربلا ز پی ماتم حسین + خون بر لب فرات ز منقار ریختند + روی عالم بغبار اندوه تیره
چشم فلک از دود آه غمزدگان خیره گشت نور الائمه آورده که دران ساعت عرش عظیم بلرزید
و کرسی وسیع از جای بجنبید آسمان خون شفق در دامن ریخت زمین غبار حیرت بر فرق روزگار
بیخت دریاها در جوش و ماهیان در خروش آمدند مرغان فریاد و فغان در گرفتند فی الحال کبوتر
سفید از هوا در آمد و در خون امام حسین رضی الله عنه غلطید و پر و بال خود را سرخ کرده پرواز گرفت و
پران پران بمدینه رفته گرد اگرد روضهٔ رسول صلی الله علیه وسلم می پرید قطره قطره خون از پر و بال
او میچکید اهل مدینه دران صورت حیران بودند و در حل این عقده تاملات نمودند تا بعد از

چند روز خبر واقعه امام حسین رسید و دانستند که آن مرغ نامه حال شهیدان کربلا بر بال بسته خود به جهت
اعلام بسر روضه سید انام آمده بیت نامه که برد مرغ اگر نویسم حال * ز سوز واقعه من بسوزدش
پر و بال * قصه خون آلودگی مرغان در کربلا بسیار است و از جمله آن در کنز الغرائب آورده که
یهودی دختری داشت جمیله ناگاه مرضی بروی طاری شده هر دو چشمش نابینا شده و امراض و علل
دیگر وی را فرو گرفت چنانچه دست و پایش از کار برفت پدرش را در خارج شهر بوستانی بود
وی را جهت تبدیل مکان و تغیر آب و هوا بدان موضع برد تا باشد که هوای آنجا بعضی از بیماریهای
او را زائل گرداند و دختر در بوستان ساکن شد و پدرش دائم پیش وی می بود و او را بانواع سخنان
تسلیه میفرمود در روزی پدرش بضرورتی متوجه شهر شده و دختر را تنها در باغ گذاشت و قضا را مهم
پدر فیصله نیافت شب در شهر بماند و دختر در زیر درختی تنها شب گذرانید و علی الصباح از درخت
دیگر آواز مرغی شنید که زار زار مینالید و دختر نیز از بیماری خود نالان بود چون ناله مرغ را استماع نمود
بجانب او میل نمود و درد عجب در دل او پدید آمده خود را بهنجار آواز آن مرغ بپای آن درخت
رسانید و با آنکه چشم نداشت سر بالا کرده توجه بدرخت نمود و قضا را قطره گرم بر چشم وی چکید
فی الحال آن چشم روشن گردید در نگریست مرغی دید که قطرات خون از بال او می چکید ناگاه
قطره بر دست وی چکید گیرا شد دست فرا پیش داشت تا قطره دیگر بر دستش چکید چشم دیگر
مالید آن نیز به نور روشنی یافت قطره دیگر فرا گرفت و در دست دیگر مالید متحرک شد قطره دیگر بپای
مالید روان شد دختر تندرست و روشن چشم برخاسته گرد باغ میگشت و بهر طرف طوفی مینمود پدرش
باز آمد زنی دید که گرد باغ میگردد نه بخیالش نرسید که این زن دختر او میتواند بود پرسید که ای زن
تو کیستی من در این باغ در پای درخت دختری داشتم نابینا و شل و اعرج او کجا رفت دختر پیش
دوید و گفت یا ابتاه انا ابنتک ای پدر منم آن معلوله مبتلای تو پدر از شادی بیهوش شد چون
با خود آمد کیفیت قصه درخواست نمود دختر تمام حکایت باز گفت و پدر را بزیر آن درخت آورد
که مرغ بر آنجا بود یهودی نگاه کرد مرغی دید با پر و بال خون آلوده گفت ایها الطیر المبارک
ما حالک ای مرغ همایون بال فرخنده فال خجسته مآل این خون بر بال تو چیست و از صحت
مترتب برین خون از کجاست مرغ بالهام الهی جهت آنکه سبب هدایت یهودی گردد گویا شد
بزبان فصیح گفت ما جمعی طیور بودیم که از آشیانها در روز برخاستیم تا بطلب آب و دانه خود در هم مرغی
نگوشه بیرون رفته بودیم روز بود که از غایت حرارت هوا اکثری ایشان بدرختی که در فلان بادیه بود

جمع شده هر یک از انچه خورده بودند خبر میدادند ناگاه ندائی رسید با بر درخت بجب فهم که ای مرغان
حسین بن علی رض از تاب آب آفتاب در کربلا بریان شده و شما پناه با سایه آورده اید اهل آسمان و زمین
بماتم و مصیبت مشغول اند و شما در غم آب و دانه مانده اید طیار لهام الهی بجانب کربلا روان شدیم چون
رسیدیم شاهزاده را شهید کرده بودند و هنوز خون از تن شریف وی میرفت با جمله بروی بگریستیم
و پر و بال خود را در وی مالیدیم این آن خون ست که از بال من میچکد و هر جا قطره از وی چکیده از و
خیر و برکت می زاید یهودی که این سخن بشنید گفت اگر چه حسین رض بر حق بودی این برکت از
فرزندان او یافت نشدی و فرزند من از میمنت قطرات خون حسین رض صحت نیافتی پس با تمام
اهل بیت خود بدایره اسلام درآمد چون سبب اسلام وی همی پرسیدند این حکایت غریب را
بشرح و بسط بازمیگفت مصرع در قدرت خدای چنینها غریب نیست + راوی گوید که بعد
از شهادت شاهزاده شمر ذی الجوشن دست بغارت امتعه اصحاب امام حسین رض بر کشود و میخواست
امام زین العابدین را بقتل رساند حمید بن مسلم او را نگذاشت و امام زین العابدین گفت
جزیت یا حمید خیرا و شمر نعره میزد که اقتلوه علی فرشه بکشید این پسر را بر همین فراش که تکیه دارد القصه
عمر سعد فرمود که منادی کردند که بخیمه زنان درمیائید و متعرض این صبی مشوید و دست از غارت
بدارید و انچه برده اید باز دهید این سخن را کسی اطاعت نکرد و هیچ چیز باز ندادند اما دیگر غارت نکردند
و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکورست که عمر سعد سر امام حسین رض را بخولی بن یزید اصبحی داده نزد
پسر زیاد فرستاد و خود در روز دیگر در کربلا قرار گرفته کشتگان لشکر خود را جمع کرده بر ایشان نماز
گزارده بفرمود تا دفن کردند و بدن مقدس شاهزاده و سائر شهدا را همچنان در میان خاک و خون
بگذاشتند صباح روز سوم خواتین اهل بیت را فرمود تا جامها پوشیده و رو ها بربسته بر شتران
سوار شدند و دران محل گذر ایشان بر معرکه محاربه افتاد و تنهای آن کشتگان دیدند غرق خاک و
خون و سرهای ایشان بیدانی آورده اند که زینب تن برادر خود امام حسین رض را دید فریاد برکشید که
واجداه وامحمداه یا رسول الله این تن حسین رض است که بوسه بر روی او میدادی و روی مبارک بر
سینه او می نهادی این اهل بیت تواند بدین خواری و زاری در کربت غربت گرفتار شده این
تن جگر گوشه تست درین صحرا بر تو ده غبرا افتاده نظم بجای غالیه بر روی خاک و خون آلوده
کمند غالیه آسای مشکسای حسین + سپهر شسته جامی برای اشک یاقوتی + که آب میطلبد لعل جانفزای
حسین + نشسته بر سر خاکستر آفتاب منیر + کبود پوش شده از پی عزای حسین رض + القصه از گفتار

زینب و دوست و دشمن همگی بگریستند و عمر سعد رؤس شهدا را بر قبایل مقسوم ساخته بیست و دو سر
بهوازن داد و چهارده سر به بنی تمیم و سردار ایشان حصین بن نمیر بود و سیزده سر بقبیلهٔ کنده داد
امارت ایشان بقیس بن اشعث تعلق داشت و شش سر به بنی اسد که مهتر ایشان هلال بن اعور بود
تسلیم نمود و پنج سر بقبیلهٔ ازد سپرد و دوازده سر دیگر بعباده تفویض کرد و بجانب کوفه روان شدند و
سر امام حسین رض را پیشتر بدست خولی فرستاده بود راوی گوید که خولی سر امام حسین رض را برداشته روی
بکوفه نهاد و وی را منزلی بود بیک فرسخی از کوفه در منزل خود فرود آمد و زن او از انصار بود و اهل بیت
را بجان و دل دوست داشتی خولی از وی بترسید و سر امام حسین رض را بیاورد و در تنوری پنهان کرد و بیامد
و بجای خود بنشست زنش پیش آمد و پرسید که درین چند روز کجا بودی گفت شخصی بر یزید باغی
شده بود بحرب وی رفته بودیم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا خولی بخورد و بخفت و آن زن
را عادت بود که نماز شب برخاستی و تهجد گزاردی این شب برخاست و بدان خانه که تنور در آنجا بود
در آمد خانه را بمثابه روشن دید که گویا صد هزار شمع و چراغ برافروخته اند چون نیک درنگریست دید که
روشنائی از ان تنور بیرون می آید از روی تعجب گفت سبحان الله من درین تنور آتش نیفروخته ام
و دیگری را نیز نه فرموده ام این روشنائی از کجاست در ان حیرت دید که نور بسوی آسمان میرود و تعجب او
زیاده گشت ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمده بسر تنور شدند یکی از ان چهار زن بسر تنور فراز رفت
و آن سر را بیرون آورده ببوسید و در میان سینهٔ خود می نهاد و می نالید و میگفت ای شهید مادر وای
مظلوم مادر حق سبحانه و تعالی روز قیامت داد من از کشندگان تو بستاند و تا داد من نه بستاند دست از قائمهٔ
عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر نیز بسیار بگریستند و آخر سر را در آن تنور نهاده غائب شدند زن انصاری
برخاست و بسر تنور آمد و سر را بیرون آورد و نیک در ان نگریست چون امام حسین رض را بسیار دیده بود
بشناخت نعره زده بیهوش بیفتاد و در ان بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز که ترا بگناه این مرد
که شوهر تست مواخذه نخواهند کرد و زن از هاتف پرسید که این چهار زن که بسر این تنور آمده گریه و زاری
کردند کیان بودند آواز رسید که آن زن که سر را بر روی و سینه می مالید و بیشتر از همه میگریست و می نالید
فاطمه بود و آن دیگر مادرش خدیجه کبری رض سوم مریم مادر عیسی علیه السلام چهارم آسیه زن فرعون
و غالبا آن زن با خود آمد کسی را ندید سر را برگرفت و ببوسید و بمشک و گلاب از خون پاک بشست
و غالیه و کافور بیاورد و بر وی مالید و گیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضعی پاک نهاد و
بیامد و خولی را بیدار ساخته گفت ای ملعون دوزخی ای مطرود زبون این سر کیست که آورده و در این

تنور نهاده اند این سر فرزند رسول خداست صلی الله علیه وسلم برخیز که از زمین و آسمان فغان برخاست
و فوج فوج ملائکه می آیند و آن سر را زیارت میکنند و گریه و زاری مینمایند و بر تو لعنت کرده توجه
بفلک مینمایند و من بیزارم از تو در این جهان و دران جهان پس چادر بر سر کرده قدم از خانه بیرون
نهاد خولی گفت ای زن کجا میروی و فرزندان را چه یتیم میکنی گفت ای لعین تو فرزندان مصطفی
را صلی الله علیه وسلم یتیم کردی و باک نداشتی که فرزند تو هم یتیم شوند پس آن زن برفت و دیگر
هیچکس از وی نشان نداد اما چون بامداد شد خولی سر امام حسین رض را برداشته بر طبقی نهاده
پیش پسر زیاد آورد و آن بیحیا قضیبی[۱۲] که در دست داشت بر لب و دندان شاهزاده میزد زید بن ارقم رضی الله عنه
از صحابه کبار دران مجلس حاضر بود خروش بر آورد که یا بن مرجانه این چوب را بر ثنایای حسین رض مزن
و ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شماره نمیتوانم آورد که چند بار دیده ام که رسول صلی الله
علیه وسلم بوسه برین لب و دندان میداد آنگاه باواز بلند بگریست و حضار مجلس نیز بگریه
در آمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای زید اگر نه آنست که ترا کبر سن دریافته است و خرف شده
والا گردنت را بزدمی زید از آن مجلس برخاست و گفت ای معشر عرب حق تعالی از شما خشنود مباد
که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الامارت بیرون آمد پسر زیاد گفت این
سر را پیش لشکر باز برید و بر نیزه کرده با سرهای دیگر بشهر در آرید مثنوی سر فرزند ارجمند نبی ☆
بر سر نیزه ایستاد العجبی ☆ سر آن سرو بوستان غیوب ☆ جلوه گر چون شکوفه بر سر چوب ☆ آورده اند
که بعد از دو روز لشکر عمر سعد سرهای شهدا را برده رفتند و تنهای ایشان را در کربلا بگذاشتند اهل
غاضریه یعنی بنی طی را خبر شد بیامدند تنی چند بی سر افتاده دیدند آواز نوحه و زاری بی آنکه کسی را ببینند
شنیدند و آن جماعت جنیان بودند که بر شهدا نوحه میکردند و قصاید در مرثیه ایشان میخواندند
و از جمله یک بیت ایشان اینست شعر نساء الجن یسعدن نساء الهاشمیات ☆ بنات المصطفی
احمد امام للبریات ☆ یعنی زنان پری در ماتم و نوحه گری موافقت کردند با زنان بنی هاشم یعنی زنان
برگزیده اخیار احمد مختار علیه الصلوة والسلام که پیشوای همه آفریدگان و مقتدای مجموع
برگزیدگان بود و در شواهد آورده که یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله طی گفتم که بما رسیده است
که شما نوحه جنیان را بر امیر المؤمنین حسین ع شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را ازین
قبیله نبینی مگر که ترا ازین معنی خبر دهد گفتم من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان
شنیده گفت من از جنیان شنیدم که میگفتند شعر مسح الرسول جبینه ☆ فله بریق فی الخدود ☆

ع قضیب بفتح اول شاخ و بازی شاخهای درختان شاخ درخت ۱۲

معنی آنست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسود جبین او را یعنی بدست شریف یا بموی مبارک
پیشانی او را مسح فرمود و بارقهٔ نور جمال بواسطهٔ آن تمس در رخسار مبارک او ظاهر و باهر بود شعر ابواه
من علیا قریش + وجده خیر الجدود + پدر و مادر او یعنی علی و فاطمه از بزرگان قبیلهٔ قریش بودند و جد او
یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بهترین اجداد بلکه اشرف آبا و مفخر اولاد بود القصه اهل
غاضریه تجهیز نموده بر ایشان نماز گزاردند و در آن حرب گاه دفن فرمودند و عمر سعد چون بیک فرسخی
کوفه رسید سر امام حسین رض را نزد وی آوردند پس سر آن سرور را با سرهای دیگر بسر نیزه کرده روی بکوفه
نهاد و زنان و جواری امام حسین رض را در محملها نشانده می بردند و آنکه در بعضی کتب نوشته اند که سر و پای
برهنه بر شتران بی جهاز نشانده می بردند قول ضعیف است و بصحت نرسیده بلی برین وجه که میبردند
آن نیز بنسبت اهل بیت اهانت بود چه ایشان پردگیان حرم عصمت و ستر داران حریم عفت
بودند آفتاب جهان تاب بر فرق مبارک ایشان سایه نینداخته بود و باد عالم گیر بگرد حجرهٔ پاکیزهٔ
ایشان نتاخته نظم عفائف حرم دین که پیش سدهٔ ایشان + بهشتیان همه جاروب کرده جعد
معطر + نه ظرف حجلهٔ ایشان نموده باد شکر + نه سایه بسر ایشان فگنده چتر مهر + و چون خبر آمدن
لشکر با بن زیاد رسید بفرمود تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ سلاح داری باستقبال بیرون نرود و ده هزار
سوار فرستاد تا سرهای محملها را بگرفتند تا کسی فتنه نکند و غوغای عام بر نیاید پس مردم از شهر بیرون آمدند
و هر کرا چشم بر آن سرها و نظر بر آن محملها می افتاد فغان در گرفته بهای های میگریستند و بعضی مخالفان
نیز از کرده پشیمان شده نوحه و زاری و ناله و بیقراری میکردند امام زین العابدین میفرمود که چون
لشکریان بر قتل پدر و برادران و خویشان ما میگریند پس کدام جماعت ایشان را کشته اند
ابو المؤید آورده که اهل کوفه در حوالی محامل اهل بیت غلو کرده میگریستند زینب از درون هودج
خود آواز داد که ای اهل کوفه و ای اهل مکر و حیل و دروغ و دغل بخدا که شما وعده های دروغ کردید
و بروی توجه از سر نفاق به برادر من آوردید پیغامهای تزویر آمیز دادید و نامهای مشتمل حیله و غدر
فرستادید و به هلاکت آل رسول سبب شدید و بدترین عالمیان را بر بهترین آدمیان مسلط ساختید
و اندرون نظاره کنان بنصرت و معاونت حق نپرداختید اکنون بروی دریا پیش ها اشک میبارید
و از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شرم نمیدارید و در میان قوم پیری بود از خواجگان
کوفه بسیار میگریست بنوعی که از محاسن او قطرات اشک فرو میریخت و میگفت راست میگوئی ای
دختر خاتون قیامت پیران شما بهترین پیران اند و جوانان شما شریف ترین جوانان اند و زنان

تنها با لیره ترین خاندانم این صورت که واقع شد تا قیامت موجب بدنامی کوفیان خواهد شد
نظم این چه جور فاحشست ای کوفیان بیوفا + وین چه ظلم ظاهرست ای شامیان شوم بی‌حیا
در زبان عرب باها غنده بابا های های + در پس قتل شهیدان گریها با های و هوی + راوی می‌گوید
که هر که نظر بر سر مبارک امام حسین رض می انداخت از هیبت و سطوت آنحضرت مدهوش میشد و
آن سر در میان سرهای دیگر چون ماه در میان ستارگان می درخشید در شواهد از زید بن ارقم
رضی الله عنه نقل کرده که چون سر شاهزاده را در کوچهای کوفه میگردانیدند من در غرفه خانه خود
بودم چون در برابر من رسید از سر وی شنیدم که میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا
من آیاتنا عجبا از هیبت این حال موی بر اعضای من برخاست و ندا کردم که والله سر تست ای
یا ابن رسول الله امر تو عجب ترست و غریب ترست و عزیزی دیگر فرموده که چون سر را بدر کوشک
پسر زیاد در رسانیده از نیزه فرو گرفتند من نزدیک سر امام حسین رض بودم دیدم که لب مبارکش میجنبید
گوش فرا داشتم این آیت تلاوت میکرد ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون اما چون سر را
بیاوردند پسر زیاد دیگر باره سر امام حسین رض را برداشت و در روی و موی او می نگریست لرزه بر دستهای
وی افتاد چنانچه آن سر را نگاه نتوانست داشت و بر روی ران خود نهاد از آن سر نوری
میتافت بر مثال ماه شب چهارده و از گیسوی مشکینش رائحه بمشام میرسید خوشتر از غالیه گویا
حضرت قاسم انوار قدس سره اشارت بدین معنی فرموده اند بیت بوی جان می آید از
باد صبا این بوی چه بوست + مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست + ابو المفاخر
آورده که چون پسر زیاد سر امام حسین رض را بر ران خود نهاد قطره خون بر قبای وی افتاد و قبا و جبه
و پیراهن و ازار وی را سوراخ کرده بگوشت ران وی رسید و از طرف دیگر بیرون آمد و رخت و
تخت را سوراخ کرده بر روی زمین غائب شد و آن سوراخ در ران او بماند و هر چند علاج کردند
به نشد و از زخم او بوئی عظیم ظاهر میگشت چنانچه هیچ شامه را تحمل شنیدن آن نبودی و پیوسته
نافه مشک بران سوراخ بستی و با وجود آن رائحه کریهه آن زخم بر بوی مشک غالب بودی و
بهمین بلا مبتلای بود تا بقتل رسید و ابراهیم اشتر او را در میان کشتگان بدین علامت بشناخت
چنانچه در مختارنامه مذکورست اما راوی میگوید که چون منتسبان دودمان رسالت را بمجلس ابن زیاد
آوردند زینب در پیش ایشان میرفت چون بمجلس در آمد بگذشت و سلام نا کرده و بکنجی رفت
نا نموده بنشست ابن زیاد پرسید که من الجالسة این زن کیست گفتند زینب بنت علی

و خواهر امام حسین است پسر زیاد گفت شکر و سپاس مر آن خدای را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را
دروغ گردانید زینب جواب داد که ثنا و ستایش مر خدای را که جد ما را به پیغامبری خویش صلی الله
علیه و سلم گرامی کرد و بحکم و یطهرکم تطهیرا ما را از رجس پاکیزه گردانید و خدای فاسقان را رسوا
سازد و سخن بدکاران را دروغ گرداند ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدای را در شان برادر
و اهل بیت خویش زینب گفت بجز نیکوئی چیزی ندیدم اهل بیت من جمعی بودند که اراده ازلی بقتل
ایشان تعلق پذیرفته بود و جد بزرگوار و پدر نامدار من و مادر مرا ازین حال خبر داده بودند و
ایشان انتظار حکم سبحانی و تقدیر ربانی می‌نمودند و بدان راضی گشته بمضاجع خود در دنیا و
منازل خود در آخرت تشریف فرمودند و ای پسر زیاد عنقریب خدای تعالی ترا با ایشان در یک
موضع جمع کند تا با تو مخاصمت نمایند بر اندیش ای ولد مرجانه که ترا در آن روز ظفر و نصرت
باشد یا ایشان را عبید الله زیاد ازین سخن در غضب شده قصد قتل او کرد و عمرو بن حریث
مخزومی گفت ایها الامیر نسوان را بر گفته ایشان مواخذه نباید نمود بتخصیص زنان ماتم زده
مصیبت رسیده را پسر زیاد از سر قتل وی درگذشت و گفت ای خواهر حسین خدای تعالی [illegible]
مرا از غدغه طغیان برادرت آسایش داد و بکشته شدن وی و تابعانش درد و رنج از خاطر من
برگرفت زینب گفت نیکوکاری ساخته و طرفه مهمی پرداخته که بسبب آن روح و راحت و فر اقبال
توقع میکنی ای از خرد بی بهره و از دانش بی نصیب از شراب غرور مست شده و بواسطه جاه ناپایدار
از دست شده مصرع فردات کند خمار کاکنون مستی + تو هیچ میدانی که چکار کرده مهتر و بهتر
خاندان نبوت را کشتی و نهال فرع شجره بوستان رسالت را قطع کردی اگر امیغنی شفای
دل تست درین زودی زود تشفی روزی تو گردد که آثار آن بر صفحه روزگار بماند و جزای عمل نامرضی
خود برسی بیت پنداشت ستمگر که ستم با ما کرد + بر گردن او بماند و بر ما بگذشت + پسر زیاد روی
از وی بگردانیده متوجه امام زین العابدین شده پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین رض گفت
ابن زیاد گفت من شنیدم که خدای بکشت علی بن الحسین رض را گفتند آن علی اکبر بوده که
بقتل رسیده زین العابدین گفت والله ان لمطالبا یوم القیمة آری برادر بزرگتر من بود
که کشته شد و بخدای که او را کسی خواهد بود که مطالبه خون وی کند پسر زیاد در خشم شده فرمود
که این را ببرید و گوشک گردن بزنید و سرش را نزد من آرید موکلان قصد وی کردند زینب برخاست
و بر وی چسپید و گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغامبر صلی الله و سلم سیر نگشتی و

بس نبود ازین خونهای ناحق که بریحیی اگر البته او را بخواهی کشت و بر چنین خون بناحق اقدام
خواهی نمود تخست مرا بقتل رسان زین العابدین گفت ای عمه تو زمانی سخن با من گذار تا جواب
او بگویم پس روی بوی کرد و گفت یا ابن زیاد تو مرا از کشتن میترسانی و بقتل تهدید میکنی نمیدانی
که قتل و قتال از عادات ماست و شهادتهای خود را عین کرامتهای حضرت الهی می شناسیم
برانکه قالب ما را آب محبت سرشته اند و تخم محبت را بدست قدرت در گل ما کشته و هلاک اعدا
صناعت ماست و دریافت شهادت میمنت رباعی ما را قتال دشمن بدکیش عادت است
با اهل بغی حرب نمودن سعادت است ٭ تهدید ما چرا بشهادت کند کسی ٭ حقا که آرزوی دل ما
شهادت است ٭ ابن زیاد لحظه متفکر شده ملازمان خود را گفت مرا از گفتگوی و ابرام این جماعت
خلاص کنید و ایشان را ازین قصر بیرون برده پهلوی مسجد جامع در فلان سرای فرود آرید بموجب فرمان
او عمل کردند و ایشان را در منزلی که مقرر شده بود فرود آوردند و هیچکس از مردم کوفه بواسطه ترس
پسر زیاد با ایشان نرسید و بعد از چند روز پسر زیاد تهیه اسباب سفر ایشان کرده زحر بن قیس و محصن بن
ثعلبه و شمر ذی الجوشن را با پنج هزار مرد مقرر کرد تا آن سرها را با اهل بیت بشام برند و ایشان متوجه
شده قطع منازل و طی مراحل میکردند و در هر موضعی کراماتی دیگر روی می نمود و برهان حق ظاهر
میشد و بعضی از آن حکایات که بظهور اقرب بود مذکور میگردد و راوی میگوید از آنچه در راه
واقع شد یکی آن بود که چون بحران رسیدند بر سر تلی خانه بود از مردی یهودی که او را یحیی حرانی
گفتندی باستقبال آن مردم بیرون آمد و آن سرها را نظاره میکرد ناگاه چشمش بر سر امام حسین
افتاد دید که لبهای مبارک او می جنبید پیشتر رفته گوش فرا داشت این کلمات بسمع او رسید
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی از مشاهده این حال متعجب شده پرسید که این
سر کیست گفتند از آن حسین بن علی گفت پدرش معلوم شد مادرش که بوده گفتند فاطمه
بنت محمد صلی الله علیه و سلم یهودی گفت اگر درین جا دین حق نبودی این برهان از وی پدید نیامدی
پس کلمه شهادت بر زبان راند و عمامه دق مصری از سر برداشته قطعه قطعه کرده بخواتین داد و جامه
خزی که پوشیده بود نزد امام زین العابدین فرستاد با هزار درم که این را در احتیاج خود صرف نمائید
جماعتی که موکل آن سرها بودند تندی بروزدند که این چه کارست که پیش گرفته دشمنان والی
شام را حمایت میکنی از گرد این اسیران دور شو و گرنه سرت بر داریم یحیی را ذوق محبت دریافته بود
خادمان خود را فرمود تا شمشیر وی را بیاوردند و تکبیرگویان بر ایشان حمله کرد و پنج تن از ایشان بکشت

بدرجه شهادت رسیده و امروز تربت او بدروازه حرّان معروف و مشهور است و تربت یحیی شهید سعید نیز اجابت دعا
مستجاب باشد و بیت از پی دو جهان که آبرو مطلبی ❊ بگذر بسر خاک شهیدان نجف ❊ منقول کرده اند
که این لشکر در اثنای طریق نزدیک موصل رسیدند کس بامیر موصل فرستاده پیغام دادند که شهر را بیارای
و باستقبال ما بیرون آی و طبقهای سیم و زر مهیا ساز که بر ما نثار کنی و بآمدن ما منزل تو بر تمام اهل
جزیره مباهات و افتخار کنی که سر حسین و فرزندان و برادران و اقربا و دوستان او همراه داریم و
اهل بیت او را نیز می آریم امیر عمادالدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال را
با ایشان در میان نهاد و گفت ای قوم زنهار که باین سخن تن در ندهید و بدین فضیحت مدد ایشان
نباشید موصلیان همه باو متفق گشتند نزل مملو فرست کردند و پیش ایشان باز فرستادند و
گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست پس در یک فرسخی شهر منزلی بود ایشان را آنجا فرود آوردند
در آن موضع سر امام حسین را بر سنگی نهاده بودند و قطره خون از سر مبارک شاهزاده بر آنجا چکیده
بود هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه بر میدمید و مردمان از اطراف و جوانب آنجا جمع شده
مراسم تعزیت قیام نمودندی و همچنین میبود تا زمان حکومت عبدالملک مروان او بگفت تا آن
سنگ را از آن مقام برداشتند و دیگر از آن سنگ کسی نشان نداد اما آنجا گنبدی ساخته اند آنرا
مشهد نقطه نام نهاده و هر سال که ماه محرم درآید مردم آنجا آمده شرائط تعزیت بجا آرند و شیخ اوحدی
رحمه الله مناسب نوشتن تعزیت شهدا در هر سالی چند بیت فرموده و بعضی از آن اینست
نظم هر سال تازه میشود این درد سینه سوز ❊ سوزی که کم نگردد و دردی که بی دواست ❊ اندر
شفق هلال محرم ببین که هست ❊ چون نعل اسب شه که بخون غرقه گشته است ❊ ای
تشنه فرات یکی دیده باز کن ❊ کز آب دیده بر سر قبر تو جلهاست ❊ ای عزیز زمیدن خون
تازه از سنگ عجب است و عجب تر آنکه در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت شیری هست از سنگ
تراشیده هر سال از روز عاشورا از دو چشم آن شیر دو چشمه آب روان شود تا شب آن آب
میرود و مردم حوالی آنجا مجتمع گردند و تعزیت اهل بیت باز ارند و از آن آب بخورند و بجانهای
خود برسم تبرک ببرند نظم کوه از حسرت آن تشنه لبان میگرید ❊ بحر از حسرت آن خسته دلان
میجوشد ❊ آه از آن سنگدلی بحیری تیره درون ❊ که ز حسرت نکشد آه و زغم نخروشد ❊ و در
روایت آمده که چون موصلیان لشکر شمر را نگذاشتند که بشهر موصل در آیند و ایشان را دور تر
از شهر فرود آوردند روز دیگر ایشان از بالای شهر موصل روی بنصیبین آوردند و منصور بن الیاس

که امیر آنجا بود کس فرستادند که تا شهر را بیاراست و همین که آن لشکر بشهر در آمدند بقدرت الهی از ابر قهر و غضب پادشاهی برقی پدید آمده و یک نیمه شهر را بسوخت مردم بهم بر آمده و خجل زده گرد آن لشکر نگشتند و ایشان از انجا بشهر دیگر که رئیس آنجا سلیمان بن یوسف توجه نمودند و سلیمان را دو برادر یکی در جنگ صفین بر دست مرتضی علی بقتل رسیده بود و یکی دیگر با این برادر در جمیع مهمات شریک بود و یک دروازه شهر تعلق بوی میداشت او را داعیه شد که سرها را از دروازه خود بشهر در آورد و سلیمان میخواست که از دروازه او بشهر در آیند میان برادران جنگ شد و سلیمان کشته گشت فتنه و غوغا پدید آمد لشکر آنجا نیز سراسیمه گشته روی بحلب نهادند و در حوالی حلب کوهی بود و بر بالای کوه دیهی آبادان با حصار مستحکم و آنرا معموره گفتندی و گویند حالا نیز معمور است و در انجا کوتوالی بود عزیز بن هارون و اهل آن حصار با مهتر ایشان همه یهودی بودند و حریر می بافتند و جامهای ایشان در حجاز و عراق و شام بنازکی و خوبی مشهور بود و چون آنجا رسیدند در پای کوه که آب و علف بسیار داشت فرود آمدند و چون شب در آمد در خدمت شهربانو کنیزکی بود بغایت زیبا روی و او را شیرین گفتندی در لطافت شیرین زبان بود و در ملاحت لیلی دوران **بیت** دو شکر چون عقیق آب داده + دو گیسو چون کمند تاب داده + پیش شهربانو آمده و آغاز گریستن کرد و گریه او را سبب آن بود که شهربانو که بمدینه آوردند صد کنیزک با او بود و آن شب که بشرف زفاف امام حسین مشرف گشت پنجاه کنیزک را آزاد کرد و چون علی زین العابدین متولد شد چهل کنیزک دیگر را خط آزادی داد و باقی ده کنیزک ماند و در میانه ایشان این شیرین بحسن یکتا و بجمال بی همتا بود روزی شیرین بخانه در آمد و شهربانو با شاهزاده نشسته بود و امام حسین در شیرین نگریست و بطایبه گفت ای شهربانو شیرین عجب روی بر افروخته دارد شهربانو گمان برد که امام حسین را بوی میل پدید آمده گفت یا ابن رسول الله او را بتو بخشیدم امام حسین دریافت که او چه گمان برده است فی الحال گفت که منهم او را آزاد کردم شهربانو برخاست و سر عیبه جامه خود بگشاد و خلعتی نفیس قیمتی در شیرین پوشانید امام حسین گفت تو چندین کنیزکان را آزاد گردانیدی هیچکدام را مثل این جامه نپوشانیدی شهربانو گفت ای سید تنها آزاد کرده من اند و این آزاد کرده تو پس میان ایشان فرقی باید امام حسین او را دعا گفت و شیرین همچنان در ملازمت شهربانو میبود تا درین شب که در پای این کوه فرود آمدند شیرین در حال شهربانو نگریست که جامه فراخور خود ملبس شده بدید

بیاورش آمد از ان جامهٔ مرصع که در نظر امام حسین رض پوشیده بود گریه بروی افتاد و از شهربانو جامه
طلبید که بدان دهد بود غرضش آنکه اندک پیرایه که باوی مانده بود بغیر دهد و برای شهربانو از
جامهای که آنجا می بافتند جامه بخرد اما چون شیرین دستوری خواست که بآن دهد رود شهربانو
گفت تو آزادی و آزادان را کسی نگاه ندارد و باسیری نمیگیرد هر جا دلت میخواهد برو
شیرین برخاست و بکوه بالا رفته بدر حصار آمد در بسته بود و پاسی از شب گذشته بود در را
فرو کوفت عزیزی بار دیگر واقعه دیده بود و در پیش در حصار آمده میبرد آواز داد که ای
کوبندهٔ در شیرین توئی گفت بلی در بگشاد و بروی سلام کرد و او را بسرای خود برده بتعظیم تمام بنشاند
شیرین عزیز را پرسید که نام مرا چگونه دانستی گفت اول شب بخواب شدم موسی و هارون را
علی نبینا وعلیهما السلام دیدم سر و پای برهنه و آب از دیده روان آه زنان اثر تعزیت بر ایشان
پیدا و علامت مصیبت از صفحه حال ایشان هویدا گفتم ای سیدان بنی اسرائیل و برگزیدگان
رب جلیل شما را چه رسیده است و سر و پای شما چون مصیبت زدگان برهنه از سبب چیست
و این آه و ناله و گریهٔ شما از برای کیست گفتند تو ندانسته که سبط پیغامبر آخر الزمان محمد مصطفی
را صلی الله علیه وسلم بظلم بکشتند و اکنون سر او را با اهل بیتش بشام میبرند و امشب در زیر
این کوه فرود آمده اند و من گفتم شما حضرت محمد صلی الله علیه وسلم را می شناسید و باره وی اعتقاد
دارید موسی علیه السلام گفت ای عزیز چون نشناسیم و او پیغامبر بحق است و حق سبحانه از ما
درباره او پیمان فرا گرفته و ما بوی ایمان آورده ایم هر که بدو نگرویده و او را راست گوی ندانسته جای
او دوزخ است و ما همه پیغامبران از ان کس بیزاریم من گفتم مرا نشانه پیدا کنید و علامتی نمائید
که یقین من بیفزاید در این کار در فتوحی بر من بگشاید گفتند برخیز و برو تا بدر قلعه چون آنجا رسی
کنیزکی شیرین نام که آزاد کردهٔ حسین است پیش در دروازه خواهد رسید و حلقه بر در خواهد زد نام او
شیرین است متابعت او کن که او زوجه تو خواهد بود و بدین اسلامی و نزد سر حسین رض رو و سر آن مهتر را
از ما سلام برسان که جواب خواهی شنید پس من از خواب درآمدم و فی الحال برخاسته بدر قلعه آمدم
و تو در فرو کوفتی بدین واقعه دانستم که نام تو شیرین است و چون مرا گفتند که تو حلال من خواهی بود
رضا میدهی که زوجه من باشی گفت روا باشد بشرطیکه ایمان آری و شهربانو اجازت فرماید
پس شیرین بازگشت و بخدمت شهربانو آمده تمام قصه بعرض رسانید شهربانو از ان قصه
متحیر شده با بنات و اخوات امام حسین رض بازگفت همه متعجب گشتند اما چون خورشید جهان آرا

موسی عمارید بیضا از سر کوه طلوع نموده معمورهٔ عالم روشن گردانید بیت از طرف کوه شرق گشت
هویدا + رایت بیضا شود چون کف موسی + عزیز دینار و هزار درم رشوت بموکلان داد تا دستوری
دادند که در حق اهل بیت خدمتی بجا آورد پس چون دستوری یافت درآمد و برای هریک از خواتین
حجرات عصمت و طهارت جامهٔ قیمتی بیاورد و هزار دینار پیش امام زین العابدین رض نهاده بر دست وی
بشرف اسلام مشرف گشت و نزد سر شاهزاده آمده گفت ای سید سلام موسی و هارون علیهما السلام
بشما آورده ام از سر امام حسین رض آواز آمد که سلام خدا بر ایشان باد عزیز گفت یا سیدی خدمتی
بفرمایی که مرا رضای حق سبحانه حاصل آید امام حسین رض فرمود که آنچه لائق بود بجا آوردی
چون اسلام قبول کردی خدا و رسول خدا از تو خشنود شدند و چون در حق اهل بیت من
احسان فرمودی جده و پدر و برادرم از تو راضی گشتند و چون سلام دو پیغامبر بمن آوردی
رضای ایشان هم یافتی در روز قیامت در میان اهل بیت ما محشور خواهی شد آنگه شهربانو عزیز را
گفت اگر رضای دل من میخواهی عزیز را بشوهری قبول کن پس او را بعقد عزیز درآوردند و
جمیع اهل قلعه مسلمان گشتند فرد سایهٔ اهل نبی چون بر سر ایشان فتاد + در زمان هر ذره
خورشید عالمتاب شد + امام اسمعیل آورده بروایت ابو الحنوق که هر شب بر آن سر پنجاه
مرد موکل بودند شبی من در میان آنها بودم نگاهبانان همه بخفتند و مرا خواب نمی آمد ناگاه
از جانب آسمان صدائی شنیدم که نزدیک بود که جهان زیر و زبر گردد مرد سفید جامه نورانی
بلند بالائی گندم گون دیدم که از آسمان بزیر آمد و سر خود را برهنه کرد و سر امام حسین که در
صندوق بود بیرون آورده بر روی او بوسه میداد و میگریست من برخاستم و متحیر شده
خواستم که آن سر را از وی بستانم و در صندوق نهم پیش از آنکه موکلان بیدار شوند چون
فراپیش رفتم یکی بانگ بر من زد که گستاخی مکن و پیش مرو که این آدم صفی الله است
علیه السلام که بماتم فرزند حبیب خدا آمده ناگاه نعرهٔ دیگر شنودم که نوح نجی علیه السلام فرود
آمد و همچنین ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق علیهم السلام فرود آمدند و در آخر حضرت سید انبیا
علیه الصلوة والسلام با صحابهٔ کبار و حیدر کرار و حمزه و حسن و جعفر طیار همه گیسوان باز کرده
نزول نمودند و یک یک آن سر را برداشته تعظیم کردند پس کرسی از نور بیاوردند و مسافر عرش عظیم
یعنی سید رؤف رحیم بیت محمد که فرشته است خاک کش + هزاران آفرین بر جان پاکش + بر آن
کرسی نشسته و انبیا گرد او گرد او بر زمین نشستند پس فرشته پدید آمد هر یک دست از شمشیری

در عبوری از آتش بدست دیگر آن فرشته دست مرا بگرفت من فریاد برآوردم که یا رسول الله من
دوستدار خاندانم و مرا این قوم باکراه همراه آورده اند آن فرشته طپانچه بر روی من زد
که موضع آن طپانچه سیاه شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آن فرشته را گفت دست ازوی
بدار فرشته مرا بگذاشت و من بیهوش گشتم تا صبح و میان بیهوش باز آمدم ازنگاهبانان هیچ اثری
پیدا نبود و سر امام حسین رضی را دیدم در صندوق نهاده و هر جا گرداگرد آن صندوق آلوده بخاکستر
بود راوی گوید چون بامداد شد شمر ابو الحنوق را طلبید دید که یک نیمه روی او سیاه است
احوال پرسید ابو الحنوق هر چه دیده بود باز گفت و آهی بکرد و بیفتاد و جان بداد نگاه کردند
زهره او ترکیده آن اهل لشکر بترسیدند و بعضی از آمدن پشیمان شده جز رفتن چاره ندیدند
بیت دگر باره سفر را ساز کردند ٭ پی رفتن شتاب آغاز کردند ٭ ابو سعید دمشقی گوید
من همراه آن جماعت بودم که سر امام حسین بشام می بردند چون نزدیک دمشق رسیدند
خبری در میان مردم افتاد که مسیب بن قعقاع خزاعی لشکری جمع کرده میخواهد که شبخون
آرد و سرها را باز ستاند سرداران لشکر مضطرب گشته باحتیاط تمام میرفتند شبانگاه بمنزلی
رسیدند و دران منزل دیری محکم دیدند رای ایشان بران قرار گرفت که آن دیر را پناه
سازند تا اگر کسی شبخون آرد کاری نتواند کرد راوی گوید که شمر بدر دیر آمده نعره زد و پیری
که سر حلقه اهل دیر بود ببالای بام برآمد نگاه کرد لشکری دید که گرداگرد دیر سوار ایستاده
و شمر در پیش و همه نعره میزدند پیر پرسید که این چه لشکریست شما چه کسانید شمر گفت ما از عمال
ابن زیادیم و از کوفه بدمشق میرویم پیر گفت بچه مهم متوجه شام شده اید گفتند در عراق شخصی
بایزید یاغی شده بود با او حرب کردیم و او را با کسان او بکشتیم و اینک سرهای ایشان
بر نیزه کرده ایم و اهل بیت او را نیز آورده ایم تا پیش یزید بریم پیر نگاه کرد سرها دید بر نیزه گفت
سر مهتر اینها کدام است اشارت بسر امام حسین رضی کردند پیر در نگریست هیبتی از سر امام حسین رضی در
دل وی افتاد گفت بدیر من چه آمده اید شمر گفت شنوده ام که جمعی اتفاق کرده اند که
بر ما شبخون آورند و سرها و اسیران را از ما بستانند میخواهم که امشب بدیر تو درآییم پیر گفت شما
لشکر بسیارید و دیر من گنجایش چندین مردم ندارد شما این سرها و عورات را با بعضی مردان در دیر من
درآرید و گرداگرد دیر فرود گرفته آتشها برافروزید و هشیار و بیدار باشید تا از شبخون ایمن گردید
و دزدان اگر بیایند مطلوب خود نه بینند باز گردند و کسی خود برین دیر دستی ندارد شمر گفت

نیکو میگوئی پس سر امام حسین در صندوقی مستحکم نهاده قفلی محکم بران زدند و هر کرا از لشکریان
گفتند همراه صندوق بدیر در آئید و شب آنجا باشید هیچکس قبول نکرد چه از واقعه
ابو الحنوق ترسیده بودند این قدر کردند که صندوق را بدیر در آوردند و در خانهٔ مضبوط
کرده و قفلی گران بر در آن خانه زده برفتند و امام زین العابدین با اهل بیت در آمدند
پیر دیرانی ایشان را بمنزل نیکو فرود آورد و صندوق را در خانه که نهاده بودند گرداگرد
آن خانه میگردید و میخواست که سر مبارک امام حسین را از نزدیک ببیند ناگاه دید که آن
خانه که صندوق در وییست بی شمع و چراغ روشن شد پیر متعجب گشت و گفت آیا این روشنی از
کجاست قضا را در پهلوی آن خانه خانهٔ دیگر بود که روزنی درین خانه داشت پیر بدان خانه
در آمد و از ان روزنه می نگریست که آن روشنی هر ساعت زیاده میگردد تا بحدی رسید که هیچ
دیده تاب مشاهدهٔ آن نور نداشتی نظم دردا که هیچ دیده ندارد درین جهان ٭ تاب اشعهٔ لمعات
جمال او ٭ آنجا که پرده بر فکند نور را ظهور ٭ گو عقل دم مزن که نباشد مجال او ٭ القصه بعد از غلبهٔ
نورانیت سقف آن خانه بشگافت و عماری نازل گشته از آنجا خاتون خوبروی بیرون آمد
با کنیزان بسیار که بخوارگاه دنیا هستندی با وی ندا میزدند که طرقوا طرقوا راه دهید که مادر همه
آدمیان یعنی حوا صفیة الله میگذرد و بهمین دستور حرم محترم خلیل الله ساره مادر اسحق و
هاجر مادر اسمعیل فرود آمدند آنگه راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر حضرت
موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی نزول فرمودند ناگاه خروش بر آمد و عماری در رسید
و در و خدیجه کبری و بعضی از ازواج طاهرات حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء
والمرسلین فرود آمدند و سری از ان صندوق بیرون آوردند و یک یک زیارت کردند ناگاه
ناله و زاری عظیم پیدا شد و عماری نورانی پدید آمد و یکی بانگ بر پیر زد که ازین سوراخ نگاه
مکن که خاتون قیامت می آید پیر از حیرت بیخود شد و چون با خود آمد حجابی در پیش نظر وی بود
که کسی را از ان زنان ندید ولی خروش و فریاد ایشان می شنید و آواز یکی از ان زنان می
که السلام علیک ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای غریب مغموم مادر ای نور دیدهٔ من و ای
فرزند پسندیدهٔ من غم مخور که من داد تو از خصمان تو بستانم و شعلهٔ غصهٔ ترا بآب انتقام
فرو نشانم و در اخبار آمده است که فاطمه در ان شب ابیاتی چند در مرثیهٔ آن امام مظلوم فرو خواند
که خروش از ان خاتونان حرم عصمت بر آمد بعضی از ان کلمات از فحوای این ابیات

معلوم میتوان کرد غزل گر بنسبت ابر نیسان همچو من بگریستی * چشم پروین بر سحاب قطره زن
بگریستی * کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا * تا بصد دیده بران فخر زمن بگریستی * رشته موی
حسین آغشته شد در خاک و خون * چشم شب گو تا بران مشکین رسن بگریستی یوسف مصر نبی را
جامه پر خون شد کجاست * دیده یعقوب تا بر پیرهن بگریستی * کوه را گر گوش بودی تا شنیدی
نالهاش * با همه سنگین دلی کوه از حزن بگریستی * طفل خرد شهر بانو تشنه لب شد آب کو *
تا بران لب تشنه شیرین دهن بگریستی * پیر ترسا از استماع این سخنان بیهوش شد چون
باهوش آمد ازان عماریها و اہالی آن نشانی ندید برخاست و ازان خانه بیرون دوید قفلی
که آن مدبران بران در زده بودند درهم شکست و بخانه در آمده قفل صندوق را نیز بگشاد و پیش
صندوق در خاک غلطیده بسیار بگریست پس سر آن سرور را بیرون آورده بمشک و گلاب
بشست و بر سر سجاده نو نهاده و شمع روشن کرده پیش آورده از دور بزانوی ادب در آمده
دران سر نظاره میکرد و بگریه و زاری میگفت ای سر سروران عالم و ای مهتر و بهتر بنی آدم خیال
گمان میبرم که تو ازان جماعتی که صفت ایشان در توریت موسی و انجیل عیسی خوانده ام بحق
آن خدای که ترا این جاه و منزلت داده که محرمان سرادقات عصمت بزیارت تو می آیند و
خاتونان سراپرده نبوت برای تو زاری مینمایند مارا خبر کن تو چه کسی فی الحال بفرمان حضرت
ذی الجلال سر امام حسین بسخن آمده گفت ای پیر انا مظلوم من بستم رسیده ام انا مهموم من
غمدیده و محنت کشیده ام انا مقتول من بتیغ دشمنان کشته ام انا غریب من از خانمان
آواره گشته ام **قطعه** منم خسته بیدلے ناتوانی * نه یاری نه کاری نه خانی نه مانی * اسیرے
غریبی شهیدی حزینی * نه همراه امینی نه از کس امانی * پیر گفت که زندگی زیادت کن سر
امام حسین گفت ای پیر از حال حسب و نسب می پرسی یا از سوز تشنگی و تعب سوال میکنی اگر
از نسب می پرسی انا ابن النبی المصطفی من پسر پیغامبر برگزیده ام انا ابن الولی المرتضی
پسر علی پسندیده ام **نظم** من نور دو چشم مصطفی ام * فرزند علی مرتضی ام * سر رفته سر
خاندان خویشم * برگزیده حضرت خدا ام * گوئی که غریب و مستمندم * مظلوم شهید کربلا ام
پیر ترسا چون این سخنان استماع نمود فی الحال مریدان خود را طلبیده و ایشان هفتاد و دو تن
بودند و صورت حال با ایشان باز گفت ایشان فریاد بر کشیدند و جامها بدریدند و
باتفاق پیش امام زین العابدین آمده بیکبار زنارها ببریدند و کلمه شهادت بر زبان راندند

و دست و پای شاهزاده ببوسیدند و گفتند یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا از دیر بیرون رفته
شبیخون برین لشکر زنیم و دل خود را برین ناکسان و درج مدبران مطعون خالی کنیم امام
زین العابدین فرمود که جزاکم الله خیرا خدای تعالی شما را جزای خیر دهاد و ایشان دمبدم
سزای خود خواهند دید خدای تعالی از ایشان انتقام خواهد کشید بپاداش خود خواهند رسید
بیت ظالمان را بگیرد کار بسیار ✦ تا جزاشان دهد بزاری زار ✦ اما چون روز شد سرها
و اهل بیت را از دیر بیرون آورده روی براه نهادند و منازل و مراحل طی میکردند تا بشهر
عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی از امرای شام که در حرب امام حسین حاضر شده بود و
حالا با این لشکر همراه آمده حکومت این شهر تعلق بوی میداشت بفرمود تا شهر را
آئین بستند و مطربان آغاز سرود کرده بر غرفها نشستند مجلس خمر بیاراستند شادی و نشاط
میکردند و آن سرها را با اهل بیت گرد شهر بر می آوردند جوانی بازرگانی که او را زریر خزاعی گفتندی
آن روز در بازار عسقلان ایستاده بود طرب و بهجت مردمان میدید و از هر طرف آواز مبارکباد
می شنید از کسی پرسید که آراستن شهر را سبب چیست و اینهمه مسرت و فرحت برای کیست
آنکس گفت مگر تو غریبی گفت آری دیروز بدین شهر رسیدم و امروز چنین حالتی دیدم
مصرعه موجب این حال ندانم که چیست ✦ آنکس جواب داد که جمعی مخالفان یزید که در عراق
علم یاغی گری برافراشته بودند و رسوم مطاوعت و متابعت فروگذاشته بر دست
امرای شام و کبرای کوفه بقتل رسیده اند این سرهای ایشانست که بر سر نیزه گرد شهر میگردانند
و این عورات که در هودج می بینی اهل بیت ایشانند زریر گفت این جماعت مسلمان بودند
یا مشرک گفت مسلمان بودند اما اهل بغی اند بر امام زمان بیرون آمده پرسید که سبب بیرون
آمدن ایشان بر یزید چه بوده گفت مهتر ایشان میگفت که من سزاوارترم بامامت از یزید
چه برادر و پدر من امام بوده اند زریر گفت پدر مهتر ایشان که بوده گفت ابو تراب که نامش
علی بن ابی طالب است و برادرش حسن که با پدر یزید صلح کرد پرسید که او چه نام داشت
گفت حسین گفت مادر این دو برادر که بود گفت دختر پیغامبر صلی الله علیه و سلم که او را فاطمه زهرا
گفتندی زریر که این سخنان بشنید دود از دلش برآمد روی بجانب هودجها کرده روان شد چون
برسید چشمش بر امام زین العابدین افتاد گریان شد شاهزاده پرسید که ای جوان چه کسی گفت
مردی غریبم فرمود که همه شهر خندانند تو چرا گریانی گفت از آنکه من شما را می شناسم ای یگانه

هرگز بدین شهر نیامدمی تا این حال مشاهده نکردمی دریغا که از قبیلهٔ خود دور ماندم و در غربت بیچاره
مهجور ماندم و از غم شما اندوهناک و رنجورم واگرنه کاری کردمی با دشمنان که اثر آن بر صحیفه دوران
بماندی قطعه چکنم چه چاره سازم که اسیر و دردمندم * بکجا روم چه گویم که غریب و مستمندم *
سر گریه دارم اکنون لب خنده گشت بسته * بهزار غم بگریم بچه خوشدلی بخندم *
امام زین العابدین بگریست و گفت ای جوانمرد از تو بوی آشنائی می شنوم حق تعالی ترا جزای خیر
دهاد زریر گفت ای مخدوم زاده مرا کاری فرمای و آرزوئی که در خاطر مبارک هست باز گوی تا بجای
توانم شرط خدمت بجا آورم مصرع بهر چه حکم کنی چاکریم و خدمتگار * شاهزاده فرمود که ای جوانمرد
آنکس که سر پدرم دارد بفرما تا از پهلوی شتران پیش برود تا مردم بنظارهٔ آن مشغول شوند و عورات
ما در حجاب بمانند زریر رفت پنجاه دینار بدان کس داد که سر امام حسین داشت تا اسپ پیشتر راند
و مردم بتماشای آن از حوالی شتر دور شدند زریر باز آمد که یا ابن رسول الله خدمتی دیگر بفرمای
فرمود که اگر جامهٔ زیادتی داری برای عورات ما بیار زریر فی الحال برفت و برای هر یک از مخدرات اهل بیت
دو جامه بیاورد و جهت امام زین العابدین جبه و فرجی و عمامه ترتیب داد و در اثنای این حال
خروش و فریاد از بازار بر آمد زریر در نگریست شمر ذی الجوشن را دید با جمعی است و سرها را از کربلا
نعره زنان و شادی کنان در رسیدند غیرت دین و حمیت اسلام در دل زریر بجوش آمد و دو دست
در عنان مرکب شمر گرفته گفت ای لعین پر کین چه ای مدبر بدبین این سر کیست که بر نیزه کرده
و این فرزندان کیانند که بر شتران نشانده دستهای شما بریده باد و دیده های شما بر کنده و
اسباب عقوبت شما جمع باد و دلهای شما پریشان و پراگنده نظم شما را دیدهٔ بی نور بادا *
دل از دیدار حق مهجور بادا * شما را جای جز سجین مبادا * ز حق جز لعنت و نفرین مبادا *
شمر نعره بر ملازمان زد که بزنید این بی ادب را یکبار به تیغ و خنجر حمله آوردند و مردم شهر نیز
سنگ و خشت بجانب وی روان کردند چندان زخم بوی رسید که از پا در افتاده بیهوش
شد مردم گمان بردند که مرد او را بگذاشتند و برفتند نیم شبی بود که زریر چشم باز کرد کسی را
در حوالی خود ندید برخاست و روان شد مشهدی بود در عسقلان که حضرت سلیمان علی نبینا
و علیه السلام ساخته بود و بسیاری از پیغامبران و پیغمبرزادگان دران مشهد مقدس آسوده بودند
زریر مجروح کوفته از ترس دشمنان پناه بدان مشهد برد چون در آمد جماعتی از محتاجان دید سرها
برهنه کرده و جامها چاک زده و آب از دیده ها گشاده و آتش در سینه بر افروخته زریر گفت

شما را چه حالتست که مردم این شهر همه در طرب اند و شما در شغب همه در عشرت اند و شما در عسرت
همه در تهنیت اند و شما در تعزیت ایشان جواب دادند که عزیز وقت شادی خارجیانست و هنگام ماتم
محبان خاندان اگر از دشمنانی بمیان ایشان باز رو و اگر از دوستانی بنشین و با ما در غم و اندوه دمساز شو اگر
درد مندی درد مندان را بنواز و اگر سوخته زمانی بنشین و با سوختگان در بساز فرد ای شمع
بیا تا من و تو زار بگرییم * که کار هر دو سوخته هم سوخته داند * زریر گفت حاشا که من از محبان
باشم و حالا من از دست قاتلان امام حسین جان بصد حیله بیرون آورده ام و از خوف
معاندان جوی بدین مشهد منوره پاکیزه کرده پس صورت حال بتمامی باز گفت و جز اعتنای خود
بر ایشان نمود و باتفاق بمصیبت اهل بیت مشغول شدند و تاسف میخوردند که کاش ما در کربلا
بودمی تا جانها نثار شهدا نمودمی یا انتقام امام حسین از دشمنان باز کشیدمی زریر گفت
حالی هم انتقام میتوان کشید القصه زریر مالهای خود را همه اسپ و سلاح خرید و صد و ده تن
بادی بیعت نموده روز جمعه خروج کردند و خطیب را بقتل رسانیده داروغه را بدست آوردند
قصه ایشان در کتابی علیحده مذکورست اما چون خبر آن لشکر و آوردن سر آن سرور بدمشق
رسید حکم شد تا شهر را آیین بندند و مردم شهر تماشا بیرون روند در کنز الغرائب از ابو العباس
که از سهل ساعدی رضی الله عنه نقل میکند که من بتجارت بولایت شام رفته بودم روزی در
حوالی دمشق بدیهی رسیدم مردم شادی میکردند و دهل میزدند با خود گفتم مگر این مردم را عیدیست
ورای عیدهای مردم از یکی حال پرسیدم گفت ای شیخ مگر تو اعرابی گفتم من سهل ساعدی ام
صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم آن کس آه سوزناک از سینه بر آورد و گریه در گرفت
و گفت عجب است که درین تعزیت از آسمان خون نمیبارد و ازین مصیبت زمین اهل آن را
فرو نمیبرد گفتم کدام ماتم است گفت خبر نداری قطعه آسمان از جبهه اکلیل مرصع بر گرفت *
ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت * زهره همچون چنگ گیسوهای خود را باز کرد * پس
بناخن چهره بخراشید و افغان در گرفت * گفتم روشن تر ازین بگو گفت این سر امام حسین است
که اهل عراق بسوی یزید هدیه فرستاده اند و مردم شام فرح و شادی میکنند گفتم آن سر را از کدام
دروازه بشهر در می آورند گفت از باب ساعات پس در پیش دویدم و بسی رنج کشیدم تا خود را
بمیانه شتران اهل بیت رسانیدم بر نیزه سری دیدم که بسر مبارک رسول صلی الله علیه و سلم
شبیه بود گریه بر من افتاد یکی از عورات اهل بیت با من بسخن آمد که ای پیر چرا میگریی گفتم من امتی

فتو گریستی گفت من سکینه ام دختر امام حسین گریه من زیاده شد گفتم ای فرزند خاتون قیامت
من سهل ساعدی ام از صحابه جد بزرگوار تو هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم گفت آری این
نیزه داران را بگو تا سر پدرم را با سرهای دیگر پیشتر برند تا غلبه نظار شامیان بدیشان بود و ما
اندک از نظر خلق دور باشیم پس من پیش رفتم و حامل آن سر بزرگوار را گفتم بتو حاجتی دارم اگر
قبول کنی چهار صد درم بتو دهم گفت حاجت چیست گفتم تقدیم ده این سر امام حسین آن مرد چنان کرد
من زر بوی دادم خواستم که نزد اهل بیت باز آیم از غلبه مردم میسر نشد و از ازدحام بمرتبه رسید که
از باب ساعات در آمدن متصور نبود باز گشتند و از دروازهٔ توما در آوردند راوی گوید که چون
بشهر در آمدند گذر ایشان به پیش مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پیری بود با محاسن سفید چون
چشمش بر امام زین العابدین افتاد و آن عورات را در هم و جبا دید گفت شکر مر خدا را که
شما را هلاک گردانید و مردمان را از فتنهٔ شما آسایش داد و یزید را بر شما مستولی ساخت امام
زین العابدین روی بدو کرد که ای پیر قرآن خوانده گفت آری این آیت در قرآن خوانده که قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت دیده ام امام زین العابدین گفت فنحن ذوی القربی پس ماییم
آن خویشان رسول که مودت ما لازم ست آنگه گفت ای شیخ این آیت را خوانده که انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پیر گفت خوانده ام شاهزاده فرمود که ماییم آن
اهل بیت که بآیت طهارت اختصاص یافته ایم پیر چون این سخن بشنید زمانی سر در پیش افگند
آنگه گریه بروی غلبه کرد و گفت یا ابن رسول الله معذورم دار که ندانستم که شما چه کسانید
پس روی بقبله گاه دعا آورده گفت الهی از دشمنی این قوم توبه کردم بیزارم از دشمنان ایشان
و تولا دارم بدوستان ایشان پس خود را در پای شتر امام زین العابدین انداخت و در خاک
می غلطید و میگفت خدایا اگر توبه من قبول کرده و از من خوشنود گشته جانم بر دار دعای
آن پیر با قضای ملک قدیر موافق افتاد نعره زد و فی الحال جان بداد خروش از اهل بیت
برآمد و امام زین العابدین با همه خواتین بروی گریستند مثنوی پیر در کوی محبت جان بداد
جان برای وصلت جانان بداد چون ز سر دوستی آگاه شد با شهیدان زمان همراه شد
راوی گوید که اول روز سرها را بدروازه در آوردند از بسیاری مردم که بنظاره و تماشا آمده بودند
نماز دیگر را بکوشک یزید رسیدند یزید فرموده بود که تا کوشک را بیارا یسته بودند و پرده های بنوری
در آویخته و تختی از ساج و عاج موصل گردانیده و بزر و جواهر مکلل ساخته در یک صفه نهاده و

دیبای

دیباهای رومی و شُشتری بر روی افگنده و کرسیها بر حوالی تخت وضع کرده و امرای شام بعضی
نشسته و برخی ایستاده چون شمر با آن دو امیر دیگر برسیدند حکم شد که درآیند و سرها و اهل بیت
را درآرند چون اهل بیت درآمدند ایشان را در یک صفهٔ کوشک جای دادند و پرده از
پیش صفه درآویختند و سرها را درآورده در پیش تخت بنهادند یزید یک یک سر را میپرسید و از احوال
صاحب آن میپرسید تا بر تمامی سرهای سروران حسین اطلاع یافت بعد ازان گفت سر
امام حسین را بیارید شمر مرد غدار و حیله گر بود سر امام حسین را به بشیر بن مالک داد تا بطمع عطیه پیش برد و او
رجزی بخواند بقتل امام حسین مباهات کند و از یزید صله طلب کند غرض شمر آن بود تا مزاج یزید را
در بارهٔ قاتلان امام حسین معلوم کند بشیر سر مبارک امام حسین پیش تخت یزید برد و این رجز آغاز
کرد مصرع املا رکابی فضة و ذهبا * یعنی رکاب مرا از زر و نقره پر کن مصرع انی قتلت الملک المحجبا
بجهت آنکه من بکشتم پادشاه بزرگوار را مصرع قتلت خیر الناس اما و ابا * بکشتم کسی را که بهترین مردم
بود از جهت مادر و هم از جهت پدر و بیتی چند دیگر که مشتمل بر شرف نسب و کثرت حسب امام حسین
بود فرو خواند یزید ازین سخن در خشم شد و گفت اگر میدانستی که حسین بدین صفت موصوف و
بدین نعوت منعوت بود چرا او را کشتی والله که هیچ از من بتو نرسد بلکه ترا بدو رسانم آنگاه فرمود
تا او را بیرون کوشک برده گردنش بزدند و این بشیر از آن ده کس بود که بر قتل امام حسین اتفاق
کرده بودند و در بعضی کتب مذکور است که این صورت در مجلس ابن زیاد واقع شده والله اعلم پس
یزید روی با امرای کوفه کرد که حسین را چگونه کشتند زحر بن قیس و بروایتی شمر ذی الجوشن آغاز تکلم
کرد و گفت این شخص با چند تن از اقربا و شیعهٔ خویش بکربلا فرود آمده بود و با لشکر گران متوجه او شدیم
و چندانکه او را به بیعت تو و متابعت پسر زیاد خواندیم اجابت نکرد پس بر او حمله کردیم و باندک فرصتی تمامه
ازو و لشکر وی برآوردیم و سرهای ایشان ببریدیم و تن های ایشان بر خاک افگندیم و حالا اجسام
ایشان در آن صحرا افتاده است و جامهای ایشان بخاک و خون آلوده یزید زمانی سر در پیش
افگنده هیچ سخن نگفت و طشتی زرین طلبیده فرمود تا سر مبارک امام حسین را در آنجا نهادند و پیش
وی بردند چوبی بدست گرفته اشارت بلبهای امام حسین میکرد و میگفت حسین چه لب و دندان نیکو
داشت یکی از حضار مجلس بانگ بر یزید زد که دور دار چوب را ازین ثنایا که بارها دیده‌ام که رسول صلی الله
علیه و سلم بوسه برین دندانها داده و برین لبها نهاده است نظم آن لب که بوسه داده برو بارها رسول * سویش بچوب کردن
اشارت کجا رواست * آن سر که برکنار نبی داشتی وطن * در طشت زر نهاده به پیش تو کی سزاست ابوالحمد

خوارزمی آورده که دران هنگام که یزید قضیب بجانب لب و دندان مبارک امام حسین ع اکره سمرة بن جندب
رضی الله عنه که از صحابهٔ کبار و از یاران سید ابرار بود حاضر و دران مجلس تشریف داشت آواز برکشید که قطع الله
یدک یا یزید چه دست ترا برادی یزید میخواهی که چوب بر جائی زنی که چندین نوبت مشاهده کرده‌ام که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بوسه بر انجا میزد یزید در غضب شده گفت ای سمره حرمت صحبت تو با رسول خدا
صلی الله علیه و سلم نگاه میدارم و اگر شرف صحبت تو با آن حضرت صلی الله علیه و سلم مانع نشدی گردن ترا میزدم
سمره گفت طرفه حالیست که ملاحظهٔ صحبت من با آنحضرت صلی الله علیه و سلم میکنی و رعایت فرزندان عزیز او
بدین نوع بجا می آری حاضران ازین سخن بگریه افتادند نزدیک آن شد که فتنه حادث گردد آخر الامر سمره را از مجلس
بیرون کردند و یزید خود را بسخن دیگر مشغول کرد ابو المفاخر رازی آورده که یکی از یهود آن روز در مجلس یزید بود پرسید
که این سر کیست که در پیش خود نهاده گفت این سر کسی است که در عراق بر من بیرون آمده بود میخواست که خود را
امیر المومنین نام کند کارداران من با وی حرب کرده‌اند و سر او و متابعان او را پیش من فرستاده یهودی گفت
مگر صاحب این سر شریف بوده که داعیهٔ امامت داشته یزید گفت آری او شریف بوده و پدرش و از اشراف
بنی هاشم بوده یهودی پرسید که نام او چه بود گفت حسین گفت نام پدرش گفت علی گفت مادرش
چه نام داشت گفت فاطمه گفت فاطمه دختر که بود گفت دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم یهودی گفت
پس صاحب این سر نبیرهٔ پیغامبر شما باشد یزید گفت آری یهودی سر خود در جنبانید و فریاد برکشید که وای
بر شما اگر این پیغامبر شما حق بوده باشد ای یزید میان من و داود پیغامبر هفتاد و هشت واسطه اند و جهودان
بدان سبب مرا حرمت تمام میدارند هنوز محمد عربی صلی الله علیه و سلم دیروز از میان شما بیرون رفته است
امروز با فرزندان او این میکنید نظم جواب چیست شما را اگر سوال کند * محمد عربی از شما بروز جزا
که آن چه بود که با اهل بیت من کردید * چو من بملک بقا رفتم از سرای فنا * جزای آنکه شما را
بحق نمودم راه * روا بود که چنینها بمن رسد ز شما * یزید ازین سخن در قهر شد و گفت خاموش
باش ای یهودی اگر نه آن بودی که پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم فرموده که اهل ذمه را مرنجانید که
هر که آزار بذمی رساند من خصم وی باشم روز قیامت الا بفرمودمی تا سرت از بدن جدا کنند
یهودی گفت ای ابله بی بصیرت کسیکه از برای جهودی خصمی میکند آیا برای جگر گوشهٔ خود چها
خواهد کرد وای بر تو در زمانی که جدش پیغامبر خدا صلی الله علیه و سلم بخصومت تو بر خیزد و فاطمه
زهرا در عرصهٔ محشر بتو دامنت در آویزد آتش غضب یزید باشتعال در آمده گفت جلاد را طلبید یهودی
بر جست و سر امام حسین بر داشت و گفت یا ابا عبد الله من مولای توام و از دل پاک مسلمان شدم

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله ای بت فرزند پیش جدت بر ایمان من گواهی می دهی یزید
گفت اکنون که دانستی که ترا بچه اهم کشت مسلمان می شوی گفت ای یزید من از حسین علی خاطر جستم
او را فرمودی که بکشتند مرا هم بفرمای که بقتل رسانند و امید میدارم که بحکم المرء مع من احب مرا
بازمرهٔ شهدای کربلا برانگیزند و در میان ایشان حشر کنند یزید حکم کرد تا آن نومسلمان را شهید کردند
و در کتاب دیگر مذکور است که ترسای بایلچی گری از جانب قیصر روم آمده بود و جهت یزید تحفها و هدیها
آورده و در آن محل بود چون سر امام حسین را دید آهی از دل پر درد برکشید و گفت ای یزید من در
زمان حیات پیغامبر صلی الله علیه وسلم برسم تجارت بمدینه رفته بودم و میخواستم که ویرا هدیه برم
از صحابه پرسیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چه چیز دوست میدارد گفتند بوی خوش
مایل است من دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب برداشته بخانهٔ وی رفتم و وی در خانهٔ ام سلمه بود و
در آمدم و جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم را مشاهده نمودم از رخسار مبارکش مرا روشنی بیفزود و در
دل من وابستهٔ محبت او گشت بروی سلام کردم و آن عطرها را پیش وی نهادم گفت این چیست
گفتم محقر هدیهٔ ایست که بخدمت شما آوردم ام بیت پای ملخی نزد سلیمان بردن * عیب است
ولیکن هنرست از موری * حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه گفت نام تو چیست گفتم عبدالشمس
گفت ترا عبدالوهاب نام کردم و اگر اسلام قبول کنی من هدیهٔ ترا قبول کنم من نیک در وی نگریستم
دانستم که آن پیغامبر است که عیسی علیه السلام ما را از وی خبر داده بیت عیسی بنام او چو پیام
مژده داد * از این نام او نفسش جان مژده داد * فی الحال بر دست وی ایمان آوردم و به روم
بازگشته دین خود را پنهان داشتم و حالا چند سال است که من با پنج پسر و چهار دختر همه مسلمان در میان
رومیان میباشیم و وزیر ملک رومم و هیچکس از حال من آگه نیست روزی از روزها که در خانهٔ ام سلمه
در ملازمت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بودم این عزیز که سرش بخواری پیش تو می بینم کودک بود
از در حجره در آمد و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بغل گشاده او را در کنار گرفته بوسه بر لب و
دندان او میداد و میگفت از رحمت خدا دور باد آنکس که ترا بناحق بکشد روز دیگر در مسجد پیغامبر
صلی الله علیه وسلم بودم این جوان با برادرش که از وی بزرگتر بود بیامدند و گفتند یا جداه ما با یکدیگر
کشتی گرفتیم هیچکدام یکدیگر را نتوانستیم افگندن و میخواهیم که بدانیم که قوت کدام ما زیاده است
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که جانان جد کشتی گرفتن مناسبتی با حال شما ندارد بروید و هر یکی
خطی بنویسید خط هر کدام بهتر باشد او زیاده تر بود ایشان برفتند و هر یک خطی نوشته بیاوردند و بدست

پیغامبر صلی الله علیه وسلم داوری بحضرت نامی فرمود و گفت جانان جد نزدیک بر خود بر بیا امام خط نیکو می‌شناسی
تا بگوید که خط کدام از شما بهتر است ایشان برفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برخاست و منهم
بیرون آمدم و میان من و سلمان دوستی بود و برابر رسیدم که چرا حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
میان نبیرگان خود حکم نکرد و نگاهداشت که خط کدام نیکوتر است سلمان فرمود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
هر دو را دوست میدارد و تامل فرمود که اگر گوید خط حسن بهتر است دل حسین ملول شود و اگر گوید خط
حسین بهتر است غبار اندوه بر دل حسن نشیند لاجرم این مهم را حواله بپدر ایشان کرد من گفتم ای
سلمان بحرمت یاری و برادری و بحق دین اسلام که تحقیق کن که پدر میان ایشان چگونه حکم
فرمود سلمان قبول کرد چون از هم بگذشتیم روز دیگر که ملاقات واقع شد پرسیدم ای سلمان مهمی که در تو
بر تو گفتم بکجا رسید گفت ای برادر ایشان نزدیک پدر که رفته بودند همان نوع که در پیش حضرت پیغامبر
صلی الله علیه وسلم گذشته بود و بر خاطر عاطر او نیز گذشته حواله با در ایشان فرموده گفته بنزد
بتول عذرا روید تا او چه گوید همانکه پیش فاطمه رفته اند و بعرض رسانیده که جد ما فرمود که برو باید و خط
بنویسید هر که خط او بهتر قوت او بیشتر ما خط نوشته بخدمت جد بردیم ما را حواله به پدر کرد همچنین که نزد
پدر رفتیم ما را بملازمت تو فرستاد و اکنون بیاید و در خطهای ما نگر براستی حکم کن فاطمه با خود اندیشه
کرده که جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان نخواسته اند که دل هیچکدام ملول شود من چگونه کنم پس گفته که شما
میدانید که من خط نمیدانم اما در عقد خویشتن هفت دانه مروارید دارم بر سر شما نثار کنم هر که از آنها
بیشتر چیند خط وی بهتر و قوت او کاملتر باشد پس آن گوهرها را بر ایشان فشانده حسن سه گوهر برچیده
و حسین سه گوهر بدست آورده فی الحال از حضرت عزت جبرئیل امین فرمان رسیده که زود بزمین رو و
به پر و بال از فرود یکدانه گوهر را بدو نیم کن تا هر یک نیمه برچینند و دل هیچکدام اندوهگین نگردد جبرئیل بفرمان
ملک جلیل یکدانه گوهر را بدو نیم کرده و هر یک از شاهزادگان سه گوهر و نیم برچیده اند ای عزیزان ازین سخن
فهم میشود که مصطفی صلی الله علیه وسلم و مرتضی و زهرا غبار غم بر دل ایشان روا نمیداشته اند و حضرت جلیل اوند
نمی خواسته که هیچکدام ملول شود من در روم خبر شنیده ام که کسان تو یک برادر را از شهزادگان شربت اندوه چشانیده
و هفتاد و دو پاره جگر از وی برآمده و دیگری را هفتاد و دو سر در نظر تو نهاده اند
راه حال تو و تابعان تو فظم ای ناکسان به نسبت فرزند مصطفی باشد صحیح و چه روا کین چنین
کنید بر حلق تشنه شه دین تیغ کین نهید در خاک و خون نهاده رخ نازنین کنید چون
سخن بدانجا رسید غریو از حاضران مجلس برآمد یزید بتر سید و گفت ای عبد الشمس ملک را بر من

می شمرانی و رعیت را بآشوب می آری اگر نه آنست که تو رسول قیصری فی الحال ترا بسیاست میرسانم
عبد الشمس گفت ای بی شرم نا انصاف حرمت رسول قیصر میداری و حرمت رسول اکبر فرو میگذاری
یزید بانگ بر ملازمان زد که این مرد را از مجلس من بیرون برید مردمان وی را بیرون بردند و در رو پاره پاره ساختند
بود فرمود که بعضی از زنان را بیارید تا سخن گویم ام کلثوم و زینب با زین العابدین پیش آمدند زینب را
که چشم بر سر برادر افتاد فریاد برداشت که وا جداه وا محمداه پس روی به یزید کرد که هیچ میدانی که چه میکنی
زنان خود را در پس پرده نشانده و دختران محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در پیش خلق برهنه بداشته
که در وقت باز خواست از عهده این عمل چگونه بیرون آئی یزید از این سخن بر خود بلرزید و پرسید که
این چه کس است گفتند خواهر حسین است دختر فاطمه زهرا ناگاه ام کلثوم بر پای خاست و گفت
اجازت ده تا سر برادر را بر دارم و دیدار باز پسین که می ببینم دستوری یافت برجست و سر امام حسین را
بر گرفت و لب خود را بر لب وی نهاد و بیهوش شد پس سر را آورده و گفت ای یزید امید میدارم که
در این دنیا راحت نه بینی چنانچه ما را در رنج افگندی یزید گفت این زن دراز زبان هم خواهر حسین
است گفتند آری این ام کلثوم است گفت ای ام کلثوم چون دیدی که خدا ظن شما را بدروغ کرده
آنچه بر ما فکر کرده بود دیده بر شما واقع شد ام کلثوم فرمود که خدا منافقان را دروغگوی خوانده که ان
المنافقین لکاذبون و بر ایشان لعنت کرده و عده عذاب فرموده که و لیعذب المنافقین و المنافقات
و بحمد الله که اهل بیت پیغامبر صلی الله علیه و سلم از کذب و نفاق مبرا و معرا اند یزید از وی روی
بگردانیده توجه بزین العابدین کرد و گفت این کودک کیست گفتند علی بن الحسین گفت من
شنیده‌ام که علی بن الحسین کشته شده گفتند وی را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و این علی
اوسط بیمار بود او را گرفته آورده‌ایم یزید گفت ای صبی تو میدانی که پدر تو خواست که بر منبر خطبه
بنام او کنند و مسند خلافت مقام او بود شکر خدای را که بمقصود نرسید زین العابدین گفت ای یزید
این منبرها پدران من نهاده اند یا پدران تو خلافت از پدران من زیباتر بود که در راه دین جهاد میکردند یا
از پدران تو که بدرگاه الهی شرک می آوردند اما مهم ما و تو در قیامت پرسیده خواهد شد و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون قطعه روزی که اندرو جگر از هول خون بود + احکام را نوای
عمل سرنگون بود + ای از برای دنی دو نیم داده دین بباد + اندیشه کن که حال تو آن روز چون بود
یزید از این سخنان در غضب شد و سرهنگی را گفت این را بیرون بر و سرش باز کن و پیش من آر سرهنگ
دست علی بن الحسین گرفت ام کلثوم برجست و هر دو دست در وی زد و گفت پسرزاده پیغمبر

ازین کودک بدار و اتمه هیچکس نمانده است که دختران محمد را صلی الله علیه وسلم محرم باشد الا این کودک پس
پس این بیت انشا کرد شعر انا دیک یا جداه یا خیر مرسل ٭ حسینک مقتول و نسلک ضائع ٭ چون
یزید این بیت استماع کرد لرزه بر اعضای وی افتاد و بفرمود تا دست از وی بداشتند نزدیک خودش
خواند و در پهلوی پسر خویش بنشاند گفت یا علی پسر من در سن تو نزدیک است توانی که با وی کشتی
گیری امام زین العابدین گفت کار کشتی سهل است هر یکی را کاردی ده تا در نظر تو محاربه کنیم و هر که
غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی راوی گوید که درین محل نقاره شام فرو کوفتند پس
پسر یزید گفت ای پسر حسین رض این نوبت پدر من است نوبت پدر تو کجاست امام زین العابدین
فرمود که زمانی تامل کن تا جواب تو باز دهم ناگاه آواز نقاره فرو نشست و موذن آغاز بانگ
نماز کرد امام زین العابدین رض گفت ای پسر یزید اینک نوبت جد و پدر من است که می نوازند نوبت
پنجروزه غره مشو که درین سرای فانی ع هر کسی پنجروزه نوبت اوست ٭ اما نوبت دولت ما تا
قیام قیامت باقیست و در دار الضرب امامت سکه سعادت بر نام ما خواهند زد و بر منابر عزت
و کرامت خطبه فضیلت بنام ما خواهند خواند بیت تا دور روزگار بود دور دور ماست
تا نام کائنات بود نام نام ماست ٭ پسر یزید خاموش شد حاضران از فصاحت شاهزاده زمانی
متعجب ماندند و میان یزید و امام زین العابدین رض مباحثات بسیار واقع شد چنانچه ذکر آن بطول می انجامد
القصه سخن بجائی رسید که علی بن الحسین رض گفت ای یزید جبرئیل در خانه ما فرود آمده یا در خانه شما
آیت تطهیر در حق ما نازل شده یا در حق شما لزوم مودت ذوالقربی درباره ماست یا درباره شما
همچنین میگفت تا رعشه بر یزید افتاد هیبتی ازین سخنان بروی ظاهر شد گفت یا ابن الحسین اینک
حاجتی بخواه تا روا کنم گفت قاتل پدرم را بمن ده تا بکشم یزید سرداران کوفه را طلبید گفت
که حسین رض را که کشت گفتند خولی بن یزید یزید فرمود تا او را حاضر کردند پرسید که حسین رض را تو کشتی چون
خولی سیاست بشیر بن مالک را دیده بود بترسید گفت حاشا مرا با کشتن چه کار گفت پس که
کشت گفت سنان بن انس او را آواز دادند پرسید که تو کشتی حسین رض را گفت لعنت بر
قاتلان حسین رض باد یزید تند شد پس گفت او را که کشته است گفتند شمر ذی الجوشن کس
فرستاد تا شمر را آوردند پرسید که حسین رض را تو کشتی گفت معاذ الله یزید گفت همه مردمان
متفق اند بر آنکه او را تو کشته گفت اینان دروغ میگویند غضب بر یزید مستولی شد
پرسید که پس او را که کشته است شمر گفت من راست بگویم که حسین رض را که کشته است

آنکه قبائل عرب را جمع کرد و در بیت المال بگشاد و لشکر را اسپ و سلاح و نفقه و خلعت داد و گفت
بروید و با حسین علی حرب کنید یزید را انفعال عظیم دست داد گفت برخیزید لعنت خدای بر همه شما باد
آنگه روی با امام زین العابدین کرد حاجت دیگر طلب کن گفت سر پدرم را بمن ده تا با سرهای جگر
گوشها هم و به تنهای ایشان ملحق سازم گفت این حاجت تو روا است حاجت دیگر بخواه گفت مرا
با اهل بیت من اجازت فرمای تا بمدینه روم و بر سر روضه جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه
بطاعت و عبادت مشغول شوم گفت این مراد هم حاصل است آرزوی دیگر درخواه گفت فردا
روز آدینه است مرا اجازت فرما تا بر منبر روم و خطبه بخوانم یزید گفت این آرزو نیز برآرم و
خطابت فردا با تو گذارم اما چون روز دیگر شد یزید از وعده خطابت امام زین العابدین پشیمان شد و
خطیبی فصیح شامی را مقرر کرد که خطبه بخواند و منادی گردانید که همه بمسجد جامع حاضر آیند چون مردم بهنگام
آدینه حاضر شدند و خطیب بر منبر رفته بستایش آل سفیان زبان بگشود و در مذمت آل ابی طالب
مبالغه بسیار نمود و بطلان حسین را بیان کرد و حقیت و اولویت یزید را عیان کرد زین العابدین
بی طاقت شد در آنگاه نتوانست داشت آواز برداد که یا شامی بئس خطیب القوم انت ای مردک شامی
بخطیبی تو مر این قوم را رضای مخلوق را بر سخط خالق اختیار نموده و دین را بدنیای دون بدل
کرده مثنوی پیروی نفس و هوا میکنی * راه حق این نیست خطا میکنی * در حق اخیار نگویی
سخن * مدحت اشرار ادا میکنی * آل عبا از همه فاضلتر اند * ذم چنین قوم چرا میکنی * پس روی
بر یزید کرد که بوعده که مرا داده وفا کن و دام عهدی که بسته از ذمه خود ادا کن و اجازت ده که
بر منبر روم و چنان خطبه که رضای خدا و رسول بدان بازبسته باشد بخوانم و کلماتی که مستمعان
بمعانی او گشته مثاب و ماجور شوند ادا کنم یزید گفت بر منبر رفتن حاجتی نیست هم اینجا برپای
ایستاده سخنی که خواهی بگوی اهل دمشق بفغان آمدند و اشراف شام برپای خاستند و درخواست
نمودند که میخواهیم که الفاظ و عبارات اهل حجاز بشنویم و ببینیم که فصاحت و بلاغت حجازیان
تا چه مرتبه است یزید گفت که ای اهل شام این پسر از بنی هاشم است و ایشان افصح عرب اند
مبادا که چون بر منبر رود آل ابوسفیان را فضیحت سازد و بنی امیه را سخنان ناسزا گوید اکابر
گفتند و خرد سال است چه تواند گفت ما را هوس است که از جد خود سخنی نقل کند که در آن ما را
موعظه و تذکیری بود و یزید التماس بزرگان را رد نتوانست کرد اجازت داد شاهزاده ببالای منبر
برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم ادا فرمود بر وجهی که

سهام اوهام فصحای شیرین زبان بهدف تعریف آن نرسد و ضمائر بلغای زیبا بیان با سر از توصیف
آن راه نیابد بدائع الفاظ دلگشای آن چون ودائع مسائل اهل یقین بر نعوت غض بلاغت محتوی
و حقائق معانی جان فزایش مانند دقائق دلائل ارباب یقین بر لطائف براعت و
و فصاحت مشتمل و منطوی فقطم لوامع کلماتش چه مهر عالمگیر نظر ائف سخنانش چو ماه نور افزای
بدین لطافت و خوبی ادا نکرده کسی + سپاس ایزد و اوصاف خواجه دو سرای + و بعد از حمد و صلوات
موعظه فرمود که همه دلها از تاثیر آن نرم و مجموع سینها از تصرف آن گرم شدند بلبیت غلام آن سخنانم
که آتش افروزد + بطوطیان خرد نامه سبق اموزد + پس از آنکه دیدهای اشکبار و دلهای بی آرام
در قرار شده بود فرمود که ای اهل شام هر که مرا داند داند و هر که ندانسته باید که بداند انا ابن الرسول المختار انا ابن
المصطفی سیدنا الاخیار منم پسر صاحب معراج و خداوند تاج و دواج منم فرزند راکب البراق و افضل همه پیغمبران
بالاتفاق منم پسر مسافر سفر سبحان الذی اسری و مجاور حرم کان قاب قوسین او ادنی منم پسر خطیب فاوحی
الی عبده ما اوحی و عندلیب گلشن علمه شدید القوی منم پسر خواجه یثرب و بطحا و صدر مسند اجتبا و اصطفا منم
پسر حبیب حضرت اله یعنی محمد رسول الله صلوات الله و سلامه علیه منم پسر شهسوار مضمار هل اتی و شهریار خنگاه
لافتی منم مفتاح خزانه انا مدینة العلم و علی بابها منم پسر صاحب مناصب و مظهر عجائب و مظهر غرائب یعنی
یعنی علی بن ابی طالب رضی الله عنه هرگاه که گفتی انا ابن غریو از خلق بر آمدی بعد از تعریف جد بزرگوار
که منم پسر دختر خیر المرسلین سیدة نساء العالمین منم پسر گوهر درج الفاطمة بضعة منی اختر برج من اذاها
فقد اذانی منم پسر مادر سادات و شفیع عرصه عرصات بتول عذرا یعنی فاطمه زهرا منم فرزند سبط رسول و
قرة العین بتول امام مسموم ممتحن یعنی امیر المومنین حسن منم فرزند شهید مظلوم و غریب مهموم نور دیده مصطفی
سرور سینه مرتضی مبتلای میدان کرب و بلا یعنی حسین شهید کربلا درین محل خروش و فغان بر خاست
و از آواز گریستن مردم غریو از شهر دمشق افتاد یزید ازین غلغله بترسید و از بیم غوغای عام بر خود بلرزید
و موذن را اشارت کرد تا بانگ نماز بگوید و سخن را بر زین العابدین منقطع گرداند موذن بر خاست
و گفت الله اکبر امام زین العابدین فرمود که نعم لا شی اکبر منه موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله امام
گفت نعم شهد بها لحمی و شعری و دمی و بشری موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله زین العابدین
عمامه از سر برداشته نزد موذن افگند و گیسوهای مشکین بر پشتان گرده گفت ای موذن بحق این محمد صلی الله
علیه و سلم بر تو سوگند که یک زمان توقف کن موذن خاموش کرد شاهزاده روی به یزید آورده گفت ای
پسر معاویه این رسول کریم جد تو بود یا جد من اگر گوئی که جد تو بوده دروغ گوئی و همه عالم دانند که

دانی

دروغ گفتی و اگر گویی که جد من بوده که علی بن الحسین ام پس ترا چه چیز بران داشت که پدرم را که بهترین عترت
این حضرت بود بفرمودی تا شهید کردند و مخدرات سرادقات عصمت و طهارت را چون اسیران بلده
به بلده بگردانیدی و مرا یتیم ساختی و رخنه در دین جدم انداختی و با این همه کلمات شهادت میگویی
و روی به قبله می آری و شرم نمیداری پس دست زد و گریبان جامه بدرید و گفت ای مردمان
هیچکس هست از شما که جد او پیغامبر بوده باشد بغیر از من فریاد از مردم بر آمده گریستن در اهل
دمشق افتاد و بعضی بیهوش شدند و قیامتی در مسجد جامع پدید آمد یزید برپای برخاست و
بانگ بر موذن زد که اقامت بگوی پس اقامت گفته شد و نماز گزارده و مردم در غلغله آمدند و
و بدبه در عوام افتاد یزید تدبیری کرد که مردم را باصلاح آرد و مجمعی ساخته اکابر شام را طلبید و
بفرمود تا شمر و امرای کوفه را حاضر کردند و سخنان درشت بر روی ایشان گفته برایشان نفرین
کرد و گفت من اگر اطاعت شما بودم در قتل امام حسین ع راضی بودم و اگر نه او را زنده میداشتمی و بر ذمه
من حق خدمت او بجا می آوردم لعنت بر پسر مرجانه باد که به همچنین امری اقدام نمود و مرا
در عراق و شام بدنام کرد و در تاریخ العالم آورده که یزید این سخنان بجهت آن بر زبان میراند
که مردم بر قتله امام حسین ع و اصحاب او نفرین میکردند و یزید را توبیخ و سرزنش مینمودند چه این
کار نه آسان کاریست و این نه عمل سهل کرداری نظلم نه بازیچه ایست ناحق بریدن شهریاری
را ٭ که بودی حضرت روح الامین گهواره جنبانش ٭ نه سهل است از عطش پژمرده کردن نوبهاری
را ٭ که از باغ رسالت رسته شد سرو خرامانش ٭ نه آسانست کردن بر سر نیزه سر شاهی ٭ که دادی
بوسه سلطان رسل بر روی رخشانش ٭ بوقت قتلش از هر ذره آوازی می آمد ٭ که نفرین خدا بر
شمر و بر انصار و اعوانش ٭ در کنز العباد آورده که یزید اهل بیت را در درون کوشک خود جای مقرر ساخته
بود و امام حسین ع دختری داشت چهار ساله و بنیادها او را دوست داشتی و او نیز پدر را بغایت دوست
میداشت و تا پدرش شهید شده بود دائم می پرسید که این ابی کجاست پدر من میگفتند بجائی رفته است و
او را بانواع تسلی میدادند و او را بدیدار پدر اشتیاق عظیم بود در این وقت که در کوشک یزید بودند
شبی این دختر پدر را در خواب دید که او را در کنار گرفته از غایت شادی بیدار شد و پدر را ندید
مشوش زیاده گشته آغاز اضطراب کرد و فغان در گرفت حال پرسیدند گفت پدر دیدم که مرا در
کنار پدر نشسته ام چون چشم باز کردم او را نمی بینم مرا بگویید که پدرم کجاست که مرا پیش از این طاقت
فراق نمانده هر چند میگفتند ای دختر صبر کن و شکیبائی پیش گیر جواب میداد که بیت

یعلم الله مرا تاب شکیبائی نیست + طاقت روز فراق و شب تنهائی نیست + یا پدرم را پیش
من آرید یا مرا پیش پدر فرستید چون اهل بیت این سخن بشنیدند بیکبار فریاد از نهاد ایشان
برآمد و خروش در گرفتند یزید از غوغای ایشان از خواب در آمد و کس فرستاد تا خبر گیرد که اهل بیت
را چه واقع شد ایشان صورت واقعه باز گفتند خبر به یزید رسید که دختر امام حسین پدر را در خواب دیده
برای دیدار پدر بیطاقتی میکند یزید گفت بروید و سر پدرش بدو نمائید شاید تسلی یابد یزید آن سر را
در خانهٔ خاص خود نگاه میداشت خادمان یزید آن سر را بر طبق سیمین نهاده و مندیلی از سندس
بران افگنده نزد اهل بیت آوردند و گفتند یزید میگوید که سر پدر را بدو نمائید شاید که ترا تسلی آید
اما چون طبق را پیش وی نهادند پرسید که این چیست گفتند آنچه مطلبی آنست همین که مندیل
برگرفت سری دید بران طبق نهاده آن سر را برداشت و نیک دران نگریست سر پدر خود را
دید آهی از سینه برکشید و روی در روی پدر مالید و لب خود بر لب وی نهاده فی الحال جان
بداد دیگر باره اهل بیت را تعزیت امام حسین تازه شد و مصیبت شهدا تجدید پذیرفت غزل
ای اجل باز این چه غوغا در جهان انداختی + بار دیگر ماتمی در خاندان انداختی + ابر اندوهی بیاد دردی
زدی بارهای بلا + برق حسرت در زمین و در زمان انداختی + شورشی در روزگار انس و جان کردی پدید
آتشی در خرمن پیر و جوان انداختی + یزید چون ازین حال خبر یافت ایشانرا تعزیت
رسانید و ام کلثوم اجازت طلبید که در خارج کوشک بمنزلی روند و تعزیت اهل بیت بدارند
و اجازت یافته بمنزلی که جهت ماتم مقرر کرده بودند تشریف فرمودند و زنان اکابر به تعزیت
حاضر گشتند و او مرثیه که در احوال زاری اهل بیت و خواری شهدا گفته بود میخواند و خاتونان
عرب آب از دیده همی باریدند و از غم اهل بیت می زاریدند و یک بیت از قصیدهٔ ام کلثوم است
شعر ماتت رجالی و افنی الموت ساداتی + و زادنی حسرة من بعد لوعاتی + غزل فریاد که
بی مونس و غمخوار بماندیم + رفتند عزیزان و زغم خوار بماندیم + آزاد شدند از غم این دایره و ما
در حلقهٔ فتنه گرفتار بماندیم + افگار شد از غم دل ایشان همه برفتند + ما ناله کنان با دل افگار بماندیم
در خاک بخفتند و رخ از ما بنهفتند + افسوس که در حسرت دیدار بماندیم + عیسی نفسی بود طبیب همه لیکن
بگذشت و همه با دل افگار بماندیم + و در روایت ابو المؤید چنان است که یزید اسباب سفر اهل بیت
ساخته همه جامه بداد و زاد و راحله چنانچه لائق باشد تعیین نمود و نعمان بن بشیر را مقرر کرد تا با سی سوار
مکمل در ملازمت ایشان باشد و در محافظت ایشان مبالغه بسیار کرده بجانب مدینه روان ساخت

و امام زین العابدین سر پدر بزرگوار با سرهای دیگر فرا گرفته بیامد بکربلا در بیستم ماه صفر سر آن سرور
ببدن اطهر انضمام یافت و سرهای شهدای دیگر با بدان ایشان پیوست و در آن راه نعمان بن
بشیر در ملازمت اهل بیت هیچ دقیقه فرو نگذاشت و قاعده تعظیم و احترام ایشان کما ینبغی رعی
داشت نزول و ارتحال اهل بیت بر حسب دلخواه ایشان هر جا خواستندی نزول فرمودندی
و هر گاه اراده کردندی رحلت نمودندی و در وقت فرود آمدن و سوار شدن اهل بیت ملازمان
نعمان دور شدندی تا ایشان را حجاب نمودی و بشایه ادب ایشان نگاه داشته است که چون تا
بمدینه رسیدند ام کلثوم با زینب گفت ای خواهر ادای حقوق نعمان بر ما واجب گشته و ما هیچ چیز
نداریم که بوی دهیم زینب فرمود که صدقت راست گفتی ما را شیء نیست ما را چیزی الا حلیها
مگر آنکه زیورها و پیرایه‌ها که ما راست بدو فرستیم پس آن پیرایه‌ها از دست و گوش و گردن و انگشتان
بیرون آورده بدو فرستادند و عذر خواهی نمودند که این بعضی از جزای خدمت تست در دنیا
و باقی پاداش حسن مصاحبت تو در قیامت بتو خواهیم رسانید پس نعمان مطلقا چیزی از آن
قبول نکرد و همه را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر چه همراهی ما با شما بفرمان یزید بود اما
رعایت حرمت شما بغرضی از اغراض دنیائی واقع نشد بلکه برای خشنودی جد بزرگوار شما کردم
و بحمد الله که خدمت من قبول اهل بیت نبی صلی الله علیه و سلم افتاد و من شکر این نعمت چگونه
توانم کردن و سپاسداری این موهبت که نامزد من شده چه نوع بجا توانم آورد بیت الحمد لله
که از یاوری بخت بلند * بچنین منصب شایسته شدم دولتمند * اهل بیت او را وداع کردند
و ایشان را بمدینه رسانیده باز گشت اما راوی گوید که چون اهل مدینه خبر آمدن اهل بیت
شنودند فغان از ایشان برآمد اولاد مهاجر و انصار از صغار و کبار حتی زنان و کودکان ایشان
قرین ناله و زاری و رفیق گریه و سوگواری از اضطراب و بیقراری باستقبال ایشان بیرون
آمدند و چون امام زین العابدین را با دختران امام حسین ع و خواهران شاهزاده گلگون کفن بدیدند هم
با درد دل و سوز جگر بر خاک غلطیدند و با دیده گریان و سینه سوزان مضمون این کلام بسمع اهل بیت
میرسانیدند مثنوی عالمی را جان درین ماتم بریان گشته است * خانه دلها از غم اندوه ویران
گشته است * آفتابی از مدینه رفته سوی کربلا * با لبی کرب و بلا در خاک پنهان گشته است
چشمها همچون رخش در خون ... گشته است * حال ما مانند گیسویش پریشان گشته است
و در زهرة الریاض آورده که پنج نوبت در مدینه حضرت رسالت ... دختری اجتهاد که مردم

گمان برده اند که قیامت قائم شده اول آن روز که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در حرب احد
بود که شیطان ندا در داد که الا ان محمدا قد قتل خروش و فغان از زن و مرد برآمد چنانچه مجروان حجرات
رسالت صلی الله علیه وسلم و بنات هاشم و بتول عذرای اختیار بجانب احد روان شدند و شمه
ازین حکایت سابق ذکر یافته دوم روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین حجره
فانی متوجه ریاض رضای سبحانی شد هیچکس نبود از اهل مدینه الا که در غم و غصه ای و ماتم
بود سوم وقتیکه خبر شهادت مرتضی علی از کوفه با سماع اهل مدینه رسید فغان بر کشیدند گویا
ماتم پیغامبر صلی الله علیه وسلم تازه شد چهارم زمانی که امام حسین عزیمت مکه کرده بود و اراده
کوفه داشت و خواهران و دختران را میبرد و اهل مدینه را وداع میکرد پنجم در محلی که اهلبیت
از شام در رسیدند و اهل مدینه استقبال نموده تعزیت در گرفتند اما اهل بیت که بمدینه رسیدند از
گرد راه بروضه مصطفی صلی الله علیه وسلم رفته بآواز سوزناک از جگر چاک نعره بر کشیدند که

واجداه وامحمداه واسیداه وسنداه یتیمان خاندان توئیم غریبان دودمان توئیم سوزان و
گریان از غم فرزندان توئیم محنت کشیدگان بادیه هجران توئیم مظلومان صحرای درد
و بلائیم مهجوران بیابان رنج و عنائیم لگد کوب جفای کوفیان بیوفائیم آزرده خنجر ستم
شامیان بی شرم و حیائیم تشنه لبان آب فراتیم گریزدگان عقبات عقوباتیم سلام فرزند
دلبند ترا آورده ایم و از شرارت اعدا از نیاد بروضه مطهرش اشتباه تو آورده ایم مثنوی
یا رسول الله سر برآر از روضه سر تا بنگری * اهلبیت خویشتن را زار و بیمار و حزین * در بلای
دشمنان دین گرفتار آمده * کس مبادا در جهان هرگز گرفتار اینچنین * اهلبیت اینجا گریان و نالان
که ناگاه ام سلمه رضی الله عنها از حجره طاهره بیرون آمده غریوان و نالان شیشه خاک کربلا که
خون شده بود در دست گرفته و دختر امام حسن را که بیمار بود در دست دیگر گرفته چون اهلبیت
مادر مومنان را دیدند و آن خاک خون شده را مشاهده کردند درد و سوز ایشان مضاعف
و مترادف شد دختران امام حسین و خواهران ام سلمه را در کنار گرفتند و دختر شاهزاده را
پرسش بسیار کردند بیان این تعزیت که بر سر روضه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
واقع شد از سر حد تقریر متجاوز است اقاصی و ادانی مدینه درین ماتم مهیم و خواص و عوام
ازین مصیبت در اندوه عظیم بیت مطلقا در جهان کون و فساد * کس چنین تعزیت ندارد
یاد * ام سلمه اهل بیت را تسلی بسیار داد و کسانی را که از غم امام حسین میگریستند وعده

ثواب بسیار فرموده و گریه برای امام حسین ثواب بی نهایت دارد چنانچه قبل ازین گذشت که گریستن و گریانیدن موجب غفران است در عیون الرضا مذکور است که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات حاضر آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من ازین واقعه ترسیدم و این صورت را از مردم پوشیدم و گفتم تا او را پنهان بشستند و دفن کردند و من از جهت وی بسیار ملول و محزون بودم شبانه وی را در خواب دیدم که با روی روشن و جامهٔ سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بوقت مرگ علامات عجب بر تو پدید آمد گفت آری سیاهی روی و گرفتگی زبان من از آن بود که خمر میخوردم و چون مردم مرا بقبر اندر آوردند همچنان با روی سیاه و زبان گنگ بودم ناگاه دیدم که رسول خدای صلی الله علیه و سلم بیامد و گفت دعبل توئی گفتم آری یا رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت بخوان آن مرثیه که در حق شهیدان اهل بیت من گفته برخواندم شعر لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت ✤ و آل احمد مظلومون قد قهروا ✤ تا آخر این ابیات می خواندم و حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم میگریست چون تمام کردم فرمود که نیکو گفتی و مرا شفاعت کرد تا بخشیدند و این جامهٔ رسول خداست که در بر دارم و ازین خبر معلوم میشود که گریه حسین مظلوم موجب اجر جمیل و جزای جزیل است مثنوی دیده گر بهر شهید کربلا باش اشکبار ✤ یابد از نور سعادت روشنی روز شمار ✤ از عقیق تشنه شاه شهیدان یاد کن ✤ گوهر اشک از بحر دیدهٔ خونین برآر ✤ هر که او امروز گریانست از بهر حسین ✤ با لب خندان بود فردا بصد رو اقتدار ✤

فصل دوم در عقوبت قاتلان امام حسین رضی الله عنه

قبل ازین حدیثی در عقوبت قاتلان شاهزاده از صحیفه رضویه نقل افتاده که کشندهٔ امام حسین در تابوتی ست از آتش و دست و پای او بسلاسل آتشین مقید و عقوبات او فزون از حد و عد باشد و هم در صحیفه شریفه باسناد عالی حضرت رضویه مذکور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که موسی بن عمران بعد از وفات هارون علیهما السلام دست دعا بدرگاه کبریا برداشت که الهی برادرم هارون شربت وفات چشید و رخت از زندان فنا ببوستان بقا کشید مرا و را بیامرز حق سبحانه بدو وحی فرستاد که اگر از من آمرزش اولین و آخرین میطلبی دعای ترا اجابت کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل حسین بن علی را که من بخود انتقام حسین از قاتل او خواهم کشید بیت کسی کو آنچنان خونی بریزد ✤ چنان افتد که هرگز بر نخیزد ✤ در کنز الغرائب

آورده که مهتر و بزرگتر همه ماران دوزخ ماریست که او را شدید گویند هر روز هفتاد بار میلرزد و دراز و بر
میریزد حق سبحانه میفرماید که ای شدید چه میخواهی میگوید الهی عقوبت قاتلان حسین ابن علی را این
تا زهرهای خود بر ایشان ریزم و حق تعالی با او میگوید که ساکن شو که عقاب ایشان جز آنست همه را
بید رفع خراهی گزید و دران عقوبتها مختصهای کلی خواهند کشید این خود عقوبات آخرت ایشانست
که پایان ندارد و در دنیا نیز همه محاربان کوفه و شام که دران معرکه حاضر بوده اند بقتل امام حسین
شادی کرده هر یک به بلای بزرگ و عنای عظیم مبتلا شده اند در کنز الغرائب آورده که امام سدی رح
نقل کرده که فرمود که یکی از خوارج نزد ما بود و ما از کشتن امام حسین سخن میگفتیم شخصی از اهل مجلس گفت
هیچکس شاد نگشت بکشتن امام حسین الا آنکه در مدت قریبی جان بداد آن خارجی گفت دروغ
میگوئید یا اهل العراق من شادی کردم بقتل وی و مرا هیچ مکروهی نرسیده است و بهنوز در مجلس
ما بود که شراره از چراغ بجست و بقدرت الهی در ریش وی افتاد و آغاز سوختن کرد آتش
برخاست و بسوی آب دوید و خود را در جوی افگند بهیچ وجه آن آتش فرو ننشست و در
درون آب گوشت و پوست او بسوخت تا در میان آتش و آب بمرد و مصداق اغرقوا فادخلوا
نارا آنجا بدیده اولوالابصار جلوه کرد فردا آب نا داده شهیدان را چه آتش در زده ای
ابدیت بینیکه میان آب و آتش سوختن + حسن بصری نقل فرموده که مردی پیش ما می آمد که مرا
مسائل شرعیه تعلیم دهید و ما را از صحبت او نفرتی عظیم بود چرا که در روی وی لکه از روغنی می آمد
که هیچ شامه طاقت آن نمی آورد و ما را شرم می آمد که سبب آن ازو پرسیم آخرالامر
روزی از ان حال سوال کردیم بغایت خجل و منفعل شد و گفت من از حال خود شما را خبر دهم اما
مرا رسوا مکنید بدانید که من با آن طائفه بودم که بر لب آب فرات نگهبانی میکردند تا لشکر
امام حسین آب بر ندارند و هر که می آمد ما او را از آب منع میکردیم بعد از واقعه کربلا شبی در خواب
دیدم که قیامت قائم شده و من در تشنگی عظیم گرفتارم و از هر سو آب میطلبم و نمی یابم ناگاه دیدم
که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی رض و فاطمه الزهرا رض و حسنین رض و بعضی از اکابر صحابه بر لب
آب حوضی نشسته اند و جمعی دیگر از اصحاب بر پای ایستاده و جمعی سقایان مردم را آب میدهند
من پیش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و آب طلبیدم حضرت فرمود که آبش دهید
هیچکس آب بمن نداد تا سه کرت من استغاثه کردم و هیچکس بفریاد من نرسید و آب عطش
بنوبت چهارم که فریاد زدم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا آبش نمیدهید گفتند

یا رسول الله این کس از آنهاست که بر کنار فرات نشسته بود تشنگان لشکر امام حسین رض را آب نمیداد حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اسقوه قطراننا او را فرمود که از قطران بیاشامانید چون از آن
قطران چشیدم و بیدار گشتم این تن با خود یافتم و هرچه میخورم قطران میشود و رایحه آن موجب
کراهت مشام مردمان است حسن بصری فرمود که دیگر نزد ما میا و آزار خاطر ما روا مدار که خدا او را
عذر خواستند و اندک زبانی را بخواری تمام برد بیت اعدای ترا دهد خداوند ❊ مرگی که از آن
بتر نباشد ❊ ابوالمفاخر آورده که مردی را در طواف خانه کعبه دیدند نقاب بر رو فرو گذاشته
میگفت خدایا بیامرز و دانم که نیامرزی سادات و مشایخ حرم گفتند ای عزیز نومیدی از
رحمت خدا کفرست و هرچند کسی را گناه بسیار و جنایت بیشمار بود چون بدرگاه حق رجوع
نماید بتوبه و انابت و زاری و ندامت پیش آید امید آمرزش هست بیت اگرچه جرم
بیش از بیش داریم ❊ بالطاف خدا امیدواریم ❊ تو چرا اظهار ناامیدی میکنی و از ناآمرزیدن
حق خبر میدهی آن مرد گفت بیائید و قصه مرا بشنوید تا بدانید که نومیدی من از چیست گفتند
بگو تا بشنویم و هر یک حصه عبرت از قصه تو بر داریم گفت من در آن لشکر بودم که با امام حسین رض
جنگ میکردند و بعد از شهادت رفیق آن خیل شدم که سر مبارک شاهزاده بشام میبردند و ما
پنجاه کس بودیم که نگهبانی آن سرها میکردیم آن تیره ضمیران هرجا فرود می آمدند سر مبارک را
در میان حی نهادندی و گرد بر گرد آن حلقه زده خمر میخوردند و من از دور در ایشان می نگریستم
و گاه گاه بر احوال شقاوت مآل خود میگریستم شبی از شبها بر جریان عادت خود بعد از شرب
خمر مست شدند و بخفتند و من در خواب نرفته بودم ناگاه آواز ناله و زاری شنیدم و کسی را
نمیدیدم در اثنای این حال بالا نگریستم چنان بنظر من آمد که در آسمان بگشادند و معاینه دیدم
که خیمه از نور فرود آمده در برابر سر امام حسین رض در هوا بایستاد و دو سه تن با رویهای روحانی
و بالهای نورانی فرود آمده سر امام حسین زیارت کردند مردی با جامه سبز و عمامه سفید بالای
سر من ایستاده پرسیدم که اینها چه کسانند گفت مقربان درگاه صمدیت اند یکی جبرئیل است و
دوم میکائیل و دیگری اسرافیل ناگاه جبرئیل علیه السلام بزیر خیمه شد و گفت انزل یا
صفی الله فرود آی ای آدم صفی الله دیدیم که آدم و شیث و ادریس فرود آمدند و سر شاهزاده
را زیارت کردند باز بزیر خیمه شد و گفت که انزل یا نجی الله دیدم که نوح و سام فرود آمدند نوبت دیگر
فرمود که انزل یا خلیل الله ابراهیم و اسمعیل و اسحاق فرود آمدند دیگر باره فرمود که انزل یا کلیم الله

موسی و هارون نزول فرمودند بار دیگر گفت انزل یا روح الله عیسی و شمعون نازل شدند و هر
پیغامبری که فرود می آمد سر مبارک امام حسین را زیارت میکردند و در آخر بر در خیمه آمد و گفت انزل
یا حبیب الله حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم نزول اجلال ارزانی فرموده با بزرگان صحابه
و اشراف اهلبیت چون امیر المومنین علی و امیر المومنین حسن و حمزه و جعفر طیار با ما چون رسول
صلی الله علیه و سلم از آن خیمه بدر آمد دیدم که سر امام حسین از جای خود حرکت کرده هفتاد قدم
پیش باز دوید سر نورانی خود بر پشت پای آن حضرت نهاده بآواز حزین گفت یا جداه ببین که این
ستمگاران بیوفا و نابکاران با جگر پاره مصطفی چه بجا رسیده سید عالم صلی الله علیه و سلم آن سر را
برداشت و روی مبارک در روی وی مالید و بگریه در آمد و همه انبیا بموافقت آنحضرت میگریستند

غزل
آدم درین عزا بغم و درد مبتلاست * کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست * یا این ای خلیل
در آتش نمرود دم مزن * این شعله بین که در جگر شاه کربلاست * رنگین چراست پیرهن
موسی از نیل * زر زرست مخصه جبه عیسی چرا قباست * گویا برای ماتم سلطان دین حسین *
چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست * انبیا غم از برای آل مصطفی خورند * آن خود چه
داغهاست که بر جان مصطفی ست * گر مرتضی بگرید ازین غصه در خورست * ور فاطمه بنالد
ازین حال لها رواست * سوزش نه بر زمین بود بلکه بر سپهر * در هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست *

جبرئیل علیه السلام پیش آمد و گفت یا رسول الله اگر فرمائی با اهل کوفه و شام آن کنم که با قوم
لوط علیه السلام کردم حضرت فرمود که آن میخواهم که فردای قیامت بر ایشان خصمی کنم جبرئیل گفت
یا سید الثقلین جمعی ملائکه فرود آمده میگویند که ما را فرموده اند که این هفتاد تن را هلاک کنیم رسول
علیه السلام گفت که بکنید آنچه ایشان را گفته اند آن فرشتگان حربهای آتشین داشتند
هر کرا حربه بر روی زدندی آتش در وی افتادی و بسوختی تا چهل و نه کس سوخته شدند چون نوبت
بمن رسید گفتم الامان یا رسول الله گفت برو لا غفر الله لک خدایت نیامرزاد من
شک ندارم که سخن پیغامبر خلاف نیست اهل حرم گفتند نقاب چرا فرو گذاشته گفت از
هول آن واقعه هیات من متغیر گشته است پس بمبالغه مردم نقاب برداشت رویش چون روی
خوک بود و ندانستند هیچ ندانستند گمراه از ده بیرون آمده سادات و مشایخ حرم گفتند
دور شو از نزدیک ما تا شامت تو بجا حاضران نرسد آن شخص نقاب فرو گذاشته از حرم بیرون
رفت هنوز ده قدم خارج حرم ننهاده بود که صاعقه از هوا در آمده و آن ناپاک را پاک بسوخت

قطعه از برق ستم هر که زد آتش بشهیدان ❊ شد سوخته صاعقهٔ خشم الهی ❊ و زهر که الم یافت
دل آن تشنه مظلوم ❊ حقا که بیابد المی نامتناهی ❊ راویان معتبر آورده اند که بعد از شهادت
امام حسین رض و سایر شهدا هیچ یک از امرا و سرداران لشکر یزید سوار و پیاده و خادم و مخدوم
ایشان دمی بآسایش نزدند و آبی بخوشدلی نخوردند و اندک زمانی را هر یک بعقوبتی
دیگر که سبب عبرت عالمیان بوده هلاک شده اند در شواهد آورده که بصحت رسیده است
که هیچکس از قاتلان امیر المؤمنین حسین رض و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا
نگشت بقتل یا ببلای دیگر در کنز الغرائب آورده که بعد از شهادت شاهزاده جابر بن یزید
ازدی عمامهٔ معنبر وی را برداشته بر سر نهاده فی الحال دیوانه شد و دماغ وی بمرتبه مختبط گشت
که بسلاسل مقیدش ساختند و دران قید فوت شد بزنجیر سلسلة ذرعها سبعون ذراعا مسلسل
گشت و جعونه حضرمی قمیص مطهرش از تن پاکیزه برکشیده بپوشید ابرص شد و دران کهنه پارچه
صد و هفده سوراخ شمرده اند که آثار زخمها و جراحتها بود و گفته اند قمیص آن حضرت را عبد الرحمن
بن حصین پوشیده و مبروص گشته و موی سر و محاسن او ریخته عبرت عالمیان شد اسود بن حنظله
یک شمشیر آنحضرت را برگرفت علت جذام بروی پدید آمد و خوره در همه اعضای وی افتاد
و سقط گشت مالک بن بشیر برنس شاهزاده را برگرفت از عقل بیفتاده یاوه گوی شد و مردم
باوی هزل و سخریت میکردند و سنگ بروی میزدند عاقبت کسی بازی بازی سنگ بر روی زد
و بدان ضربت مغزش پریشان شد و در شواهد آورده که شمر ذی الجوشن مقداری زر سرخ در میان
بارهای امام حسین رض یافته بود و بعضی از آن بدختر خود بخشیده دختر آنرا بزرگری داد تا از برای
وی زیوری سازد چون زرگر آن زر را باتش برد در آتش نهاد ناچیز گشت چون شمر آنرا
شنید زرگر را طلبیده باقی زر را بدو داد که این را در حضور من در آتش نه چون زرگر آنرا
در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد و می آرند که شتری چند که از شاهزاده مانده بود آن بدبختان
آنرا بکشتند و بپختند چنان تلخ بود که هیچکس از آن لقمه نتوانست خورد و قصهٔ عقوبات قتلهٔ
امام حسین در دنیا و قتل ایشان بانواع خواری و مشقت بسیار بوده بر دست ابراهیم اشتر
و مختار ابو عبید ایشان از دوستداران اهل بیت سید اخیار که در کتب مذکورست و مسطور و مشهور
علیهم صلوات الصمد و امام یافعی در کتاب مرآت الجنان آورده که بعد از قتل امام حسین رض اندک وقتی
راس علیه السلام ابن زیاد را بدار الامارة کوفه آوردند و آن سر خبیث نحس را آنجا که سر مطیب نهادند

امام حسین نهاده بودند نهاده بودند و امام ترمذی به سند خود از عماره بن عمیر نقل میکند که چون سر عبید الله بن زیاد
و اصحاب او را بمسجد کوفه آوردند در رحبه نهادند من بدانجا رسیدم و از مردم شنیدم که میگفتند
آمد آمد ناگاه ماری بیامد بمیان آن سرها در آمد بسوراخ بینی عبید الله زیاد در رفت و اندک زمانی
درنگ کرده بیرون آمد و برفت تا از نظر مردم غائب شد باز فریاد مردم برآمد که آمد آمد که همان مار
بیامد و همان عمل که پیشتر کرده بود تکرار نمود چند نوبت این عمل مشاهده افتاد امام یافعی فرموده
که علما فرموده اند که این مکافات آن فعل بود که با سر امام حسین رض ازو ظاهر شده و این از نشانهای
عذاب آشکارای وی است برین نقل در شواهد نیز مذکور است و هم در شواهد آورده که یکی از
بدبختان در مدینه خطبه خواند بقتل امیر المؤمنین حسین اظهار بشاشت کرد شبی آنرا در مدینه آوازی
شنیدند و صاحب آواز را ندیدند و سه بیت شنیدند که میخواندند یکی از آن این بیت شعر ایها
القاتلون جهلا حسینا ✽ ابشروا بالعذاب و التنکیل ✽ ای کشندگان حسین از روی جهل و بیخردگی
مژده باد شما را بعذاب دوزخ و به نیار در شکنجه سجین و ترجمهٔ بیت دیگر آنست که هر که در آسمانست بر شما
نفرین میکند از ارواح انبیا و از ملائکه و گروه مقربان و معنی بیت سوم چنین است که شما لعنت کرده
شده آید بر زبان پسر داؤد یعنی سلیمان علیهما السلام و بر زبان عیسی علیه السلام که صاحب انجیل
است و هم در شواهد نقل کرده که یکی از غازیان ارض روم گفته است که در کنائس ایشان
دیدیم که نوشته بودند بشعر اترجو امة قتلت حسینا ✽ شفاعة جده یوم الحساب ✽ پرسیدیم که
این را که نوشته و کی نوشته اند هیچ ندانستیم ابو المفاخر گفته که این چهار بیت است و در تاریخ نوشتن
این ابیات هم در تحت او بوده حساب کرده اند به سی صد سال پیش از مبعث حضرت رسول الله
صلی الله علیه و سلم نوشته بوده و ترجمهٔ این بیت که مسطور شده است اینست که آیا امید میدارند
استفهام بر سبیل تعجب است یعنی چگونه امید میدارند گروهی که امام حسین را شهید کنند
شفاعت جد او را در روز شمار و بس غریب است که کسی فرزند کسی را بظلم و جفا بقتل رساند
و خواهد که پدر آن مظلوم مقتول او را شفاعت کند قطعه عجب است مرا زان لعین که از سر
جهل ✽ نداشت حرمت اولاد پاک مصطفوی ✽ بریخت خون حسین و هنوز میدارد ✽ طمع بلطف
خدا و شفاعت نبوی ✽ امید بنهایت الهی و حمایت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم
آنست که از مواهب فضل احدی و میامن شفاعت احمدی صلی الله علیه و سلم
قسط اتم اکمل و سهمی اعم اشمل بروزگار محنت زدگان آخر الزمان که در ماتم شاه شهیدان

با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان حاضر می‌شوند و داستان حکایت جگرسوز و روایات غم‌اندوز شهدای کربلا
می‌شنوند در وصل و متوصل دارند و فرمایند که تا جمع خوانندهٔ و شنونده و نویسنده را از مثوبات آن
نوشندگان شربت شهادت و کرامت آن پوشندگان خلعت سعادت محروم و بی‌بهره نگذارند
رباعی ای جهان آفرین بجان حسین * بغم و درد بیکران حسین * که رسانی ثواب آن
شهدا * به مصیبت رسیدگان حسین * آمین رب العالمین

خاتمه در ذکر اولاد سبطین و سلسلهٔ نسب بعضی از ایشان

بباید دانست که حضرت امیر المومنین علی بقول اشهر بیست و شش فرزند بوده هژده پسر و هشت دختر
و شیخ شرف الدین عبیدلی نسابه فرموده که نوزده پسر بوده شش در حال حیات وی متوفی
شده اند محسن و یحیی و عبید الله و سه پسر دیگر و سیزده بعد از امیر مانده اند حسن و حسین و محمد حنفیه
و ابوبکر و عمر و عثمان و عون و جعفر و عبد الله و فضل و عباس و شش از ایشان در کربلا شربت شهادت
چشیده اند ابوبکر که محمد اصغر نام داشته و عثمان و عون و جعفر و عبد الله و فضل و عباس و بقولی دیگر
عمر و علی هم دران معرکه بشرف شهادت فائز گشته و از پنج پسر ایشان عقب مانده حسن و حسین و محمد اکبر که حنفیه
گویند و عباس شهید و عمر اطرف و ما اینجا ذکر جمیع مشاهیر از اعقاب سبطین سیدین علی جد ما سلالهٔ خالق
الکونین بر سبیل اجمال یاد کنیم در دو مقصد مقصد اول عقب سبط شهید ابی محمد حسن بن علی بن
ابی طالب که اکبر اولاد امیر است و ولی امام دوم است لقب وی مجتبی و سید ولادت وی در منتصف
رمضان سنه ثلث من الهجرة بوده و وفاتش شب پنجشنبه بیست و نهم صفر سنه خمسین من الهجرة
[illegible] چهل و شش سالی بوده پنجاه و نه میم داده را شانزده فرزند بوده یازده پسر زید و حسن مثنی و حسین و طلحه
و اسمعیل و عبد الله و حمزه و یعقوب و عبد الرحمن و عمر و قاسم از این جمله عبد الله و
قاسم با عم بزرگوار خود در کربلا حاضر بودند و بشرف شهادت مستسعد گشته [illegible] فرموده اند
[illegible] پسر او را عقب ماند زید و حسن و حسین [illegible] عمر اما اولاد حسین و عمر زود در گذشتند و از ایشان
نسب [illegible] عقب حسن ماند از دو پسر زید و حسن مثنی و کثرت سادات حسنی و اختلاف اعداد ایشان
[illegible] بحد شمار رسیده مصرع هر آشنا که آفتاب دیده محتاج صیقل است * و درین
[illegible] بعضی از اکابر که از نسل این دو بزرگوار علم ظهور برافراخته اند یاد کنیم بطریقی که سید [illegible] نسب
[illegible] الدین احمد علیه رحمة الله در مولفات خود آورده در ذکر عقب هر یک بر سبیل اختصار در [illegible]
[illegible] فصل اول اما عقب زید بن حسن که او را ابو الحسن گفتندی از پسر او حسن بن زید است

که کنیت او ابو محمد بود و در زمان منصور نقیبی امارت مدینه تعلق بدو داشت و او را از هفت پسر عقب ماند ابو محمد قاسم
و ابو الحسن علی و ابو طاهر زید و ابو اسحق ابراهیم و ابو زید عبد الله و ابو الحسن اسحق و ابو محمد اسمعیل و اولاد
چهار تن اندک مانده از آن سه تن بسیار آنها که کمتر اند یکی اسحق است و از نسل او قبیله خطیبیان اند دوم زید از نسل
او بنو طاهر اند و در ایشان اختلاف است سوم عبد الله اولاد او نیز اندک بوده اند چهارم ابراهیم فرزندان او
بمغرب افتادند در طرف ارمنیه و نصیبین و بلاد حبشه اما آنها که اولاد ایشان بسیار بوده یکی اسمعیل است
که داعی الکبیر و داعی الاول نیز گویند و مدتی در طبرستان پادشاه بود از نسل او است و قبائل ایشان
بسیار است و دیگر علی است که امام عبد العظیم که در مسجد الشجره بنواحی ری آسوده و مزار وی بباعث
صفائی قلب است از فرزندان او است و ایشان را بنی بوت و عشائر زیاده از حد است سوم قاسم
و اصح آنست که عقب وی عبد الرحمن شجری است و محمد بطحانی پس اما بطحانیان بسیار اند و سید
مؤید ابو الحسین احمد و برادرش سید ناطق بحق از نسل هارون بن بطحانی اند و ابو جعفر النقیب
و ابو الحسین محدث از نسل عیسی بن بطحانی و ابو زید شهید و ابن الزهریه از نسل موسی بن بطحانی
و ابو الحسن اطروش و ابو الفضل الملقب بالراضی که نسبت سادات گلستانه اصفهان بوی رسد
از نسل حسن بن قاسم بطحانی اند و داعی الجلیل که پادشاه دیالمه بود و یکی از ائمه زیدیه است هم از
نسل عبد الرحمن است و بعضی گفته اند او شجری است نه بطحانی و سادات دراز گیسو در آمل و طبرستان
هم از عبد الرحمن اند اما شجریان ایشان نیز جماعتی بزرگ بوده اند محمد اعلم و حسن زرین کمر و ابو محمد
مانکدیم از نسل محمد شجری اند و بنو شکر نیز بوده و هم از قبیله اند و ابو الحسین احمد که او را کیا حسن بن زید داعی
الکبیر است از نسل علی شجری است و داعی الصغیر نیز از اولاد ایشانست فصل دوم اما عقب حسن مثنی
را ابو محمد گفتندی و بغایت جمیل و جلیل بوده و او را داعیه آن شد که یکی از دختران عم خود حسین بن علی
را بعقد خود در آرد حسین دو دختر خود فاطمه و سکینه را بروی عرض کرد و گفت ای پسر برادر من هر کدام از ینها
هر دو خواهی اختیار کن تا بعقد تو در آرم حسن مثنی شرم داشت که یکی را اختیار کند سر مبارک در پیش
انداخت و خاموش بایستاد حسین گفت یا ابن اخی من از برای تو فاطمه را اختیار کردم که بسیار بمادر من
فاطمه زهرا و بتول عذرا مشابهت دارد پس دختر خود فاطمه را بحسن داد و خدا تعالی حسن را از دختر حسین
سه پسر داد عبد الله محض ابراهیم غمر و حسن مثلث و ایشان بر همه سادات فخر کردندی که مادر ما دختر حسین است
و جد ما برادر حسین حسن را دو پسر دیگر بوده داود و جعفر و مادر ایشان ام ولد بوده حبیبه رومیه اما
داود بن حسن در حبس منصور دوانیقی افتاد مادرش التجا بامام جعفر صادق نمود و امام او را دعائی تعلیم نمود

که در روز استفتاح بخوان تا عیسی از زندان خلاص یابد ام داود آن دعا را در رجب بگوید خوانده بود و فرزندش
از آن محبس نجات یافت و حالا هم آن دعا را روز استفتاح میخوانند و بدعای ام داود مشهور است و عقب داود از
پسر وی سلیمان است و بنو قتاده در مصر و ابو تغلب و رؤسای نصیبین و سادات آل طاوس همه از نسل سلیمان اند
اما ابو الحسن جعفر بن حسن مردی بزرگ و مشهور بود و سادات سیلقی از نسل محمد بن ساق اند که پسر حسن جعفر بوده
و عبید الله که امیر کوفه بوده در زمان مامون خلیفه پسر عبد الله بن حسن جعفر است و محمد ادریع پسر
عبید الله امیر است و بنو الملحوس از اولاد وی اند و بنو الکشیش در ولایت شام از نسل ابو سفیان
محمد بن عبید الله اند اما ابو علی حسن مثلث از اکابر دوران خود بوده و ابو الحسین علی عابد از اولاد است و
اولاد علی عابد حسین بن علی شهید صاحب فخ است که در زمان هادی خروج کرد و جماعت سادات عسکر
هادی بود و هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از امام محمد تقی منقول است که بعد از قضیه کربلا هیچ
واقعه اهل بیت ما را صعب تر از واقعه فخ نبوده اما عبد الله محض و ابراهیم عمر کثیر الاولاد بوده اند و از اعقاب
ایشان بسیار بزرگان خاسته اند و ما شمه از عقب هر یک ذیل وصلی ایراد کنیم * اصل عبد الله محض شیخ بنی هاشم
بوده و در زمان خود او را محض گفتندی یعنی خالص چه خالصه و سبط بوده مادرش فاطمه بنت الحسین
پدرش حسن بن الحسن و او بغایت شبیه بوده بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و از وی پرسیدند که شما چه جهت
افضل همه مردمانید گفت با آنکه همه کس را آرزوست که از ما باشند ما آرزو نمی بریم که از دیگران باشیم و بیت
در آرزوی رتبه ما اند دیگران * ما را بر رتبه دگران نیست آرزو * و عقب او از شش پسر است محمد و ابراهیم
و موسی و یحیی و سلیمان و ادریس اما محمد صاحب نفس زکیه بود که او را ابو القاسم میگفتندی و اکابر زمان او را
مهدی لقب داده اند چه نام او محمد بود و کنیتش ابو القاسم و نام پدرش عبد الله و در حدیث مشهور آمده که
مهدی از فرزندان من باشد نام او نام من و نام پدر او نام پدر من و در روایتی دیگر است که کنیت او
کنیت من و عظمای بنی هاشم همه بوی مستظهر بودندی و زندانی نسابه از جد خود نقل کرده است که او
چهار سال در شکم مادر بوده و چون متولد شده در میان دو کتف او خالی سیاه بود برابر بیضه او خروج کرد و
در مدینه و امام مالک رحمة الله فتوی میداد مردمان را که با وی خروج کنید و یاری او کنید و مدد کاری او را ازو
فرو مگذارید و ابو جعفر دوانیقی لشکر بسر وی فرستاد و او با لشکر خود باستقبال بیرون آمد تا حجاره دو اصح سه
داد و در احجار الزیت بقتل رسید و چون در حدیث واقع شده بود که از فرزندان من نفس زکیه بحجار الزیت
کشته خواهد شد او را نفس زکیه لقب داده اند و عقب او از پسرش ابی محمد عبد الله اشتر کابلی است که او
بعد از شهادت پدرش بگریخته بولایت سند رفته و در کابل شهید شده ابو جعفر نقیب کوفه و ابو السهر ابا

حسن بن ابو البرکات محمد بن ابو طالب محدث همدان همه از بنی اشتر اند اما ابراهیم قتیل باخمری کنیت او ابو الحسن
بود و قوت او تا حدی نقل کرده اند که دم شتر را بستی گرفتی و بر جای بداشتی و بودی نیز که شتر برفتی و
دم او در دست ابراهیم بماندی و او از کبار علما بوده و در شب دوشنبه غرهٔ رمضان سنه ۱۴۵ ابجرت خروج
کرد و بسی از اکابر بروی بیعت کرده بودند چون امام اعمش و عباد بن منصور و بروایتی رسیده که امام اعظم
ابو حنیفه کوفی رحمه الله نیز در بیعت او بوده و بخروج باوی معاونت نموده و فرصت نیافتی فتوی میداده
پسر خود حماد را با چهار هزار درم نزد وی فرستاد و نامه نوشته و در آنجا یاد کرد اگر نه حفظ امانات و ودایع مردم
که نزدیک من است مرا دامن میگیرد الا بتو لاحق شده تقویت تو میکردم و این مال مدد است و در آن وقتی انفاق
و مرا ابو حنیفه رحمه الله متغیر شده و را ایذای کرد که سبب وفات وی گشت و آورده اند که عجوزه بنزد
امام اعظم آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم و او رفت و کشته شد امام فرمود که کاش
من بجای پسر تو بودمی القصه و منصور لشکر بسیری فرستاد ابراهیم نیز از بصره بیرون آمد با عسکر
در باخمری محاربه نمودند بعد از انهزام لشکر منصور تیری بر پیشانی ابراهیم آمد و شهید شد و در دیه
باخمری و او قریه ایست قریب بکوفه و عقب او از پسرش حسن است و بنی [illegible] الازرق و صاحب خاتم
و رزق الله ملقب [illegible] از نسل وی اند اما موسی کنیتش ابو الحسن است و چون لون مبارکش [illegible]
[illegible] بود [illegible] لقب داد عقب از دو پسر است اول عبد الله که شیخ صالح گفتندی
و او [illegible] بود و مامون میخواست که او را ولی عهد خود سازد ابا نمود [illegible] بگریخت و در [illegible]
اقامت نمود تا همانجا دعوت حق را لبیک اجابت فرمود دوم ابراهیم عقب او ابراهیم یوسف [illegible]
و یوسف امیر ابو جعفر حاکم یمامه و بنو حمیدان همه از نسل وی اند اما شیخ صالح عقب او از پنج پسر است
موسی امانی و سلیمان و احمد و یحیی و صالح و از اولاد صالح آل ابی الضحاک اند و آل حسن و آل [illegible] یحیی ملقب است
بسویقی و اولاد او را سویقیون خوانند و ابو الغنائم و آل ابی الحمراء از نسل یحیی اند اما محمد ملقب است بمستور
که در حرب [illegible] اولاد او را احمدیون خوانند و ایشان بسیار اند همه اهل ریاست و حکومت
و بنی [illegible] آل المطهر و آل حمزه [illegible] آل عرفه و آل حماره و آل سلامه و بنی السراج همه از نسل احمد مستور
اند اما سلیمان سید [illegible] وجیه بوده صاحب [illegible] سطوت و شجاعت و سخاوت مذکور و مشهور [illegible]
بوده [illegible] داود [illegible] پنج پسر داشت ابو الفاتک عبد الله و حسین شاعر و حسن محترق و علی و محمد مصفح
اما اعقاب محمد مصفح اندکی بوده و عقب [illegible] از علی بن سلیمان حسین [illegible] شهید است و حسن محترق [illegible]
بود و اعقاب او نیز قلیل بودند و حسین شاعر را اولاد هست از جمله عبد الله المکنی بابی [illegible] ابو الفاتک ۱۲۱۲

اولاد او را افانکیون گویند و مقدم در ریاست سادات حسینی ایشان بوده‌اند ابو الفاتک صد و بیست و پنج سال
زیسته اولاد او در مخلاف یمن ملوک بوده‌اند و او را هشت پسر بوده اول اسحق او را فارس بنی حسن
گفتندی جرأت و کرم و سطوت خاصهٔ وی و اولاد وی بوده عقب او از محمد علی و ادریس و قاسم است
دوم محمد بنو الحجازی در بغداد و طرابلس از نسل وی اند سوم احمد که ابو جعفر گفتندی صد و بیست و هفت
سال عمر یافت عقب او بسیار اند همه قبایل و رؤسا و ابو طالب و عباس و قاسم از اولاد وی اند چهارم
ابی الفاتک و صحیح آنست که اولاد او نمانده اند پنجم جعفر آل مضام از نسل وی اند ششم قاسم نسابه اند
معقب است هیاج و سراج از فرزندان وی اند هفتم داود و موسی و فارس و حسین هر از اولاد وی اند
هشتم عبد الرحمن ابی فاتک صد و بیست سال زیسته و بیست و یک پسر داشت از جمله یازده معقب
بوده‌اند و ابو الطیب داود بن عبد الرحمن که اولاد او را آل ابی الطیب گویند عقب او بسیار است و
بنو دهاس و بنو علی و بنو حسان و بنو قاسم و بنو یحیی اینها همه اولاد ابی الطیب اند و بنو شماخ و بنو مکثر اولاد
وی اند اما عقب دهاس بن ابی الطیب از شش پسر است محمد و حازم و مختار و مکثر و صالح و حمزه اما
حمزه بن دهاس امیر مکه مبارکه شد بعد از وفات امیر تاج المعالی شکر بن ابی الفتوح و حمزه را از
چهار کس عقب بوده عماره و محمد و ابو الغانم یحیی و امیر المخلاف عیسی و عیسی را پسری بود علی بضم العین
و فتح اللام و حاکم و صاحب اختیار مکه بود در ایام حکومت او بمکه امام علامه جار الله شکر الله سعیه
کتاب کشاف را بر نام او تصنیف کرد و قصائد بسیار در مدح وی انشا نمود و او نیز در مدح زمخشری
ابیات دارد و عقب وی بسیار است اما موسی بن الشیخ الصالح که موسی ثانی گویند کنیت او
ابو عمرو است و در سنه ۲۵۶ او را شهید کردند در ایام معتز از خلفای عباسی اولاد او را موسویون گویند
و امارت حجاز از آن ایشان بوده و سیزده پسر داشت از یازده تن عقب نمانده و هفت تن معقب اند
ادریس بن موسی و ابو الرجاع و ابو الشریکات پسران وی اند امیر حیدره نقیب بطائح از نسل ایشان اند
و آل علقمه از نسل حسن بن ادریس است یحیی بن موسی که ملقب بفقیه است عبد الله و تاج پسران او
و آل ابی اللیل از نسل احمد بن یحیی اند صالح بن موسی ملقب به ارت است و گویند ارت پسر او بوده
و مراد را عقب هست حسن بن موسی اولاد او در ینبع و نواحی آن ساکن بوده‌اند و صالح امیر خارس که
اولاد او را صالحیون خوانند از نسل محمد بن حسن است و آل بدر هم از نسل اند علی بن موسی پسر او
عبد الله عالم است و اعقاب دارد و اولاد امیر بن موسی او را عقب بسیار است مثلاً صلاة و آل
الشرقی و آل نزار و آل یحیی و آل عطیه از نسل وی اند و قطب الاقطاب سیدی محی الملة و الدین

عبدالقادر قدس سره منسوبست بعبدالله بن یحیی بن محمد الرومی بن عبدالله و الامیر محمد اکبر بن موسی
الثانی که او را ثائر گویند که بمدینه خروج کرده در ایام معتز اعقاب او از پنج کس ست اول عبدالله اکبر اشداء
از نسل موسی اند و اولاد حسین شهید دوم حسین امیر و عقب او از سه تن ست ابو هاشم و ابو جعفر و ابو الحسن
یحیی امیر از اولاد ابو الحسن ست و حسن المحترق از نسل ابو جعفر و اماکسیکه از نسل بنی الجون و درکه ملک
شهداء بوده و اولاد ابو هاشم را هواشم گویند و امرا نیز خوانند سوم علی و بنو علی اولاد وی اند و آل شهم و
آل سقن بجمله از نسل علی اند چهارم قاسم و او را برادر خرد او حسن که عقب هیچ ست حرانی
گویند که در حران با اعادی جنگ کرده اند و عقب حسن از سلیمان بن محمد ست و عقب سلیمان از هاشم
اما قاسم حرانی را اعقاب و اولاد بسیار اند آل کتیم و آل ادریس و آل ابی البطیه و از شجرهٔ بنو مالک معلوم
میشود که نسب این شاهزادهٔ بزرگوار خاکسار اقتدار بقاسم میکشد چه والد عالی مقدارش سید السادات
و مشار البرکات السادات سید صلاح الدولة والدین موسی از جانب پدر از نسل علی بن مالک ست
و از طرف والدهٔ عفت شعار از نسل سلطان السادات العظام و برهان نقابة الکرام جلال الملة
والدین امیر سید برکه بن محمد مالک ست و نسب مالک بر نهجی که در شجره مسطور ست مالک بن الحسن بن الحسین
بن کامل بن احمد بن اسمعیل بن علی بن عیسی بن حمزه بن نحاس بن محمد شکر بن یحیی بن محمد بن ابی هاشم
بن قاسم الحرانی بن محمد الثائر بن موسی الثانی بن عبدالله الشیخ الصالح بن موسی الجون بن عبدالله
المحض بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم پس دانسته شد که سلسله نسب این شاهزادهٔ
عالی نسب والا حسب از جانب والد بزرگوار بسبط الرسول المؤتمن امیر المؤمنین حسن میرسد و بعد از
اطلاع برین معنی این نیز بباید دانست که از طرف والدهٔ عصمت شعار بصاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان
منتهی میشود چه مهد اعلی مریم خیر النسا که والدهٔ حضرت شاهزاده باشد دختر سلطان الاعظم قهرمان الامم
خاقان الوری معز الدولة والدین بایقرا است که برادر اعیانی عالی حضرت خلافت پناه سلطان
السلاطین معز السلطنة والدنیا والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادرخان ست خلد الله ملکه
و سلطانه و ایشان فرزند بزرگوار حضرت سلطان مبرور سلطان غیاث الدین منصور و او فرزند
سلطان کشورستان بایقرا سلطان و او فرزند خاقان مغفور امیرزاده عمر شیخ و او فرزند حضرت
سلطان صاحبقران قطب السلطنة امیر تیمور گورکان انار الله برهانه و باز این شاهزادهٔ عالی قدر بشرف
مصاهرت عالی حضرت خلافت رتبت کیهان پناهی ظل الهی شاه ابو الغازی خلدت معالم سلطنته
کما مهدت دعائم عظمته معزز گشته و گوهر یکتا از آن صدف شرف ظهور نموده مسمی به محمد برکه که

آثار دولت ابد پیوند از صفحات احوالش ظاهرست و مخایل محبت روز افزون از وجنات اقوال
و افعالش لائح و باهر شعر ان الهلال اذا رأیت نموه ایقنت ان سیصیر بدرا کاملا بیت
صفات او خبری میدهد در اول وقت که شاه ملک معانی شود در آخر کار لازال مؤید العنایة الجلیل
فی ظل الدولة النبیل اما یحیی ابن عبد الله محض او را صاحب دیلم خوانند که در گیلان خروج کرده عقب او بسیارست
اما سلیمان بن عبد الله پسر او محمد را در مغرب اولاد بوده حقیقت احوال ایشان معلوم نیست اما ادریس بن عبد الله
عقب او از پسرش ادریس است و عقب ادریس ابن ادریس از هشت پسر است و هر یک از ایشان را در مغرب ممالکی
بوده حمزه بن ادریس را سوس اقصی و عمر را مدینه رتیون عملی تاهرتی که رسول سلطان مصر بوده بسلطان محمود
غازی از نسل یحیی بن ادریس است و صل ابراهیم عمر بن الحسن المثنی کنیت او ابو اسمعیل است و او را
بجهت کثرت جود و سخا غمر لقب دادند سیدی شریف بوده راوی احادیث جد بزرگوار خود صلی الله
علیه و سلم و در حبس دوانقی وفات کرده و نود و نه سال عمر داشته و عقب او از پسرش اسمعیل دیباج است
و بس و عقب او از حسن تج است و ابراهیم طباطبا و عقب حسن تج از پسرش حسن است و بنو النج لقب اولاد
اوست و عقب او از ابو جعفر است و از ابی القاسم علی بن المعروف بابن المعیه و صاحب مسجد عبد الجبار
کوفی و از آل معیه است و اکابر آل معیه بسیار بوده اند از نقبا و خطبا از جمله نقیب تاج الدین جعفر که او را از
غایت فصاحت کسان آل حسن گفتندی اما ابراهیم طباطبا پیشوای قوم بوده و سبب تلقیب او به
طباطبا آن بوده که در محل طفولیت او پدرش خواسته که برای او جامه بدوزد و آن را مخیر ساخته میان جبه
و قبا و هنوز زبانش بکلام صحیح جاری نبوده فرموده که طباطبا یعنی قباقبا و بعضی گفته اند که او را اهل
سواد بدین لقب خواندند و معنی طباطبا بلغت نبطی سید سادات باشد و عقب او از سه فرزند است قاسم
رسی و احمد و حسن اما ائمه اولاد حسن طباطبا ابو محمد صوفی مصری است و ابو ابراهیم و ابو الحسن ملقب بجمل
و بنو المسیحة بنو الکرخی از نسل حسن اند اما احمد طباطبا که ابو عبد الله گفتندی عقب او از ابی جعفر و
ابی اسمعیل است و ابو البرکات و ابو المکارم از نسل احمد اند اما قاسم رسی کنیتش ابو محمد است و بجهت نزول
او در جبل الرس او را رسی گفتند مردی عفیف و زاهد بوده و عقب او از هفت پسرست یحیی رسی حج الی
رمله بوده و انجا عقب دارد و حسن رسی حاکم و رئیس مدینه بوده و سلیمان بن حسن از اولاد اوست و اسمعیل رسی
عقب او از پسر او ابی عبد الله محمد شعرانیست که نقیب طالبیان بوده بمصر و عقب محمد شعرانی از اسمعیل
پسر اوست که بعد از وی بمصر منصب نقابت داشت و از ابی القاسم احمد نقیب و نقبا که بمصر شعرانی بوده اند
و سلیمان رسی و قسیم عدل الله را اولاد است و بنو تورون ببصره از اولاد محمد بن ابراهیم سلیمان اند و حسین رسی

سیدی کریم بود و او را ابو عبدالله گفتندی و پسر او ابو محمد یحیی هادی امام بزرگ بوده است از ائمه زیدیه و در ایام معتمد
به یمن ظهور کرد و او را هادی الی الحق لقب دادند و اولاد او ملوک و ائمه یمن اند و حسن بن علی پسر او و آل ابی العباس
از نسل محمد مرتضی بن یحیی اند و احمد الناصر بن یحیی الهادی او را ناصر لدین الله لقب دادند و ناصریه از اولاد وی
بسیار اند و عقب ایشان در زمین خوزستان است و محمد مسمی نقبا و قضاة شیراز از اولاد وی اند نقیب النقبا و
قاضی القضاة قطب الدین ابو زراعه از اولاد زید اسود اند و او پسر ابراهیم محمد مسمی ابن طقطقی صاحب اموال
و ضیاع و عقار از اولاد قاسم الرئیس بن محمد است و موسی مسمی بصری و عقب او آنجا بوده اند و آخر بنی حسنی ایشان اند
و بنی رسی آخر بنی ابراهیم طباطبا اند و ایشان آخر بنی اسمعیل دیباج اند و اسمعیل پسر ابراهیم غمر و او پسر
حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم این بود شمه از انساب اعقاب شاهزاده حسن که بر سبیل ایجاز و
اختصار رقم ذکر یافت و بعد از این در عقب سبط شهید شروع میرود بعون الله تعالی **مقصد ثانی**
در ذکر عقب سید شهید ابی عبدالله الحسین وی امام سوم است و ابو الائمه است لقب وی سید و شهید
ولادتش سنه اربع من الهجرة بوده و شهادتش دهم محرم سنه ۶۱ الهجریه و میان ولادت برادرش حسن و
حمل وی پنجاه روز بوده طبری نیز گفته اند و مرضعه او ام الفضل بوده زوجه عباس عبدالمطلب لبن قثم
بن عباس و او را چهار پسر و دو دختر بوده اما پسران علی اکبر است و علی اوسط که زین العابدین گویند و
علی اصغر و عبدالله و بروایت دیگر شش پسر داشته چهار مذکور و محمد و جعفر و در تاریخ العالم یحیی محمد و عمر
آورده و الله اعلم و بهر تقدیری او از علی زین العابدین است پس از این حضرت تا مهدی که امام اند
از ائمه اثنا عشر لاجرم مطالب این مقصد را در نه فصل ایراد میکنیم **فصل اول در عقب امام**
زین العابدین وی امام چهارم است از ائمه اثنا عشر و کنیتش ابو محمد است و لقبش زین العابدین
در شواهد آورده که یک شب در تهجد بود شیطان بصورت اژدهایی متمثل شد تا وی را از عبادت مشغول
سازد و امام بوی هیچ التفات نکرد شیطان آمد و انگشت پای وی را بگزید نیز التفات نکرد پس چنان
کرد که دردناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی بر وی منکشف گردانید که آن شیطان است
و امام وی را دشنام داد و طپانچه زد و گفت دور شو ای ملعون خوار و ذلیل چون دور شد بر خاست که
ورد خود تمام کند آوازی شنید و قائل را ندید که سه بار گفت انت زین العابدین و دیگر سجاد و ذی الثفنات
و آدم آل عبا هم از القاب او است پدرش حسین بن علی سبط النبی العربی صلی الله علیه وسلم و مادرش
شاه زنان و قیل شهربانو بنت کسری یزدجرد بن شهریار بن ابرویز بن هرمز بن نوشیروان ملک
عادل و از اینجا گفته اند که زین العابدین جمع کرده است میان نبوت و ملک و چون فاطمه خواهر

زین العابدین هم از شهربانو بوده و محسن بن حسن نیز بوده اند پس اولاد حسین ثانی را پیغامبر بی
و پادشاهی جمع باشد و ولادت زین العابدین بقولی سنه ست و ثلثین بوده از هجرت
و وفاتش سنه خمس و سبعین و هیچکس را از خواص و عوام و دوست و دشمن در فضائل
وی شبهه نیست و او را نه پسر و نه دختر بوده و عقب او از شش پسر است محمد باقر و
عبد الله باهر و زید شهید و عمر اشرف و حسین اصغر و علی اصغر اما علی اصغر عقب او از پسر
او حسن افطس ست و علما نسب را در وی سخنان ست از جمله ابو جعفر نسابه قطعه دارد
که مطلعش اینست شعر افطسیون انتم * اسکتوا الا تکلموا * وحق آنست که
میان وی و امام جعفر صادق مباحثه واقع شد و توجه طعن برد و از آن سبب ست نه
از روی نسب و عقب او از پنج کس ست اول حرزی حسین با کدیم پسر حسن بن علی حرزی و مانکدیم
را عقب بسیار ست و تاج الدین حسن اقضی قضاة بلا قراتیه و ابو الفضل نقیب نقبا و مالک او بحا بنو محمد
هم از نسل حسن اند دوم عمر بن حسن قاضی امین الدوله ابو جعفر نسابه از نسل اوست و اعقاب او
بسیار اند سوم حسین بنو الشکران از اعقاب وی اند و علی و بنو دی پسر حسن بن حسین افطس ست
و ابو هاشم مجتبی که نسابه ری بوده از نسل بنو دیست چهارم حسن مکفوف پسر وی علی قتیل الحسین ست
و بنو بریج از نسل وی اند و بنو سمان اولاد حمزه بن حسن مکفوف اند و بنو بریج از اولاد قاسم
بن حسن اند و بنو زباره که در بنی الافطس خانواده از آن شریف تر نیست از نسل عبد الله مفقود
بن حسن مکفوف اند پنجم عبد الله شهید اولاد و اعقاب وی بسیار اند از جمله ابو طالب محمد فاخر و
بنو المحترق و بنو الاعرج و ابو محمد حسن بن اینی از نسل طلحه بن عبد الله ست و مدائنی نیست و یک پسر داشته
همه را علی نام نهاده و امتیاز ایشان بکنیتها بوده ابو الصلایا و بنو ابی نصر از نسل ابو تراب علی بن
حسن مدائنی اند اما حسین اصغر بن زین العابدین از پنج کس عقب دارد اول عبید الله اعرج
و کنیت او ابو علی ست و در پای او لنگی نقصانی واقع بود بدین لقب اشتهار یافت و در اعقاب او
فی الجمله تفصیلی ضرورت ست زیرا که بطون و افخاذ و عشائر او بسیار اند و عقب او از چهار کس ست جعفر الحجه
و علی صالح و محمد جوانی و حمزه و عقب حمزه اندک ست و بنو میمون از نسل حسین بن حمزه اند و محمد جوانی
منسوب ست بجوانیه و آن قریه ایست بمدینه ابو الحسن محمد محدث بن حسن بن محمد جوانی ست و بنو الجوانی از
اولاد ابو الحسین اند در مصر و واسطه و ابو جعفر محمد مقتول هم از نسل اوست و علی صالح بزرگ بوده و
ریاست عراق تعلق باولاد او داشته و کنیت او ابو الحسن ست و مستجاب الدعوه بوده است و عقب او از

عبید الله ثانی است و از ابراهیم بنو طقطقه در کرخ و بنو المحترق از نسل حسن ابن ابراهیم اند و عبید الله ثانی پسری
داشته علی نام مر او را پسری بوده عبید الله ثالث و پسری امیر ابو الحسن محمد اشتر است که او ممدوح ابو الطیب است
و علیت فرزند داشته همه بزرگ و جود بوده اند و ابو یعلی نقیب واسطه و ابو المعالی و ابو الفضائل اشتری اند
و بنو مکافیه و بنو عرام و بنو عجیبه و بنو الصائم و بنو معلاج و بنو ابی الغنائم و بنو حیدر و بنو طبیق و نقبای عراق
و امرای حاج اغلب از نسل اشتر اند و ابو العلا مسلم احول امیر حاج که گفتیش عبید الله گویند ابن ابی علی محمد
امیر حاج بن اشتر است و عم المختار نقیب امیر الحاج پسر او است و بنی المختار که نقباء و سادات بزرگوار اند از
اعقاب وی اند اما جعفر الحجه امرای مدینه و نقبای بلخ و ترمذ و ملوک آنجا از اعقاب وی اند و او را دو پسر
بوده حسن و حسین و حسین بن جعفر پدر سادات بلخ است و عقب حسین ابن ابی الحسین یحیی ابن نسابه است
و بنو عکه و بنو علوان و بنو فراس و بنو عیدان و بنو الاعرج از اعقاب علی بن یحیی اند و بنو جلال الجبل و
بنو شقائق و بنو خرعل و بنو مهنا از نسل طاهر بن یحیی اند و حامد از نسل عبد الله و احمد بن مالک بن حسن و مهنا
و حامد نیز از این نسل اند و دوم از اولاد حسین اصغر عبد الله است و جعفر صحیح پسر او است و عقب او از سه
پسر است محمد عقیقی که اولاد او را عقیقیون گویند و بنو الموسوس از نسل وی اند و دیگر اسمعیل منقدی که
در جد او منقد که بمدینه ساکن بود و اولاد وی بسیار اند و ایشان را منقدیون خوانند از جمله علی کیال
که جد ملوک ری است و آل عدنان که نقبای دمشق اند از نسل وی اند و دیگر احمد منقدی اولاد او ابراهیم
و جعفر و حسن و حسین و عبد الله اند و عقب اند سوم علی و او را نیز عقب بسیار است حسن جمعه پسر او و حسین کفکی
از اولاد موسی بن علی اند و بنو الکرش و بنو الضیل و بنو المضیره از اولاد عیسی کوفی بن علی اند چهارم ابو محمد حسن
پسر او عبد الله است پسر عبد الله محمد و او را دو پسر بوده محمد سلیق و بجهت سلاقت لسان و عذوبت زبان
بدین لقب مشهور گشت و حسن جنگلکه اولاد او و ولات ری بوده اند از اعقاب سلیق اند و دیگر علی مرعش نقبای
شیراز از اولاد وی اند و عبد الله باهطری نیز از نسل است پنجم سلیمان و اولاد او را به بلاد مصر و مغرب
بنو الفوطم خوانند اما عمر الاشرف بن زین العابدین برادر پدری زید شهید است و آن اندر و عقب او
از پسر او علی اصغر محدث است و او از عم زاده خود جعفر صادق روایت کند و علی از سه پسر عقب دارد
قاسم و عمر شجری و ابو محمد حسن و عقب قاسم از پسرش ابو جعفر محمد صوفی است که در ایام معتصم بطالقان خروج کرد
و او را گرفته شهید کردند و نقبای قم و شعرانیان از نسل عمر شجری اند و حسن را نیز عقب هست تا کلثم طبری
از اولاد احمد اعرابی است و احمد پسر ابو جعفر محمد است بن ابو جعفر محمد نقیب طبری از نسل جعفر بن یحیی بن حسن
است و بنو زهراء نیز از این نسل اند و ناصر الکبیر و طبرستان که پادشاه بالمه بود و ناصر الحق لقب او است

پسر علی بن حسین است و او را عقب بسیار است بگیلان و اعقاب وی ملوک و حکام اند اما زید الشهید کنیت او
ابو الحسین است و مناقب و فضائل او در حد حساب نگنجد او به سنه ۱۲۱ در کوفه خروج کرد و یوسف ثقفی بفرمان
هشام بن عبد الملک با وی محاربه نمود و در آن شب که ملوک یوسف بود تیری میان دو ابروی زید و بدان زخم
شهید شد و او را برهنه بر دار کردند و بفرمان الٰهی آن شب عنکبوت بر روی تنیدند چنانچه عورت وی
از ابصار مردم پوشیده گشت و زید را چهار پسر بود یحیی و حسین ذی الدمعه و ذو العبره نیز گویند و
عیسی موتم الاشبال و محمد اما یحیی بعد از شهادت پدر بگریخت و در خراسان بجوزجانان افتاد و
نصر سیار جمعی را فرستاد تا وی را شهید کردند و از وی عقب نماند حسین ذو الدمعه سه پسر داشت اول یحیی و او را
هفت پسر بود اول قاسم و عقب وی اندک است دوم حسن اعقاب وی نیز کم است و منهی طلنک بنی خاص
از نسل وی اند سوم حمزة بن یحیی عقب بسیار داشت بنو الامیر از اولاد وی اند چهارم محمد اصغر اقساسی
بن یحیی منسوب است باقساس آن نهی بوده در نواحی کوفه و از اولاد وی همه سادات معظم بودند احمد و موضح و
علی زاهد و محمد قرة العین از نسل علی زاهد اند بنو برج از اعقاب محمد بن اقساسی پنجم عیسی بن یحیی عقب وی
در بلاد و دیار منتشر اند بنو علاق و بنو الابر و بنو مریم و بنو الخطیب و بنو المقری از اعقاب وی اند ششم
یحیی بن یحیی و ابو الحسن علی کتیله از نسل اوست و بنو کرزه و بنو قتیله از اولاد وی اند و بنو زین الشرف از
قتیله اند و بنو مقتل و بنو سیجا نیز کتیلی اند هفتم عمر بن یحیی اعقاب وی از همه برادران بیشتر است یحیی پسر وی در ایام مستعین
خروج کرد و بدرجه شهادت رسید بنی العنان و آل شیبان و نقبا مشهد غربی از بنی اسامه همه از نسل
محمد عمر اند دوم حسین قعید ذی الدمعه اکثر سادات فارس از نسل وی اند سوم علی بن ذی الدمعه عقب او
از زید شیبه است و او نسابه بوده است و کتب مبسوطه در انساب نوشته نقبای بغداد و مصر از نسل
وی اند اما عیسی موتم الاشبال کنیت او ابو یحیی است و او شیری را بکشت که بچگان داشت و بموتم الاشبال
ملقب شد یعنی یتیم کننده شیر بچگان احمد مختفی پسر او مردی وجیه بوده و پسرش محمد اعلم علما بود در علم
انساب عرب و عقب علی بن عیسی در کرمان و خراسان هستند و از اولاد زید بن عیسی اکابر بسیار در
ماوراء النهر و عراق عرب و مصر هست عقب محمد بن عیسی نیز بحد کثرت رسیده احمد و علی و علی مصقله و
ابو بزار رضا بوفی از بنی مسلمه و از حسن عصاره بن عیسی بنو عقرون اند و بنو جکاجک اما محمد بن زید
الشهید اصغر از اولاد زید است و او را ابو جعفر گفتندی بغایت فاضل و کامل بوده و بزهر مامون
شهید شده و عقب او از پسرش ابی عبد الله جعفر شاعر است و محمد خطیب و احمد سکین و قاسم و از اولاد
وی اند و صاحب دار ابصخر از اعقاب وی است فرزندان وی همه نقیب و بزرگ بوده اند اما عبد الله الباهر

از غایت غلبهٔ نورانیت بر رخسار مبارک وی بدین لقب ملقب گشت و او با محمد باقر برادر اعیانی بوده
عقب او از پسرش محمد ارقط است و عقب ارقط از اسمعیل و او را دو پسر بود حسین [illegible] و محمد از نسل
از نسل حسین اند جراعقاب او در قم بوده‌اند و محمد کوکبی هم از اولاد اوست و بنو الغریق در شام هم از نسل
محمد اسمعیل اند و نقبای ری و ملوک ایشان و کوکبیان همه از نسل ارقط اند والله تعالی اعلم فصل دوم
در ذکر عقب امام محمد باقر وی امام پنجم است کنیت وی ابو جعفر لقب وی باقر و سبب ملقب او بدین
لفظ جهت توسع و تبحر اوست در علوم و گفته اند این لقب مر او را از قول رسول صلی الله
علیه و سلم آورده اند که چشم جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه در آخر عمر پوشیده شده بود
روزی محمد باقر نزدیک وی آمد و در صبا دی جوانی خورد برو سلام کرد جابر جواب داد و گفت
تو کیستی گفت محمد بن علی بن الحسین گفت ای سید فرا پیش آی محمد پیش آمد و دست بوی داد
جابر دست وی را ببوسید و میل کرد که پای وی را نیز ببوسد امام نگذاشت جابر گفت یا بن رسول الله
ان رسول الله یقرئک السلام بدرستی که رسول خدا ترا سلام میرساند امام فرمود که وعلی رسول الله
السلام ورحمة الله وبرکاته پس گفت ای جابر این حال چگونه بود جابر گفت روزی با حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم بودم مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا بدان وقت که ملاقات
کنی با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی وی را نور و حکمت
خواهد داد وی را از من سلام برسان و در روایتی دیگر از جابر چنان است که پیغامبر صلوات الله
وسلامه علیه مرا گفت که شاید که باقی باشی تا وقتی که ملاقات کنی با یکی از فرزندان حسین که او را
محمد گویند یبقر علم الدین بقرا بشگافد و بیرون آرد علم دین را بیرون آورد پس چون او را
ملاقات کنی سلام من بوی برسان ولادت وی در مدینه بود روز جمعه سوم ماه صفر سنه سبع و خمسین
من الهجرة مادرش ام عبدالله فاطمه بنت الحسن بن علی و از سادات حسینی اول کسی که مادر او از اولاد
حسن و حسین رض جمع شد او بود و از حسینیان اول عبدالله محض را چنانچه رقم سبق یافت وفات وی
در سنه ۱۱۴ هجری قبر وی در بقیع است نزدیک مشهد مقدس پدر بزرگوار وی و از وی کرامات و
خوارق بسیار نقل کرده اند و او را هفت فرزند بود چهار پسر جعفر و عبدالله و ابراهیم و علی و عقب او
از پسر او جعفر صادق است و بس فصل سوم در ذکر عقب امام جعفر صادق وی امام ششم است از
ائمه اهل بیت کنیت وی ابو عبدالله و اشهر القاب وی صادق مادرش ام فروه دختر قاسم بن
محمد بن ابی بکر ولادت وی در مدینه بوده است روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثمانین

من الهجرة

موی اجرة و وفات وی نیز در مدینه واقع شده روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ۱۴۸ هجری قبر او در مدینه است
پهلوی قبر مقدس پدرش و وی از عظمای علمای اهلبیت بوده و میفرمود که علم ما غابر است و مزبور و نکت
قلوب و نقر اسماع و نزد ماست جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه رض و جامعه که هرچه مردمان بدان محتاج اند
در وی ثبت است و علم ایشان بسیار بوده و جفر جامعه از مصنفات ایشان است و کرامات ایشان از حد
حصر بیرون و فضائل و مناقبش از حیز حساب افزون و او را هفت پسر بوده اسمعیل عبد الله موسی اسحق
محمد عباس علی و عقب او از پنج فرزند است موسی کاظم و اسمعیل و علی عریضی و محمد مامون و اسحق موتمن اما ابو محمد
اسحق موتمن برادر اعیانی موسی کاظم بوده و در صورت و هیات بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مشابهت
تمام داشته و غشتر حدیث و چون سفیان بن عیینه از وی نقل حدیث کردی برین وجه ادا کردی
که حدثنی الثقة الرضا اسحق بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن ابی طالب و او را عقب از سه پسر
بوده محمد و حسین و حسن و بنو الوارث در ری از نسل محمد اسحق اند و حمزه نجار را از بنی وارث بوده و
اولاد حسین بن اسحق در مصر و نصیبین اند و میمون بن عبید از ایشان است و حسین بن اسحق الحران القائد و اولاد
او در رقه و حلب بسیار اند و محمد حرانی بن احمد حجازی و نقبای حلب ازین عقب اند اما محمد مامون که
از جهت حسن و جمال او را محمد دیباج هم گفتندی عقب او از سه پسر بوده یکی حسین و اولاد او منقرض
شده اند دوم قاسم بنو شیبه از اولاد وی اند و بنو الطیاره بمصر و بنو العریض و بنو الخوانه هم از اولاد
قاسم اند سوم علی خارضی و عقب او از دو پسر است حسن و حسین و اعقاب این دو فرزند بسیار اند و بنو الهیجا
محمد ضراب بن ابیطالب حمزه ضراب از نسل حسین بن علی بن محمد دیباج است و از اولاد محمد بن حسین که
ملقب بجور بوده ابو البرکات است و اکابر بسیار از نسل وی اند و ابو طاهر که اولاد او بشیراز اند از
اولاد حسن خارضی است اما علی عریضی کنیتش ابو الحسن است عالم بزرگ بوده و در کودکی از پدر باز مانده و
از برادر خود موسی کاظم علم آموخته و نسبت او بعریض است و آن قریه ایست بر چهار میل از مدینه و
اولاد او بسیار اند و ایشان را عریضیون گویند و عقب او از چهار پسر است محمد و احمد شعرانی و حسن
و جعفر اصغر اما جعفر اصغر عقب او از علی پسر اوست و حال این عقب پوشیده است و حسن و نفیسی
عقب او از پسر او عبد الله است و اولاد او در مدینه و مصر و نصیبین اند و بنو بهاء الدین و بنو
یحیی از نسل حسن اند اما احمد شعرانی و بنو الجده از اعقاب وی اند و صاحب السجاده حمزة الی
داود العشائر هم از اولاد وی اند و محمد علی عریضی اولاد او بغایت بسیار اند و متفرق در بلاد
یحیی المحدث و بنو قواره و بنو المختص از نسل عیسی رومی اکبر اند و او پسر محمد عریضی بود اما

ابو محمد لقبش اعرج اکبر اولاد امام جعفر بوده او بسیار دوست میداشته و در زمان حیات پدر وفات نموده
و تابوت او را مردمان از عریض تا مدینه بر دوش آورده‌اند و عقب اسمعیل از دو پسر وی محمد و علی ست
و عقب محمد از اسمعیل ثانی ست و جعفر شاعر بنو البغیض از اولاد جعفر شاعر اند و اعقاب جعفر در مغرب
بوده اند و ائمه مصر که مستولی شدند و حکومت کردند از نسل جعفر بن محمد اسمعیل اند بنو البزار در حله
از اولاد صنوجه اند و حسن جعفر چه از نسل اسمعیل ثانی ست و بنو التمام نیز در سبزوار از نسل وی اند
اما علی بن اسمعیل اولاد او در دمشق و عراق و عرب بسیار اند **فصل چهارم** در عقب امام
موسی کاظم وی امام هفتم ست کنیتش ابو ابراهیم ست بسبب حلم و فرو خوردن خشم او را
کاظم لقب داده‌اند ولادتش در ابوا بوده میان مکه و مدینه روز یکشنبه هفتم ماه صفر
سنه ۱۲۸ هجریه در حبس هارون رشید شهید شده روز جمعه پنجم رجب سنه ۱۸۶ هجریه و تربت مطهره
مقدسه وی در بغداد ست عابدترین اهل زمان و کریم‌ترین ایشان بوده فضایل و کرامات
وی بسیار ست و آن حضرت را شصت فرزند بوده سی و هفت دختر و بیست و سه پسر از
فرزندان وی بعضی را عقب نبوده و در بعضی اختلاف ست و آنچه حال ائمه نسب بر آنند آنست که
او را از سیزده پسر عقب بوده اولاد چهار تن از ابنای وی بسیار اند و از آن چهار تن هم نسل
و اعقاب پنج تن کمتر اند و چون بیان این جماعت بزیادت تفصیلی محتاج ست هر یک از اعقاب
سه‌گانه را در وصلی ادا کنیم **وصل اول** آن پنج تن که اولاد ایشان قلیل اند عباس اند
و هارون و اسحق و اسمعیل و حسن اما حسن یک پسر داشته جعفر نام حالا تحقیقت عقب او
معلوم نیست و گفته اند جعفر بن حسن را سه پسر بوده و اولاد علی عزرعی از نسل وی اند اما
اسمعیل بن موسی را پسری بوده موسی نام عقب او از پسر او جعفر ست و بنو ابی العساف
و بنو الوراق از نسل وی اند اما اسحق بن موسی را امیر گفتندی عقب او از سه پسر ست عباس و
محمد و اسحق ملهوس پسر اوست و بنو الملهوس از فرزندان وی اند و محمد را اولاد او اندکی بوده اند در بلخ
و طخارستان و حسن بن اسحق ابو جعفر صورانی از اولاد اوست و بنو الوارث از نسل صورانی اند اما
هارون بن موسی گویند از او عقب نمانده و ابن طباطبا آورده که عقب او از احمد بن هارون ست و
امیر کابطوس از نسل اوست اما عباس بن موسی اولاد او در نهایت قلت اند و عقب او از قاسم
بن عباس بوده **وصل دوم** اما متوسطان در عقب ید النار ست عبد الله و عبید الله و حمزه اما
حمزه را ابو القاسم گفتندی و در بلاد عجم عقب او بسیار اند و عقب او از قاسم ست حمزه بن

حمزه

حمزه را عقب هست در بلخ و بعضی در بلاد خراسان قاسم بن حمزه را اولاد هست ابو جعفر که ممدوح
بدیع همدانی ست با ملوک آل سامان مخالطت و رزیدی از فرزندان اوست و احمد محدث را از نسل
قاسم ست و عبد الله را عقب از سه پسر ست محمد یمانی و قاسم و جعفر محمد یمانی را یمانی نیز گویند عقب او
از ابراهیم ست و ابراهیم از ابو جعفر و احمد شعرانی اکثر اولاد ابو جعفر در حجاز اند و ابو القاسم که در
شیراز با عضد الدوله بوده از نسل ابو جعفر ست و احمد شعرانی را نیز عقب هست اما
قاسم بن عبد الله را نیز اعقاب بوده و عمید الشرف از نسل وی ست عبید الله بن
موسی او را عقب از محمد ست و موسی علی بن حسن الاحول از نسل محمد بن عبد الله ست و جعفر اسود
از اولاد موسی بن عبد الله و بنو ناصر از نسل وی اند زید النار وقتیکه بر بصره مستولی شد خانهای
[illegible] عباس را بسوخت و نخلستانهای ایشانرا آتش زد و بدین سبب او را زید النار گفتند و آخر او را گرفته
[illegible] بردند و بفرمان مامون شربت شهادت چشید او را از چهار پسر عقب بوده حسن و اولاد وی در قیروان
[illegible] اند و حسین محدث را نیز عقب است بقزوین و جعفر را با رجان و بنو صعیب و بنو المکارم از نسل
[illegible] اصم بن عبد الله اند و الله اعلم وصل سوم مکثران از اولاد امام موسی کاظم چهار اند امام
علی رضا و ابراهیم مرتضی و محمد عابد جعفر اما جعفر را خواری گویند و اولاد او را خواریون و شجریون نیز
خوانند و جعفر را عقب از موسی حسن ست و موسی را عقب از حسن محدث ست [illegible] محمد ملیطه
ست و ملیطه را عدد وی و قوتی و انتشاری بوده و فارسان عرب بوده با ثروت و متمولت در
حجاز و عراق عرب اما محمد عابد عقب او از ابراهیم مجاب [illegible] ابراهیم را از سه پسر عقب بوده محمد حایری
و احمد بقصر ابن هبیره و علی [illegible] کرباسند و بنو احمد و آل ابی الغایه و بنو ابی قرن و آل ابی الحرث
[illegible] بن محمد حایری اند و بنو نصر بن آل ابی الحمرا از نسل حسن بن محمد اند و اعقاب احمد و
علی منقرض اند اما ابراهیم اصغر که ملقب ست بمرتضی عقب او از دو پسر ست موسی ابو سبحه و
جعفر اما موسی او را از هشت پسر عقب ست چهار مقل و چهارم مکثر اما مقلون عبید الله ست
و اولاد او در بصره اند و عیسی اولاد او بفارس اند و علی اعقاب او در دینور و شیراز اند
ابو علی صبیح و ابو الفضل از این نسل اند جعفر در ترمذ فرزندان داده اما مکثرون یکی محمد اعرج ست عقب او
از موسی ابرش ست بس و او را سه پسر معقب بوده ابو طالب محسن اولاد او ببصره اند و ابو احمد حسین
بن موسی ابرش نقیب نقبای بغداد بوده و او را دو پسر بوده محمد رضا و علی مرتضی علم الهدی و
مراتب ایشان در علوم بغایت رفیع بوده و در بعضی تواریخ هست که در کتابخانه علم الهدی

هشتاد هزار مجلد کتاب بوده ابو عبد الله احمد بن موسی که انیز اولاد بسیار اند ابو البرکات نقیب سامرا و
نجم الشرف و ابو المظفر هبة الله جد بنی الموسوی از این بیت اند دوم احمد اکبر و عقب او از حسین و موسی
و ابراهیم و علی احول آل ابی رافع از نسل علی احول اند و بنی الرزاق از نسل ابراهیم اند و ابن طلحه از اولاد
حسین بن محمد و سیدی احمد رفاعی از نسل همین حسین است سوم ابراهیم عسکری و بنو المتمنع از اعقاب وی
اند و بنو المحسن بمشهد غروی هم از این نسل اند و بعضی اولاد ابراهیم در ابرقوه بوده اند چهارم حسین قطعی
نسل او بسیار است و منتهی میشود به ابی الحسن علی الدیلمی و عقب او از ابی الحرث محمد است و حسین اشعر و
حسن برکه و ابو النضین بحایر و آل ابو السعادات از نسل ابی الحرث اند و حیدر بن حسن از نسل
حسین اشعر و ابن هبة الله در دمشق از نسل حسن برکه والله اعلم فصل پنجم در عقب امام علی رضا
وی امام هشتم است کنیتش ابو الحسن ولادت وی در مدینه بوده روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ۱۵۳ هجریه
و شهادتش در سناباد طوس روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سنه ۲۰۳ هجریه هر چه از مناقب او بر زبانها
مذکور و از فضائل او در کتابها مسطور است با معالی ذات عالی او چو یک قطره است از دریای بی کنار
و ابن یمین قطعه ابی نواس را در مدح وی ترجمه میکند بدین وجه که بنظم بر بنده ابن یمین گفت دوستی که
توئی ٭ که شعر تست که بر آسمان رسیده سرش ٭ چرا بمدیح سرای رضا همی نشوی ٭ که در جهان زنور
کسی نیافت گوهر کش ٭ بگفتمش که نیارم ستود امامی را ٭ که جبرئیل امین بوده خادم پدرش ٭ و آن حضرت را
پنج پسر بوده محمد و حسن و ابراهیم و حسین و عقب او از فرزند بزرگوارش محمد تقی است فصل ششم در عقب
امام محمد تقی وی امام نهم است از ائمه اهل بیت کنیتش ابو جعفر است لقبش تقی و قانع و جواد ولادتش
روز جمعه بوده یازدهم رجب المرجب سنه ۱۹۵ هجریه در عهد خلافت معتصم گویند بزهر شهید شد قبرش در بغداد است
نزدیک مشهد مقدس جدش موسی کاظم و از کمال ادب و علم و فضلی که داشت جعفر بن مامون [illegible] شد و
دختر خود ام الفضل را بزنی بوی داده و همراه وی بمدینه روان کرده و هر سال هزار هزار درهم بوی فرستاده
و کرامات و مقامات وی بسیار است عقب او از دو پسر بوده علی هادی و موسی مبرقع و در قم وفات یافت و
اولاد او را رضوی گویند بیشتر ایشان بقم باشند و در این اوقات جمعی بمشهد مقدس رضوی عشیه
انتقال فرموده اند و عقب موسی از احمد است و نسابه بیوری گفته که محمد بن موسی هم معقب است و انتساب بنی
بدوست اما عقب احمد بن موسی از محمد اعرج است و بقیه اولاد از نسل وی اند فصل هفتم در عقب امام علی هادی و
امام دهم است از ائمه اهل بیت کنیتش ابو الحسن است و او را ابو الحسن الثالث گویند چه ابو الحسن اول علی مرتضی است و دوم علی
بن موسی الرضا و سوم علی هادی و لقبش نقی و عسکری نیز هست ولادت وی در مدینه بوده نیمه ذی الحجه سنه ۲۱۲ هجریه

[illegible] ی در زمان معتصم خلیفه در سر من رای روز دوشنبه آخر ماه جمادی الآخر سنه [illegible] هجریه [illegible]

و از مناقب وی بسیار و فضایل وی بیرون از حد شمار است و در [illegible] بوده حسن حسین جعفر و عقب وی [illegible]

ست حسین و جعفر اما جعفر کنیتش ابو عبدالله است بکذاب ملقب شد زیرا که بعد از فوت برادر دعوی امامت کرد

او را ابو الکرین گویند صد و بیست فرزند داشت و عقب او از شش فرزند است بعضی بقتل و بعضی [illegible] انبای او

اسمعیل و طاهر است ابو طاهر یحیی صوفی و هارون و علی و از نسل او ناصر برادرش محمد ابو البقا از فرزندان اسمعیل اند

[illegible] فائق و ابو یعلی خلال از اولاد طاهر [illegible] ابو الفتح نسابه از نسل یحیی [illegible]

[illegible] علی بن جعفر [illegible]

از اولاد هارون بن [illegible]

و او را قوم گویند نسبت بجد ایشان قاسم بن ادریس در قلعات و [illegible] لقب [illegible] از قاسم [illegible]

و در عقب امام حسن عسکری که امام یازدهم است از ائمه اهل بیت کنیتش ابو محمد لقبش زکی و خالص و سراج [illegible]

و عسکری چون مشهور است ولادت وی در مدینه بوده است سنه ۲۳۲ هجریه [illegible] و [illegible]

از وی کرامت بسیار نقل کرده اند و خوارق عادات در کتب معتبر آورده اند از جمله در شواهد النبوة است

که [illegible] ابو محمد [illegible] از فقر شکایت کردم تازیانه بدست داشت بزمین زد آن بکاوید سکه زر [illegible] نزدیک پانصد [illegible]

و [illegible] و دیگر نقل کرده که رقعه بوی نوشتم و در آنجا مسئله پرسیدم و میخواستم که از تب ربع نیز سوال کنم اما

[illegible] نوشتم وی در جواب نوشت که جواب مسئله تو اینست و میخواستی که از حمای ربع نیز سوال کنی فراموش کردی

[illegible] ابراهیم بر پاره کاغذ بنویس و بر گردن محموم بیاویز چنان کردم و آن محموم شفا یافت

[illegible]

[illegible] است که چون [illegible] شد [illegible]

[illegible] بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و در [illegible] است که چون از مادر بزاد بر زانو در آمد و انگشت

[illegible] بآسمان بر داشت و عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و [illegible] نقل کرده که نزد امام حسن عسکری شدم و گفتم

ای ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد و بیرون آمد کودکی بر دوش گرفته که گویا ماه چهارده [illegible]

[illegible] اگر نه پیش خدای گرامی بودی این فرزند را بتو ننمودمی نام او نام رسول است

صلی الله علیه و سلم [illegible] این کنیت [illegible] جهان را پر داد کند همچنانکه پر جور و ظلم شده باشد و [illegible]

[illegible] میدانند و میگویند در اقصای بلاد مغرب شهریست [illegible] او را فرزندان اثبات میکنند و حق سبحانه

تعالی [illegible] اند [illegible] آنحضرت [illegible] هر نکته که نهانست [illegible] علم [illegible]

از انساب ذات بزرگوار [illegible] متعالی مقدار ارکان ممالک نقابت مرشد ممالک نجابت [illegible]

شعر کرام لہم عین [illegible] مطلع ✤ فیا [illegible] شمس [illegible] ✤

از رفع ✤ قطعہ آل پیغمبر حریم کبریا را محرم اند ✤ آل پیغمبر زحرمت [illegible] آدم اند ✤ [illegible]

جان ✤ گرگوئی [illegible] محیط و شبنم اند ✤ روح اللہ ارواحہم قدس الله [illegible] اتباعہم [illegible]

[illegible] سبحانی [illegible] شد و الحمد للہ حق حمدہ حق سبحانہ و تعالیٰ ارواح مقدسہ [illegible]

وصال [illegible] سلسبیل [illegible] اتصال در روضہ جنات عدن مفتحہ لہم الابواب پیوستہ تازہ و [illegible]

برکت [illegible] موہبت [illegible]

[illegible] ابراہیم اند و ابن طلحہ [illegible]

سلطان [illegible] اعدل ذی الاجلال و الاعظام ملاذ سادات [illegible] خلد ملکہ [illegible]

بحضرت عالیشان [illegible] سلطنت [illegible] مسند نشین منصب اقبال و اقتدار ✤ خورشید آسمان نقابت [illegible]

الشوکۃ مرکز دائرۃ العظمۃ و السطوۃ رباعی [illegible] سلاطین خلد [illegible]

[illegible] پرور [illegible] ✤ شاہ [illegible] سلطان اسکندر [illegible]

ممالک [illegible] ✤ آفتاب برج شاہی سایہ لطف خدا ✤ مرشد الدین شاہ عبد اللہ [illegible]

بی تناہی بفیضان فضل الٰہی مفارق اعاظم [illegible]

[illegible] قرۃ عین سیادت کاملہ [illegible]

غزل [illegible]

[illegible] بمبارہ [illegible]

بعلو [illegible] سرای رضا ہمی نشوی ✤ کہ در جہان [illegible]

[illegible] پر نور باد چشم بد از [illegible] ✤ و آن حضرت را [illegible]

والحمد للملک الحق المبین و الصلوٰۃ [illegible] محمد و آلہ اجمعین الطیبین الطاہرین [illegible]

خاتمۂ طبع

بہ یمن توفیق خالق ارض و سما کتاب روضۃ الشہدا از تصنیفات [illegible] واعظ کاشفی صاحب تفسیر حسینی و جواہر [illegible]

و اخلاق محسنی و انوار سہیلی وغیرہ کہ سابق ازین چند در مطبع اودھ اخبار واقع لکھنؤ مملوکہ معلی القاب عالیجناب

[illegible] روزگار منشی نولکشور صاحب سی۔ آئی۔ ای۔ [illegible] در [illegible] بود اکنون در شاخ مطبع مذکور واقع

کانپور بماہ مئی ۱۹۰۸ع بار اول [illegible] طبع [illegible] محلی گردید ✤ ✤ ✤

نقوش معظم - واقع ہر دو ... نقوش مجرب
وقت کعبہ شریف و مدینہ منورہ ایک سطح تختہ پر ہو بہو
بیماری کے گلے میں واسطے حفاظت کے
... ہے۔
... گنج عرش ... رشتہ قفل اور اوردعائیں
در حفاظت کے لیے تعویذ کرکے گلے میں
مفید و مجرب ہے۔
... ف۔ ادعیہ ماثورہ بروایات
... دعائیں ہیں مناسب مذہب اہل ...

ومقصود القاری ورسالہ البیان الجزیل للمنتزین
شامل ہے۔
مجموعہ خطب۔ مشہور خطبے ہیں از شہید مولانا
محمد اسمعیل دہلوی کا۔
نور الفواد۔ معروف بزاد المعاد مصنفہ مولوی
نور الدین صدیقی۔
شواہد النبوۃ۔ اسمیں سیر و خلائق حضرت خیر البشر
اور اذکار آل اطہار اور اصحاب کبار اور ازواج مطہرہ کے
مذکور ہیں از ملا عبد الرحمن۔
معارج النبوۃ۔ بیان شریف احوال حضرت
خاتم المرسلین بڑی کتاب ہے از ملا معین الدین
کاشفی۔

درود ما ہے۔
جواہر القرآن۔ مترجم لطائف قرآنی مدونہ
محمد ابن اسامہ۔
جلاء الاذہان فی علم القرآن۔ نادر رسالہ ہے
مصنفہ مولوی ابو الخیر معین الدین المشہدی۔
مجموعہ زینت القاری جسمیں رسالہ عمدۃ القرآن

... بھی طبع ہو گئی ہے۔
شرح سفر السعادت۔ مبنی اوپر احوال شریفہ
از روے احادیث کے جسکے چھ باب ہیں
۱۔ در طہارت پیغمبر ۲۔ در نماز حضرت ۔ ۳۔
صیام النبی ۔ ۴۔ حج النبی ۔ ۵۔ اذکار النبی۔
۶۔ در عموم احوال معاش حضرت مصنفہ مولانا عبد الحق دہلوی